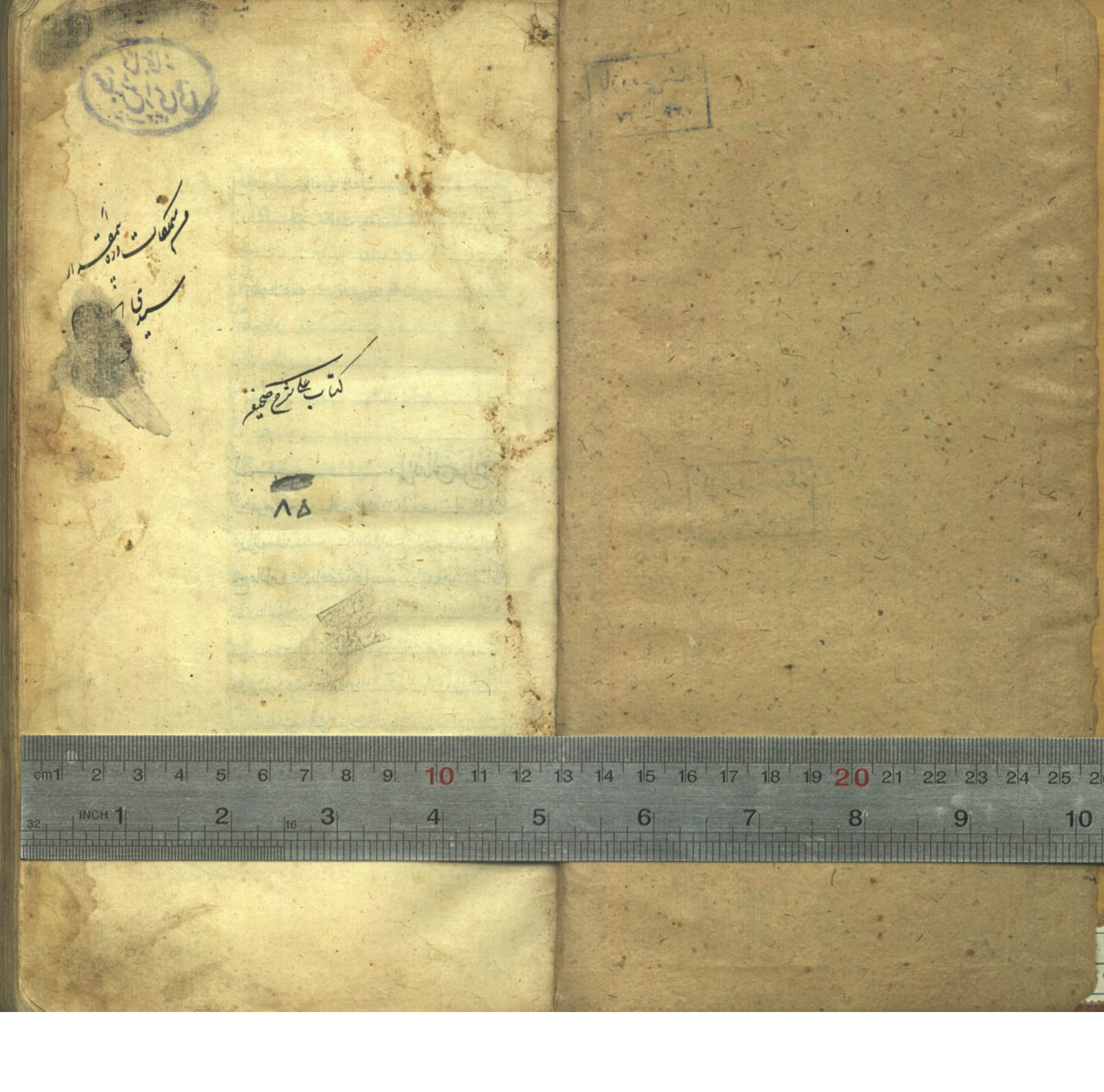




بازرسی شد
۳۷ - ۳۶
بازدید شد
۱۳۸۱
بازدید ۱۳۴۰
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
۲۰۲۱
2021





بسم الله الرحمن الرحیم

زواهر جواهر حمد و سپاس بیرون از اندازهٔ حصر و قیاس نثار بارگاه
کبریای خداوندی سزاست که بقلم ابداع و تکوین و مداد قضا و قدر
لوح عالم امر و خلق را صحیفهٔ کلمات خود گردانید و هیولای انسانرا که
تمنّت عالم خلق داشت در مدارج استکمال بجائی رسانید که اثر شایستگی
قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی که طراز عالم امر داشت در
وی پوشانید و بعد از آنکه وجود اقل رقم تمامی یافت و نوبت بکون ثانی
رسید او را مستعد تحمل بار امانت ربانی ساخته سبحهٔ فرائد انه تکلیف در
گردن او آویخته بدار العبادهٔ کون و فساد فرستاد و تمهید بساط و اعمال شایسته
او را مامور گردانید که فَاعْمَلُوا صالِحاً و بمزیت دعا و خواهشگری او را امتیاز
داده رقم دعوه را با جائزهٔ استجابت توام ساخت که اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُم

تا چهرهٔ

تا چهرهٔ مقصود را در مرآه طاعت مشاهده نموده ابواب نجاح را بمفتاح
دعا بگشاید و شرائف صلوات نامیات و تحف تحیات زاکیات بر
خاتمهٔ صحیفهٔ کتاب هدایت و مقدمة الجیش رحمت بی نهایت خواجهٔ
کائنات و سرور موجودات ختم رسل سید انس و پری هندوی او جای زحل مشتری
آب رخ عقل نم جوی او هر دو جهان تعبیه در کوی او و بر اوصیای طاهرین
و اهل بیت مطهرین او سیما مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمهٔ جویبار امامت
کبری شاه اولیا و سید اوصیا که داعیان معابد قدس در مرآة ضمیر شان بصیقل
اطاعتش روشن و دانش معالم انس را حدیث ایمان تبرجه محبتش مبین ای عَلَم
ملت و نفس رسول * حلقه کش علم تو گوش عقول * ای بتو مختوم کتاب وجود
وی بتو مرجوع حساب وجود * داغ کش نافهٔ تو مشک ناب * بجز بده سایهٔ
تو آفتاب * آدم از اقبال تو موجود شد * چون تو خلف داشت که مسجود شد *
تا که شده کنیت تو بو تراب * نه فلک از جوی زمین خورده آب * راه حق و
هادی هر گمرهی * ما ظلماتیم و تو نور الهی * آنکه گذشت از تو و غیری گزید *
نور بدادا بله و ظلمت خرید * و انکه بشد بر دگری دیده دوخت * خاک سیه
بستد و گوهر فروخت **اما بعد** بمسامع ارباب دانش و بینش
میرساند که چون مدتی مدید بود که جمعی از طالبان طریق نجات از اخوان مؤمنین
و بعضی از دوستان حقیقی از اتقیاء متورعین که ایشانرا باس اتحاد و اختصاص
و صداقت از حیثیت قرابت عرفان الهی بود التماس مینمودند که کتاب صحیفهٔ کامله
حضرت سید الساجدین و قبلة العابدین که ملقب بزبور آل رسول و انجیل اهل بیت

علیهم است بلغة فارسی مترجم ومشروح کردانند تا در وقت خواندن دعوات
ومناجات بجناب پروردکار مجرد تحریك زبان ننموده از تدبر وتفکر در
معانی آن بحظی کامل ونصیبی شامل محظوظ وبهره مند بوده باشند وبنابر علائق
وعوایق روزکار چهرهٔ این مقصود در حجاب تسویف وتعویق محتجب بود
والامور مرهونة باوقاتها درینوقت شروع درین امر عظیم وخطب جسیم نمود
وچون هر لغتی عبارتی مناسب دارد وهر زبانی مقتضی بیانیست اینکه قاصد
بکان یکون عبارة عربی اقتصار ننموده هرجا مقام اقتضاء بسط کلام نماید ودر
حل کلام معجز نظام ذکر استشهادی باید نمود توضیحا للمرام مبادرت بذکر آن
نماید واکر مترجم را در اثنای کلام سخنی روی نماید که ذکر آن مناسب مقام باشد
بعرض آن اقدام نماید وبالجمله شرحی ترتیب یابد در لباس ترجمه وترجمه نموده شود
در ضمن شرح انشاء الله وحده العزیز توقع از ارباب طبع سلیم وذهن مستقیم
آنست که اکر عثرتی در طی این شرح واقع شده باشد بقلم عفو در اصلاح آن کوشند
ومسمی شد برياض العابدين فی شرح صحیفه مولانا مولی المؤمنین علی بن الحسین زین
العابدین علیه وعلی آبائه الطاهرین ومنه الاستعانه والعصمه والتوفیق انّه حسن
معین ورفیق پوشیده نماند که چون افتتاح امور باسم الهی سبب تزین ویمن است
وعدم اتیان بآن موجب تشین وتبتر لهذا مؤلف کتاب رحمه الله مصدر ساخت
کتاب خود را ببسمله بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ یعنی ابتدا میکنم بنام خدایی که
در وجود وهستی خود بغیر محتاج نیست وهرچه غیر او باوست محتاج است
بسیار بخشنده بر خلقان بوجود وحیوة وارزاق بسیار مهربان برایشان

حدثنا

السید
حدثنا الاجل نجم الدین بهاء الشرف ابو الحسن محمد بن الحسن بن احمد بن
علی بن محمد بن عمر بن یحیی العلوی الحسینی رحمه الله از اساتذه عظام ومشایخ
کرام خود استفاده نمودم که از خط شیخ الکل فی الکل زنده جاوید شیخ محمد
بن مکی که بواسطه فوز بمرتبه شهادت در یوم الخمیس نهم شهر جمادی الثانی سنه هفتصد
وهشتاد وشش هجری تعبیر از اسم شریف شیخ شهید میکند مستفاد میشود که قائل
لفظ حدثنا که در اول این سند واقع شده عمید الدین عمید الرؤسا بوده باشد
که آن هبة الله بن حامد بن احمد بن ایوب بن علی بن ایوب ومشار الیه از اجله علما
فرقه ناجیه اثنی عشریه ودر علم لغة تدرب ومهارت تمام داشته چنانچه
شیخ محقق مدقق شیخ علی بن عبد العالی در شرح قواعد الاحکام در تحقیق معنی
کعب کلام او را بسند ثبتی ایراد کرده حیث قال وکلام اهل اللغة مختلف وان
اللغویین من اصحابنا مثل عمید الرؤساء وغیره لا یرتابون فی ان الکعب هو الناتی
فی ظهر القدم وقد اطنب عمید الرؤسا فی کتاب الکعب فی تحقیق ذلک واین دلالت
واضح بر جلالت حال شیخ مذکور ویباید دانست که راوی حدیث وقتی که
از شیخ خود یعنی کسی که سند حدیث را باو میرساند وفرا میکیرد حدثنی واخبرنی و
کوید باید که روایت او بر یکی از وجوه شش کانه باشد که ائمه علم درایه در کتب و
رسائل خود ذکر آن کرده اند سماع از شیخ وقراءة بر او وسماع در حال قراءة غیر واجازه و
ومناوله وکتابت تبیین این اجمال آنکه اول عبارتست از شنیدن از زبان شیخ برین
وجه که شیخ خواند واو شنود وعلماء حدیث این وجه را بهترین وجوه دانسته اند
وبیشتر در معرض اعتبار واعتماد در آورده اند دویم خواندن بر شیخ که او خواند و

شیخ شنود وانکار نکند سیم شنیدن در حالتی خواندن غیر بر شیخ جز که دیگری
بر شیخ خواند وشیخ تصدیق نماید واو در حاشیه نشسته باشد واین دو وجه را
نیز اکثر حق دانسته اند و بمضمون آن عمل کرده اند ومخالف قلیل است چهارم اجازه
شیخ وآن عبارتست از آنکه شیخ براوی کوید که فلان حدیث وفلان حدیث
یا فلان کتاب وفلان کتاب را از من نقل کن بی آنکه تمام حدیث یا تمام کتاب را
بر و خواند یا از وی شنود پنجم مناوله وآن آنست که شیخ کتاب تصحیح کرده خود باو دهد
واشاره کند که آنچه در این کتابست از من نقل کن ششم کتابت شیخ وآن اجازه
بکتابتست یعنی شیخ بخط خود بر جائی نویسد که فلان حدیث وفلان حدیث
یا فلان کتاب وفلان کتاب را از من روایت کن بی آنکه بر زبان آورد ودر اعتبار
این سه وجه اخیر میان علما خلاف بسیار است واکثر حجت دانسته اند ودرین
مقام هر یکی از وجوه ششگانه محتمل است اگر چه اقرب وجه دویم است پس روایت
کرد شیخ مذکور از سید جلیل بزرگوار نجم الدین بهاء الشرف ابو الحسن محمد بن حسن بن
احمد بن علی بن یحیی العلوی یعنی منسوب بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و بنوعی که نسب او منتهی بآنحضرت میشود حسنی یعنی منسوب بحضرت امام حسن
همین مغنوله در علوی مذکور شد وسید بزرگوار در کتب رجال حال او مذکور
نیست وبنظر فاتر نرسیده وجرح وتعدیل او مشخص نمیشود ولیکن روایت کردن شیخ
مذکور از او و متصل ساختن سند خود را باو دلالت بر جلالت حال او می کند رحمت کند
خدای تعالی او را قال اخبرنا الشیخ السعید ابو عبد الله محمد بن احمد بن شهریار
الخازن لخزانة مولانا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فی شهر ربیع الاول سنة

ستعشرة

ست عشرة وخمسمائة قراءة علیه وانا اسمع کفت سید مذکور که خبر داد ما را
شیخ نیک بخت ابو عبد الله محمد بن احمد بن شهریار که خزانه دار مولای ما امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب بود در مشهد غرا در ماه ربیع الاول از سال پانصد وشانزده
از هجرت پیغمبر در حالتی که میخواندند بر وجمعی از من در صحیفه مبارکه من میشنیدم
واین یکی از آن طرق ششگانه است که سابقا ذکر آن رفت وشیخ مذکور در کتب رجال
مذکور نیست الا در فهرست منسوب بمنتجب الدین موفق الاسلام ابو الحسن علی
بن عبد الله بن الحسن بن الحسین بن بابویه که مصنف شده در بیان مشایخی که
از زمان شیخ طائفه ابو جعفر محمد بن الحسین بن علی طوسی قدس الله روحه
متاخرند و بعد از زمان شیخ مذکور بوده اند ودر آن کتاب شیخ مذکور آورده
ومدح او بصلاح وفقه کرده قال سمعتها علی الشیخ الصدوق ابی منصور محمد بن
محمد بن احمد بن عبد العزیز العکبری المعدل ضمیر مفعول در سمعتها راجع است
بصحیفه بدلالة سیاق عبارت بر آن پس کویا مذکور است حکما وهمین قدر
کافیست در مرجع ضمیر غائب کما فی قوله تعالی انا انزلناه فی لیلة القدر فان
الضمیر المنصوب یعود الی القران وان لم یتقدم ذکره لکن دلالة الحال اقامت مقام
تقدم ذکره کذلک قوله تعالی حتی توارت بالحجاب یرید الشمس کذلک وقوله ما
ترک علی ظهرها من دابة الضمیر یرجع الی غیر مذکور وهو الارض متضمن معنی قرائة
چه لفظ سمع متعدی بکلمه علی نمیشود یعنی سمعت الصحیفه حال القرائة علیه
والصدوق فعول للمبالغه فی الصدق والعکبری منسوب الی عکبرا موضع بسواد
بغداد قال المطرزی فی کتاب مغرب اللغة عکبراء بالمد موضع بسواد بغداد و

قد تیصر و یقال فی النسبه عکبراوی و عکبری و معدل بفتح دال و [تشدید]
آن بصیغه اسم مفعول لقب شیخ مذکور است یعنی کفت شیخ خازن [مذکور که]
شنیدم من صحیفه مذکوره را در حالتی که میخواندند بر شیخ بیادداشت [کو]
ابو منصور محمد بن محمد بن احمد بن عبد العزیز عکبری یعنی منسوب بعکبرا که [ده]
از دههای شهر بغداد و ملقب است آن شیخ بمعدل رحمت کناد خدای تعالی
او را و شیخ مذکور در کتب رجال مذکور نیست و مجهول الحالست لیکن [جهالت]
او مضر نیست چرا که از مشایخ اجازه است و ذکر او بجهة تیمن و تبرک [اتصال]
سند است چه صحیفه مبارکه از آن مشهورتر است که در نقل آن محتاج [باشیم]
بعدالت راوی و از اکابر علمای عامه مثل غزالی و غیر او نقل کرده اند که
اول کتابی که مصنف شده در اسلام کتاب ابو جریح است و در آثار و
حروف مقطعات تفسیر از مجاهد و عطا در مکه و بعد از آن کتاب معمر [بن]
راشد صنعانی و همچنین چند کتاب دیگر [ذکر] کرده تا آنکه گفته بعد از آن
کتاب صحیفه کامله از زین العابدین و محمد بن علی بن شهر آشوب مازندرانی
که ملقب است برشید الدین و از مشایخ عظام امامیه است و از معظم [علمای]
علم رجالست در کتاب معالم العلما عبارت غزالی را بعبارته نقل نموده
و ما از خوف اطناب نقل آن ننموده ایم و همین شیخ مذکور در کتاب مذکور
در طی ترجمه متوکل بن عمیر بن متوکل میگوید که دعا صحیفه سجادیه ملقب
بزبور آل محمد و در ترجمه یحیی بن علی بن محمد الحسنی الرقی میگوید که یحیی
مذکور روایت کرده دعائی که معروفست بانجیل اهل بیت علیهم السلام

از حضرت

از حضرت صادق علیه السلام و مراد بانجیل اهل بیت صحیفه مبارکه [است]
عن ابی المفضل محمد بن عبد الله بن المطلب الشیبانی یعنی شیخ ابو منصو[ر]
روایت میکند از ابی المفضل محمد بن عبد الله بن مطلب شیبانی که قبیله [اند]
از بکر بن وایل و ابو المفضل مذکور در کتب علم رجال مذکور است باین طریق که
محمد بن عبد الله بن محمد بن عبید الله بن بهلول بن همام بن مطر بن مرة
الصغری بن همام بن مره بن ذهل بن شیبان ذکره فی الخلاصه فی قسم [الضعفا]
و ذکره ابن داود فی القسمین لاختلاف الاصحاب فیه و قال فی الفهرست
انه کثیر الروایه حسن الحفظ الا انه ضعفه جماعة من اصحابنا و تمام [عمر خود را]
در طلب علم حدیث صرف نموده اصل او از کوفه است و ثبت و ثقه بوده
اگرچه بعضی از اصحاب علم رجال تضعیف حال او کرده اند و کتاب [بسیار]
تصنیف نموده از الجمله کتاب مزار امام حسین ع است و علمای علم [رجال]
مثل شیخ ابو العباس احمد بن علی نجاشی و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب [رجال]
و فهرست و ابن غضایری در کتاب خود و شیخ جمال الدین مطهر رحمه [الله]
در کتاب خلاصه و شیخ تقی الدین حسن بن داود حال او را بوجهی که [مذکور]
شد نقل نموده اند لیکن بعضی سخنان که مشعر بر ضعف حال او باشد [ایراد]
نموده قال حدثنا الشریف ابو عبد الله جعفر بن محمد بن الحسن بن [جعفر بن]
الحسن بن الحسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام یعنی گفت
ابو المفضل که روایت کرد شریف نجیب ابو عبد الله جعفر بن محمد بن
حسن بن جعفر بن حسن مثنی بن امام حسن بن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب

علیهما السلام و ابو عبد الله مذکور ابو قیراط است و ابو قیراط اسم او محمد است
که در هنگام وفات ثقة الاسلام شیخ ابو جعفر محمد بن یعقوب کلینی در
بغداد حاضر بوده بر شیخ مذکور نماز گذارده چنانچه از کتاب نجاشی در
ترجمه شیخ ابو جعفر کلینی ظاهر میشود حیث قال و مات ببغداد سنه
تسع وعشرین وثلثمائه سنه تناثر النجوم وصلی علیه محمد بن جعفر الحسنی ابو قیراط علی ظ
ودفن بباب الکوفه فی مقبرتها و ابو عبد الله از ایمان حدیث است در میان
آل ابی طالب روشناس وثقه بوده وصاحب تصانیف بسیار است عمرش
از نود سال متجاوز بوده و وفات او در سال سیصد و هشت بوده از هجرت
ابو العباس نجاشی در کتاب رجال خود ذکر کرده اما علامه جمال الحق والدین
در کتاب خلاصه میفرماید که در سال سیصد و هشتاد بوده از هجرت
حیث قال جعفر بن محمد بن جعفر الی ان قال کان وجیها فی الطالبیین متقدما
وکان ثقه فی اصحابنا مات فی ذی القعده سنه ثمانین وثلثمائه وله نیف
وتسعون سنه انتهی وظاهرا سنه ثمان وثلثمائه بوده ناسخین بسهو ثمانین
نوشته اند قال حدثنا عبد الله بن عمر بن الخطاب الزیات سنه خمس وستین
ومائتین زیات بمعنی شاع زیت است یعنی فروشنده روغن زیت گفت
ابو عبد الله که روایت کرده مارا عبد الله بن عمر بن خطاب زیات در سال
دویست و شصت و پنج از هجرت و در بعضی نسخ بجای لفظ ستین خمسین است
یعنی در سال دویست و پنجاه و پنج قال حدثنی خالی علی بن النعمان الاعلم
اعلم بمعنی شخصی است که لب بالایین او شکافته بود قال المطرزی فی المغرب

رجل

رجل اعلم مشقوق الشفه العلیا و ابن خلکان در تاریخ خود که مسمی است
بوفیات الاعیان گفته که الاعلم المشقوق الشفه العلیا صد الافلح
وهو المشقوق الشفه السفلی والمراه علماء وفلحاء یعنی گفت عبد الله عمر که
روایت کرد مرا خال من علی بن نعمان اعلم و علی مذکور ثبت وثقه و روشناس بوده
و از اهل کوفه است و از اصحاب امام علی بن موسی الرضا است چنانچه شیخ ابو العباس
نجاشی در کتاب رجال خود ذکر کرده قال حدثنی عمیر بن متوکل الثقفی
البلخی عن ابیه متوکل بن هرون یعنی گفت علی بن نعمان که روایت کرد مرا
عمیر بن متوکل ثقفی یعنی منسوب بقبیله ثقیف که او قبیله ایست از هوازن
بلخی یعنی از اهل بلده بلخ از پدر خود متوکل بن هرون و شیخ ابو العباس نجاشی
در کتاب رجال خود و شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب فهرست عمیر و متوکل
که پسر و پدر باشند ایراد نموده اند و اصلا متعرض مدح و جرح ایشان
نشده اند الا اینکه راوی صحیفه اند از یحیی بن زید و باید دانست که
در بعضی نسخ صحیفه مبارکه در طریق روایت صحیفه دو طریق دیگر
منقول شده یکی از آن دو طریق روایت شیخ متاخرین محمد بن ادریس حلی است
که دختر زاده شیخ طائفه شیخ ابو جعفر طوسی است از خال خود ابو علی
حسن بن محمد بن حسن طوسی قدس الله روحهم در ماه جمادی الاخر سال
پانصد و یازدهم از هجرت که شیخ بزرگوار خود شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن
حسن طوسی روایت میکند از حسین بن عبید الله غضایری و او روایت

مذکور از پدر صح

میکند از ابو الفضل محمد بن عبد الله بن مطلب شیبانی تا بعیر بن متوکل بن هرون
سندی که در پیش ذکر رفت و دیگری روایت علی بن سکون از ابو علی حسن بن محمد
بن اسمعیل بن اشناس البزاز که او روایت میکند از ابو المفضل محمد بن عبد الله بن
مطلب شیبانی تا باخر سندی که از پیش گذشت قال لقیت یحیی بن زید بن
علی علیه السلام بعد قتل ابیه گفت متوکل بن هرون که ملاقات کردم یحیی بن
زید بن علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام را بعد از کشته شدن پدرش
که زید باشد و کیفیت قتل زید چنانچه در تواریخ معتبره مسطور است
بر این وجه بوده که در سنه احدی و عشرین و مائه زید باتفاق داود بن
علی بن ابی طالب و محمد از مدینه متوجه عراق شدند و در انوقت خالد بن عبد الله
القسری از قبل هشام بن عبد الملک مروان که یکی از خلفای بنی امیه بود
والی ولایت عراق بود زید باتفاق رفیقان بدیدن خالد رفتند و صلات
گرامند و جوایز ارجمند نزد آن سه سعادتمند فرستاد چون خالد از امارت
کوفه معزول شد و یوسف بن عمر الثقفی بجای او حاکم شد بهشام نوشت که
خالد از زید بن علی بن الحسین برای مزرعه خریده بده هزار دینار و ثمن تسلیم نموده
و مزرعه را بزید واگذاشته هشام زید و داود و محمد را بشام طلبیده از
کیفیت آن قضیه استعلام نمود ایشان سوگند یاد کردند که آنچه یوسف
بتو نوشته موافق واقع نیست و هشام تصدیق نمود اما گفت شما را
بعراق باید رفت و بحضور یوسف و خالد دین قضیه سخن باید گفت
وایشان بکراهت تمام سفر عراق پیش گرفتند و بعد از تحقیق مرافعه آن

قضیه

قضیه چیزی بر زید ثابت نشد زید با اصحاب رخصت انصراف یافته
چون بقادسیه رسیدند مکاتیب کوفیان بوی رسید مضمون آنکه بکوفه
مراجعت باید نمود تا زمام امر خلافت در قبضه اقتدار آنجناب نهیم و زید
عزم مراجعت جزم کرده هرچند رفیقان زبان نصیحت کشادند و اورا
از ارتکاب این کار مانع آمدند بجای نرسید داود و محمد بن عمر بمدینه
رفتند و زید متوجه کوفه شد چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان
بنیاد آمد و شد کردند گفتند که خلافت بارث و استحقاق بتو میرسد
توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعتیم و زید بدعوت
مشغول شد بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با او بیعت کردند زید داعیه
خروج فرموده در خلال آن احوال طائفه از معارف کوفه با زید بیعت
کرده بودند بسببی که در تواریخ مشهور است از قول ما متشر برگشته بیعت را
شکسته گفتند امام ما جعفر صادق است نه تو و زید با ایشان خطاب
کرد که یا قوم رفضتمونی و بنا برین سخن اسم رافضی بر شیعه اطلاق یافت
زید در شب اول ماه صفر سنه اثنی و عشرین و مائه از سرای معویة بن اسحق
بن زید بن حارثة الانصاری خروج کرده فرمود تا آتشها افروختند و
ملازمان آستانش بشعار خویش زبان کشاده آواز بر آوردند که یا منصور
امت و بعضی از شیعیان بمرکب شرف پیوستند اما عدد آنجماعه از پانصد متجاوز
نشد و از نتیجه غبار ملال بر خاطر زید نشسته از عدم وفای کوفیان
تعجب نمود و یوسف در ان صباح بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه متعاقب

یکدیگر بجنگ زید میفرستاد و زید بمواقعه پرداخته لشکرش را منهزم ساخت
اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند و موافقان در نهایت قلت
عاقبت یوسف غالب آمد و نصر بن خزیمه و معویه بن اسحق باشصت و هفت
نفر دیگر شهادت یافته سرهای ایشان از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند
وسائر اصحاب خسته و مجروح گشته زید همچنان پای ثبات فشرده
جنگ میکرد آخر الامر مخالفان تیرباران کردند و ازان سهام سهمی به پیشانی
زید رسید و از اسپ در گردید خادمی زید را بر دوش گرفته بخانهٔ یکی از شیعیان
برد جراحی آوردند که بمعالجه قیام نماید لیکن چون اوقات حیوة زید بنهایت
انجامیده بود کار جراح از پیش نرفت و روح او بعالم باقی منزل گزید ملازمان
پوشیده و پنهان در ممر آبی قبری حفر کردند و جسد او را بخاک سپردند یوسف چند
روزی سعی موفور نمود از مدفنش نشان نیافت بالاخره یکی از غلامان زید که
بقتل تهدید نمود و آن غلام از خوف جان او را نشان داد یوسف جسد زید را
از قبر بیرون آورده فرمود تا سرش نزد هشام بردند و جسد او را بر دار کردند
مدة حیوة زید چهل و دو سال بوده و در تحفة الملکیه مذکور است که زید را
برهنه بر دار کردند و همان روز عنکبوتی بر عورت او تنید تا از نظر خلق پنهان
شد و یوسف ملعون مدة دو سال جسد او را بر دار گذاشت بعد از ان ولید بن
یزید آن قالب را باتش محترق کرداند وهو متوجه الی خراسان در حالتی که
یحیی متوجه خراسان بود فسلمت علیه پس سلام کردم بر یحیی فقال لی من این
اقبلت پس گفت یحیی مرا که از کجا می آیی قلت من الحج گفتم که از حج می آیم

فالنی

فسالنی عن اهله و بنی عمه بالمدینة قال المطرزی فی المغرب اهل الرجل
امراته و ولده والذین فی عیاله و نفقته پس پرسید از من حال زن و فرزندان
خود و پسران عم خود در مدینه طیبه بودند واحفی السؤال عن جعفر بن محمد
علیهما السلام یقال احفی فلان بصاحبه وحفی وتحفی ای بالغ فی بره
والسؤال عن حاله ومنه حدیث انس انهم سالوا النبی صلی الله علیه و آله
حتی احفوه ای استقصوا فی السؤال کذا فی النهایة الاثیریه یعنی مبالغه
نمود در سوال کردن از حال پسر عم خود جعفر بن محمد علیهما السلام فاخبرته
بخبره و حزنه علی زید بن علی پس خبر دادم او را بخبر امام جعفر صادق علیه السلم
و حزن و اندوه ایشان بر زید بن علی که کشته شده بود فقال لی قد کان
عمی محمد بن علی ع اشار علی ابی بترک الخروج یقال اشار علیه بکذا امره قاله
فی القاموس پس گفت یحیی مرا که عم من امام محمد باقر بن علی علیه السلام امر فرمود
پدر مرا بترک خروج از مدینه و او قبول ننمود وعرفه ان هو خرج وفارق
المدینة ما یکون الیه مصیر امره لفظ هو که ضمیر مرفوع منفصل است و راجعت
باب فاعل فعل محذوف که این فعل مذکور مفسر آنست و قرینه بر حذف
وجود ان شرطیت چرا که داخل نمیشود مگر فعل را و درین تقدیر است که
ان خرج هو و لفظ ما در ما یکون موصوله است بانکه مفعول دوم
عرفه بوده باشد و کلمه الیه متعلق است بمعنی رجوع همچو مشیب بمعنی شیب
و معنی کلام اینست که شناسا گردانید عم من پدر مرا که اگر او خروج کند
و از مدینه طیبه جدا گردد آن چیزی را که مآل الحال و مرجع کار او با آن

انجامید از قتل و کشته شدن هل لقیت ابن عمی جعفر بن محمد علیهما السلام
پس دیگر باره گفت که آیا ملاقات کردی پسر عم من جعفر بن محمد علیهما السلام
قلت نعم بفتح نون و عین و سکون میم در لغت مشهوره کلمه تحقیق و تصدیق است
مر کلامی که از پیش مذکور شده خواه نفی و خواه اثبات مثل نعم در جواب زید
قایم یعنی آری زید ایستاده است و در جواب لم یقم زید یعنی زید نایستاده است
گفتم آری ملاقات نموده‌ام قال فهل سمعته یذکر شیئا من امری گفت یحیی که
آیا شنیدی او را که یاد میکرد از حال و کار من چیزی قلت نعم گفتم آری شنیده‌ام
قال بم ذکرنی اصل بم بما بوده که حذف کرده‌اند الف را در مای استفهامیه
بسبب اتصال بحرف جر تا حاصل شود فرق میانه استفهام و خبر مانند عم و مم
بم و لم و فیم و الام و علام و حتام و عم یعنی گفت یحیی متوکل که بچه چیز
یاد کرد مرا پسر عم من جعفر بن محمد علیهما السلام خبرنی خبرنی بصیغه
امر است از باب تفعیل و مفعول دویم او محذوف است ای خبرنی عنه یعنی خبر ده
مرا از آن چیز قلت جعلت فداک ما احب ان استقبلک بما سمعته عنه
قال ابن فارس فی مجمل اللغه فدیت الرجل افدیه و هو فداک اذا کسرت مددت و له
و اذا فتحت قصرت و قال الجوهری فی الصحاح الفدا اذا کسرت اوله یمد و یقصر
و اذا فتحت فهو مقصور و التعویل علی قول المجمل کما فی الکشاف و الفائق و فی تفسیر
قوله تعالی اما منا بعد و اما فدا گفتم جانم فدای تو باد دوست نمیدارم
آنکه بر روی تو بگویم آنچه شنیده‌ام از او فقال ابا الموت تخوفنی یعنی پس گفت
یحیی متوکل که آیا بمرگ میترسانی مرا هات ما سمعته هات بکسر تا اصل آن

بمعنی

بمعنی اعطی و آن مشتق است از مهاتات و خلیل بن احمد میگوید که اصل هات
آت است از آتی یواتی قلب کرده‌اند الف را بهاء از جهت قرب مخرج و ضیاء الدین
مکی گوید که صاحب کفایه است و از شاگردان جار الله علامه زمخشری است
میگوید هات از اسماء افعال است حیث قال فی باب اسماء الافعال و منها
هات الشیء ای اعطه قال الله تعالی قل هاتوا برهانکم و لا یقال للاثنین
هاتا لانها موضوعة للمؤنث بل هاتیا قاله الحریری فی درته یعنی بگو آنچه شنیده‌ای
از او فقلت سمعته یقول انک تقتل و تصلب کما قتل ابوک و صلب پس
گفتم که شنیدم از جعفر بن محمد که میگفت که تو نیز کشته خواهی شد و بر
دار کشیده خواهی شد همچنانچه پدر تو زید بن علی مقتول و مصلوب شد فتغیر
وجهه پس متغیر و دیگرگون شد روی او و قال یمحوا الله ما یشاء و یثبت و
عنده ام الکتاب و گفت یحیی محو میکند و بر طرف میسازد خدای تعالی
آنچه میخواهد و مصلحت در بر طرف ساختن آنست و ثابت میدارد آنچه
مصلحت مقتضی ثبات و بقای آنست و نزد خدای تعالی است اصل همه
کتابها که از لوح محفوظ است پس مراد یحیی از این کلام آنست که شاید که
اگر مقدر شده باشد با قتل من تغییر پذیر گردد و محقق نشود چه تبدل
احکام تکوینیه رواست و از این آیه چنین ظاهر میشود که محو و اثبات
تعلق بهمه چیز میگیرد حتی بارزاق و آجال و اعمار و بعضی از علما میگویند که
محو و اثبات مخصوص است باحکام از ناسخ و منسوخ و در تحقیق کتاب
محو و اثبات سخن بسیار است و مقام را مجال ذکر آن نیست و خلاصه آنچه

قد یقال المحو و الاثبات بعض [illegible] القضاء [illegible] البداء به
بعض مدرک احکام الکونیه [illegible] ام الکتاب فی اللوح
المحفوظ [illegible] البداء [illegible] التبدل
م ح ق

اینست که محو و اثبات عبارتست از بعض مراتب قدر که متحقق نبود
در و نسخ و بدا و صحیح است در و تبدل احکام تکوینیه و ام الکتاب عبارتست
از لوح قضا که راه ندارد در و تغییر و تبدل و لوح محفوظ عبارة از آنست و باید
دانست که قضا عبارتست از وجود جمیع موجودات در عالم عقل بر سبیل
اجمال و قدر عبارتست از وجود آن موجودات در مواد خارجیه بر سبیل تفصیل
واحدا بعد واحد چنانچه نص قرآن کریم از آن مفصح است و ان من شیء الا
عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر یا متوکل ان الله عز و جل ایّد هذا الامر بنا
ای متوکل بدرستی که خدای عز و جل قوت داده این امر را که امر خلافتست بما
وجعل لنا العلم و السیف فجمعا لنا و کردانید از برای ما علم و شمشیر را
پس هر دو جمع شده در ما و خص بنو عمنا بالعلم وحده و مخصوص شده اند
پسران عم ما بعلم تنها نه بشمشیر فقلت جعلت فداک انی رایت
الناس الی ابن عمک جعفر بن محمد علیهما السلام امیل منک والی ابیک
متوکل میکوید دکر باره کفتم جان من فدای تو باد بدرستی که من دیدم
مردم را که به پسر عم تو جعفر بن محمد علیهما السلام مائل ترند و رغبت
باو بیشتر دارند تا بتو و بپدر تو فقال ان عمی محمد بن علی و ابنه جعفرا
علیهما السلام دعوا الناس الی الحیوة و نحن دعوناهم الی الموت پس کفت
راست میکوئی ای متوکل که مردم به پسر عم من مائل ترند بجهت آنکه عم من محمد بن
علی و پسر او جعفر علیهما السلام مردم را میخوانند بحیوة و زندگانی و ما
میخوانیم ایشانرا بمرک و جهاد کردن و کشته شدن فقلت یا ابن رسول الله

انتم اعلم

انتم اعلم ام انتم فاطرق الی الارض ملیّا اطرق ای ارخی عینه ینظر الی
الارض قاله فی الصحاح و الملی الزمان الطویل من الملاوة و منه قوله تعالی
واهجرنی ملیّا وقال فی المغرب الملی من النهار الساعة الطویلة فی حالة الوقف
ملیّا و فی حالة الوصل ملیا او ملیا بالتنوین فیهما و تشدید الیاء قال الله تعالی
واهجرنی ملیّا ای طویلا پس متوکل میکوید که کفتم یا یحیی من ای پسر رسول خدا
یا ابن عم و عم تو دانا ترند یا شما پس یحیی چشم در پیش انداخت و نکاه کرد
بزمین زمانی دور و دراز ثم رفع راسه و قال کلنا له علم غیر انهم یعلمون
کل ما نعلم و لا نعلم کل ما یعلمون بعد از آن سر برداشت و کفت همه ما را
علم هست الا آنکه پسران عم ما میدانند هر چه ما میدانیم و ما نمیدانیم هر چه
ایشان میدانند ثم قال لی کتبت من ابن عمی شیئا قلت نعم بعد از آن
کفت یحیی مرا که ای متوکل آیا نوشتی از پسر عم چیزی کفتم آری نوشتم قال
ارنیه کفت یحیی بنمای بمن آن مکتوب را پس ارِ صیغه امر باشد از
باب افعال مجرد آن رای یری است بحذف همزه از مضارع از جهة تخفیف
چون کثیر الاستعمالست در کلام عرب و چون نقل بباب افعال کردند
همان همزه را انداخته اند و کفته اند اراه یری لیکن امر را بنا کردند از اصل
متروک که آن تارء است بحذف حرف مضارع و لام الفعل و کفته اند
ار صیغه مذکور مهموز العین معتل اللام باشد و نون در ارنیه نون
وقایه است و یاء متکلم مفعول اولست و ضمیر غائب که مفعول ثانیست
راجع است بمکتوبی که از کتبت مفهوم میشود فاخرجت الیه وجوها

من العلم یحیی میگوید پس بیرون آوردم و ظاهر ساختم چند قسم از علم و
اخرجت له دعاء املاء علی ابو عبد الله علیه السلام الاملاء علی الکاتب
هو الالقاء علیه من ظهر القلب لیکتب واصله املال وامل واملّلت من
المضاعف فقلبت اللام الاخیرة یاء کما فی تظنّی والتقضی وهذا القلب
فی لغة العرب شایع وعلی الاصل فی التنزیل الحکیم فلیملل الذی علیه الحق
فاما الاملاء بمعنی الامهال کما فی قوله تعالی فاملیت للکافرین
ای امهلتهم واملی لهم ان کیدی متین ای امهلهم والاملاء بمعنی التوسعة
فی املیت للبعیر فی قیده ای وسّعت له فلیس الامر فیهما علی هذا السبیل فانهما
من الناقص لا من المضاعف کذا افید وقال المطرزی فی المغرب واما
الاملاء علی الکاتب فاصله املال فقلبت انتهی کلامه یعنی و بیرون
آوردم از برای او دعائی که امر فرموده مرا بنوشتن آن ابو عبد الله جعفر بن
محمد علیهما السلام وحدثنی ان اباه محمد بن علی علیهما السلام املاه علیه
واخبره انه کان من دعاء ابیه علی بن الحسین علیهما السلام من دعاء الصحیفة
الکاملة یعنی روایت کرد ابو عبد الله که پدر او امام محمد باقر ع فرموده بود
او بنوشتن آن دعا و خبر داده بود او را که از جملهٔ دعاهای پدر او ست امام
علی بن الحسین علیهما السلام از دعاهای صحیفهٔ کامله فنظر فیه یحیی
الی آخره پس نظر کرد یحیی در ان دعا از اول تا آمد با خر آن وقال لی
اتأذن فی نسخه و گفت یحیی بمن که ای متوکل رخصت میدهی مرا در نوشتن
این دعا فقلت یا بن رسول الله اتستأذن فیما هو عنکم پس گفتم ای

پس

پسر رسول خدا رخصت میخواهی از من در چیزی که آن از شماست
فقال اما لاخرجن الیک صحیفة من الدعاء الکامل مما حفظه ابی
عن ابیه واوصانی بصونها ومنعها عن غیر اهلها اما تخفیف عرف
تنبیه واستفتاح است والصحیفة قطعة من قرطاس مکتوب و
جمعها صحف قاله فی المغرب یعنی صحیفه کاغذ پاره ایست که در و
چیزی نوشته شده باشد یعنی پس گفت یحیی بمتوکل که متوجه باش تا
بیرون آورم از برای تو صحیفه از دعای کامل از جمله دعاهای که حفظ
کرده بود پدر من زید از پدر خود علی بن الحسین ع و بدرستی که
پدر من وصیت کرده مرا بنگاه داری آن و منع آن از نا اهلان و کسانی که
استحقاق آن نداشته باشند قال عمیر قال ابی فقمت الیه فقبلت راسه
گفت عمیر بن متوکل که پدرم متوکل گفت که برخاستم و متوجه شدم
بسوی یحیی پس بوسه دادم سر او را وقلت له والله یا بن رسول الله
انی لادین الله بحبکم وطاعتکم ای اجعل حبکم وطاعتکم دینا لی اعبد الله
عز وجل به والدین فی اللغة الجزاء والمکافاة یقال دنته بما صنع جزیته
کما تدین تدان ای کما تفعل تجازی وبعبارة اخری کما تصنع یصنع بک
ودانه دینا ای جازاه ودر اصطلاح طریقهٔ سلوک پیغمبر را گویند
آن بحیثیت که جزا مترتب شود و این معنی ماخوذ است از قول عرب که
کما تدین تدان ای کما تفعل تجازی یعنی و گفتم بسر او بخدا قسم ای فرزند
رسول خدا که من محبت و فرمان برداری شما را دین خود ساخته ام

وخدا را بآن پرستش مینمایم وانی لا ارجوان یسعدنی الله فی حیوتی
ومماتی بولایتکم الاستعاد الاعانة والمساعدة المعاونة والولایة
هنا یمکن ان یکون بفتح الواو بمعنی النصرة والمحبة والاضافة الی المفعول
او بکسر الواو بمعنی تولی الامور وتدبیرها وما لکه التصرف فیها والاضافة
علی هذا الی الفاعل قال فی الکشاف فی سورة الکهف حیث قال عز وجل
هنالك الولایة لله یعنی بدرستی که من امید دارم که اعانت کند و مدد کار من
باشد خدای تعالی هم در حال حیوة وهم در حال ممات بمحبت و دوست داشتن
شما را یا بسلطنت وتصرف شما در تدبیر امور من ثم دفعها صحیفتی التی
الیه الی غلام کان معه پس انداخت یحیی صحیفه که من باو داده بودم
بغلامیکه با او بود قال اکتب هذا الدعاء بخط بین حسن واعرضه علی
لعلی احفظه وگفت بغلام که بنویس این دعا را بخط روشن خوانا
و بر من عرض کن و بخوان شاید حفظ کنم آنرا فانی کنت اطلبه من جعفر حفظه الله
فیمنعنیه پس بدرستی که من طلب کردم این دعا را از جعفر صادق ع
حفظ کند خدای او را و حفظه الله جمله دعائیه است پس منع کرد مرا
از آن و بمن نداد قال متوکل فندمت علی ما فعلت ولم ادر ما اصنع گفت
متوکل که بعد از انکه یحیی این سخن گفت من طلبیدم این دعا را از حضرت صادق ع
و بمن نداد پشیمان شدم از کرده خود که چرا این دعا را بیحیی نمودم و دادم که
نوشت ونداستم که چه سازم و تدبیر آن چون کنم ولم یکن ابو عبد الله علیه السلام
تقدم الی الا ادفعه الی احد و نبود اینکه حضرت صادق ع پیش تر بمن گفته باشد که

این دعا را بکسی ندهم ثم دعا بعیبة فاستخرج منها صحیفة مقفلة مختومة
فنظر الی الخاتم وقبله وبکی العیبة مستودع یکون فیه الثیاب وما یضع فرحا
به وما یجعل فیه الثیاب ای التهام وبالجملة ما یوعی فیه شیء من المراد من الصحیفة
هنا الکتاب ومقفله بتشدید قاف وتخفیف آن هر دو مرویست من
اقفلت الباب یا قفل الابواب مثل اغلق وغلق پس خواند یحیی صندوقی یا
ترکش یا جائی که رخوت خواب او دران بود پس بیرون آورد کتابی قفل
زده مهر کرده پس نگاه بمهر آن و بوسید آنرا پس بگریست ثم فضه وفتح القفل
الفض بالفاء والضاد المعجمة من فضضت الخاتم عن الکتاب فلککته و کسرته
قال الهروی فی کتابه یعنی پس شکست مهر آنرا و گشاد قفل آنرا ثم نشر الصحیفة و
وضعها علی عینه وامرها علی وجهه النشر الطی ومنه کان النبی صلی الله علیه وآله
یکبر ناشر الاصابع قالوا ان لا یجعلها مشتا قاله المطرزی فی المغرب پس
باز کشاد آن صحیفه را و بر چشم گذاشت و مالید بر روی خود وقال والله
یا متوکل لولا ما ذکرت من قول ابن عمی انی اقتل واصلب لما دفعتها الیک
ولکنت بها ضنینا ای بخیلا من ضننت الشیء اضن بها ضنا وضنانة اذا
بخلت وهو ضنین به یعنی گفت یحیی بخدا قسم ای متوکل که اگر نه گفتی و ذکر کردی
آن گفتگوی پسر عم من که من کشته خواهم شد و مصلوب خواهم شد هر آینه نمیدادم
این صحیفه را بتو و بخیل میبودم در دادن این صحیفه بتو ولکنی اعلم ان
قوله حق اخذه عن آبائه وانه سیصح ولیکن چون میدانم که گفته پسر عم من
راست و حق است و فرا گرفته آنرا از آباء طاهرین خود و زود باشد که بصحت

پیوند د نخفنا ان یقع مثل هذا العلم الی بنی امیه امیه بالتصغیر قبیله
من قریش والنسبة الیها اموی بالفتح وهو فی الاصل اسم رجل وهما
امیتان الاکبر والاصغر ابنا عبد شمس بن عبد مناف والاولاد من علیه
امیة الکبری ابوسفیان بن حرب والعنابس والاعیاص وامیة الصغری
هم ثلثة اخوه لام اسمها عبله یقال لهم العبلات بالتحریک قاله فی الصحاح و
المراد هنا اولاد ابوسفیان یعنی می ترسیدم که مثل این علم در میان خلفاء
بنی امیه افتد فیکتموه ویدخروه فی خزائنهم لانفسهم یعنی ایشان آنرا
بپوشانند و در خزانهای خود پنهان کنند بجهت خود فاقبضها واکفنیها
وتربص بها التربص الانتظار یعنی بگیر این صحیفه را واز جهت من نگاه دار
وکفایت حال من از ان بکن که مبادا از ره گذر آوازی بمن رسد وانتظار فتنه شود
وانتظار بر آنرا فاذا قضی الله من امری وامر هؤلاء القوم ما هو قاض
فهی امانة لی عندک حتی توصلها الی ابنی عمی محمد وابرهیم ابنی عبدالله بن الحسن
بن الحسن بن علی علیهما السلام فانهما القائمان فی هذا الامر بعدی القضا یقال
علی معان والمراد منه ههنا الحکم الفاصل امانت نگاه داشتن چیزی بود تا بصاحب
رسانند یعنی پس هر گاه خدای تم حکم فاصل کند میان من واین قوم که بنی امیه اند آنچه
حکم کند و مرا چیزی پیش آید پس این صحیفه امانتی است از من نزد تو تا آنکه
برسانی آنرا به پسران عم من محمد وابرهیم پسران عبدالله بن حسن مثنی بن امام حسن بن
علی بن ابی طالب علیهما السلام چرا که ایشان قایم مقام من اند درین امر خلافت
وپیشوائی بعد از من قال المتوکل فقبضت الصحیفة فلما قتل یحیی بن زید صرت

الی المدینة گفت متوکل مذکور که گرفتم صحیفه مذکوره را پس چون کشته
شد یحیی بن زید برگشتم و رفتم بمدینه فلقیت اباعبدالله علیه السلام فحدثته
الحدیث عن یحیی فبکی واشتد وجده به الوجد بفتح الواو والحزن قال الجوهری
وجد فی الحزن وجدا بالفتح وتوجدت لفلان حزنت له متوکل میگوید که
چون بمدینه رفتم پس ملاقات کردم حضرت اباعبدالله جعفر صادق را ع
پس خبر دادم و گفتم او را از حال یحیی و کشته شدن او و سپردن امانت باو پس
حضرت صادق علیه السلام بگریست و اندوه او اشتداد گرفت بحال یحیی و
قال یحیی رحم الله ابن عمی والحقه بابائه واجداده و گفت حضرت صادق ع
رحمت کناد خدای تعالی پسر عم مرا و ملحق سازد او را بآباء واجداد طاهرین او
وکیفیت قتل یحیی بن زید چنانکه در کتب آثار منقولست برین نهج بوده که بعد از
وقوع واقعه پدرش زید بن علی یحیی متوجه خراسان شد و در بلخ یکی از شیعیان که
او را حریش میگفتند آنجناب را در سرای خود پنهان ساخت و چون هشام بن
عبدالملک مروان که یکی از خلفای بنی امیه بود وفات یافت و ولید بن
یزید بن عبدالملک بن مروان حاکم شد یوسف بن عمر ثقفی که از جانب او والی
عراق بود بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از
تحقیق و تفتیش حریش را گرفته تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نماید و منکر شد نصر فرمود
تا او را ششصد تازیانه زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر هر تیغ
بر من زنند و یحیی در زیر قدم من بود قدم بر ندارم قریش پسر حریش چون دانست که
پدرش کشته خواهد شد گفت دست از پدر باز دارید تا یحیی را بشما بسپارم

بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید خبر بولید فرستاد و ولید پیغام
بنصر داد که اورا مطلق العنان گردانند نصر سیار دو هزار دینار بیحیی داد
گفت باید که در خراسان نباشی و یحیی از مرو بسرخس رفته از انجا متوجه
نیشابور شد و در حدود ان دیار جمعی از تجار او را پیش آمدند و یحیی با ایشان
گفت که ما را بدواب شما احتیاج است چون وقت شود بهاء آن را تسلیم نمایم
والی نیشابور عمرو بن زراره خبر بنصر سیار فرستاد که یحیی باین ولایت آمد
برچنین امری اقدام مینماید و نصر باو پیغام داد که من یحیی را گفته ام که
در خراسان نباشد اگر بیرون رود فبها والا با او حرب کن عمرو هشتی از
سوار و پیاده فراهم آورده روی بیحیی نهاد و چون باو نزدیک رسیدند یحیی
با او گفت که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم براه خود میرویم عمرو
از سر غرور بگرفتن فرمان داد و یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست
بتیر کشاده عمرو زراره بقتل آمد یحیی بعد از حدوث واقعه بیاران خود
خطاب نمود که ما میخواهیم که بعراق رویم چون این حادثه روی نمود
رفتن ما بانجانب مشکل مینماید شما چه مصلحت می بینید روی بکدام طرف
نهیم بعد از استخاره و استشاره جوزجان شد ملاذ و مامنش هفصد کس بدو رسیدند
و نصر سیار از این حکایت خبردار شده عنان عزیمت جوزجان منعطف گردانید
مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار کس در مقدمه روان کرد ملاقات
فریقین در حدود جوزجان اتفاق افتاده از چاشت تا پیشین کشش و کوشش
نمودند یحیی و یاران از مسلم رخصت طلبیدند تا صلوة ظهر بگذارند

وباز

باز صف کشیدند خلقی از سپاه مسلم بقتل آوردند و مسلم اصحاب قبضه را
فرمود تا بر ایشان تیرباران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شدند عاقبت تیری
بر مقتل آنجناب آمده سر مبارکش از بدن جدا کرده پیش نصر سیار فرستاد و مسلم
بدن یحیی و دو کس از یاران او که ایشان را ابو الفضل و ابرهیم میگفتند بحکم
نصر سیار در جوزجان بدار کرد ابو مسلم مروزی بعد از تسلط او بر خراسان
فرمود تا ایشان را از دار فرود آورده دفن کردند والله یا متوکل ما منعنی من
دفع الدعاء الیه الا الذی خافه علی صحیفة ابیه یعنی حضرت صادق ع فرمود
بخدا قسم ای متوکل که باز نداشت مرا از دادن صحیفه بیحیی مگر آنچیزی که ترسید او
بر صحیفه پدرش که مبادا بدست خلفای بنی امیه افتد واین الصحیفة
فقلت ها هی ففتحها این للسؤال عن المکان و ها حرف تنبیه و هی ضمیر مونث
راجع الی الصحیفة یعنی و کجاست صحیفه پس حضرت صادق گشود صحیفه
مذکوره را وقال هذا والله خط عمی زید و دعاء جدی علی بن الحسین علیهما السلام
و گفت حضرت صادق علیه السلام بخدا قسم که این خط عم منست زید و دعاء
جد بن علی بن الحسین علیهما السلام ثم قال لابنه قم یا اسمعیل فأتنی بالدعاء
الذی امرتک بحفظه و صونه بعد از ان حضرت صادق ع فرمود بسر خود
اسمعیل که ای اسمعیل برخیز و بیار دعائی که فرمودم ترا به حفظ و نگاه داشتن آن
فقام اسمعیل فاخرج صحیفة کانها الصحیفة التی دفعها الی یحیی بن زید
فقبلها ابو عبدالله و وضعها علی عینه پس برخاست اسمعیل و بیرون آورد
صحیفه که گویا همان صحیفه بود که بمن داده بود یحیی بن زید پس حضرت صادق

کرفت آنرا و بوسید و بر چشم گذاشت وقال هذا خط ابی واملاء جدّی
علیهما السلام بمشهد منّی مشهد بفتح میم مصدر میمی است یعنی بحضوری
و لفظ منّی زاید است و فایده زیادتی آن تزیین لفظ است یعنی فرمود حضرت
صادق ع که این صحیفه خط پدر منست و املاء جد من یعنی علی بن الحسین علیهما السلام
که آنحضرت میگفت و پدرم می نوشت بحضور من فقلت یا ابن رسول الله
ان رایت ان اعرضها مع صحیفة زید ویحیی فاذن لی فی ذلک عرض یعرض
بفتح عین در ماضی وکسر آن در مستقبل از باب ضرب یضرب بمعنی عارض عرضها
الکتاب ای قابله وان المفتوحة المصدریة بحمل الفعل بتاویل المصدر ای
ومقابلتها وجواب الشرط وهو ان رایت محذوف لمعلومیته ای فافعل کقوله
ان استطعت ان تبتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء فتاتیهم بایة فافعل
یعنی متوکل گفت که گفتم ای پسر رسول خدا اگر اجازه فرمائی و رخصت دهی
مقابله کردن این صحیفه را با صحیفه زید و یحیی پس بکنم من این کار پس آن
حضرت رخصت داد مرا درین مقابله وقال قد رایتک لذلک اهلاً و
یعنی حضرت صادق ع من دیدم بتحقیق در تو اهلیت این کار را فنظرت
وادایهما امرا واحدا پس نظر انداختم و ملاحظه نمودم در هر دو صحیفه و
مقابله کردم پس هر دو یکی بودند ولم اجد منها حرفا یخالف ما فی الصحیفة الاخری
و نیافتم از این دو صحیفه حرفی که مخالف باشد از آنچه در صحیفه دیگر بود
ثم استأذنت ابا عبدالله علیه السلام فی دفع الصحیفة الی ابنی عبدالله
بن الحسن محمد وابرهیم پس بعد از آن طلب رخصت نمودم از حضرت ابا عبدالله

واحدا یخالف ما منها فی م

جعفر صادق در دادن صحیفه به پسران عم یحیی که محمد وابرهیم ابنی عبدالله
بن حسن مثنی اند فقال ان الله یامرکم ان تؤدّوا الامانات الی اهلها نعم
فادفعها الیهما پس آنحضرت فرمود که بدرستی که خدای تعالی میفرماید وامر میکند
شمارا که اداء امانت کنید بصاحبان امانت آری بده صحیفه را بایشان
فلما نهضت للقائهما قال لی مکانک نهض ای قام و مکانک منصوب علی
الظرفیة ای الزم او قف مکانک پس چون اراده برخواستن نمودم بقصد دیدن
ایشان حضرت صادق ع فرمود که بجای خود بنشین ثم وجّه الی محمد
وابرهیم فجاءا پس بعد از آن فرستاد کسی را بطلب ایشان پس آمدند محمد وابرهیم
نزد حضرت صادق فقال هذا میراث ابن عمکما یحیی من ابیه قد خصکما
به دون اخوته اخوة جمع اخ پس فرمود حضرت صادق ع بمحمد وابرهیم
که این صحیفه میراث پسر عم شماست یحیی که باو رسیده از پدرش زید بن علی
و بتحقیق که مخصوص ساخته شمارا باین نه برادران ونحن مشترطون علیکما
فیه شرطا وما شرط کننده ایم بر شما در دادن صحیفه شرطی فقالا
رحمک الله قل فقولک المقبول رحمک الله دعائیه یعنی پس گفتند محمد وابرهیم
بحضرت صادق ع که رحمت کناد خدای تع ترا بگو آنچه شرط میفرمائی
قول مقبول و پسندیده است فقال لا تخرجان بهذه الصحیفة من
المدینة پس فرمود حضرت صادق ع که شرط آنست که بیرون نبرید این
صحیفه را از مدینه طیبه قالا ولم ذاک گفتند محمد وابرهیم چراست این
که ما بیرون نبریم قال ان ابن عمکما خاف علیها امرا خافه انا علیکما

فرمود حضرت صادق ع که پسر عم شما یحیی ترسید برای صحیفه که مبادا بدست
بنی امیه افتد من نیز میترسم همان امر را بر شما قالا انما خاف علیها حین علم
انه یقتل کفنشد محمد و ابرهیم که جز این نیست که ترس یحیی در وقتی بود که
دانست که کشته میشود فقال ابو عبد الله وانتما فلا تأمنا یعنی فرمود حضرت
صادق ع که شما نیز ایمن مباشید از قتل فوالله انی لاعلم انکما ستخرجان
وستقتلان کما قتل یحیی یعنی بخدا قسم که من میدانم که شما نیز زود باشد که
خروج کنید و مقتول شوید همچنانکه مقتول شد یحیی در تواریخ معتبره
مسطور است که در ایام خلافت ابو جعفر منصور دوانیقی که دوم خلفای عباسی
بود در سنه خمس واربعین ومائة آغاز عمارت شهر بغداد کرد در اثنای آنکه
بعمارت شهر مذکور مشغول بود خبر باو رسید که علویان محمد بن عبد الله بن
حسن بن امام حسن ع در مدینه و ابرهیم برادرش در بصره خروج کرده اند
مشار الیه از عمارت مذکور دست باز داشته بمحاربه ایشان مشغول شد بعد از
کثرة محاربه و مجادله مشار الیهما را مغلوب ساخته و ایشان را بعز شهادت
رسانید و علامه زمخشری در تفسیر کشاف در اوایل سوره بقره در طی تفسیر آیه
کریمه ولا ینال عهدی الظالمین آورده اند که ابو حنیفه پنهانی فتوی
دادی بوجوب نصرت زید بن علی و مردم را ترغیب بمذهب او نمودی و چنین نقل
آورده که ابرهیم و محمد پسران عبد الله بن حسن نیز خروج نمودند و ما
کلام علامه را بعبارته نمودیم قال وکان ابو حنیفه یفتی سرا بوجوب نصرة
زید بن علی وحمل المال الیه والخروج معه علی اللص المتغلب المتسمی بالامام والخلیفه

کما خرج م

کالدوا

کالدوانیقی واشباهه وقالت له امرأة اشرت علی ابنی بالخروج مع ابرهیم
ومحمد ابنی عبد الله بن الحسن حتی قتل فقال لیتنی مکان ابنک وکان یقول
فی المنصور واشیاعه لو ارادوا بناء مسجد وارادونی علی عد اجره لما فعلت
انتهی کلامه وغرض از نقل تاریخ و این کلام اینست که کلام صدق فرجام حضرت
صادق ع که فرمود بایشان که شما بزودی خروج خواهید کرد و بقتل
خواهید رسید در همان زودی تحقق پذیرفته فقاما وهما یقولان لا
لا حول ولا قوة الا بالله قال ابن الاثیر فی نهایته المراد بهذه الکلمات
وهی الحولقه بتقدیم اللام علی القاف ان لا حرکة ولا قوة الا بمشیة الله تعالی
وقال بعض مشائخنا الذی ادرکنا عصره قد یراد من الحول هنا القدرة ای لا قدرة
علی شیء ولا قوة الا باعانة الله سبحانه وروی رئیس المحدثین قدس الله
روحه فی کتاب التوحید عن الباقر علیه السلام ان الحول بمعنی التحول والانتقال
والمعنی لا حول لنا عن المعاصی الا بعون الله ولا قوة لنا علی الطاعة الا
بتوفیق الله سبحانه و ابرار این کلمه در بیشتر مقام از باب تعجب یعنی این امور
منوط بقدرت خداست و کسی را دیگر در این مدخلی نیست و در اول خرایج [illegible]
مکرم مذکور است که قد سئل عن معنی قولهم لا حول ولا قوة الا بالله انا
لا نملک مع الله شیئا ولا نملک الا ما ملکنا فمتی ملکنا ما هو املک به منا کلفنا
ومتی اخذه منا وضع تکلیفه عنا یعنی سؤال کرده شد حضرت ولایت پناه از
معنی کلمه لا حول ولا قوة الا بالله و در جواب فرمودند که معنی این کلام
آنست که ما بندگانیم قادر نیستیم با وجود قدرت تعالی چیزی را بقوله تعالی

فَمَن يَمْلِكُ لَكُم مِنَ اللهِ شَيْئًا ای فمن یمنعکم من مشیة الله وقضائه
ان اراد بکم ضرا ای ما یضرکم من قتل او هزیمه او اراد بکم نفعا من ظفر وغنیمة
قاله فی الکشاف یعنی کیست که باز دارد از خواست خدا وقضای خدا چیزی را که
خواهد که برساند بشما ضرری از کشته شدن وگریختن یا خواهد برساند بشما
نفعی از فیروزی وغنیمت ومالك نیستیم مگر چیزی را که او مالك گردانیده
ما را از جوارح وقوی وعقل وانچه مناط تکلیف است پس هرگاه که مالك
گرداند ما را چیزی که او مالك تراست وتوانا تراست باز از ما تکلیف وجود
ما را با آن از انفاق واجبه ومندوبه وصدقات مفروضه ومستحبه وهروقت
که فرا گرفت آن را از ما بجهة حکمتی ومصلحتی برداشت وبرطرف ساخت تکلیف
از ما وانما این خلاصه معانی آنستکه قوت وتوانائی نیست که بندگان بر چیزی
الا بتوفیق ومددکاری خدا که بلند است از روی شان وبزرگ است از روی
قدرت وپادشاهی فلما خرجا فقال لی ابو عبد الله علیه السلام یا متوکل کیف
قال لك یحیی ان عمی محمد بن علی وابنه جعفرا دعوا الناس الی الحیوة ونحن دعونا هم
الی الموت پس آن هنگام که بیرون رفتند محمد وابرهیم از مجلس حضرت صادق
فرمود که ای متوکل چه گفت یحیی با تو گفت که عم من محمد بن علی وپسر عم من جعفر مردم
را بزندگانی دنیا میخوانند وما میخوانیم ایشان را بمرگ وجهاد قلت نعم اصلحك الله
قد قال لی ابن عمك یحیی ذلك فقال یرحم الله یحیی گفتم آری این را میگفت اصلحك الله
جمله دعائیه است که در وقت مکالمه بزبان می آورند یعنی اصلاح او کند خدای تعالی
حال ترا بتحقیق که گفت پسر عم تو یحیی این را پس فرمود حضرت صادق علیه السلام

رحمت کناد خدای تعالی یحیی را ان ابی حدثنی عن ابیه عن جده علی علیه السلام
ان رسول الله صلی الله علیه واله اخذته نعسة النعسه الوسن یبدا فی
الراس فاذا صار الی القلب فهو نوم ورجل نا عس حضرت صادق ع فرمود که
بدرستی که پدر من یعنی امام محمد باقر ع روایت کرد مرا در حالتی که او روایت
میکرد از پدر خود امام زین العابدین که او روایت میکرد از جد بزرگوار خود
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه وآله را پینکی
دست داد وهو علی منبره فرای فی منامه رجالا ینزون علی منبره نزو القردة
یردون الناس علی اعقابهم القهقری المنبر بکسر المیم وفتح الباء الموحدة اسم
للالة ای لما یصعد من المنبر بمعنی الرفعه قال فی الصحاح نبرت الشیء انبره نبرا
ارفعته ومنه سمی المنبر والنزو والنزوان الوثوب والنزی التوثب والفرق
بین الخطوة والنزوة والطفرة ان الخطوة فی الارض المستویه والنزوة من
اسفل الی اعلی والطفرة بالعکس والقردة جمع القرد مثل فیل وفیله والقهقری
الرجوع الی الخلف فاذا قلت رجعت القهقری فکانك قلت رجعت الرجوع الذی
یعرف بهذا الاسم لان القهقری ضرب من الرجوع قاله الجوهری قال ابن الاثیر
فی نهایته ناقلا عن الازهری یردون الناس علی اعقابهم ای یجعلون مرتدین فی
دینهم وقال ابو عبیدة الهروی فی کتابه فی الحدیث فاقول یا رب امتی فقال انهم کانوا
یمشون بعدك القهقری قال الازهری معنی الحدیث الارتداد عما کانوا علیه یعنی در
حالتی که برپای منبر خود نشسته بود پس دید که مردمی چند بر بالای منبر او بر می جهند
چنانچه بوزینها ومردم بر میگردند بر پاشنهای پای خود یعنی رجوع بخلف که در جهت

قهقری عبارة ازانست فاستوی رسول الله صلی الله علیه وآله جالسا والحزن یعرف

فی وجهه یقال استوی ای استقام والحزن بضم الحاء وسکون الزای وفی بعض النسخ

بالتحریک خلافا لسرور پس حضرت رسول صلی الله علیه وآله از خواب بیدار شده راست

نشستند در حالتیکه اندوه وغمناکی از سیمای آنحضرت ظاهر میشد فاتاه جبرئیل

بهذه الایة الاتیان المجیء پس آمد جبرئیل ع نزد آنحضرت واین آیه را آورد وما

جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس والشجرة الملعونة فی

القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا کبیرا یعنی بنی امیة الفتنة

الابتلاء والاختبار واصله من فتنت الفضة اذا ادخلتها فی النار لیتمیز ردیها

من جیدها والشجرة الملعونة بالنصب عطف علی الرؤیا وقد فسرها ببنی امیة ونخوفهم

بانواع التخویف والطغیان مصدر کغفران من طغی الماء اذا کثر وجاوز القدر

ای الاعتوا تفسیر آیه کریمه آنکه ما نکردانیدیم آن خوابرا که بتو نمودیم مگر آزمایش برای

آدمیان از آنچه حادث میشود در ایام خلافت بنی امیه ونگردانیدیم درخت لعنت کرده

در قرآن مگر برای فتنه مردمان تا آزمایش کنیم وبر عالمیان ظاهر سازیم که کدام

از ایشان صابرند وکدام جزع کننده بر آن ومیترسانیم ما ایشانرا بانواع تخویفات

پس نمی افزاید آن تخویف ایشانرا مگر سرکشی عظیم وتفسیر فرمودند شجره ملعونه که در

قرآن مجید واقع است ببنی امیه که اولاد حکم بن ابی سفیان حرشند قال یا

جبرئیل اعلی عهدی یکونون وفی زمنی قال لا فرمود حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه وآله که ای جبرئیل آیا این افتتان وارتداد در زمان من خواهد بود ودر

عهد من این ارتداد واقع خواهد شد فرمود جبرئیل ع که نه در عهد تو نیست ولکن

تدور

تدور رحی الاسلام من مهاجرک فتلبث بذلک عشرا تدور رحی الاسلام ای

تنتبا امر الاسلام علی سنن الاستقامة والبعد عن احداث البدع والظلم من

الظلمة هذه المدة مهاجر بضم میم وفتح جیم بصیغه اسم مفعول بمعنی اسم زمان

والهجرة بکسر الهاء الخروج من ارض الی اخری وترک الاولی للثانیة واللبث المکث

وعشرا منصوب بر ظرفیت چراکه از اسماء مقادیر است وقول تقدیر میکند فی

مدة عشر سنین یعنی لیکن آسیای اسلام در گردش خواهد بود وامر آن بر منهج استقامت

بوده از عروض بدعت والخراف اهل ظلم مصون خواهد بود از زمان هجرت

تو از مکه بمدینه طیبه ومکث خواهد کرد در حالتیکه متلبس باشد بدوران در

مدة ده سال واین ده سال زمانیست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله در

مدینه طیبه که دار هجرة ومستقر شرکت اسلام بود بتقویت اسلام مشغول داشتند

ثم تدور رحی الاسلام علی راس خمس وثلثین من مهاجرک فتلبث بذلک خمسا

درین کلام شریف حذفی شده ومحذوف چنانست که ومن منتهی العشر الی

مبدء الخامسة والثلثین من مهاجره صلی الله علیه وآله لم یکن رحی الاسلام

تدور ودوانها ولا تعمل علیها بل تکون منقطعة عن الدور معطلة عن العمل

تدور رحی الاسلام ثلثین من هجرته المقدسة یعنی بعد از انتهای سال دهم از

هجرت مقدسه تا مبدا سال سی وپنجم آسیای اسلام از گردش خواهد افتاد ومعطل

خواهد بود بعد از آن از مبدء سال سی وپنجم از زمان هجرت شروع در دوران نمود

مکث خواهد نمود در حالتی که متلبس باشد بدوران وتمشیت پذیر خواهد بود

امر اسلام مدة پنج سال توضیح این مقام بر وجه تفصیل آنست که بیست وپنج سالی که در

میان این دو طرف واقع شده و آسیای اسلام از گردش افتاده اهل اسلام از
منهج استقامت انحراف نموده و اختلال یافته از عروض بدعت و ظلم زمان خلافت
لصوص و غاصبین خلافت چرا که مدت خلافت ابی بکر دو سال و سه ماه و
بیست روز است و مدت خلافت عمر ده سال و یکماه و پنج روز و مدت خلافت
عثمان سیزده سال و چهار ماه نوزده روز اگر قایل گوید که این زمان زیاده
از بیست و پنج سال است میگوییم که سالی در حدیث شریف واقع شده محمول است
بر سال شمسی که آن عبارتست از مبدأ مفارقت مرکز شمس از نقطه معین چون
اول حمل مثلا تا بوقت معاودت آن بآن نقطه و انجا ارباب تواریخ ضبط نموده اند
محمولست بر سال قمری که آن عبارتست از دوازده دور ماه چون این دوازده
دور ماه کمتر است از یکدور آفتاب بنابرین تفاوت واقع شده چه در علم هیئة
محقق شده که سنه قمریه ناقص است از سنه شمسیه بده روز و بیست و یکساعت
تقریبا پس در واقع تفاوتی نباشد والله اعلم و این پنج سال که آسیای اسلام
از سر نو شروع در دوران می کند ابتداء زمان انصرام خلافت از اباطیل
ثلثه و رجوع آن بمحل خود که از زمان تمکن امیر المؤمنین و یعسوب الدین
علی بن ابی طالب بامر خلافت و تصرف در منصب خود با ششماه زمان خلافت
امام حسن علیه السلام و وصایت حضرت رسالت استغراق این حدیث شریف معلوم شد که
زمان تسلط و تغلب این ملاعین ثلثه زمان کفر بوده نه زمان اسلام ثم لا بد
من رحی ضلالة هی قایمة علی قطبها قطب آسیا میخیست که آسیا بران میگردد
یعنی بعد از انقضای مدت پنج سال آسیای ضلالت و گمراهی بر قطب خود قایم شده در

گردش خواهد بود ثم ملک الفراعنة الفراعنة العتاة و هی جمع العاتی
کالقضاة والقاضی و هو الجبار الذی جاوز الحد فی الاستکبار یعنی بعد از ان
پادشاهی جباران متسلط و متکبران گردنکش خواهد بود که آن جباران ملاعین خلفا
بنی امیه اسکنهم الله فی الهاویه قال و انزل الله تعالی فی ذلک انا انزلناه فی لیلة القدر
وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر یملکها بنو امیة لیس فیها
لیلة القدر یعنی انا انزلنا القران فی لیلة القدر من اللوح المحفوظ الی السماء الدنیا
و معنی لیلة القدر لیلة تقدیر الامور و قضائها من قوله فیها یفرق کل امر حکیم
و قیل سمیت بذلک لخطرها و شرفها علی سایر اللیالی و ما ادریک ما لیلة القدر یعنی
و لم تبلغ درایتک غایة فضلها و منتهی علو قدرها یعنی حضرت صادق ع
گفت که فرو فرستاد خدای تعالی و بیان ساخت مدت سلطنت ایشان را در سوره
قدر و تفسیر سوره مذکور چنین است که بدرستی که ما فرو فرستادیم قرآن را
از لوح محفوظ بآسمان دنیا در شب قدر و چه چیز دانا کرداند ترا که
تا بدانی چیست شب قدر یعنی درایت و عقل تو بقدر و عزت و شرف و فضل
آن نمیرسد پس پنهان کرد که شب قدر بهتر است از هزار ماه که زمان تسلط و تغلب
بنی امیه است نیست درین هزار ماه شب قدر یعنی ثواب شب قدر را ادراک
نمیتوانند کرد و سبب تسمیه این شب بلیلة القدر یا بجهة آنست که چون درین
شب خدای تعالی تقدیر میکند اموری که حادث میشود درین سال ای لیلة القدر
یقدر الله فیها الاشیاء من خیر او شر او طاعة او معصیة او مولود او اجل
رزق لهذا اللیلة القدر گفته یا از قدر بمعنی شرف و بزرگی باشد و چون این

وزیادتی دارد این شب بر سایر شبهای دیگر از جهت او را شب قدر گویند
یا از قدر یعنی تنگی و ضیق باشد چه در روایات معتبره وارد است که درین شب ملائکه
از آسمان نزول میکنند بزمین و زمین بسبب کثرة ایشان تنگ میشود و علما را
درین تعیین لیلة القدر اقوال مختلف است بعضی بر آنند که در لیالی وتر عشر
آخر ماه مبارک رمضان است و از امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله اهل بیت خود را در عشر آخر مبارک رمضان
بیدار میکرد و بعبادة ترغیب میفرمود که شب قدر را درین ده شب طلب کنند
و شیخ صدوق ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در کتاب من لا یحضره الفقیه
آورده که سال حمران ابا جعفر علیه السلام عن قول الله عز و جل انا انزلناه فی
لیلة مبارکة قال هی لیلة القدر و هی کل فی سنة فی شهر رمضان فی العواخر
در همین کتاب روایت کرده که شب قدر شب بیست و یکم یا بیست و سوم است
قال روی عن علی بن ابی حمزة قال کنت عند ابی عبد الله ع فقال له ابو بصیر جعلت
فداک اللیلة التی یرجی فیها ما یرجی ای لیلة هی فقال فی لیلة احدی و عشرین
او ثلث و عشرین قال فان لم اقو علی کلتیهما فقال ما ایسر لیلتین فیما تطلب قال
فقلت فربما رأینا الهلال عندنا و جاء من یخبرنا بخلاف ذلک فی ارض اخری
فقال ما ایسر اربع لیال فیما یطلب فیها قلت جعلت فداک لیلة ثلث
و عشرین لیلة الجهنی قال ان ذلک لیقال محصل ترجمه این حدیث شریف آنکه
روایت کرده شده از علی بن ابی حمزه که از رواة حضرت صادق است علیه السلم
که او گفت که بودم من نزد آنحضرت که ابو بصیر سوال کرد از آن حضرت از لیلة القدر

یعنی شبی که

یعنی شبی که امید داشته میشود کدامست پس آنحضرت فرمود که شب بیست و یکم
یا بیست و سیوم ابو بصیر گفت که اگر قدرت نداشته باشم که در هر دو شب
عبادة کنم فرمود که چه آسانست دو شب در آنچه طلب کرده شود در آن بعد از آن
ابو بصیر گفت که بسیار باشد که ما ماه را دیده باشیم جائی که ما در آنجا بوده ایم
و بیاید خاطر کسی که و خبر دهد ما را بخلاف آنکه در فلانجا ما در فلان شب
دیده ایم پس آنحضرت فرمود چه آسانست چهار شب در آنچه طلب کرده شود در آن
پس ابو بصیر گفت که فدای تو شوم شب بیست و سیم شب جهنی است حضرت فرمود که
بلی گفته میشود آن شب لیلة الجهنی و سبب تسمیه این شب بلیلة الجهنی آنست که
عبد الله بن انیس انصاری که او را جهنی گویند نزد رسول صلی الله علیه و آله آمده
گفت یا رسول الله ان منزلی ناء عن المدینة فمرنی لیلة ادخل فیها فامره بلیلة
ثلث و عشرین قال الصدوق فی کتاب من لا یحضره الفقیه یعنی ای پیغمبر خدا منزل
من از مدینه دور است شبی از شبهای ماه رمضان تعیین فرما و امر فرما
مرا تا بمدینه آیم و بعبادة الهی قیام نمایم فرمود که شب بیست و سیوم و بعضی علما
برین اند که دانستن شب قدر از علومیست که مختص بجناب الهی است چنانچه
شیخ صدوق عروة الاسلام ابو جعفر محمد بن علی بن بابویه در طی روایتی که
مرویست از زراره روایت کرده که ان النبی صلی الله علیه و آله لما انصرف من عرفات
و سار الی منی دخل المسجد و اجتمع الیه الناس یسئلونه عن لیلة القدر فقام خطیبا
فقال بعد الثناء علی الله عز و جل اما بعد فانکم سألتمونی عن لیلة القدر و لم اطوها
عنکم لانی لم اکن بها عالما الحدیث حاصل ترجمه آنکه در هنگامی که حضرت

رسالت پناهی صلی الله علیه وآله برگشتند از عرفات ومیفرمودند بمنی داخل مسجد
شدند ومردمان برو جمع شدند وسوال کردند از حضرت رسالت از شب قدر
حضرت برخاستند ومشغول شدند بخطبه وبعد از حمد وسپاس پروردگار
فرمودند که سوال کردید از من شب قدر وپنهان نداشتم آنرا از شما زیرا که
بآن عالم نیستم وظاهرا سبب در اخفاء شب قدر واسم اعظم آن بوده باشد که
بنده در جمیع لیالی بوظائف عبادة قیام نماید وبجمیع اسماء الهی مداومت نماید
وپوشیده نماند که رئیس محدثین شیخ ابو جعفر کلینی رضی الله عنه همین حدیث
روایای حضرت رسالت در جامع کافی در کتاب روضه از جمیل بن دراج از زراره
از امام بحق محمد باقر یا جعفر صادق علیهما السلام باندک تغیری روایت کرده
حیث قال اصبح رسول الله صلی الله علیه وآله کئیبا حزینا فقال له علی علیه السلام
مالی اراك یا رسول الله کئیبا حزینا فقال وکیف لا اکون کذلك وقد رایت فی
لیلتی هذه ان بنی تیم وبنی عدی وبنی امیه یصعدون منبری هذا یردون الناس عن
الاسلام القهقری فقلت یا رب فی حیوتی او بعد موتی فقال بعد موتك
ترجمه حدیث شریف انکه حضرت باقر یا صادق علیهما السلام روایت کرده که
حضرت رسول صلی الله علیه وآله بامداد کرد روزی از روزها در حالتی که از سیمای
مبارك آنحضرت اثر ملال واندوه وحزن ظاهر بود پس حضرت امیر المومنین علی بن
ابی طالب ع فرمود که یا رسول الله چه حالتست که می بینم از حزن وکآبه واندوه
در سیمای مبارك آنحضرت فرمودند حضرت رسالت پناهی چگونه اندوهناك
نباشم وحال آنکه دیدم در این شب بخواب که بنی تیم که عبارت از رهط ابی بکر است

وبنی عدی که عبارة از کروه عمر بن خطاب بوده باشد وبنی امیه بالا میروند
بر منبر من ومردم را از دین اسلام بر میگردانند پس کفتم ای پروردگار من این
ارتداد در ایام حیوة من خواهد بود یا بعد از ممات وانقضای حیوة من فرمود
بعد از ممات تو وهمچنین شیخ صدوق عروة الاسلام ابو جعفر محمد بن علی بن
بابویه در کتاب صوم من لا یحضره الفقیه نقل این روایت نموده وبالجمله در طرق عامه
وخاصه روایات متنوعه وارد است که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله
بعد از این خواب در پنهانی بابی بکر وعمر خبر داد که بنی امیه تسلط وتغلب بر
امت من پیدا خواهند کرد لیکن این راز را فاش مکنید بعد از آن عمر علیه اللعنة بما
ینبغی افشاء این راز نموده بحکم ابن ابی العاص حکایت کرد وهمچنین حضرت
رسالت بحفصه در پنهانی کفته بود که پدر تو وابابکر مالك امر امت من خواهند شد
شما این سر را بپوشانید وافشا مکنید حفصه نیز خلاف امر حضرت رسالت
کرده این سر را ذایع وفاش کردانید چنانچه در سورۀ مبارکه تحریم حیث قال
عز من قائل واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا الایه اینحکایت مذکور است
فقال فاطلع الله نبیه علیه السلام ان بنی امیه تملك سلطان هذه الامه
وملکها طول هذه المدة اطلع ان بابا فعالست یعنی اعلم پس کفت حضرت
ع که اعلام نمود خدای تبارك وتعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله که بنی امیه
مالك سلطنت وحکومت این امت خواهند شد ومدة سلطنت ایشان هزار ماه
خواهد بود   فلو طاولتهم الجبال لطالوا علیها لخضنا باذن الله تعالی
بزوال ملکهم پس اکر زیادتی وسرکشی نمایند کوهها از حکم خلفای بنی امیه

هر آینه حکم ایشان بلندی گیرد و زیادتی نماید بر کوهها تا باذن کبریای الهی گشت
ایشان بریده گردد و نهال دولت ایشان خشکیده گردد و یمن فی ذلک یستشعرون
عداوتنا اهل البیت و بغضنا یقال استشعر فلان خوفا ای اضمره او من استشعر فلان
الشیء ای اتخذه شعارا والشعار ما یلی الجسد فاستعار وصفه هنا باعتبار ملازمتهم
له کالشعار للجسد یعنی و بنی امیه در مدت سلطنت و حکومت خود در دل گرفته اند
دشمنی ما را که اهل بیتیم و بغض ما را در خاطر جا داده اند یا شعار خود ساخته اند
دشمنی ما را یعنی آنرا ملاصق و ملازم نفس خود گردانیده اند همچو شعار که جا سرایت
که ملاصق و مماس بدن است و بغض ما را دثار خود ساخته اند اخبر الله نبیه بما
یلقی اهل بیت محمد و اهل مودتهم و شیعتهم منهم فی ایامهم و ملکهم خبر داد خدای
تعالی پیغمبر خود را با آنچه دیدند و کشیدند اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و دوستان
و شیعیان و پیروان ایشان از ملاعین بنی امیه در ایام تغلب و حکومت ایشان
قال و انزل الله تعالی فیهم الم تر الی الذین بدلوا نعمة الله کفرا و احلوا قومهم
دار البوار جهنم یصلونها و بئس القرار یعنی گفت حضرت صادق ع در وخامت
عاقبت بنی امیه فرستاد خدای تعالی این آیه را که آیا ندیدی ای محمد بسوی آنان که
تبدیل کردند نعمت خدا را بکفران و ناسپاسی و فرود آوردند قوم خود را بجهة
حمل ایشان بر کفر و ضلالة برای هلاکت که آن جهنم است در آیند در آن و بد آرام
گاهیست دوزخ و جهنم و نعمة الله محمد و اهل بیته حبهم ایمان یدخل الجنة
و بغضهم کفر و نفاق یدخل النار حضرت صادق میفرمایند که مراد از نعمت
که در آیه کریمه واقع شده محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و اهل بیت اوست که دوستی

ایمانت

ایمانت و باعث دخول جنان و بغض و دشمنی ایشان کفر و نفاق است
و سبب دخول نیران فاسر رسول الله صلی الله علیه و آله ذلک الی علی و اهل
بیته یعنی پنهانی گفته بود پیغمبر صلی الله علیه و آله این حکومت و تسلط بنی امیه را
بحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اهل بیت خود علیهم السلام قال ثم قال
ابو عبد الله علیه السلام ما خرج و لا یخرج منا اهل البیت الی قیام قائمنا احد
لیدفع ظلما او ینعش حقا الا اصطلمته البلیة و کان قیامه زیادة فی
مکروهنا و شیعتنا ینعش ای ینهض و یرفع یقال نعشه الله رفعه و بابه
سال و انتعش العاثر نهض من عثرته و الاصطلام افتعال من الصلم بمعنی
الاستیصال یقال صلم اذنه استاصلها و قد اصطلمت و رجل مصلم الاذنین
اذا اقتطعتا من اصولهما یعنی گفت متوکل که بعد از آن حضرت صادق ع فرمود که
بیرون نیامده و بیرون نخواهد آمد از ما که اهل بیتیم هیچکس تا قیام قایم اهل
بیت که آن صاحب الامر بوده باشد که خواهد دفع ظلمی کند یا امر حقی را
بلند سازد مگر آنکه فرو گیرد او را بلیه و او را از بیخ براندازد و قیام او بدفع
ظلم باعث زیادتی مکروهی باشد که بما و شیعیان ما رسد قال المتوکل بن
هرون ثم املی علی ابو عبد الله علیه السلام الادعیة و هی خمسة و سبعون بابا
سقط عنی منها احد عشر بابا و حفظت منها نیفا و ستین بابا النیف ما زاد
ما بین کل عقدین و قد یخفف قاله المطرزی فی المغرب و قال الجوهری فی
بالتشدید لا غیر گفت متوکل بن هرون که حضرت صادق ع املا فرمود و القا
و تعلیم کرد مرا دعاهای صحیفه مکرمه را و آن هفتاد و پنج باب بود از من فوت

شده باشد یا زیاده باب و حفظ کردم و نگاه داشتم شصت و چهار باب
و هر چند عقدی تا عقدی دیگر زیاده باشد عرب آنرا نیف میگویند
عشرة و نیف و مائة و نیف و در بعضی از کتب لغة بنظر رسیده که نیف
ما بین سه و هفت است   وحدثنا ابو الفضل قال وحدثنی محمد بن الحسن
بن روزبه ابو بکر المدائنی الکاتب نزیل الرحبة فی داره قال حدثنی محمد بن
احمد بن مسلم المطهری قال حدثنی ابی عن عمیر بن متوکل البلخی عن ابیه المتوکل
بن هرون قال لقیت یحیی بن زید بن علی بن الحسین علیهما السلام فذکر الحدیث
بتمامه الی رؤیا النبی صلی الله علیه وآله التی ذکرها جعفر بن محمد عن آبائه
صلوات الله علیهم راوی ابو الفضل گوید که ابو الفضل را بعمیر بن متوکل در
روایت صحیفه مکرمه دو طریق است یکی از طریق که از پیش گذشت و دیگری
آنکه روایت میکند ابو الفضل از محمد بن حسن روزبه که مکنی است بابو بکر
مدائنی نویسنده ساکن رحبه اصلش از مداین بوده اما رحبه را وطن خود کرده
در خانه خود و رحبه اسم قریه است بدمشق و موضعیست در بغداد و
محله ایست در کوفه و در اینمقام ظاهر آن احتمال دویمست وگفت روایت
کرد مرا محمد بن احمد بن مسلم مطهری و حال مشار الیه از کتب رجال معلوم نشود
که او گفت که روایت کرد بمن پدر من از عمیر بن متوکل بلخی که او روایت کرده از پدر
خود متوکل بن هرون که او گفت که ملاقات کردم یحیی بن زید بن علی بن الحسین
علیهما السلام پس ذکر کرد ملاقات خود را با یحیی و آنچه میانه ایشان مذکور
شده بود تا حدیث رؤیای حضرت رسالت که ذکر کرده آن حدیث را حضرت

امام جعفر از آباء طاهرین خود صلوات الله علیهم وفی روایة المطهری
ذکر الابواب یعنی در روایت محمد بن احمد بن مسلم مطهری ذکر کرده شده
ابواب دعا برین وجه دعاؤه فی التحمید لله عز وجل دعای اول در بیان و
ستایش کردن خدای عز وجل دعاؤه فی الصلوة علی محمد وآله دعای دویم در درود
پیغمبر و آل او دعاؤه فی الصلوة علی حملة العرش دعای سیم در صلوات بر ملائکه حاملان عرش
دعاؤه فی الصلوة علی مصدقی الرسل دعای چهارم در صلوة بر مصدقان و اذعان کنندگان
پیغمبران دعاؤه لنفسه وخاصته دعای پنجم در حق خود و خواص خود دعاؤه عند الصباح
دعای ششم که در هنگام صبح بعد از فریضه خوانده شود دعاؤه فی المهمات
دعای هفتم در وقت عروض مهمات و مقاصد دعاؤه فی الاستعاذة دعای
هشتم در پناه بردن بخدای تبارک و تعالی از وقوع مکاره و اخلاق ذمیمه
دعاؤه فی الاشتیاق دعای نهم در آرزومند شدن بطلب آمرزش از پروردگار
دعاؤه فی اللجا الی الله تعالی دعای دهم در پناه بردن بخدای سبحانه از کید شیطان رجیم
دعاؤه بخواتم الخیر دعای یازدهم در خیریت خاتمه عمل دعاؤه فی الاعتراف
دعای دوازدهم در اعتراف بگناهان و طلب توبه از آن دعاؤه فی طلب الحوائج
دعای سیزدهم در طلب حاجات از درگاه ذو الجلال دعاؤه فی الظلامات
دعای چهاردهم در ظلامات بضم ظاء معجمه یعنی در شکوی از جمعی که حقها
بگرفته اند از روی ظلم دعاؤه عند المرض دعای پانزدهم که در حال
بیماری و عروض مرض باید خواند دعاؤه فی الاستقالة دعای شانزدهم در
درخواست نمودن فسخ معصیت و منقلع ساختن گناه را از دل

ومن دعائه على الشيطان دعای هفدهم در نفرین کردن بر دیو رجیم ومن دعائه في المحذورات
دعای هژدهم در دفع مفاسد ومن دعائه في الاستسقاء دعای نوزدهم در طلب
باران ومن دعائه في مكارم الأخلاق دعای بیستم در طلب اخلاق کریمه و صفات
پسندیده ومن دعائه في الاستكفاء أو حزنه أمر حزبه بیای موحده و بروایتی حزنه بنون
روایت شده فی الحدیث من حزبه امر فلیصل رکعتین ای اصابه امر دعای بیست و
یکم در کفایت خواستن امری که مستلزم اندوه و ملال باشد عند الشدة
دعای بیست و دوم در هنگام عروض سختیها دعاؤه بالعافية دعاء
بیست و سوم در طلب عافیت و تن درستی دعاؤه لأبويه دعای
بیست و چهارم در حق پدر و مادر دعاؤه لولده دعای بیست
و پنجم در حق فرزند ومن دعائه لجيرانه وأوليائه دعای بیست و ششم در حق
همسایگان و دوستان دعاؤه لأهل الثغور دعای بیست و هفتم از برای
جماعتی که در سرحدها که میان اهل اسلام و کفر بوده باشند و دفع آفت
کفار نمایند از بلاد اسلام ومن دعائه في التفزع إلى الله دعای بیست و هشتم در
ترسیدن از حضرت پروردگار که از قصور ادای حق بندگی لازم آمده
باشد ومن دعائه إذا قتر عليه الرزق دعای بیست و نهم هرگاه که رزق و روزی تنگ
گردد بر داعی في المعونة على قضاء الدين دعای سی ام در مدد خواستن از حضرت پروردگار
در ادای قرض دعاؤه بالتوبة دعای سی و یکم در طلب توبه ومن دعائه في صلاة الليل
دعای سی و دویم که بعد از فراغ از نماز شب باید خواند في الاستخارة
دعای سی و سوم در طلب خیر و صواب و استدعای رشد و رشاد از حضرت

۳۴ إذا ابتلي أو رأى مبتلى بفضيحة

۳۵ نظر إلى أصحاب الدنيا

پروردگار در وقوع حادثه یا بجهت عروض مهمی في طلب الستر إذا
دعای سی و چهارم در طلب پوشانیدن امر قبیحی که دیده شود کسی را که
مبتلا باشد بآن امر قبیح یا خود مبتلا باشد في الرضا بالقضاء إذا دعای
سی و پنجم در خشنودی بقضای تبارک و تعالی هرگاه که نظر کند باصحاب
دنیا که ایشان متمتع و برخوردار باشند از زخارف دنیوی و متاع
فانی دعاؤه عند سماع الرعد دعای سی و ششم در هنگام شنیدن آواز رعد
از آسمان ومن دعائه في الشكر لله تعالى دعای سی و هفتم در سپاس گذاری نعمت پروردگار
ومن دعائه في الاعتذار دعای سی و هشتم در عذر خواستن از حقوق بندگان
خدا ومن دعائه في طلب العفو دعای سی و نهم در طلب عفو از گناهان از حضرت
پروردگار ومن دعائه عند ذكر الموت دعای چهلم در حال یاد آوردن مرگ
في طلب الستر والوقاية دعای چهل و یکم در طلب پوشانیدن عیبها از نظر مردم
و نگاه داری از وقوع در آن معایب ومن دعائه عند ختم القرآن دعای چهل و دوم
بعد از تمام کردن تلاوت قرآن که بآخر رسد قرآن إذا نظر إلى الهلال دعای
چهل و سیم در نگاه کردن بماه ومن دعائه لدخول شهر رمضان دعای چهل و چهارم
از برای داخل شدن در ماه مبارک رمضان لوداع شهر رمضان دعاء
چهل و پنجم از جهت وداع کردن ماه مبارک رمضان که در روز آخر ماه
مبارک رمضان باید خواند نه در جمعه آخر يوم الفطر ويوم الجمعة دعای
چهل و ششم که در روز عید رمضان و روز جمعه هر ماه باید خواند
في يوم عرفة دعای چهل و هفتم که روز نهم ماه ذی الحجه باید خواند

فی یوم الاضحی دعای چهل وهشتم که در روز عید قربان باید خواندن
فی دفع کید الاعداء دعای چهل ونهم که در دفع مکر دشمنان فی الرهبه
دعای پنجاهم در ترسیدن از عقوبت پروردگار فی التضرع والاستکانه دعای
پنجاه ویکم در زاری کردن وفروتنی کردن بحضرت پروردگار دعا
فی الالحاح دعای پنجاه ودویم در مبالغه کردن ودر خواست نمودن
مراد خود را از فیض فضل پروردگار دعا فی التذلل لله عز وجل دعای پنجاه وسوم
در نرم شدن وفروتنی نمودن مر خدای سبحانه را فی استکشاف الهموم
دعای پنجاه وچهارم طلب برطرف شدن هموم وغموم که در دل داعی
جا کرده باشد اینست آخر ابواب دعا چنانچه از فهرست معلوم شد و یازده
باب دیگر بنظر فاتر نرسیده با آنکه متوکل بن هرون گفت که صادق ع
املا کرد و تعلیم داد مرا این هفتاد و پنج باب واز من فوت شد یازده
باب وحفظ کردم شصت وچهار باب دیگر والعلم عند الله

تنبیه چون بنیان اساس قدسی مقیاس این کتاب مبنی بر ذکر دعاست
لهذا مبادرت بتعریف آن نموده طرفی از آیات کتاب آسمانی واحادیثی که
در تحریص وترغیب ومنزلت وفضیلت دعا در کلمات هدایت سمات
نبوی وائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده ایراد مینماید
وبرخی از آداب دعا که داعی را پیش از شروع دعا رعایت آن باید کرد در دفعه
ورود می یابد بباید دانست که دعا در اصل لغة بمعنی ندا وخواندنست
یقال دعوت فلانا اذا نادیته وصحت به ودر عرف علما عبارتست از آنکه

بنده

بنده بزبان مسکنت وضراعت بخواهشگری گشوده عرض نیاز بدرگاه
الهی ودرخواه مرادات از فیض فضل نامتناهی او نماید اما آیات قرآنی که
در تحریص وترغیب دعا واقع شده میفرمایند در سوره مبارکه مؤمن
إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ
یعنی بدرستی که آنانکه سرکشی کنند از پرستیدن من واز خواندن من زود
باشد که در آیند بدوزخ در حالتیکه ذلیل وخوار شدگان باشند و
حضرت سید الساجدین در همین کتاب در طی دعا وداع شهر رمضان فرموده اند
که مراد از عبادت درین آیه دعاست حیث قال بعد ذکر هذه الآیه
فسمیت دعاءك عبادة وترکه استکبارا وتوعدت علی ترکه دخول جهنم
داخرین وزراره که از اکابر ثقات رواتست از حضرت امام محمد باقر ع
نیز روایت میکند ودر اول کتاب دعا از جامع کافی رئیس المحدثین شیخ
ابوجعفر کلینی نقل کرده که مراد از عباده درین آیه دعاست ودعا
افضل عباداتست دیگر در مقام مدح حضرت ابرهیم علی نبینا وعلیه السلام
میفرماید حضرت عزت جلت قدرته که إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَأَوَّاهٌ حَلِيمٌ
ای دعاء یعنی بدرستی که ابرهیم ع بسیار آه کننده بود وبرده بار
وصبور بود بر اذیت بحدی که آذر میگفت لَأَرْجُمَنَّكَ من ترا سنگ
سار میکنم او در جواب میگفت سَأَسْتَغْفِرُ لَكَ من از برای تو استغفار
خواهم کرد وهمان شیخ المحدثین در جامع کافی از زراره روایت کرده که
حضرت امام محمد باقر ع فرمود که أوّاه بمعنی دعاست که صیغه مبالغه

مبالغه باشد از دعا یعنی بسیار دعا کنند دیگر آنکه بصیغهٔ امر وارد
شده که ادْعُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ یعنی بخوانید مرا نزد جمیع تقاضای
مدعیات و وقوع بلیات تا اجابت فرمایم شما را دیگر میفرماید که
وَادْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا و دیگر میفرماید وَإِذَا سَأَلَكَ عِبَادِی
عَنِّی فَإِنِّی قَرِیبٌ أُجِیبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ یعنی هرگاه سوال کنند ترا
بندگان من از من پس بدرستیکه من نزدیکم و اجابت کننده ام دعای داعیان را
الی غیر ذلک من الآیات و از احادیث نبوی و ائمهٔ طاهرین که در باب
ترغیب و تحریص بدعا واقع شده آنستکه فرموده حضرت صادق ع
القول وَمَا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى إِنْ هُوَ وَحْیٌ یُوحَى که ما من مسلم نصب
وجهه لله تعالی فی مسئلة الا اعطاها ایاه اما ان یعجلها له و اما ان یدخرها
له محصل ترجمهٔ این حدیث شریف آنکه نباشد هیچ مسلمانی که بردارد روی
نیاز خود را بحضرت الله تعالی در خواستن مقصودی الا آنکه بخشد خدای تعالی
آن مراد او را در اجابت دعایش یا تعجیل نماید در حال یا ذخیره کند آنرا
از برای او و علما در بیان این ذخیره فرموده اند که چون مسلمانی دعا کند
و مرادی از خدا بخواهد که در آن وقت خیر او در آن نباشد کرم ارحم الراحمین
آنرا موقوف دارد و در وقتی دیگر که حال مقتضی آن بود همان خواسته او را
باو رساند یا بعوض آن مرادی دیگر کرامت نماید یا سبب دفع بلای دیگر
سازد یا در عقبا مستکفارهٔ گناهان او گرداند چه عبارت بشارت اشارت
حدیث مذکور بصریح دلالت میکند که دعای بنده مسلمان ضایع نمی ماند

وهم

وهم در سلک صحاح احادیث انتظام یافته و بکلک ثقات رواة ارقام
پذیرفته که لا یرد القضاء الا الدعا و لا یزید فی العمر الا البر یعنی باز
نگرداند قضا را الا دعا و زیاده نکند عمر را الا نیکوکاری و این سخن منافی
آن نیست که تقدیر خدای تعالی تغییر نپذیرد و عمر مقدر بیش و کم نگردد
چه رواست که تقدیر چنان رفته باشد که فلان در فلان وقت توفیق یابد
و فلان نیکوئی کند چندین مدت دیگر بماند و اگر توفیق نیابد و نکند همان
وقت بمیرد و علما این را قضای معلق خوانند و اعتبار این نوع قضا
ضروریست چه در قرآن مجید واقع است حیث قال عز من قائل
وَمَا کَانَ اللَّهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ مُسْتَغْفِرُونَ یعنی عذاب و بلا نفرستد
خدای تعالی و حال آنکه استغفار کنند و نشاید که گویند که اگر عذاب و بلا
اگر مقدر باشد البته رسد و اگر نبود نرسد خواه استغفار کنند و خواه
نکنند که قضا شاید معلق باشد چنانکه گفته شد و لهذا در کلام
هدایت انجام ملک علام وقوع یافته که لا یُغْنِی حَذَرٌ مِنْ قَدَرٍ و الدعاء
ینفع مما نزل و مما لم ینزل و ان البلاء لینزل فیتلقاه الدعاء فیعتلجان
الی یوم القیمة قال المطرزی فی المغرب فی الحدیث ان الدعاء لیلقی البلاء
فیعتلجان فی الهواء ای یصطرعان یعنی فائده ندهد حذر بنده از قدر
و تدبیر تغییر تقدیر نتوان کرد و دعا سود دهد در امان یافتن
گروهی که فرود آمده باشد و از آنچه هنوز فرود نیامده باشد و بدرستی که
بلا فرود آید در حالتی که باو رسد دعای بنده پس دعا و بلا در هم آویزند

بلا خواهد که نزول کند دعایش نگذارد تا بروز قیامت و از جمله این
منزلت و فضیلت که دعا را ثابتست حضرت سید المرسلین فرمود که
لیس شیء اکرم علی الله من الدعاء حاصل ترجمه انکه هیچ چیز گرامی تر از
دعا نیست نزد باری تعالی سبحانه و رئیس المحدثین شیخ ابوجعفر کلینی در
جامع کافی روایت کرده از امام صادق که گفت قال رسول الله صلی الله
علیه و اله الدعاء سلاح المؤمن و عمود الدین او نور السموات و الارض
ترجمه حدیث شریف انکه دعا سلاح مؤمنست که بان دفع آسیب و
گزند کند از خود و ستون دین که آنرا از تزلزل نگاه دارد و نعوذ بالله
منه و روشنائی آسمانها و زمین است که در جمیع امور بان راه توان
برد و همچنین بن سدیر روایت کرده از امام محمد باقر علیه السلام از ان حضرت
پرسیدند که ای العبادة افضل فقال ما من شیء افضل عند الله عز و جل
من ان یسئل او یطلب ما عنده و ما احد ابغض الی الله عز و جل ممن یستکبر
عن عبادته و لا یسئل عنده یعنی کدام عبادة فاضلترین عبادات است
پس فرمود آنحضرت که هیچ چیز نزد خدای تعالی دوستتر از ان نیست که سوال
کرده شود و طلب کرده شود آنچه نزد اوست و هیچکس را دشمن تر از آن شخص تکبر کند
از عبادة او سرکشی نماید و از و سوال نکند آنچه نزد اوست و قال الصادق ع
من لم یسئل الله عز و جل من فضله افتقر یعنی حضرت صادق علیه السلم
فرمود که کسی که طلب نکرد و مسألت ننمود از فضل و احسان خدای تعالی
چیزی را محتاج شد و حضرت ثامن ائمه علیه السلام فرمود اصحاب خود را که

علیکم بسلاح الانبیاء قال هو الدعاء یعنی بر شما باد که مسلح شوید بسلاح
انبیا پس پرسیدند که چه چیز است سلاح پیغمبران فرمود که دعا است
و حضرت صادق ع فرمودند که ان الدعاء انفذ من السنان الحدید یعنی
که دعا فرو رونده تر است در اعماق چیزها از نیزه تیز و همچنین حضرت صادق ع
میفرماید که علیک بالدعاء فان فیه شفاء من کل داء یعنی بر تو باد بدعا
از فضل پروردگار که دعا شفاست از جمیع دردها و همچنین در جامع
کافی مذکور است که از حضرت کاظم علیه السلم مرویست که ما من بلاء
ینزل علی عبد مؤمن فیلهمه الله عز و جل الدعاء الا کان کشف ذلک البلاء
وشیکا و ما من بلاء ینزل علی عبد مؤمن فیمسک عن الدعاء الا کان ذلک
البلاء طویلا فاذا نزل البلاء فعلیکم بالدعاء و التضرع الی الله عز و جل
ترجمه حدیث شریف انکه نیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده مؤمن پس
ملهم سازد خدای تعالی آن بنده را که دعا کند در زوال آن مگر انکه زود تر
دفعةً از و برداشته شود آن بلا و نیست هیچ بلائی که نازل شود بر بنده
مؤمن پس نگاه دارد خود را از دعا و دعا نکند مگر انکه آن بلا در زمان
تمادی دور و دراز بکشد پس هرگاه نازل شود بلائی پس بر شما باد که دعا
کنید در زوال آن و بتضرع تمام خدای را بخوانید تا کشف آن بکند و هم در
جامع کافی مذکور روایت کرده مسندا از حضرت صادق علیه السلم که آن
حضرت فرمود ان الله تبارک و تعالی یعلم ما یرید العبد اذا دعاه لکنه
یحب ان یبث الیه الحوائج فاذا دعوت فسم حاجتک یعنی بدرستی که

خدای تبارک و تعالی میداند که مراد و مقصود بندهٔ او در وقت دعا
چه چیز است لیکن دوست میدارد که آن بنده اظهار کند و بزبان آورد
حاجت خود را پس چون چنین است هرگاه که بنده دعا کند پس باید که
نام حاجت خود ببرد و همچنین مرویست که من لم یسئل الله یغضب علیه
و بروایتی دیگر که من لم یدع الله غضب علیه یعنی هر که چیزی نخواهد
از خدای تعالی و عرض احتیاج نکند خدای تعالی بر وی پس از این احادیث
شریفه روشن گشت که حضرت مالک الملوک با آنکه عالم السر والخفیات است
دوست میدارد که بندگان عرض حاجت خود کنند و طلب اعانت و مرحمت
نمایند **فاتحه** در آداب خواندن دعا که داعی را از آن محیصی
نیست و رعایت آن باید نمود و آن منقسم میشود به سه قسم اول اموریکه
پیش از خواندن آنها بجای باید آورد و آن نه چیز است اول باطهارت بودن
دوم بوئیدن بوهای خوش سیوم بمسجد رفتن چهارم تصدق نمودن
پنجم رو بقبله نشستن ششم اعتقاد داشتن و حسن ظن کردن با آنکه
خدای تعالی دعای او را زود باجابت مقرون خواهد کرد هفتم اقبال نمودن
بدل هشتم پاکیزه ساختن شکم از چیزهای حرام بروزه داشتن و گرسنگی
خوردن نهم تجدید توبه نمودن از گناهان دوم آنچه مقارن خواندن
دعا بجای باید آورد و آن تلبث است و درنگ نمودن بر وجهیکه مستعجل نشد
و نام بردن حاجت و تعمیم نمودن دعاست برای خود و جمیع مؤمنین
و مؤمنات و خشوع و گریه کردن یا خود را بگریه داشتن و اعتراف بگناه

غضب کند

نمودن

نمودن و سپاس و ستایش کردن مر خدای عز و جل را و صلوات بر پیغمبر و آل
او فرستادن و برداشتن دستها است بدعا بر وجهیکه باطن کفهای
خود را بسوی آسمان کند مگر آنکه مقصود او نفرین و هلاکت ظالمی بوده
باشد که پشت دست را بجانب آسمان کند سیوم آنچه بعد از خواندن
دعا بر آن استدامت باید نمود و آن الحاح و مبالغه نمودنست در دعا
و معاودت نمودن مرة بعد اخری و ختم بر صلوات بر پیغمبر و آل او نمودن
و گفتن ما شاء الله لا قوة الا بالله و دست بر روی و سر مالیدن و
بروایتی دست بر روی و سینه مالیدن و از اسباب اجابت دعا نیز
چند چیز در سلک تقریر منتظم میگردد و آن پنج قسم است اول آنچه
راجع میشود بوقت می باید که داعی اوقاتی که بجهت خواندن دعا اختیار
کند روز جمعه باشد خصوصاً ساعتی که امام از خطبه فارغ شده
باشد و خواهد که بنماز بایستد یا ساعت آخر روز جمعه در هنگامیکه
قرص آفتاب نصفش غایب شده باشد و نصف دیگر که خواهد که غایب
شود یا ساعت هفتم از شب یا ثلث آخر از شب یا تمام شب جمعه و در ماه
مبارک رمضان خصوصاً لیالی قدر و موکد است لیلة الجهنی و سابقا
صورت رقم پذیرفت که لیلة الجهنی شب بیست و سیوم از ماه مبارک
رمضان است و شب عرفه که نهم ماه ذی الحجه بوده باشد و در اعیاد ثلثه
که عید غدیر و عید فطر و عید قربانست و در شبهای چهارگانه که
شب زنده باید کرد که آن شب غرهٔ ماه رجب و شب نیمه شعبان و شب عید

قربان وشب عید فطر بوده باشد وروز مولود پیغمبر که آن هفدهم
ربیع الاولست وروز منتصف ماه رجب وشب بیست وپنجم از ماه
ذی القعده چه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله مرویست که هیچ مؤمنی
سوال نکند درین شب مگر آنکه حاجت او مقضی شود وبخط زنده جاوید شیخ
محمد بن مکی که شیخ شهید مشهور است دیدم که از اوقات استجابت دعا آنکه بی
دغدغه دعا قرین اجابت میگردد وقتیست که کوکب مشتری اقتران یابد بارأس
ذنب واین اقتران در هر چهارده سال تحقق می پذیرد دویم از اسباب اجابت
دعا امریست که راجع میشود بمکان همچو مسجد وحرم وکعبه وعرفات ومزدلفه
وحایر حضرت امام حسین علیه السلم سیم آنچه راجع است بفعل وآن عقب
نمازهاست وبعد از نماز وتر وبعد از نماز صبح وبعد از نماز ظهر ومغرب
ودر سجود بعد از نماز مغرب ودعای مریض از برای کسی که عیادة او کرده
باشد ودعای سائل از برای کسی که چیزی باو داده باشد چهارم حالات داعی
همچو دعاهای روزه دار که مردود نمیشود وهمچنین دعای مریض وکسی که
در راه خدا غزوات وجهاد کند ودعای حاجیان وکسی که در دست او
انگشتری باشد از فیروزج یا عقیق ودعای مادر در حق فرزند هرگاه
که فرزند بیمار باشد واو بر بام رود ومقنعه از سر خود بردارد وموی
سر خود را ظاهر کند وسجده رود پنجم آنچه راجع است باصل دعا وآن
دعائیست که متضمن اسم اعظم باشد ودر تحقیق اسم اعظم خلاف بسیار
هست ونزدیک بآنست که اگر کسی خواهد احصاء آن نماید از حیطه امکان

بیرون باشد واز جمله آن اقوال آنچه مشهورتر است آنست که اسم اعظم
جلاله است یعنی یا الله وابن فهد که از اکابر علماء شیعه است در
کتاب عدة الداعی این قول را قریب شمرده اند چه روایات کثیره درین
باب وارد است وبعضی بر آنند که اسم اعظم یا حی یا قیوم است وبعضی
یا ذا الجلال والاکرام وبعضی یا الهنا واله کل شیء الها واحدا لا اله الا انت
وشیخ طبرسی رضوان الله علیه در تفسیر مجمع البیان این سه قسم را ایراد
نموده وبعضی را اعتقاد اینست که اسم اعظم در آیة الکرسی واقع است
اما بخصوصه معلوم نیست وبعضی میگویند که لا اله الا انت
سبحانک انی کنت من الظالمین است وبعضی حسبنا الله ونعم الوکیل

مذکور

وبعضی میگویند که اسم اعظم در سوره مبارکه یس است الی غیر ذلک من
الاقوال التی لا یکاد ینحصر فی کتاب اکنون معنی دعا وفضیلت وآداب
آن صورت رقم پذیرفت شروع خواهیم کرد در شرح دعا وتوضیح
لغات وتنقیح معانی وترجمه الفاظ واحتراز از تکرار معنی لغات التزام
شده چه هر لغتی که یکمرتبه بذکر وبیان آن تعرض نموده شود دیگر در صدد
ذکر آن نمیشود مگر آنکه معنی دیگر بوده باشد غیر آن معنی که سبق ذکر آن
شده واسال الله التوفیق انه خیر معین ورفیق **وکان من دعائه علیه السلم**
اذا ابتدأ بالدعاء بدأ بالتحمید لله عز وجل والثناء علیه چون از آداب دعا
در فاتحه ذکر آن شد آنست که هرگاه داعی اراده خواندن دعا نماید
ابتدا بسپاس وستایش پروردگار نماید لهذا سید الساجدین علیه الصلوة

والسلام هرگاه ارادهٔ خواندن دعا میفرموده اند ابتدای نموده اند بسپاس
وثنای پروردگار بین فرموده که الحمد لله الاول بلا اول کان قبله یعنی
سپاس وثناء جمیل مر معبودی را سزاست که اول علی الاطلاق است بی انکه
اولی باشد پیش از وی سپاس فرموده اند خدای سبحانه را باعتبار اولیت و
تاکید کرده اند بکمال اولیت چه کمال اولیت سلب قبلیه شی ایست از و وساید
دانست که لام تعریف در کلمهٔ الحمد لله لام جنس وحقیقت است واشاره تعیین
حقیقت است علی الاطلاق ولام در لله لام اختصاص یعنی حقیقه ومهیه
حمد مخصوص است خدای را واین مستلزم اختصاص جمیع محامد است مر اورا
چنانچه مخفی نیست بر متامل وحمد مصدر حمد یحمد است از باب علم یعلم نقیض
ذم یعنی ثنای نیکو والله صاحب کشاف میگوید اصل او الاله است معرفا
همزه ثانیه را انداخته اند ولزوم حرف تعریف را که الف ولام است بر معب
خلیل عوض ساختند از وی نقل کرده اند که همزه را بلام اولی للاه شد
پس لام را در لام ادغام کردند الله شد واز جهت که لزوم حرف تعریف
عوض است از همزهٔ محذوفه جائز باشد که با حرف ندا جمع شود وهمزه قطع یا بند شد
نه وصل وگفته شود یا الله همچنانکه گفته میشود یا الله وجوهری از سیبویه
نقل کرده که الله اصل او لاه بوده حرف تعریف برو در آمده ومجازی مجرای
اسم علم شده نحو العباس والحسن ودر اشتقاق این اسم اختلاف بسیاری
شده بعضی میگویند مشتق است از اَلَهَ بمعنی عَبَدَ وبعضی گفته اند از اَلِهَ
یاله اذا تحیر عقول در معرفت ذات او عزوجل متحیر اند یا از اله بمعنی

فزع وبجا چه آنحضرت پناه اهل فزع وملاذ اهل جزع است یا از اَلِهَتْ
بالمکان اذا اقمت به چه حق تعالی ثابت دایم وباقی قایم است یا از اله
الفصیل اذا ولع بامه چه سایر اهل ملل وعقاید حریصند بر تضرع باو
در شداید یا از وله اذا تحیر وتخبط عقله چه اهل حیرت در شان او حیرت
دارند واصل او ولاه چون کسره بر واو ثقیل بود قلب کردند بهمزه چنانچه
در اشاح ووشاح یا از وله بمعنی شدت محبت چه آنحضرت مطلوب
موافق ومنافق ومرغوب صدیق وزندیق است یا از لاه یلیه بمعنی
خفی وتستر چه ذات مقدس او مخفی ومستور است از عقول یا بمعنی عا
لا ند سبحانه لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار یا از لاه یلوه
بمعنی ارتفع چه ساحت جناب کبریائی از ان بلندتر است که عقول قا درسه
بکنه او تواند رسید بدانسته شد که در اسم مقدس او اشتقاقات عشرهٔ
محتملت وصاحب قاموس گفته که اَلَهَ اِلَاهَةً وَاُلُوهَةً وَاُلُوهِیَّةً
عَبَدَ عِبَادَةً ومنه لفظة الجلالة واختلف فیه علی عشرین قولا ذکرت
فی البیاسط واصحها انه علم غیر مشتق واصله اصله اله کفعال بمعنی
مالوه وکل ما اتخذ معبودا اله عند متخذه بین الالاهة والالهانیة
بالفتم کفعلانیه انتهی کلام واول ضد آخر است ومذهب بصریین است که
اصل آن اَوْاَل است بوزن افعل من وال ای نجا لان النجاة فی السبق که
مهموز العین باشد قلب کرده اند همزه را بواو وواو را در واو ادغام
کرده اند اول شد پس اول افعل تفضیل بوده باشد وبعضی میگویند اصل آن

تمام

ووول است بروزن فوعل قلب کردند واو اولی را بهمزه اوّل شد
ودلیل برانکه اصل اول اوول است بروزن افعل انه ووول بروزن فوعل
قول عرب است هذا اول منك یعنی مستعمل میشود بکلمه من تفضیلیه ومونث
او اولی است وجمع او اوایل بچو فضلی وافاضل پس اکر کویند که هرکاه لفظ
اوّل اصل او افعل باشد غیر منصرف خواهد بود بوصفیت ووزن فعل
پس چکونه کلمه اول در قول حضرت سید الساجدین بلا اول مجرور ومنون
باشد چنانچه روایت اکثری است جواب آنستکه در کلمه اول دو اعتبارات
یکی اعتبار وصفیت ودرین هنکام ممتنع است از صرف چنانچه کوئی
جئت عاما اول وفی عام اول بالنصب فیهما وهذا عام اول بالرفع و
دیکری منسلخ بودن آن از معنی وصفیت واستعمال آن بطریق ظرفیت
چنانچه کوئی لقیته عاما اوّلا ودرین هنکام منصرفست واین
کلام معنی جوهری در کتاب صحاح اللغه حیث قال اذا جعلته صفة
لم تصرفه تقول لقیته عاما اول واذا لم تجعله صفة صرفته تقول
لقیته عاما اولا ومعناه فی الاول من هذا العام وفی الثانی قبل هذا
العام وهمچنین کفته ابن فارس در کتاب مجمل اللغه الاول ابتدا
الشیء وربما یستعمل بمعنی آخر وینصرف کما تقول انعمت علی اولا واخرا
ای قدیما وحدیثا پس ظاهر شد توجیه اعراب جر وتنوین واما بر تقدیر
فتح اول چنانچه از شیخ شهید روایت شده احتیاج بتوجیهی ندارد
ومعنی اولیت او سبحانه بودن اوست بحیثیتی که مبدا هر موجود باشد و

ماسوای او از موجودات معلول ذات او باشد پس مبدا جمیع مبادی
خواهد بود وچیزی پیش ازو نبوده واز ینجاست که کفته اند که مفهوم اول
مرکبست از امر وجودی که عبارتست از مبدائیت او مر غیر خود را وان
امر عدمی که مبدائیت غیری است او را پس واجب کشته که نباشد هیچ
اولی پیش ازو والاخر بلا آخر یکون بعده واخراست بی انکه اخری باشد
بعد ازو ومعنی آخریت وسبحانه بودن اوست غایة الغایات چه غایت
هر شیء آن چیزیست که شوق پیدا کنند سوی او همه چیز ومشتوق الیه
یا وجود است یا کمال وجود زیرا که عدم از احیثیت که عدم است مشتاق
الیه حقیقی وجود است وچون وجود ممکنات وکمالات وجود ایشان
فی حد ذاته در حکم عدم است پس هرکز مطلوب واقع نشوند بلکه
مطلوب حقیقی موجودیست که فی حد ذاته بوی باشد از عدم ونقصان
وآن نیست الا واجب تعالی مجده پس او غایت حقیقی باشد بوده و وباعتبار
انکه غایت واخراست موجب آنستکه اول باشد زیرا که شکی نیست که
علت غائی که علت فاعلیت فاعل است مقدم است بر معلول پس هم اول
باشد وهم آخر وشیخ رئیس ابو علی سینا در کتاب تعلیقات میکوید قوله
تبارك وتعالی هو الاول والاخر لانه هو الفاعل وهو الغایة
فغایته ذاته ولان مصدر کل شیء عنه ومرجعه الیه انتهی کلامه ودر
اکثر نسخ بلا آخر بکسر خا مجرور ومنون است یعنی من غیر آخر یکون بعده قال
الشیخ الرضی اعلم ان الجار اذا دخل علی لا التبرئة منع من بناء المنفی بعدها

نحو قولك كنت بلا مال وغضبت من لا شيء ثم قال وربما فتح نظراً الی
لفظ لا فيقال كنت بلا مال وبفتح را نيز روايت شده بنا برين نسخه كه خا مكسور
باشد بنا بر لغتی كه فتحه ميدهند اسم لا نفی الجنس را با دخول جار برو واز اين
فتح را منقول است باعتبار آنكه لای نفی جنس باشد وخای آخر مفتوح باشد كه
صيغهٔ افعل تفضيل باشد ليكن ظاهر روايت اولی است چه مقابل اول
آخر است الذی قصرت عن رؤيته ابصار الناظرين گفته ميشود قصرت
عن الشیء عجزت عنه ولم ابلغه يعنی خدائی كه عاجزند از ديدن او چشمهاء
بينندگان هم در دنيا وهم در آخرة زيرا كه بديهه عقل حاكمست بآنكه ديدن
بچشم سر بدون آنكه مرئی در مقابل رائی ودر جهة ودر مكان بوده باشد
متصور نيست خواه درين نشأ وخواه در آن نشأ پس آنچه فرقهٔ هالكهٔ
اشاعره بران رفته اند كه در آخرة مملكت خواص مؤمنين را كه در بهشت بسعادت
لقای الهی بديدهٔ ظاهر وچشم سر فائز گردند ليكن نه بر وجهی كه در
مقابل ناظر باشد يا در يكی از جهات ششگانه قرار گيرد يا مكانی محل او واقع
شود چه امور مذكوره از لوازم ديدن در دنيا است ودر آخرة مشاهدهٔ او
بر وجهی بيشتر خواهد بود كه باين امور محتاج نباشد از چيزهائيست كه
براهين عقليه نفی آن كرده است وقول سيد الساجدين نيز مؤيد آنست
ولقای مؤمنين در بهشت كه در قرآن وحديث وارد است بمعنی انكشاف
تمام وظهور قلبيست چنانچه از معارف وعلوم درين نشأه ايشان را برهان
حاصل ميشود در آن نشأه بديهی خواهد بود بر وجهی كه علم ايشان بآن احاطه

خواهد

خواهد داشت كه گويا معاينه مي بينند ومشاهده ايشانست قال امير المؤمنين ع
لا تدركه العيون بمشاهدة العيان ولكن تدركه القلوب بحقائق الايمان
يعنی ديدهٔ ظاهر را بمشاهدهٔ عيانی طاقت ادراك نيست وليكن ديدهٔ باطن
بنور ايمان وعمل صالح بمشاهدهٔ جمال او فائز است بچشم دل جمالی توان
ديد كه چشم سر از آن محروم باشد وعجزت عن نعته اوهام الواصفين
يعنی وآن خدائی كه عاجزند از نعت ووصف كردن او اوهام وعقول
وانديشهای وصف كنندگان چه وصف كردن شيء بصفتی فرع معرفت
وشناسائی آنست وپی بردن بكنه صفات او امريست ممتنع چه صفات
عين ذات مقدس است ودانستن كنه ذات امريست كه ايادی ادراك
ملائكه مقربين وانامل فكرت انبيای مرسلين وائمهٔ معصومين از رسيدن
بكنگرهٔ ادراك آن بكوتاهی اعتراف دارند چه جای غير ايشان از بنی
نوع انسان وكفايت شاهد بر اين معنی كلام بلاغت نظام خلاصهٔ
انام عليه شرائف التحيه والثنا كه در مقام اعتراف بعجز وانكسار
بر زبان معجز بيان جاری ساخته اند وعجز العقول عن عرفان كنه صفته
وما عرفناك حق معرفتك ودر حديث شريف وارد است كه ان الله
احتجب عن العقول كما احتجب عن الابصار يعنی بدرستی كه حضرت عزت
پنهانست از نظر دانش وعقول همچنانكه از ديدهٔ ظاهر پنهانست وحصول
بچشم سر مشاهدهٔ جمال او ممكن نيست بديدهٔ عقل نيز بكنه حقيقت او نميتوان
رسيد پس التفات نبايد كرد بكلام جمعی كه از غايت جهل وضلالت دعوی

رسیدن بآن مینمایند وگمان می برند که وصول بآن در مرتبهٔ امکانست بلکه
سزاوار آنستکه خاک انکار در دهان شان ریزی وگمان مذکور را مصداق
ان بعض الظن اثم دانسته محض کذب وافترا وعین ضلالة وغوایة شناسی
پایهٔ اینم تبرم بلند تر از آنستکه بآن توان رسید و زلال این چشمه صاف تر از آنکه
بلوث ادراک بشری آلایش پذیر تواند گردید بلکه نهایت آنچه ادراک ارباب
درک وتمیز بآن میرسد از بدایت مرتبهٔ کبریائی او بفرسنگهای دور است وغایه
آنچه نظر عمیق وفکر دقیق بوینده گان وادی برهان درک آن مینمایند بنهایت
مرتبهٔ ادراک ودانائی نزدیک است آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فهم
تست الله نیست پس صفات جلالی وجمالی که بندهٔ مباهات باثبات و سلب آن دارند
حقیقت فراخور مرتبهٔ ادراک وفهم اوست نه صفات واقعی پروردگار جل
پایهٔ مرتبهٔ کبریائی وکنگرهٔ عرش ذوالجلالی رفیع تر استاز انصاف بامثال
این صفات چنانچه کلام بلاغت نظام امام محمد باقر ع اشعار تمام بآن دارد
که فرموده کلما میزتموه باوهامکم فی ادق معانیه فهو مخلوق مصنوع
مثلکم مردود الیکم ولعل النمل الصغار یتوهم ان الله تعالی زبانیتین
کمالها فانها یتصور ان عدمهما نقصان لمن لا یکونان له هکذا حال العقلاء
فیما یصفون الله تعالی خلاصهٔ مضمون کلام حقیقت نظام آنکه هر یک از
صفات کمالکه توهم تمیز آن کرده اید ودر نهایت دقت معنی دانسته و بآن
صفاتش بندارید مخلوقیست مثل شما که دست صنعت او را آفریده و چون در
بسته بپروردگار قیاس بخود کرده اید سزاوار اینستکه همان نیز با شما باشد

وبسا باشد که موران ریزه نیز هرگاه در مقام شناسائی خود در آیند گمان
برند که پروردگار ایشانرا دو شاخ است از شاخهای ایشان کمال خود را
در داشتن آن دانسته اند پس معلوم شد که بر این قیاس استحال عقلا وارباب
دانش در اتصاف پروردگار خود بصفاتی که صفات کمالش میدانند
پس میتواند بود که مراد حضرت سید الساجدین ازین فقره نفی صفات شد
از ذات تعالی جده ابتدع بقدرته الخلق ابتداعا یقال ابتدع الاملا ذا
ابتداء و احدثه قاله فی المغرب وفی النهایة الاثیریه فی اسماء الله
البدیع هو الخالع المخترع لا عن مثال سابق کما یقال لمن صنع امرا لم
یسبق الی مثله انما ابتدعه والقدرة هو التمکن من ایجاد الشیء قیل صفته
یقتضی التمکن من ایجاد الشیء وقیل صفته یقتضی التمکن وقیل قدرة الانسان
هیئته بها یتمکن من الفعل وقدرة الله عبارة عن نفی العجز والقادر
هو الذی انشأ فعل وان لم یشأ لم یفعل والخلق مصدر بمعنی المفعول
ای المخلوق یعنی سپاس وستایش آن معبودی را سزاست که از نو پدید
آورد مخلوقات را بقدرت کاملهٔ خود وتوانائی باهر خود پدید آورد
بی سبق نمونه ومثالیکه پیروی آن کرده باشد چون خالقی قبل از او نبود
که خلق اشیا نموده باشد والله سبحانه بر مثال آن آفریده باشد پس
تنبیه نمود سید الساجدین بر آنکه صنایع الهی منزه است از آنکه
مسبوق باشد بنمونه بر خلاف صنایع بشر که بحصول نمی پیوندد
الا بعد از آنکه مرتسم شود در خیال الصانع صورتی از مصنوع و مثالی

انوتا بر وفق آن مصنوع در خارج متحقق شود و مراد بقدرت
قادریتست یعنی بودن او سبحانه بحیثیتی که صحیح باشد ازو فعل و ترک
زیرا که صفات او سبحانه عین ذاتست نه زاید بر ذات واخترعهم
علی مشیته اختراعاً المخترع الشق والابداع والاستعداد وصفه لایجاد
الخلق ملاحظة لما یتوهم من شق ظلمة العدم بنور وجودهم والمشیة
هی الارادة وهی الصفة المخصصة لایجاد بعض الممکنات بالوقوع دون
البعض یعنی و بیرون آورد مخلوقاترا بر وفق خواست و ارادهٔ خود از ظلمت
عدم بنور وجود بیرون آوردنی و باید دانست که علما خلاف کرده اند
در آنکه حقیقت ارادهٔ خدای تعالی که صفة مخصصه اوست فعل ما
ترک را بوقوع جنبیت حکما بر آنند که علم اوست بوجه نظام اکمل و آنرا
عنایت می نامند و جمهور معتزله بر آنند که اراده فعل علم اوست بمصلحت
داعیه بر ایجاد و اراده ترک علم او بمفسده صادقه از ایجاد و اورا داعی
نام کنند ثانی را صادق و بعضی معتزله بر آنند که ارادهٔ او نابودن اوست
مکره و مغلوب و بعضی از ایشان گویند که ارادهٔ او فعل خود را علم اوست
بمصلحت و فعل غیر را امر او بآن و مختار فرقهٔ ناجیه اثنی عشریه مذهب
جمهور معتزله است ثم سلک بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبته
جار و مجرور که بهم بوده باشد در محل نصب است بآنکه مفعول
سلک باشد و این فعل متعدی بنفس و متعدی بحرف هر دو آمده یقال
سلکهم و سلک بهم والسلوک النفاذ فی الطریق الکفعمی سلکهم فی

طرق

طرق ارادته معنی کلام حقیقت انجام آنکه بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی
مخلوقاترا بقدرت کاملهٔ خود بیافرید روان ساخت ایشانرا در راه
خواست خویش بمحبت ذاتی خود و هدایت نمود تا از التفات بخود و غیر او
آزاد گشته بتمامی گرفتار کردند و برانگیخت ایشانرا در راه دوستی و محبت
خود و مراد ازین محبت محبت فطریست که در همه کائنات ساریست
قدمای حکما گفته اند که قوام موجودات از محبتست و هیچ موجودی
از محبتی خالی نتواند بود چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد
و لهذا در کیفیات جسمانیه مثل حرارت و برودت انضمام انضداد محسوس میشود
و از طبایع جمادات و نباتات دفع متزاحم مرئی میگردد و از غایت میل
باحیا از طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهر است که مبادی آن عشق جوهری عقلیست و شوق تشبه بآن
چنانچه در حکمت تقرر شده و بحسب ظهور محبت و خفای آن اختلاف
موجودات در مراتب کمال و نقصان ظاهر میشود چه محبت که ظل
وحدتست مقتضی بقاء کمالست و غلبه که فرع کثرتست مورث نقص و
اختلالی نیز محبت ازلی در همه اشیا ساریست و نیز بر کل نزدی دلیل
قویا آیهٔ کریمه وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ
تَسْبِيحَهُمْ ازان مفصحست یعنی نیست هیچ چیز از مخلوقات مگر آنکه
تسبیح میکند خدای را تسبیح من لیس بحمدا و یعنی تنزیه میکند او را از سمات
نقصان و ستایش مینماید بصفات کمال همه مکونات و موجودات

باختلاف لغات بتسبیح الهی میکویند اما آنرا نشنود و فهم نکند مگر عالم
زبانی که کوش دلا او کشاده بود و بهمان زبان حصا در دست حضرت
رسالت پناه تسبیح کفت بذکرش هر چه بینی در خروش است دلی داند
درین معنی که کوش است نه بلبل بر کلش تسبیح خوانیست که هر خاری
بتسبیحش زبانیست لا یملکون تاخیر اغما قدمهم الیه یعنی مالک و قادر
نباشد که تاخیر نمایند از انچه تقدیم نموده ایشانرا بسوی آنچیز
ولا یستطیعون تقدیما الی ما اخرهم عنه الاستطاعة الاطاعة
قاله الجوهری و طاقت و توانائی ندارند که پیش کیرند با آنچیزی که
تاخیر نموده ایشانرا از آنچیز مثل نعمتها و عطاها یا غیر آن و جعل لکل
روح منهم قوتا معلوما مقسوما من رزقه لا ینقص من زاده ناقص
ولا یزید من نقص منهم زائد نسخ صحیفهٔ مکرمه درین مقام مختلفست
بعضی روح است بضم را و حاء مهمله یعنی امری که قوام جسد و حیوة
بدن باو باشد بانضمام کلمه ذی که بمعنی صاحب باشد و بعضی بی
انضمام کلمه ذی و در بعضی زوج است بزای معجمه مفتوحه و جیم بمعنی
صنف نه متزاوجان ابن اثیر در نهایه میکوید الاصل فی الزوج الصنف
او النوع لکل شیء یعنی اصل در لفظ زوج صنف و نوع است هر چیز که
بوده باشد و قات اهله تقوتهم قوتا و قیاتة والاسم القوت بالضم
وهو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام قاله الجوهری فی الصحاح
لازم و متعدی هر دو می آید میکوئی تو نقص الشیء نقصانا از باب نصر و نقص

نقصته

ونقصته انا و متعدی بدو مفعول نیز می باشد میکوئی تو نقصته حقه
و از ینست قول خدای تعالی ثم لم ینقصوکم شیئا و شیخ کفعمی در
حواشی جنة الامان نقل کرده از بعضی علما که مراد از زوج اینجا
خلقاتست لکونه کلها ازواجا کما قال سبحانه و خلقناکم ازواجا و قوله
ومن کل شیء خلقنا زوجین کالکفر والایمان والشقاوة والسعادة
والهدی والضلالة والنور والظلمة واللطافة والکثافة والحرکة
والسکون والثقیل والخفیف والخیر والشر والذکر والانثی والحق والباطل
والحرارة والبرودة والرطوبة والیبوسة والصواب والخطاب واللیل
والنهار والسماء والارض والبر والبحر والجن والانس والوتر هو الله وحده
وفی کلمات الحکماء کل ممکن زوج ترکیبی واقله ان یحلله العقل الی ماهیة
و وجود یعنی و کردانیده هر صاحب حیوتی از مخلوقات یا هر صنفی
یا نوعی از مخلوقات قوتی معلوم یعنی طعامی که قوام بدن او بان بوده
باشد بخش کرده شده که از برای او مقدر شده از رزق خویش که این اضافه
جهة تکریم و تشریف است و اظهار انکه وی مخلوق شریفست که کم نمیتوانند
کرد کم کننده آنکسی را که او زیاده کرده و زیاد نمیتوانند کرد زیاد کننده
آنکس را که او کم کرده یعنی رازق بی منت قسمت عطیات روزی
بندکان خود را بر ایشان قسمت نموده و نصیب هر کس را فراخور مرتبه
و حال و تعیین نموده پس باید که هیچکس از جادهٔ پرهیزکاری قدم
بیرون ننهد و پردهٔ ناموس شریعت را بناخن معصیت نخراشد و ندرد

بجهة روزی خود که آنچه مقسوم شده و مقدر کشته باو عاید شود
وازوجه حلال و باید دانست که جمهور اشاعره بران رفته اند که رزق
اعم است از حلال و حرام و میکویند هرچه ذی حیوة ازان انتفاع می یابد
خواه انتفاع مذکور باکل و شرب باشد و خواه بنحو دیکر رزقست و بعضی
ازایشان مخصوص داشته اند بماکول و مشروب و غیر آنرا رزق نمیدانند
و معتزله که اصول کلام شیعه اغلب موافق مذهب ایشانست اتفاق
دارند برانکه حرام رزق نیست و رزق چیزیست که صحیح باشد
انتفاع حیوان ازان و کسی را نرسد که اورا ازان انتفاع منع نماید
همچنانکه سلطان اعاظم محققین خواجه نصیر الدین طوسی در متن تجرید
میفرماید که الرزق ما صح الانتفاع به و لم یکن لاحد منعه منه پس
حرام رزق نباشد و این انتفاع اعم ازانست که بر وجه اکل و شرب باشد
یا بر وجه دیکر و استدلال کرده اند مطلب خود را بحدیث نبوی که
فرموده اند در حجة الوداع الا ان الروح الامین نفث فی روعی انه
لا یموت نفس حتی تستکمل رزقها فاتقوا الله و اجملوا فی الطلب و لا
یحملنکم استبطاء شیء من الرزق ان یطلبوا شیئ من معصیة الله تعالی
قسم الارزاق بین خلقه حلالا و لا یقسمها حراما الحدیث که
صریحست در اختصاص رزق بحلال و عدم صحت اطلاق بر حرام و
همچنین کلام سید الساجدین نیز دالست بر مطلب ایشان چنانچه
مخفی نیست ثم ضرب له فی الحیوة اجلا موقوتا و نصب له امدا محدودا

یتخطاء الیه بایام عمره و یرهقه باعوام دهره مطرزی در کتاب
معرب اللغة می کوید قالوا ضرب فی ماله سهما ای جعل و علی ذا قوله
لا یضرب للموصی له فیما زاد علی الثلث علی حذف المفعول کانه
قیل لا یجعل له شیئا فیه و الاجل محرکة یطلق علی المدة و منتهاها
لعمر الانسان و للموت الذی به ینتهی قال کل حی مستکمل مدة العمر و
مودها لك اذا انتهی اجله موقوتا ای محدودا قال المطرزی فی
المعرب قالوا وقت الله الصلوة و وقتها و حدده ثم قیل لکل محدود
و الامد الغایة یتخطا اصله من المعتل لا من المهموز لانه من الخطوة
وهی ما بین القدمین فالهمزة منقلبته عن حرف العلة لا اصلیة علی
تضمین معنی الخطاء و المعنی یتخطی الیه بایام عمره متخطیا ای عمدا تعمده
قصد و رهق یرهق بکسر العین فی الماضی و فتحها فی المضارع رهقا
ای دنا منه و من قولهم راهق الغلام اذا قارب البلوغ فشبه علیه السلم
امتداد الزمان للعمر بالامتداد المسافی و الایام بالخطوات و
الاعوام بالمنازل فکان امنه الی الاجل المعهود مسافة و بعدا
تتوجه الیه و یسلکه و یسافر الیه بایام عمره و جعل کل یوم من ایام
عمره خطوه یمشی الیها و کل عام بمنزله منزل من منازل دهره تقرب منه
الی الامد المعلوم عنده فانظر الی هذا الکلام الدهیق الانیق و اعوام
جمع عام و هو السنه و الدهر و الزمان یعنی بعد ازانکه حضرت
پروردکار جلت نعماوه قسمت ارزاق هر ذی حیوتی و نموده کردانید

از برای زندکانی هریك ازین افراد حیوان مدتی معین وبپای کرد و
غایتی معین که این حرکة روزها که در سرعة مرورواست بجای کامهاست
که بسوی آن غایت میشتابد واین کردش سالها نزدیك سازندهٔ او ست
بآن غایت پس این کلام دقیق دیشتق تنبیه است که مرك سیر بغرا کثیراست
بجانب شما وتشبیه فرموده امتداد زمانی عمررا بامتداد مسافی و روزها
را بکامها وسالهارا بمنزلها ودر کلمات بلاغت غایات که منسوب است
بامیر المؤمنین وسید الموحدین علی بن ابی طالب ع این معنی وارداست
بعبارات مختلف اول آنجا که فرموده اند الناس سفرو الدنیا دار ممر لا
دار مقر وبطن امه مبدا سفره والاخرة مقصده وزمان حیوته مقدار
مسافة وسنوه منازله وشهوره فراسخه وایامه وانفاسه خطاه انتهی
کلامه دیکر در طی وضمنی که بحضرت امام حسن فرموده اند میفرماید که
واعلم یا بنی ان من کانت مطیه اللیل والنهار فانه یسار به وان کان
واقفا ویقطع المسافة وان کان مقیما وادعا حتی اذا بلغ اقصی اثره
واستوعب حساب عمره قبضه الی ما ندبر الیه من مور او محذور
عقابه اقصی الشیء نهایته والاثر هنا بمعنی الاجل وسمی به لانه
یتبع العمر قال زهیر والمرء ماعاش ممدود له امل لا ینتهی الاثر فی
الحدیث فی الانف اذا استوعب جدع الدیة اذا لم یترك منه شیء
وحبته احبه بالضم حبا وحسابا اذا اعددته والمعدود محسوب
والعمر بضم العین والمیم معا وروی بسکون المیم هنا مصدر عمر الرجل

بالکسر یعمر عمرا وعمرا علی غیر قیاس مصدره المحرك ای عاش زمانا طویلا قاله
الجوهری فی کتاب الصحاح وانما قال علی غیر قیاس لان الغالب فی عمل اذا کان لازما
نحو فرح ان یجیء مصدره علی فرح بفتح العین کما قاله ابن الحاجب فی کتابه المسمی
بالشافیه وعمر بضم عین وضم میم وسکون آن هر دو روایت شده در بعضی مقام و
معنی آن زندکانی دنیاست وندبه الی الامر دعاه له موفور تو ابرای ثواب الموفور
ومحذور عقابه المحذور یعنی تا هنکامی که رسید بنهایت زمان حیوة او وتما
از شماره زندکانی او چیزی فراکرفت اورا بسوی درکاه کبریای خود بجهت آنچه
خوانده بود آنرا بجهت آن یاداش دادن بسیار خود که آن جنات ونعیم آنست و
محنین را یا از عقوبت جود که آن نیز آن وعداست که سزاوار است که حذر
کرده شود از آن میثان لیجزی الذین اساؤا بما عملوا ای بعقاب ما عملوا من
السوء او بمثله او بسبب ما عملوا من السوء ویجزی الذین احسنوا بالحسنی ای
بالمثوبة الحسنی وهو الجنة والحسنی تانیث الاحسن که تا جزا دهد آنان که
بد کردارند بعقوبت آنچه عمل کرده نداز بدیها یا بمثل آنچه بد کردند او
بسبب آنچه کردند از بدیها که آن عذاب نیرانست وجزا دهد آنانکه
نیکوکارند بمثوبت نیکو که آن نعمتهای بهشت است عدلا منه تقدست
اسماؤه وتظاهرت الاؤه عدلا اما صفة المصدر محذوف ای یجزی جزاء
عدلا او مفعول لاجله ای لیجزی الذین اساؤا بما عملوا للعدل تقدست
اسماؤه ای طهرت اسماؤه عما یوجب النقص والتظاهر الترادف والتعاون
والالاء النعم واحدها الالا بالفتح والقصر وقد یکسر الهمزة یعنی این پاداش وجزا

جزائیت عدل از حق سبحانه وتعالی که مقدس ومنزه است اسماء حسنی آواز
چیزی که موجب نقص بوده باشد ومترادفست نعمتهای او یعنی یکی از پی دیگری
نازل میشود وبعضی مددکار بعضی اند لا یسئل عما یفعل لعظمته وقوه
سلطانه وتفرده بالالوهیه والسلطنه الذاتیه وهم یسئلون لانهم مملوکون
متعبدون والضمیر للعباد یعنی پرسیده نمیشود خدای تعالی از آنچه میکند
وحکم میکند بر بندکان خود جهة آنکه یگانه است در الوهیت وتسلط ذاتی
وعظمت وبزرکی مالکیت دارد پس کرا یارای آنکه در مقام توبیخ سوال
درآید یا بسبب آنکه هرچه کند عین حکمت وثوابست وبندکان مسئول شوند
از آنچه می کنند جهة آنکه مملوک وبنده اند ومملوک وبنده را ناچار است که
کفتار وکردار خود را با مالک وصاحب راست کند واز عهده آن بیرون
آید والحمد لله الذی لو حجب عن عباده معرفة حمده علی ما ابلاهم من مننه
المتتابعه واسبغ علیهم من نعمه المتظاهره لتصرفوا فی مننه فلم یحمدوه
وتوسعوا فی رزقه فلم یشکروه الحجب المنع [illegible] والابلاء الانعام والاحسان یقال
بلوت الرجل وابلیت عنده بلاء حسنا قال القتیبی یقال من الخیر ابلیته ابلیه ابلاء
ومن الشر بلوته بلاء والمعروف ان الابتلاء یکون فی الخیر والشر معا من غیر فرق
بین فعلیهما ومنه قوله تعالی نبلوکم بالشر والخیر فتنة قال ابو الهیثم البلاء یکون
حسنا وسیئا واصله المحنه والله تعالی یبلو عبده بالصنع الجمیل لیمتحن شکره و
یبلوه بالبلوی الذی یکرهه لیمتحن صبره فقیل للحسن بلاء وللسیئ بلاء قال ابو عبید
الهروی فی کتابه والمنن جمع منه کلقم ولقمه وهی النعمه یقال من علیه منا

ای انعم علیه والمنان من اسماء الله تعالی قال الجوهری فی صحاحه واسبغ ای
اتم یقال اسبغ الله علیه النعمه ای اتمها یعنی سپاس وستایش مر خدای را که
آن خدای که بندکان را راه بمعرفت حمد وشکر گذاری خود نمود که اگر باز داشتی
از بندکان خود شناختن سپاس خود را بر آنچه انعام واحسان کرده بایشان
از نعمتهای پیوسته پی در پی واتمام کرده بر ایشان از نعمتهای متوالیه مترادفه
هر آینه تصرف کردندی در نعمتهای او پس سپاس نکفتندی او را وفراخی یافتندی
در روزی او پس شکر گذاری نعمت او نکردندی ولو کانوا کذلک لخرجوا من
حدود الانسانیه الی حد البهیمیه فکانوا کما وصف فی محکم کتابه ان هم الا
کالانعام بل هم اضل سبیلا الانسان فعلان من الانس عند البصریین لموافقته
مع الانس لفظا ومعنی یکون وزنه فی التصغیر فعیلانا وقال الکوفیون هو افعان
من نسی واستدلوا بذلک علی ان اصله انسیان علی افعلان حذفت الیاء علی غیر
قیاس فوزنه افعان والمختار الاول لانه لا یوافق نسی لا لفظا اذ لیس فیه
یاء ولا معنی فان الانسان لیس فیه دلالة علی نسیان فیبعد باعتبار اللفظ
والمعنی والبهیمه واحدة البهایم وهی من الابهام والاغلاق بمعنی عدم ایضاح
المقصود الذی فقد النطق والانعام والازواج الثمانیه الذکر والانثی
من الابل والغنم البقر والضان والمعز فی محکم کتابه ای کتابه المحکم المتقن
یعنی اگر حال بدینمنوال بودی که ایشان را با وجود این نعمتهای پی در پی که
داده بمعرفت حمد وشکر گذاری خود ننمودی هر آینه بیرون رفتندی از حدود
انسانیت وآدمیت وداخل شدندی در حریم بهیمیت وبسته زبانان پس

بودندی همچنانچه وصف کرده خدای تبارک وتعالی در کتاب محکم تنزیل خود که نیستند ایشان مگر مانند چهارپایان تبه زبانان که همه وجهه همت ایشان وچراگاه همتشان مصروفست بلذات حسیه بلکه این گروه گمراه ترند از انعام که شتر وگاو وگوسفند باشد چه انعام از زیور عقل ونطق عارینند بخلاف انسان که این دولت شریف حکیم علیم اورا کرامت فرموده وایشانرا معد ومهیای آن ساخته که درک حقائق دینی ومعارف یقینی نمایند پس اگر طائفه از ایشان از نادانی ودون همتی ازین مطلب عظیم بازایستند زیادتی در گمراهی ودوری از جاده قویم وصراط مستقیم نموده باشند چنانچه نص کتاب الهی ازان مفصح ست آنجا که تبارک شانه اضل بجز یك بار دیگر همت ایشان کرده واشاره لطیفه بدین نکته فرموده چنانچه مقصد بیان آن نیز بر اهل تفسیر توضیح آن نموده اند والحمد لله ما عرفنا من نفسه والهمنا من شکره وفتح لنا من ابواب العلم بربوبیته ودلنا علیه من الاخلاص له فی توحیده وجنبنا من الالحاد والشك فی امره الظاهر ان لفظه ما فی قوله علیه السلام ما عرفنا مصدریة ای علی تعریفنا نفسه لاحتیاج الموصول الی التقدیر ای ما عرفناه والحذف خلاف الظاهر ومن صلة زائدة لا بیانیة کما فی المعطوفات التالیة له والهمنا عطف علی ما عرفنا ای الهامنا وکذا المعطوفات الاتیة ومن والفظر فی قوله تعالی من الاخلاص تعلیلیة کقوله تعالی مما خطیئاتهم اغرقوا وقول الفرزدق فی مدح سید الساجدین یغضی حیاء ویغضی من مهابته فما لتقدیر دلنا علیه لکن تخلص له فی توحیده وفی قوله من الالحاد معنی کقوله تعالی فویل

للقاسیة قلوبهم من ذکر الله وقوله تعالی یا ویلنا قد کنا فی غفلة من هذا والالهام ان یلقی الله فی النفس امرا تبعثه علی الفعل او الترك وهو نوع من الوحی ویخص به الله من یشاء من عباده کذا فی النهایة الاثیریة والرب المالك ولم یطلقوا الا فی الله وحده وهو فی غیره علی التقیید بالاضافة کقولهم رب الدار ورب الناقة وربیت القوم سستهم ای ملکت امورهم وقیل هو من الربوبیة ای بلوغ الشیء الی کماله شیئا فشیئا والحد فی الدین الله ای حاد عنه وعدل عدوله علیه السلام عن الشك فیه الی امره نحو دال علی التعظیم والتادب یعنی سپاس وستایش مر خدای را که برشناسا گردانیدن ذات ما را خود باین طریق که خلق آسمان وزمین وغیر آنها از مصنوعات محکمه متقنه نموده که از علم بوجود اینها عالم میشویم بوجود صانعی که قدیر علیم ومن ملهم ساختن ما را طریق شکر گذاری خود وبر گشادن از برای ما درهای علم ودانش بخداوندی وتربیت کنندگی خود ما را که آن ابواب حدوث وامکان وتغیر ممکنات ست که استدلال کرده میشود بر مالکیت وتربیت کردن آن ذوات ممکنات را وبر راه نمودن ما را بخویش تا اخلاص ورزیم از برای او در یگانگی ویکتا دانستن ومنزه دانیم او را از شریك وبر دور کردن ما را از برگشتن از حق وشك وریب کردن در ذات مقدس او وتعبیر از ذات با امر از جهت تعظیم ورعایت ادب حمدا نعمر به فیمن حمده من خلقه ونسبق به من سبق الی رضاه وعفوه حمدا منصوب علی المصدر واصل الکتاب نعمر به بالعین المهملة علی صیغة التفعیل من العمر حمدا بصیغة التفعیل

مبالغة وعلى رواية ابن ادريس تغمر من حمده من الغمر بالغين المعجمة على صيغة
المتكلم مع الغير من باب الاول على وزن ينصر ومن حمده على التخفيف و
اسقاط لفظ في من لفظ الموصول منصوبست بر مفعول مطلق بودن يعني
تحمده حمدا و نغمر بصيغه تكلم مع الغير فعل مضارع مبني از براى مفعول از
باب تفعيل من عمره الله تعميرا اى طول عمره و از ابن ادريس نغمر بصيغه تكلم
مع الغير مبني از براى فاعل از غمر يغمر بغين معجمه بر وزن نصر ينصر روايت
شده در بعضى نسخ كه منسوبست بشيخ كفعمى بصيغه مضارع غايب فعل معلوم
از همين باب غمر يغمر روايت شده من غمرة الماء اى علاه ومنه قيل للرجل غمره
القوم اذا علوه شرفا و درين نسخه لفظ في در من حمده ساقط است و بنابر اين نسخه
كه يغمر به من حمده ميتواند بود كه مراد از غمر درين مقام ذكر جميل بوده باشد
چنانچه شايع است در اطلاقات فصحا كما قال الشاعر ذكر الفتى عمره الثاني
وقال آخر ما توا فعاشوا بحسن الذكر بعدهم وقال آخر ما قصرت اعمار من كان
ذكرهم جميلا فان الذكر بعدهم عمر و العفو محو الجريمة من عفا اذا درس
يعنى سپاس ميكنيم خداى را اين نوع سپاسى كه عمر دراز يابيم ما بسبب اين حمد يا
انكه مبالغه كننده است در حمد او و از خلقان او يا بلند مرتبه كرديم ما
يا بلند مرتبه كردد بسبب اين حمد آنكسى كه حمد كرده او را در ميان خلقان
بنابر اختلاف نسخ يا ذكر جميل يابيم و پيشى كيريم بسبب اين حمد آنكسانى را كه
پيشى كرفته اند بخشنودى او و بدر كذشتن او از كناهان ايشان حَمْدًا يُضِيٓءُ
لَنَا بِهِ ظُلُمَاتِ الْبَرْزَخِ وَيُسَهِّلُ بِهِ عَلَيْنَا سَبِيلَ الْمَبْعَثِ وَيُشَرِّفُ بِهِ مَنَازِلَنَا

عند

عِنْدَ مَوَاقِفِ الْاَشْهَادِ الاضاءة فرط الانارة يتعدى ولا يتعدى
ودرين مقام هر دو طريق روايت شده يعنى خوانده شده بصيغه غايب
معلوم كه ظلمات مفعول او باشد از اضاءه متعدى و نفى خوانده شد
بصيغه غايبه كه ظلمات فاعل او باشد و فعل لازم باشد و همچنين يسهل
بصيغه معلوم خوانده شده از باب ششم بر وزن يحسن من السهولة بنا
بر اول سبيل المبعث مفعول او خواهد بود و بنابر ثانى فاعل و همچنين
لفظ يشرف نيز بدو روايت مروى شده هم از ثلاثى مزيد فيه از باب تفعيل
و هم از ثلاثى مجرد از باب ششم و منازلنا نيز مرفوع و منصوب والبرزخ
القبر لانه بين الدنيا و الاخرة و كل شيء من شيئين فهو برزخ هكذا
قاله الهروى في الغريبين و المبعث اسم مكان من المبعث وهو الاثارة و منه
يوم البعث اى يوم يبعثنا الله من القبور هكذا قاله المطرزى في المغرب
والموقف الموضع الذى تقف فيه حيث كان والجمع مواقف الاشهاد
الشهود و هو جمع شاهد كالاصحاب جمع صاحب و هم الملائكة و الانبياء
والائمة عليهم السلم يشهدون بالحق على المحقين و المبطلين و الكافرين
يوم القيمة يعنى سپاس ميكنيم خدا را سپاسى كه روشن كرداند از براى ما
بسبب آن حمد تاريكيهاى قبر را يا روشن شود بسبب آن تاريكيهاى قبر
و آسان سازد بر ما راه قبر را روزى كه خداى تعالى ما را برانگيزاند
و زنده كرداند بجهت حشر يا آسان شود بنابر اختلاف نسختين و تشريف دهد
منازل ما يا شريف شود منزلهاء ما نزد محل وقوف ملائكه و انبيا و ائمه عليهم السلم

در روز قیامت يَوْمَ تُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ
روزی که پاداش داده شود هر نفسی را جزای آنکه کرده است و ایشان ستم
دیده نشوند بنقصان حسنات و زیادتی سیئات يَوْمَ لَا يُغْنِي مَوْلًى
عَنْ مَوْلًى وَلَا هُمْ يُنْصَرُونَ یقال ما یغنی عنك هذا ای ما یجزی عنك
وما ینفعك روزی که نفع نرساند کسی کسی را هیچ چیز یا کفایت نکند و
دفع نکند دوستی و خویشاوندی از دوست و خویش خود چیزی را از
عذاب و نباشند دوستان که یاری داده شوند دیگر حَمْ كَلَّا إِنَّ تَفَعُ
مِنَّا إِلَى أَعْلَى عِلِّيِّينَ فِي كِتَابٍ مَرْقُومٍ يَشْهَدُهُ الْمُقَرَّبُونَ اعلی علیین السماء
السابعة قال ابن عباس الجنان سبع جنة الفردوس وجنة عدن وجنة النعيم
ودار الخلد وجنة المأوى ودار السلام وعليون ويشهده المقربون ای یحضره
الملائكة الساكنون في عليين لانه محل الملائكة یعنی سپاس میکنیم این نوع سپاسی که
از ما مرتفع شود و منتهی شود با علی علیین که از آسمان هفتم است در حالتیکه
مثبت شود در کتاب مرقوم و آن کتابیست نوشته شده و علامت کرده
شده بعلامتی که هرکه مشاهده کند بداند که در وی خیر است حاضر میشوند
آن کتاب را ملائکه مقربان که ساکنان علیین اند و حفظ آن میکنند تا
گواهی دهند بر آنچه در اوست در روز قیامت حَمْدًا تَقَرُّ بِهِ عُيُونُنَا
إِذَا بَرِقَتِ الْأَبْصَارُ وَتَبْيَضُّ بِهِ وُجُوهُنَا إِذَا اسْوَدَّتِ الْأَبْشَارُ
یقال قر عینا یقر کضرب یضرب و علم یعلم قرة و قرورا فیهما و قرّ و دخل
العين وقرت عينه تقر بكسر قاف وفتحها ضد سخنت واقر الله عينه ای اعطاه

حتی تقر فلا تطمح الی من هو فوقه و یقال الحتی تبرد ولا تسخن فللسرور
دمعة باردة وللحزن دمعة حارة والمروی فی هذا الکتاب المنسطا
هو من باب علم لا غیر و برق بکسر الراء فزع و تحیر یقال برق البصر اذا تحیر عند
معاينة ملك الموت فلا يطرق من شدة الفزع والابشار جمع البشر بسكون
الشين وهو جمع البشرة والبشرة ظاهر جلد الانسان و در بعضی نسخ بجای
تقر تنبرات من النار وهو فعل لازم ای صار ذا نور یعنی حمد میکنیم
این نوع حمد که شود یا روشن شود بنابر اختلاف نسختان بان چشمهای ما
در هنگامی که خیره شود چشمهای مردم و دوخته شود نزد دیدن
ملك الموت بحیثیتی که قدرت نداشته باشند که از شدت فزع بر هم زنند
چشمهای خود را و سفید شود بسبب آن حمد رویهای ما در هنگامی که
سیاه شود رویها و پوستهای اندام دیگران و این بیاض و سواد کنایه
باشد از نیکوکاری و بدکرداری و میتواند بود که بیاض و جه کنایه
باشد که در حین ادراك مسرت عظیم روی می دهد و سواد وجه کنایه
از گرفتگی که در حال خوف و خجالت دست میدهد بیاض و سواد حقیقی
والله اعلم حَمْدًا نُعْتَقُ مِنْ أَلِيمِ نَارِ اللَّهِ إِلَى كَرِيمِ جِوَارِ اللَّهِ یعنی سپاس میکنیم
خدای را جل و عز سپاسی که آزاد شویم بسبب آن از الم داشتن آتش قهر خدای
و در نسخ بجای نعتق نعبر است یعنی عبور کنیم و گذر کنیم از آن و برسیم بسوی
جوار رحمت پروردگار حَمْدًا نُزَاحِمُ بِهِ مَلَائِكَتَهُ الْمُقَرَّبِينَ
وَنُضَامُّ بِهِ أَنْبِيَاءَهُ الْمُرْسَلِينَ فِي دَارِ الْمُقَامَةِ الَّتِي لَا تَزُولُ

وَمَحَلَّ كَرَامَتِهِ الَّتِي لَا تَحُوْلُ تقال رحمه وزاحمه وازدحم القوم على كذا
وتزاحموا عليه كذا قاله في الصحاح وتضام من ضامحتهم اذا طفقت تنضم
اليهم وقال ابن الاثير في حديث الرؤية لا تضامون في رؤيته يروى بالتشديد
والتخفيف اى لا ينضم بعضكم الى بعض ويزحمون وقت النظر اليه والمقامة بالفتح
مصدر بحتمل الثاء بمعنى الاقامة وزال الشيء من مكانه بزول زوالا وحال
عن مكانه تحول وانتقل قاله في اساس البلاغة يعني حمد ميكنيم آنچنان حمدى كه
بسبب ان منسلخ شويم از عالم ملك ومنخرط شويم در سلك عالم ملكوت ونعمت
ومزاحمت رسانيم سكان عالم راكه مقربين اند ومزاحمت وانبوهى رسانيم بسبب
آن حمد پيغمبران مرسلين را در خانه اقامت آنچنان خانه كه هركه در انجا در
شود از انجا ايل نشود ودر محل كرامت ونوازش خداى تعالى آن محلى كه هركه رسد وفت
وصول باين مرتبه ميسر نيست مگر كسانى راكه كامل شده باشند در قوه نظرى
وعلمى ومتخلق شده باشند باخلاق الهى باكمل وجوه وابلغ ضروب كذا ائمه معصومين
وقضا الله تعالى في تحصيل ما يمكننا من هذه المرتبة الرفيعة وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
اخْتَارَ لَنَا مَحَاسِنَ الْخَلْقِ وَاَجْرٰى عَلَيْنَا طَيِّبَاتِ الرِّزْقِ وَجَعَلَ
الْفَضِيلَةَ بِالْمَلَكَةِ عَلٰى جَمِيْعِ الْخَلْقِ فَكُلُّ خَلِيْقَتِهِ مُنْقَادَةٌ
لَنَا بِقُدْرَتِهِ وَصَائِرَةٌ اِلٰى طَاعَتِنَا بِعِزَّتِهِ مراد از ضمير محمود متصل
در لنا بنى نوع انسانست ومحاسن الخلق من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف
والخلق بفتح خاء معجمه روايت شده يعنى صورت وهيئة نيكو وبضم آن بمعنى اخلاق
حسنه والملكة القدرة والضبط وقوله تعالى فَهُمْ لَهَا مَالِكُوْنَ

اى ضابطون والفاء من قوله ع فكل خليقته فاء فصيحة تقديره اذا جعل
لنا الفضيلة بالقدرة على جميع الخلق فكل خليقته اى خلائقه مخلوقه
التى فى عالم العناصر منقادة ومطيعة لنا بقدرته وعزته بعزة عزا غلبه
والاسم العزة وهى القوة والغلبة يعنى حمد وسپاس مر خداى راكه برگزيد از
براى ما كه بنى نوع انسانيم خلقت وهيئت نيكو يا صفات واخلاق حسنه
وجارى گردانيد برما از خوان نعمت بيدريغ خود روزيهاى نيكو وگردانيد
از براى ما زيادتى بر جميع مخلوقات بضبط كردن ودر حيطه تصرف
در آوردن ما ايشانرا چنانچه همه ايشان منقاد ومطيع وفرمان بردارند
مارا بقدرت الهى وگردنده اند بفرمان وطاعت ما بعزت وقوة نامتناهى
او وابن معنى ناظر است بآنچه در سوره مباركه يس سمت ورود يافته كه
اَوَلَمْ يَرَوْا اَنَّا خَلَقْنَا لَهُمْ مِمَّا عَمِلَتْ اَيْدِيْنَا اَنْعَامًا
فَهُمْ لَهَا مَالِكُوْنَ وَذَلَّلْنَاهَا لَهُمْ فَمِنْهَا رَكُوْبُهُمْ وَ
مِنْهَا يَأْكُلُوْنَ وترجمه آيه شريفه آنكه آيا نمى بينند وعميدانند اين
آدميان آنرا كه ما آفريده ايم از براى ايشان از آنچه كرديم وساختيم بى واسطه
وشركت احدى يعنى منفرد بوديم در آفرينش آن بيان مردمان مثلى است كه
هركه كارى تنها كند گويند من اين مهم بدست خود ساخته ام يعنى ديگرى مرا در
ساختن اين زيادتى نداده چهارپايان چون شتر وگاو وگوسفند پس ايشان
مرآنرا ضبط كنندگان وتصرف در آورده كانند ورام كرديم وفرمانبردار كرديم
انعام را از براى ايشان پس بعضى از ايشان مركوب ايشانست كه بروى سوارى

می‌کنند چون شتر و اسب و غیر آن و بعضی از آنها آنست که میخورند چون
گاو و گوسفند وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي أَغْلَقَ عَنَّا أَبْوَابَ الْحَاجَةِ
إِلَّا إِلَيْهِ فَكَيْفَ نُطِيقُ حَمْدَهُ أَمْ مَتَى نُؤَدِّي شُكْرَهُ
لا متى يقال اغلق الباب فهو مغلق اى انسد عن فی قوله عنا بمعنى
على كما فی قوله تعالى وَمَنْ يَبْخَلْ فَإِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ ولفظه كيف و متى
وان كانا فی الاصل للاستفهام لكنهما هنا للانكار و فی معروض التعجب منهما
نعلی ای حال و فی ای زمان نشکره ولفظه لا مدخوله محذوف ای لا نؤدی
شکره وکذا لفظه متی ای متی نؤدی شکره ای لا یمکننا وهذا یسمی فی علم
البدیع بالاکتفاء وهو ان یاتی المتکلم بنثر او شعر محذوف الجواب غیر تام و
یکتفی بالمعلوم فی الذهن عن اتمامه لدلالة القرائن علیه وامثلته فی القرآن
کثیرة منها قوله تعالى وَلَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا مَا آتَاهُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ الآیه
فالجواب محذوف تقدیره لو انهم رضوا ما اتیهم الله لکان خیرا لهم و منها
قوله تعالى كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ ای لو علمتم الشیء حق علمه
لا رتدعتم یعنی حمد و سپاس مر خدای را که مسدود ساخت و ببست درهای
حاجت ما را از غیر و منحصر ساخت در جناب خود چه در علم الهی مبرهن شده
که علت احتیاج امکانست و محتاج الیه بالذات واجب الوجود است
و این انعامات و تاثیرات از ذات متعالیه اوست و فی الحقیقه او مصدر
افعال و موثر تام در منفعلاتست و انجاح حوایج و مهمات در قبضه قدرت
اوست پس چگونه طاقت حمد و شکر گزاری و داشته باشیم بر این نعمتها

ودرچه

و در چه زبان ادا کنیم شکر او را هرگز نمیتوانیم و از مشایخ عظام و ائمه
راویان این کتاب مستطاب چنین روایت شده که در وقت خواندن دعا
داعی می‌باید که بر هر یک کلمه لا و متی وقف نماید وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي
رَكَّبَ فِينَا آلَاتِ الْبَسْطِ وَجَعَلَ لَنَا أَدَوَاتِ الْقَبْضِ وَ
مَتَّعَنَا الآلات جمع الالة وهی ما اعتملت به من اداة و ادوات جمع ادات
و مرادف آلتست قاله فی القاموس والبسط هو الاطلاق و الاعطاء
والقبض هو الامساك والاخذ ضده یعنی سپاس و ستایش مر خدای را که
ترکیب کرد و جمع آورد در ما یعنی در کالبد انسان آلتهای بسط و گشادن
و گردانیدن برای ما دستافزارهای قبض و فرا گرفتن چیزها و این آلات
بسط و قبض اعصاب دماغیه و نخاعیه که از دماغ و نخاع رسته اند
که بواسطه او روح نفسانی که در دماغ است قوة حس و حرکة ببدن
میرساند و رباطات و اوتاد و عضلات و الیاف رباطات و غیر آنست
چنانکه در محلش تفصیل مذکور است و کیفیت قبض و بسط بر این نحو است
که هرگاه روح نفسانی که حامل قوة محرکه نفسانیه است اراده قبض عضوی
دارد متشنج ساخت یعنی بهم کشانید عضله را پس منجذب شد وتری که
در طرف آن عضله است بعضو متحرك پس منقبض شد عضو و اگر اراده بسط
عضوی دارد فرو گذاشت عضله را پس ممتد شد وتری که در طرف
آن عضله است پس منبسط شد آن عضو باذن الله الحکیم وَمَتَّعَنَا
بِأَرْوَاحِ الْحَيَوٰةِ وَأَثْبَتَ فِينَا جَوَارِحَ الْأَعْمَالِ واضافه الا روح

الی الحیوة وکذا الجوارح الی الاعمال لانیه وجوارح الانسان اعضاوه التی
یکتسب بها الافعال وبتمتع وبرخوردار کردانیده مارا بارواح ثلثه که
آن روح حیوانی وطبعی ونفسانیست که از برای زندکانی ضروریست
ومی تواند بود که مراد از ارواح این ارواح ثلثه باشند یا نفس ناطقه چه
اطلاق روح در کتاب الهی بر نفس ناطقه بسیار شده واین ارواح ثلثه
اجسام لطیفه بخاریه اند که متکون میشوند از اخلاط لطیفه حاصل
قوای حیوانیه وطبیعیه ونفسانیه اند وثابت واستوار کرد در ما یعنی
در هیکل انسان جوارح واعضا که از برای کارها در کارند وَغَذَانَا
بِطَیِّبَاتِ الرِّزْقِ وَاَغْنَانَا بِفَضْلِهِ وَاَقْنَانَا بِمَنِّهِ الغذا ما یتغذی
به من الطعام والشراب یقال غذوت الصبی باللبن واغتذی ای یغتذی
به ولا یقال غذیته بالیاء والتغذیه التربیه ودرین مقام غذاو
غذا مجرد ومزید فیه هر دو روایت شده واغنانا ای جعلنا اغنیاء و اقنانا
ای اعطانا القنیه وهی تأمل من الاموال یقال قنوت الغنم وغیرها
قنوة وقنوة وقنیت ایضا قنیه وقنیه اذا اقتنیتها لنفسك لا للتجارة
وافرادها بالذکر کما فی التنزیل الکریم وَاَنَّهُ هُوَ اَغْنَی وَاَقْنَی لانها ابلغ
وامتن واتقی واقناه ایضا ای ارضاه بمنه ای بجوده واعطائه یعنی و
پرورانید وتربیت کرد مارا بروزیهای پاکیزه وتوانکر کردانید مارا
نقد بفضل خویش بی آنکه مارا استحقاق آن باشد وسرمایه داد ما را
بانعام امتعه با قید بجود وبخشش خود یا راضی کردانید مارا بقنات

ودود بباشد که مراد از اعطا قنیه علوم حقیقیه ومعارف یقینیه
بوده باشد که نفوس قدسیه که دخیره خود ساخته باشد که نفوس قدسیه
ذخیره خود ساخته باشد از برای حیوة ابدی ونشاه باقی ثُمَّ اَمَرَنَا
لِیَخْتَبِرَ طَاعَتَنَا وَنَهَانَا لِیَبْتَلِیَ شُکْرَنَا فَخَالَفْنَا عَنْ
طَرِیقِ اَمْرِهِ وَرَکِبْنَا مُتُونَ زَجْرِهِ فَلَمْ یَبْتَدِرْنَا بِعُقُوبَتِهِ
وَلَمْ یُعَاجِلْنَا بِنِقْمَتِهِ بَلْ تَاَنَّانَا بِرَحْمَتِهِ تَکَرُّمًا وَانْتَظَرَ
رَجْعَتَنَا بِرَاْفَتِهِ حِلْمًا لیختبر ای لیجرب طاعتنا والمعنی ان یعاملنا
معامله المجربین لیبتلی ای لیمتحن والابتلاء الاختبار بالخیر لیتبین الشکر و
بالشر لیظهر الصبر والمراد لیعاملنا فی شکرنا معامله الممتحنین وابتلا در
اصل لغت بمعنی امتحان وآزمایش است ومصیبت را از آن جهت بلیه کویند که
متضمن آزمایش مصیبت زده است که صبر میکند یا جزع والمتون جمع المتن
الارض ما صلب وارتفع ومتنا الظهر مکتنفا الصلب عن یمین و شمال
من عصب ولحم الزجر المنع والنهی والابتدار الاسراع والتعجیل یقال
ابتدروا السلاح تسارعوا الی اخذه والباء فی قوله بعقوبته بمعنی الی ای الی
عقوبته کقوله تعالی وقد احسن بی ای الی والنقمه العقاب وهی بفتح النون و
کسر القاف علی وزن کلمه یقال انتقم الله منه ای عاقبه والاسم منه النقمه والجمع
نقمات مثل کلمه وکلمات وان شئت سکنت القاف ونقلت حرکتها الی
النون فقلت نقمه والجمع نقم مثل نعمه ونعم قاله فی الصحاح وقد یروی فی
هذا المقام فتح النون وسکون القاف ایضا وبالجمله فقد یروی هذه اللفظه

وهذا المقام مثلث لغات وثانی فی الامر توقف وتنظر یعنی پس امر کرد
مارا که بنی نوع انسانیم بطاعت تا اختیار روا ارنمایش کند و فرمان بردداری
مارا و معامله کند معامله آن ماینده کان و نهی کرد و باز داشت مارا
از معاصی تا بیارنماید شکر گذاری ما پس ما مخالفت کردیم راه و فرمان مبداری
او و سوار شدیم بر پشت زواجر مناهی او و این کلام از قبیل استعاره بالکنایه
با تخییل و ترشیح چه تشبیه کرده منهیات را بمراکب و اکتفا شده بذکر مشبه
و ذکر ظهر و متن که از لوازم مشبه به است تخییل است و رکوب از ملایمات
آنست ترشیح پس شتاب و سرعت نمود بعقوبت کردن ما و تعجیل نکرد
بعقاب کردن ما بلکه مدارا کرد با ما برحمت بغایت خویش از روی لطف و
کرم و انتظار باز گشتن ما بردان معاصی و رجوع بطاعات از روی رافت
وحلم و بردباری خود وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی دَلَّنَا عَلَی التَّوْبَةِ الَّتِی لَمْ نُفِدْهَا
اِلَّا مِنْ فَضْلِهِ لم نفد بضم النون وکسر الفاء واسکان الدال علی ما هو المضبوط
فی جمیع النسخ المجزوم بلم علی صیغة المضارع المعلوم للمتکلم مع الغیر بمعنی
الاستفاده لمکان الاستعمال بمن ای لم نستفدها الا من فضله قال المطرزی
فی المغرب افادنی مالا اعطانی و افاده بمعنی استفاده ومنه افدت
ای وجدته وحصلته وهو افصح من استفدت قلت هی بالمعنی الثانی یستعمل
بمن قال ابن فارس فی مجمل اللغة یقال افدت عنری ای علمته وافدت من عری
ای تعلمت منه وقال علامه زمخشری فی اساس البلاغة افدت منه خیرا استفدته
منه و بعضو از نحاله محدثین جهال که راهی بمعرفت ندارند و تحریف و تغییر

صیغه نموده بضم نون و فتح فا خوانده اند بر بناء مجهول بمعنی لم
نستفدها و ازین غافل بوده که افاد بمعنی استفاد آمده هرگاه مستعمل شود
بکلمه من و در قول علیه السلام مستعمل شده بمن نعوذ بالله من کلال الجهال یعنی
سپاس و ستایش مر خدائی را که دلالت نمود مارا بر توبه که فائده نگرفته
ایم و تحصیل آن نکرده ایم مگر از فضل و عطای او حیث قال تبارک و تعالی
توبوا الی الله جمیعا ایها المؤمنون و یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا و غیر ذلک من الایات فَلَوْ لَمْ نَعْتَدِدْ مِنْ فَضْلِهِ اِلَّا بِهَا
لَقَدْ حَسُنَ بَلَاؤُهُ عِنْدَنَا وَجَلَّ اِحْسَانُهُ اِلَیْنَا وَجَسُمَ فَضْلُهُ عَلَیْنَا
البلاء النعمة وجسم یعنی عظم یعنی پس اگر در شمار در نیاوردیم از فضل
و نعم او مگر توبه را هر آینه بتحقیق نیکو بود نعمت او نزد ما و جلیل بود احسان او
سوی ما و عظیم بود فضل و عطای او بر ما فکیف که صد هزار فضل غیر توبه
بر ما انعام کرده فما هکذا کانت سنته فی التوبة لمن کان قبلنا پس نبود
همچنین که باشد سنت و طریقه او در امر توبه مر امتی را که بودند پیش از ما
یعنی در امم سابقه توبه بتحقیق نبود و این از عطایای الهی است که مخصوص
بامت خاتم پیغمبرانست لَقَدْ وَضَعَ عَنَّا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا وَلَمْ یُکَلِّفْنَا
اِلَّا وُسْعًا وَلَمْ یُجَشِّمْنَا اِلَّا یُسْرًا وَلَمْ یَدَعْ لِاَحَدٍ مِنَّا حُجَّةً
وَلَا عُذْرًا وضع عنا ای حط عنا وجشمه الامر اذا کلفه ایاه ولم
یدع ای لم یترک واصله ودع یدع وقد امیت ماضیه لا یقال ودعه
انما یقال ترکه ولا وادع ویکن تارک یعنی بتحقیق که و فرو نهاد و برداشت

فَمَا هٰکَذَا کَانَتْ سُنَّتُهُ
فِی التَّوْبَةِ لِمَنْ کَانَ قَبْلَنَا

ازما آنچه ما را طاقة آن نبود و ان تکالیف شاقه همچنانکه تکلیف کرده
بود بر کسانی که پیش از ما بوده‌اند از امم سابقه یعنی یهود و نصاری چنانچه
کریمه وَلَا تَحْمِلْ عَلَيْنَا إِصْرًا كَمَا حَمَلْتَهُ عَلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِنَا
یعنی بار مکن بر ما بار گران یعنی تکالیف شاقه همچنانکه تکلیف کردی
بر کسانی که پیش از ما بودند شعر است بر آنچه در اخبار آمده که حق تعالی
در شبانه روزی پنجاه نماز بر امت موسی فرض کرده بود و ایشان از زکوة
ربع مال امر فرموده بود و چون جامه یا بدن ایشان نجس شدی طهارة دادن
به آب جایز نبودی بلکه بمقراض و غیره آن را بریدی و نماز ایشان جز در مسجد
جایز نبودی و چون گناهی کردندی علامت آن گناه بر روی ایشان پدید
آمدی و چون در خانه بمعصیتی مشغول شدندی بر در آن خانه بخط روشن
نوشته شدی که فلانی درین سرای بفلان کار مشغول شده حق تعالی
ببرکت و میمنت حضرت خاتم المرسلین این تکالیف از این امت برداشت
و تکلیف نکرد ما را الا آنچه در وسع ما گنجد و برنج نیاورد و نطلبید از
ما آنچه ما را سهل و آسان بود فرو نگذاشت برای همچنان انما حقی و عندی
فَالْهَالِكُ مِنَّا مَنْ هَلَكَ عَلَيْهِ وَالسَّعِيدُ مِنَّا مَنْ رَغِبَ إِلَيْهِ
یعنی پس قبای هلاکت و شقاوت از ما که بنی نوع انسانیم کسی در پوشید که
هلاک شد برو یعنی عصیان او ورزید و نیک بخت از ما کیست که رغبت
کرد بسوی او امر و می تواند بود که علی بمعنی فی باشد کما فی قوله تعالی و دخل
الْمَدِينَةَ عَلَى حِينِ غَفْلَةٍ و نحو وَاتَّبَعُوا مَا تَتْلُو الشَّيَاطِينُ عَلَى

ملك

مُلْكِ سُلَيْمَانَ ای فی زمن ملکه یعنی پس هالک از ما آنکسی است که هلاک
در معرفت او و بصر بصیرت خود را اشناسائی او کحل نکرد و میتواند بود که
علی بمعنی من باشد در کریمه وَإِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ ای
من الناس پس هلک بمعنی خاب باشد یعنی هالک از ما آنکسی است که خایب و
نا امید شد از درگاه رحمت او و نیکبخت کسی است که رغبت کرده بسوی او
والله اعلم باسرار کلام اولیائه وَالْحَمْدُ لِلَّهِ بِكُلِّ مَا حَمِدَهُ بِهِ أَدْنَى
مَلَائِكَتِهِ إِلَيْهِ وَأَكْرَمُ خَلِيقَتِهِ عَلَيْهِ وَأَرْضَى حَامِدِيهِ
لَدَيْهِ حَمْدًا يَفْضُلُ سَائِرَ الْحَمْدِ كَفَضْلِ رَبِّنَا عَلَى جَمِيعِ خَلْقِهِ
حمده بصیغه ماضی ثلاثی مجرد هر دو روایت شده و صیغه التفعیل هنا للمبالغه
والتکثیر و ادنی افعل التفضیل من الدنو بمعنی القرب یعنی سپاس مر خدای را که
بعد آنچه مبالغه کردند در حمد او بآن نزدیکترین ملائکها و بسوی او و گرامی
ترین مخلوقات او و پسندیده ترین حمد کنندگان نزد او سپاسی که زیادتی
داشته باشد جمیع حمدها را همچون زیادتی که پروردگار ما دارد بر جمیع
مخلوقات یعنی زیادتی غیر متناهی چه واجب را بر ممکن فضلیت غیر متناهی ثم
لَهُ الْحَمْدُ مَكَانَ كُلِّ نِعْمَةٍ لَهُ عَلَيْنَا وَعَلَى جَمِيعِ عِبَادِهِ
الْمَاضِينَ وَالْبَاقِينَ عَدَدَ مَا أَحَاطَ بِهِ عِلْمُهُ مِنْ جَمِيعِ الْأَ
شْيَاءِ وَمَكَانَ كُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهَا عَدَدُهَا أَضْعَافًا مُضَاعَفَةً
أَبَدًا سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ المکان الموضع والتضعیف ان یزاد علی اصل الشیء
فیجعل مثلین او اکثر و کذلک الاضعاف والمضاعفة و ابد وجودیست که

آنرا نهایت نباشد وسرمد وجودیست که آنرا نه نهایت باشد ونه بدایت
یعنی پس مر خدایراست سپاس بجای هر نعمتی که مر اوراست بر ما وبر جمیع
بندکان او از کذشتها وآیندها بعدد آنچه احاطه کرده بان علم او
از جمیع چیزها یعنی حمد غیر متناهی چه معلومات الهی غیر متناهی است و
بجای عدد هر فرد فرد از ان چیزها در حالتی که اضعاف مضاعف آن بود و
باشد حمدی ابدی جاودانی که او را آخر نبوده باشد سرمدی که او را نه اول
باشد ونه آخر تا قیام روز قیامت حمدا لا منتهی لحده ولا حساب لعدده
ولا مبلغ لغایته ولا انقطاع لامده الحد النهایه ومنه الحدیث فی صفة
القران لکل حرف حد ای نهایه والامد الغایه یقال للانسان امدان مولده
وموته قاله ابن الاثیر فی نهایته وقال الراغب فی مفرداته الامد والابد یتقاربان
لکن الابد عبارة عن مدة الزمان التی لیس لها حد محدود لا یتقید ولا یقال
ابد کذا والامد مدة مجهولة اذا اطلق وینحصر نحو ان یقال امد کذا والفرق بین الزمان
والامد یقال باعتبار الغایه والزمان عام فی المبداء فالغایه ولذلک قال بعضهم
المدی والغایه یتقاربان یعنی سپاسی که نهایت نباشد اخر آنرا وشمار نتوان آورد
عدد آنرا ورسیدن نباشد غایت آنرا وانقطاع نپذیرد نهایت آنرا حَمْدًا لاَ مُنْتَهٰى
لِحَدِّهِ وَلاَ حِسَابَ لِعَدَدِهِ وَلاَ مَبْلَغَ لِغَايَتِهِ وَلاَ انْقِطَاعَ لِأَمَدِهِ
حَمْدًا يَكُونُ وُصْلَةً إِلٰى طَاعَتِهِ وَعَفْوِهِ وَسَبَبًا إِلٰى رِضْوَانِهِ وَذَرِيعَةً
إِلٰى مَغْفِرَتِهِ وَطَرِيقًا إِلٰى جَنَّتِهِ وَخَفِيرًا مِنْ نَقِمَتِهِ وَأَمْنًا مِنْ غَضَبِهِ
وَظَهِيرًا عَلٰى طَاعَتِهِ وَحَاجِزًا عَنْ مَعْصِيَتِهِ وَعَوْنًا عَلٰى تَأْدِيَةِ

والنهایه ومنه الحدیث فی صفة القران لکل حرف حد ای نهایه
والامد الغایه یقال للانسان امدان مولده وموته قاله ابن الاثیر
فی نهایته وقال الراغب فی مفرداته الامد والابد یتقاربان لکن
الابد عبارة عن مدة الزمان التی لیس لها حد محدود ولا یتقید
لا یقال ابد کذا والامد مدة مجهولة اذا اطلق وینحصر نحو ان
یقال باعتبار الغایه والزمان عام فی المبداء والغایه
ولذلک قال بعضهم المدی والغایه یتقاربان یعنی سپاسی
که نهایت نباشد آخر آنرا وشمار نتوان آورد عدد آنرا
ورسیدن نباشد غایت آنرا وانقطاع نپذیرد
نهایت آنرا صح صح صح

حَقِّهِ وَوَظَائِفِهِ یقال بینهما وصلة بضم الواو وسکون الصاد ای اتصال
ذریعة وکل شیء اتصل بشیء فما بینهما وصله والوصلة والذریعه والوسیلة
نظایر یقال جعلت ذلک سببا الی حاجته وذریعة الی بغیته ووسیلة الی
طلبته ووصلة الی ارادته وسلما الی ملتمسه ومسلکا الی مغزاه وطریقا الی طلبته و
بلاغا الی مبتغاه قال عبد الرحمن بن عیسی الهمدانی فی الفاظه والعفو هو التجاوز
عن العقوبة یقال عفوت عن ذنبه اذا ترکته ولم یعاقبه والخفیر ای الحامی والمانع
قال ابن الاثیر فی نهایته خفرت الرجل حفظته وکنت له خفیرا تمنعه والنقمه
همان سر لغة که از پیش کذشت در ینمقام نیز روایت شده والامن ضد الخوف
والظهیر المعین والحاجز المانع یقال حجزه حجزا ای منعه یعنی سپاسی که
سبب اتصال ورسانیدن ما باشد بطاعت وفرمان برداری او وسبب تجاوز
ودر کذشتن او باشد از کناهان وسبب خشنودی او باشد ووسیله آمرزیدن
او باشد ودلیل وهادی ما باشد به بهشت او وحامی ونکاه دارنده ما باشد
از عقوبت او وایمن سازنده باشد از غضب وسخط او ومدد کار باشد بر طاعت
وفرمان برداری او ومانع باشد از معصیت ونافرمانی او ومدد کار باشد
بر کذاردن حق او واز واجبات شرعیه وبر کذاردن وظائف حق او از آداب
وسنن که درین حقوق رعایت باید کرد حَمْدًا نَسْعَدُ بِهِ فِي السُّعَدَاءِ
مِنْ أَوْلِيَائِهِ وَنَصِيرُ بِهِ فِي نَظْمِ الشُّهَدَاءِ بِسُيُوفِ أَعْدَائِهِ
إِنَّهُ وَلِيٌّ حَمِيدٌ الولی معناه انه المتولی لاصلاح شئون المؤمنین والقائم بمهامهم
فی امور الدین والدنیا والحمید ای المحمود علی کل حال فهو فعیل بمعنی المفعول والمثنی

علی عباده لطاعتهم له فهو فضل بمعنی الفاعل قاله الشهید فی قواعده یعنی تا که
سعادت ونیکبختی یابیم بسبب آن حمد درمیان نیک بختان از دوستان او و منتظم گردیم
در سلک شهیدان وبکردیم ازجمله شهدائی که کشته شده باشند از شمشیر دشمنان او چه در
حدیث مرویست از حضرت خاتم المرسلین که فرمود فوق کل بر بر حتی یقتل الرجل
فی سبیل الله فلیس فوقه بر ومنقولست از امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام مرویست که
فان الجهاد باب من ابواب الجنة فتحه الله لاولیائه بدرستیکه خدای سزای بر ستایش ساز در دل
کار مؤمنانست در دین و دنیا و دوستانیشانست بنشر رحمت و احسان و ستوده
بهمه زبان یا ستایندۀ سپاس داران **وکان من دعائه بعد هذه التحمید**
علی رسول الله صلی الله علیه وآله والحمد لله الذی من علینا بمحمد
نبیه صلی الله علیه وآله دون الامم الماضیة و
القرون السالفة بقدرته التی لا تعجز عن شیء وان
عظم ولا یفوتها شیء وان لطف الحمد معطوف بر الحمد لله
که در دعای تحمید مذکور است ومن علینا ای انعم علینا والمراد من الضمیر المجرور
الامة ونبی صیغه فعیل است بالمعنی مفعول اگر ماخوذ از نبوة مثل اللام باشد بمعنی
رفعت یعنی مرفوع چه رفعت دارد بر سایر خلایق یا بمعنی فاعل است اگر ماخوذ باشد
از نبأ مهموز اللام بمعنی خبر یعنی مخبر از جهت آنکه خبر دهنده است از خدای تعالی
و بنابر اول او نبیو است واو در طرف ماقبل مکسور قلب بیا کردند و یا را در یا ادغام
کردند نبی شد وبنابر ثانی اصل او نبیئ است قلب کردند همزه را بیا و یا را در یا ادغام
کردند نبی شد و آل اصل او اءل است بدو همزه که همزه ثانیه مبدل است از واو یعنی اول

قلب کردند همزه ثانیه را بالف از جهت مفتوح بودن ماقبل آن آل شد و آل
الشخص من یؤول الی ذلک الشخص ای یرجع الیه والامم جمع امة وهی الجماعة
قال الاخفش وهو فی اللفظ واحد وفی المعنی جمع وکل جنس من الحیوان امة والقرون
جمع القرن والقرن من الناس اهل زمان واحد قاله فی الصحاح ولطف ای
صغر فهو لطیف یعنی سپاس وستایش مر خدای راکه انعام کرد بر ما که امت محمدیم
صلی الله علیه وآله بفرستادن محمد صلی الله علیه وآله که نبی و فرستادۀ اوست رحمت
کرد خدای تعالی بر او و بر آل او نه بر امتان گذشته و گروههائی که در زمان پیشین
بوده اند بقدرت کاملۀ خود که عاجز نمیشود از چیزی واگرچه بزرگ و عظیم
باشد و فوت نمیشود از چیزی واگرچه لطیف و کوچک باشد و میان علما
در آل پیغمبر خلافی شده نزد جمهور شیعه عترت طاهره آنحضرت اند و نزد بعضی
بنی هاشم و نزد بعضی بنی المطلب و نزد بعضی هر کس که ایمان بآنحضرت آورده
باشد ومتقی باشد چه در حدیث وارد است که کل تقی آلی و در نهایه ابن اثیر
گفته فیه ای فی الحدیث لا تحل الصدقة لمحمد وآل محمد قد اختلف من آل النبی
صلی الله علیه فالاکثر علی انهم اهل بیته وقال الشافعی دل هذا الحدیث ان آل
محمد هم الذین حرمت علیهم الصدقة وعوضوا منها الخمس وهم صلیبة بنی هاشم
وبنی المطلب وقیل آله اصحابه ومن آمن به وهو فی اللغة یقع علی الجمیع انتهی کلامه
ومحقق دوانی در حاشیه شرح هیاکل در تحقیق معنی آل تدقیقی نموده که حاصلش
از لطافت و عذوبت خالی نیست بنابرین بایراد آن اقدام می نماید مخلص مضمون
کلام محقق مذکور آنست که آل پیغمبر کسی است که بآنحضرت ایل شود یعنی رجوع او

بآن حضرت باشد و آن بر دو قسم است اول قسمی که رجوع ایشان بآن سرور
رجوع صوری جسمانی باشد مثل اولاد آنحضرت و جمعی که در مرتبه اولاد اند از
اقارب و عشایر که در شرع مقدس طاهر زکوة بر ایشان حرام شده و دوم جمعی که
رجوع ایشان بآنحضرت رجوع معنوی روحانیست و ایشان اولاد روحانی اند
از علمای اعلام که رسوخ تمام دارند و اولیای کرام که بمرتبه کمال رسیده اند
و حکمای عالیمقام که در حکمت الهی خوض تمام نموده اند و از مشکاة انوار آن
حضرت اقتباس نور تحقیق و از انوار ارشاد و هدایت او استناده تدقیق نموده اند
خواه در زمان آنحضرت سبق یافته باشند و خواه بعد از آن حضرت
باو ملحق شده باشند یا ملحق شوند و هیچ شک نیست که نسبت طبقه دویم متین‌تر
و تمامتر است از نسبت طبقه اولی و اگر هر دو نسبت در یک کس جمع شده باشند
نور علی نور خواهد بود مثل ائمه معصومین از عترت طاهره آن سرور صلوات الله
علیه و علیهم اجمعین پس همچنانچه بر اولاد صوری حرامست چنانچه گذشت
بر اولاد معنوی نیز صدقه معنوی که عبارت از تقلید غیر است در علوم و
معارف و کسب کمالات حرامست این بود خلاصه کلام محقق مشار الیه و باید
دانست که لفظ آله در کلام سید الساجدین مجرور است با آنکه معطوف باشد
بر ضمیر مجرور در علیه و عدم اعاده جار با عطف بر ضمیر مجرور از حریم لهجه لسانه
از ضمیر مذکور تنبیه است بر شدت ارتباط و کمال اتصال عترت طاهره بحضرت
مقدس نبوی بحیثیتی که صحیح تخلل فاصله اصلا و اگر کسی گوید که از قواعد مقرره
اهل نحو است که هرگاه عطف کند بر ضمیر مجرور را اعاده جار لازمست پس چگونه

مخالفت

مخالفت ایشان جائز میدارید جواب میگوئیم که اتفاق ایشان ممنوع
چه حمزه که یکی از قراء عشره است در تنزیل کریم در اوایل سوره نساء در قول حق تعالی
تبارک و تعالی جل مجده تسائلون به و الارحام بکسر ارحام خوانده و همچنین
علامه زمخشری در طی تفسیر آیه مذکوره شعری از عرب عربا آورده که فاذهب
فما بک و الایام من عجب بکسر ایام با آنکه هر دو معطوفند بر ضمیر مجرور بی اعاده
جار بر الحمد در حواشی جنة الامان شیخ کفعمی نقل از شیخ ابو الفتح کراجکی
نموده که اولی آنست که آله بنصب خوانده شود تا عطف باشد بر محل ضمیر مجرور
که آن نصبست تا وقوع فصل بر او از طور صحت بیرون می نماید چه دعوی
تواتر میتواند کرد که جمیع راویان و ائمه رواة این کتاب مستطاب این لفظ را
مجرور خوانده اند فَخَتَمَ بِنَا عَلَى جَمِيعِ مَنْ ذَرَأَ وَجَعَلَنَا
شُهَدَاءَ عَلَى مَنْ جَحَدَ ای ختم بنا مؤخرین او مستعلین علی جمیع من ذرا
ای خلق و الجحد الانکار مع العلم یعنی پس ختم کرد بما امت را در حالتی که
اختیار نموده بود یا افزونی و بلندی داده بود ما را بر جمیع مخلوقات
و گردانید ما را گواهان بر امم سابقه که منکر انبیاء خود بودند در آنچه
مرویست که این گواهی در روز قیامت باشد که امم انبیاء سابقه انکار تبلیغ
رسولان و انبیاء نمایند پس حق تعالی از انبیا طلب شاهد تبلیغ کند اگرچه حق
سبحانه و تعالی بحال ایشان دانا باشد اما بجهة اقامت حجت و الزام منکران
طلب بینه تبلیغ کند پس امت حضرت خاتم الانبیا را بیاورند و گواهی
دهند بر تبلیغ همه انبیا و انکار امم سابقه ایشان گویند که از کجا دانسته

که پیغمبران تبلیغ کرده اند ایشان گویند ما دانستیم این را خبر دادن
حق سبحانه و تعالی در کتاب خود بزبان پیغمبر خود پس حضرت رسالت را
حاضر کردانند و او را از حال امت وی سوال کنند آنحضرت بعدالت ایشان
گواهی دهد چنانچه کریمه وَكَذَٰلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا
لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا
از آن مخبر است و همچنین کریمه وَجِئْنَا بِكَ عَلَىٰ هَٰؤُلَاءِ شَهِيدًا شاهد است
وَكَثَّرْنَا بِمَنِّهِ عَلَىٰ مَنْ قَلَّ و بسیار کردانید ما را بسبب نعمت خود
بر آنها که اندک بودند از روی عدد یعنی کفار چه در اخبار وارد است
و شیخ کلینی رضوان الله تعالی علیه در اول باب فضل قرآن در کتاب کافی
روایت کرد از حضرت ابی جعفر یعنی امام محمد باقر علیه السلام که گفت یکی از
اصحاب خود که سعد خفاف بوده باشد یا سعد تعلموا القرآن فان القرآن
یأتی یوم القیمة فی احسن صورة نظر الیها الخلق والناس صفوف عشرون
ومائة الف صف ثمانون الف صف امة محمد صلی الله علیه و آله و اربعون
صف من سائر الامم خلاصه ترجمه حدیث شریف آنکه ای سعد بیاموزید
قرآن را زیرا که می آید قرآن در روز قیامت در نیکوترین صورتی که نگاه میکنند
باو خلق و مردم یکصد و بیست هزار صف اند هشتاد هزار صف امت
محمد اند صلی الله علیه و آله و چهل هزار صف از باقی امم پس مراد از این کثرت
و قلت عددی باشد نه معنوی غالبیت و مغلوبیت چنانچه از بعض علما
نقل شده در حل این فقره که در صحیفه مبارکه است اللهم فصل

علی

علی محمد أمینك علی وحیك اصل اللهم یا الله امنا بالخیر است
یعنی خدایا قصد کن ما را بچیزی یعنی بوجهی که احوال و اوضاع مقرون
بخیر باشد و شری بما عاید نگردد بواسطه تخفیف در کلام تعبیر از آن
عبارة بلفظ اللهم شده چه بر زبانها کثیر الدوران است و اکثر اوقات
تلفظ بآن کرده میشود و این قول است که نامراو معاذ بن کثیر است و از
مشاهیر علماء امامیه است در فن عربیت و اکثر نحویان بر آنند که
اصل اللهم یا الله است که حرف ندا را حذف کرده اند و میم مشدده
را عوض آن ملحق ساخته اند و شیخ رضی که از محققین نحاة است
کلام فرا را رد کرده و باطل دانسته باین دلیل که عرب کاهی که در
مقام نفرین باشد میگوید اللهم لا تؤمهم بالخیر یعنی یا خدایا
قصد مکن ایشان را بخیر پس اگر اصل اللهم یا الله امنا بالخیر باشد تخالف
و تناقض خواهد بود میان جزو اول کلام مذکور که اللهم است و جزو
آخر و استعمال آن صحیح نخواهد بود لیکن استعمال آن شده پس اصل اللهم
آن نباشد و بعضی از مشایخ متاخرین علیه الرحمه که این بی بضاعه
ادراک ملازمت ایشان کرده و استفاده از خدمت ایشان نموده
در کتاب اربعین خود نقل کرده کلام شیخ رضی و گفته که در کلام
شیخ مذکور نظر است چه آنچه فرا دعوی کرده باشد یا الله امنا
بالخیر است بضمیر متکلم و جزو آخر در مثال مذکور که شیخ رضی دعوی
کرده که در کلام عرب آمده لا تؤمهم بالخیر است بضمیر غایب پس منافات

ایشان تناقض نباشد بلی اگر اللهم لا تؤمنا بالخیر از عرب شنیده می شد
دلیل فر اتمام می بود و ظاهر اینست که برین وجه از عرب مسموع نشده
و بخاطر فاتر میرسد که مراد شیخ رضی اللهم لا تؤمنا بالخیر باشد و
تعبیر از متکلم بضمیر غایب بنا بران کرده باشد که نخواسته است که لفظ او
موهم نسبه نفرین بخود باشد چه فصاحت مقتضی آنست که هرگاه نسبه
امری را بخود نپسندند با آنکه مقام اقتضاء صیغه متکلم نماید بصیغه
غایب ادا کنند چنانچه در آیه لعان در کلام حضرت باری جل برهانه
که والخامسة لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین برین وجه سیاقت شده
چه آنچه ملاعن را بعد از شهادة اربعه میباید گفت لعنة الله علی ان
کنت من الکاذبین است و بواسطه رعایت امر مذکور که مقتضای فصاحت
تعبیر از آن بضمیر غایب شده و در ظهور عدم سماع مثال مذکور بر نحو
از عرب که حضرت شیخ مرحوم وجه نظر ساخته اند دور نیست که در خلل
تمام بودن دلیل شیخ رضی نکند چه ظاهر اینست که اگر شخصی بد مقام
نفرین در آمده کلام مذکور بر زبان آرد از باب لسان عرب تغلیط آن
آن نکرده درست خواهند داشت و از برای اثبات مدعا شیخ رضی همین
قدر کافیست والله اعلم یعنی بار خدایا درود فرست بر محمد و آل او آن
محمدی که امین است بر وحی و پیغام تو که اصلا زیاد و کم نکرد بلکه
برآن وجه که با او فرستادی بخلقان تو رسانید **وَنَجِیبِکَ مِنْ**
خَلْقِکَ وَصَفِیِّکَ مِنْ عِبَادِکَ النجی بفتح النون و تشدید الیاء

علی فعیل الذی یا ته والصفی بفتح الصاد و تشدید الیاء علی فعیل ایضا
بمعنی صفوة الشئ و خالصه و محمد صلی الله علیه و آله من خلقه و مصطفاه
یعنی هم برگزیده است از مخلوقات تو و برگزیده است از بندگان تو **اِمَامِ**
الرَّحْمَةِ لم یقل نبی الرحمة لان مرتبة الامامة فوق النبوة کما ورد فی الروایات
و اید بقوله تعالی لابرهیم انی جاعلک للناس اماما **وَقَائِدِ الْخَیْرِ**
وَمِفْتَاحِ الْبَرَکَةِ امام بکسر همزه بمعنی پیشواست قاید خلاف
سایق است یعنی کشنده و سرهنگ خیر ضد شر والمفتاح اسم الاله ای
ما یفتح به الشئ البرکة النماء والزیادة فی الخیر یعنی محمدی که پیشوای
رحمتست و همه امت با او امید وارند و سرهنگ و کشنده ایشانست
بنیکوئی و کلید برکتست که از وی برکات و خیرات مفتوح میشود چه
معلم شریعت و احکام است **کَمَا نَصَبَ لِاَمْرِکَ نَفْسَهُ وَ**
عَرَّضَ مِنْکَ لِلْمَکْرُوهِ بَدَنَهُ نصب الشئ اذا اقامه والمراد من النصب
المعنی المجازی و هو التعب اللازم له فالمراد جعل نفسه فی معرض
المهالک لاقامة امرک و عرض ای جعل بدنه عرضه للمکروه فی سلوک
یعنی رحمت فرست بر وهم چنانچه تعب و رنج داد و در معرض مهالک در
آورد بجهة امتثال امر تو نفس خود را و در معرض هلاکت آورد بدن خود را
در راه تو بجهة محاربه کفار نابکار **وَکَاشَفَ فِی الدُّعَاءِ**
اِلَیْکَ حَامَّتَهُ وَحَارَبَ فِی رِضَاکَ اُسْرَتَهُ وَقَطَعَ
فِی اِحْیَاءِ دِینِکَ رَحِمَهُ وَاَقْصَی الْاَدْنَیْنَ عَلَی جُحُودِهِمْ وَ

قال في الصحاح كاشفه بالعداوة اي باداه بها وجاهره بها وحامته نبان لا
خاصته ومن يقرب منه واما في حديث الكساء اللهم هؤلاء اهل بيتي وحامتي
اذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا فهم عترته اعني عليا وفاطمه والسبطين
رواه ابن الاثير وغيره ودر بعضي نسخ بجاي حا مهمله نضم لام واقع شده
يعني خويشان چنانكه جوهري در صحاح كفته اللحمة بالضم القرابة واسرة الرجل
رهطه وعشيرته واهل بيته لانه يتقوى بهم واصله من الاسرة وهي القد
الذي يشد به الاسير وفي حديث ثابت البناني كان داود عم اذا ذكر عقاب الله
تخلعت اوصاله لا يشدها الا الاسر اي الشد والعصب والاسر القوة قاله
ابن الاثير في نهايته الرحم القرابة قاله في الصحاح يعني واشكارا نمود بعداوت
كردن با خويشان خود در خواندن ايشان بطريق حضرت عزت ومحاربه
ومجادله نمود بسبب خشنودي تو با قوم وقبيله خود ببريد از خويشان خود
ورعايت آنچه مقتضاي قرابت باشد از ايصال خير وانواع فوايد وصيانت
از وصول مكاره وشدايد نمود بسبب زنده كردن دين تو چه ايشان انقياد
اوامر ونواهي الهي نمينمودند بنابرين با جميع قريش محاربه ومعاداة نمود
وَاَقْصَى الْاَدْنَيْنَ عَلٰى جُحُودِهِمْ عَنْكَ وَقَرَّبَ الْاَقْصَيْنَ
فِي اسْتِجَابَتِهِمْ لَكَ الاقصي افعال من قصا المكان تقصو قصوا بعد اي
ابعد والادنين والاقصين بفتح نون وصاد جمع ادني واقصي است وحكم اين
جمع آنست كه ما قبل علامت جمع را فتحه دهند تا دلالت كند بر محذوف چه
آخر مفرد او الف مقصوره است كما قال الله تعالى في جمع الاعلى الاعلون

بفتح لام وفي جمع المصطفى المصطفون والمصطفين بفتح فا چنانچه
مذكور شد والاستجابة بمعنى الاجابة قال الجوهري في الصحاح الاجابة
والاستجابة بمعنى ومنه استجاب الله دعاءه يعني دور كردانيد نزديكان خود را
بنابر انكاري كه ايشان مينمودند وانحرافي ورزيدند از راه مستقيم توحيد
ابولهب وغير او ونزديك كردانيد وبساط قرب وعز خود در راه دادم دماني
كه دور بودند وانها باعدان حضرت بعيد بودند بنابرانكه ايشان اجابت فرمان تو
كردند واطاعت آن نمودند بمچو سلمان فارسي وغير او وَوَالَى فِيكَ
الْاَبْعَدِينَ وَعَادَى فِيكَ الْاَقْرَبِينَ والي صيغه فعل ماضي است از
باب مفاعله بمعني موالات كه ضد معادات است يعني دوستي كرد در راه تو
با دورترين مردمان با او ودشمني نمود ومعاداة كرد با نزديكان خود چراكه
ايشان استنكاف مينمودند از اوامر ونواهي الهي وَاَدْاَبَ نَفْسَهُ
فِي تَبْلِيغِ رِسَالَتِكَ وَاَتْعَبَهَا بِالدُّعَاءِ اِلٰى مِلَّتِكَ وَشَغَلَهَا
بِالنُّصْحِ لِاَهْلِ دَعْوَتِكَ اداب بالدال المهملة افعال من الداب بمعنى
التعب وقال ابن الاثير في نهايته النصيحة كلمة يعبر بها عن جملة هي ارادة الخير
للمنصوح له وليس يمكن ان يعبر هذا المعنى بكلمة واحدة تجمع معناه غيرها واصل
النصح الخلوص وقيل النصيحة الارشاد الى المصلحة والضمير المونث في اتعبها و
شغلها راجع الى النفس ونصح بضم نون وسكون صاد وحاء مهمله مصدر نصحه
ونصح له ينصح نصحا است يعني نصيحت كردن يعني رنجور كردانيد نفس مقدس
خود را در رسانيدن پيغام تو ودر رنج انداخت او را در خواندن بسوي

ملت و شریعت تو و مشغول کردانید نفس خود را بنصیحت و پند دادن مردمانی که
از اهل دعوت تو بودند وَهَاجَرَ اِلَى بِلَادِ الْغُرْبَةِ وَمَحَلِّ النَّأْيِ
عَنْ مَوْطِنِ رَحْلِهِ وَمَوْضِعِ رِجْلِهِ وَمَسْقَطِ رَأْسِهِ وَمَأْنَسِ
نَفْسِهِ اِرَادَةً مِنْهُ لِاِعْزَازِ دِينِكَ وَاسْتِنْصَارًا عَلَى اَهْلِ الْكُفْرِ
بِكَ المهاجرة الخروج من ارض الی ارض وترک الاولی للثانیة والنای
من نای ینای نایا یعنی دور شدن وموطن رحله بالمعطوفات ثلثة بمعنی
ولادت ووطن اصلیست واراده مفعول له هاجر است واستنصره علی عدو
ای سأله ان ینصره علیه یعنی و هجرة کرد و دوری جست از مکه مبارکه که ام القری
وترول بود شهرهای غربت که آن مدینه طیبه است وجای دور از جایگاه
اهل وعیال خود واز مکان ولادة خود واز امکاه خود از جهة خواستن او
تغرب غالب ساختن دین تو برادیان باطله وخواستن برانکه نصرت یابد
کفر وشرک بتو حَتَّى اسْتَتَبَّ لَهُ مَا حَاوَلَ فِي اَعْدَائِكَ وَ
اسْتَتَمَّ مَا دَبَّرَ فِي اَوْلِيَائِكَ ابن اثیر در نهایه میکوید فی حدیث
الدعاء حتی استتب له ما حاول فی اعدائک ای استقام واستمر واستتم
اتمر یعنی انکه مستقیم وراست شد از برای او انچه وقصد کرده بود در حق
دشمنان تو که آن استیصال واستهلاک ایشان بود ومستمر وتمام کردید انچه
تدبیر کرده بود در حق دوستان تو که آن استیلا وغلبه اهل اسلام بود فَنَهَدَ
اِلَيْهِمْ مُسْتَفْتِحًا بِعَوْنِكَ وَمُتَقَوِّيًا عَلَى ضَعْفِهِ بِنَصْرِكَ
فَغَزَاهُمْ فِي عُقْرِ دِيَارِهِمْ وَهَجَمَ عَلَيْهِمْ فِي بُحْبُوحَةِ

قَرَارِهِمْ حَتَّى ظَهَرَ اَمْرُكَ وَعَلَتْ كَلِمَتُكَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ
نهد الی العدو ینهد بالفتح ای نهض والاستفتاح الاستنصار قاله فی
الصحاح وعقر الدار بالضم اصل المقام الذی علیه معول القوم ومنه حدیث
علی ع ما غزا قوم فی عقر دارهم الا ذلوا وبفارسی عقر دار یعنی میان خانه
ودیار جمع کثرة دار است ودار اسمیست که جامع بنا وعرصه ومحله باشد
وبعضی بلاد را نیز دیار کفته اند زیرا که جامع اهل خود است هجم
هجم علی الشئ دخل بغتة یتعدی ویلزم یقال هجم الشتاء ای دخل بحبوحه
هر دو باء موحده وحاء مهمله بمعنی وسط ومیان شئ است قال فی الصحاح
یقال بحبوحة الدار وسطها بضم البائین یعنی پس خاست وقصد محاربه
ایشان نمود ودر حالتی که یاری خواسته بود بمدد کاری تو وطلب قوة
نموده بود با کمال ضعف خود بنصرت پس جنک کرد با ایشان در میان
ایشان وناکاه بر سر ایشان ریخت در میان جایگاه ومحل بودن ایشان تا انکه
غالب کردید فرمان تو وبلند شد کلمه اسلام واکرچه کراهه داشتند این
مشرکان در روایات اهل بیت مرویست که ظهور دین اسلام وغلبه آن بر جمیع
نزد خروج قائم اهل بیت علیه السلام است پس در ان زمان هیچکس نباشد
الا انکه در آید در دین اسلام اَللّٰهُمَّ فَارْفَعْهُ بِمَا كَدَحَ
فِيكَ اِلَى الدَّرَجَةِ الْعُلْيَا مِنْ جَنَّتِكَ حَتَّى لَا يُسَاوَى فِي
مَنْزِلَةٍ وَلَا يُكَافَأَ فِي مَرْتَبَةٍ وَلَا يُوَازِيَهُ لَدَيْكَ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ
وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ الكدح جهد النفس فی العمل والکد فیه یقال کدح

وتعب ولا یوازید بفتح یا منصوب باشد بان مقدر بعد از حتی و معطوف
باشد بر یکافا و بسکون یا و بضم همزه روایت شده در یوازی و یکافا و الموازاة
والمسافاة والمکافاة والمصاهاة والمعادلة والمقابلة نظایر یعنی بار خدایا
بلند ساز مرتبه او را بسبب ذبح و بقعی که در دین تو برد تا انکه برسانی او را
بدرجه بلندترین درجات از بهشت تو تا هیچکس با او برابری نکند در منزلت
و مساوی نباشد در مرتبه و دعوی مساواة نکند با او در پیش تو هیچ فرشته
نزدیکی و هیچ پیغمبر مرسلی باید دانست که ملائکه را مراتب متفاوته هست بعضی
از ایشان نزد حق جل وعلا نزدیکترند و پایه ایشان بلندتر است از بعضی و
نبی انسانیست که خدای تعالی او را برانگیخته باشد برای رسانیدن انچه باو وحی
شده و در بعضی کتب منقولست که نبی انسانیست که آمده باشد او را وحی از جانب
خدای تعالی از وحی متضمن شریعتی باشد اعم از انکه او خود متعبد باشد یا غیر او
و اگر معبوث شود باو شریعتی که تبلیغ کند بغیر خود او را رسول گویند ظاهر
کلام حضرت سید الساجدین نیز دلالت دارد برین معنی **وَعَرِّفْهُ
فِي أَهْلِهِ الطَّاهِرِينَ وَأُمَّتِهِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ حُسْنِ الشَّفَاعَةِ
أَجَلَّ مَا وَعَدْتَهُ** اهل الرجل اسم جمع لا واحد له من لفظه مثل رهط و قوم
یعنی و شناسا گردانیده او را در اهل بیت و عترت طاهره او و امت مؤمنین او
از شفاعت حسنه که بسیاری از قوم ماندگان و گناهکاران طومار عصیان
شان باب غفران شسته خواهد گشت زیاده از انچه وعده کرده او را
و این وعده اشارتست بانچه در قرآن مجید واقع است که **وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ**

رَبُّكَ فَتَرْضَى یعنی زود باشد که عطا دهد ترا پروردگار تو مرتبه
شفاعت در باره امت تو پس خشنود شوی یعنی چندان عطا از زانی فرماید که
گوئی بس است و من راضی شدم **وَعَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا
مَحْمُودًا** که مراد از مقام محمود مقام شفاعتست که حضرت رسالت را
در آن مقام ستایش کنند خلق اولین و آخرین **يَا نَافِذَ الْعِدَةِ يَا وَافِيَ
الْقَوْلِ يَا مُبَدِّلَ السَّيِّئَاتِ بِأَضْعَافِهَا مِنَ الْحَسَنَاتِ
إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ** یقال رجل نافذ فی امره ای ماض و نفذ
السهم من الرمیه باعجام الذال فالنافذ الذی لا یخالف وعده والعدة بالتخفیف
مصدر وعد یعد اصله وعد علی فعله فقلت کسرة الواو الی العین لثقلها
علیها فحذفت الواو فقیل عدة علی وزن علة وقیل الاصل وعد حذفت الواو
ثم زیدت التاء عوضا عنها یعنی ای روان کننده و بجا آورنده وعدها
ای وفا کننده گفتارها وای بدل کننده بدیها باضعاف ان از نیکویها
بدرستی که تو صاحب فضل و احسان و عطا بزرگی **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى حَمَلَةِ الْعَرْشِ وَكُلِّ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ
اللَّهُمَّ وَحَمَلَةُ عَرْشِكَ الَّذِينَ لَا يَفْتُرُونَ مِنْ تَسْبِيحِكَ
وَلَا يَسْأَمُونَ مِنْ تَقْدِيسِكَ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ مِنْ
عِبَادَتِكَ وَلَا يُؤْثِرُونَ التَّقْصِيرَ عَلَى الْجِدِّ فِي أَمْرِكَ وَلَا
يَغْفُلُونَ عَنِ الْوَلَهِ إِلَيْكَ** فان قلت علی عطفت الواو قلت علی ما
مضی من قصة دعاء النبی صلی الله علیه و آله کان قصد هذا الدعاء عن آخرها

معطوفة على قصد ذلك الدعاء والجهة الجامعة بينهما ان يكون الملك عوله
فيهما موافقين في جهات الدعاء من الصفات التي يحمل عليها او في الرانت
ويجوز ان يكون معطوفة محذوف كانه قيل اللهم نبيك صلى الله عليه وآله
فكذا وكذا صفاته وحالاته فصل عليه وحملة عرشك حالهم كذا وكذا فصل
عليهم وفتر يفتر على وزن دخل يدخل يعني انكسر وضعف والمصدر الفتور
وسأم على وزن علم يعني مل والاستحسار استفعال من حسر اذا اعيا
وتعب وفي الحديث ادعوا الله عز وجل ولا تستحسروا الى الاملوا اي قاله
في النهاية وفي الغريبين الهروي وكذا لا ينقطعون عن العبادة والبعير المحسور
هو الذي ذهبت قوته والبصر الحسير الكليل وحسرت الناقة انقطع سيرها
ولا يؤثرون مضارع آثر يؤثر ايثارا اي لا يختارون والجد بكسر الجيم ضدا
الهزل والولد الولع من وله الفصيل بامه اذا ولع بها والتحير من شدة
الوجد والشوق يعني بار خدايا و فرشتكاني كه بردارنده عرش تو اند ابانكه
سست وضعيف نميشوند از تسبيح وتنزيه كردن ذات مقدس تو و ملال
نمي يابند از تقديس كردن تو و هيچ مانده نمي شوند از عبادت تو وانقطاع
نمي ورزند و اختيار نمي نمايند تقصير را بر كوشش نمودن در كار و طاعت
تو و غافل نميشوند از حيراني و شيفته شدن بسوي جناب تو جل وعلا
در كشاف مذكور است كه حملة عرش امروز چهارند و روز قيامت مدد كنند
ايشان را بچهار ديگر تا هشت شوند چنانچه در سوره مباركه الحاقه اين
خبر ميدهد ويحمل عرش ربك فوقهم يومئذ ثمانية ومنقولست از ابن

عباس كه در هنگامي كه باري تعالى خلق نمود عرش را فرمود ايشان را بحمل
عرش ايشان بطاقت شدند وعاجز گشتند از حمل آن از جانب الهي خطاب
آمد كه بگوييد لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم چون اين
كلمات طيبه بگفتند عرش مستقر شد و در تفاسير مذكور است كه عرش
الهي سيصد هزار ركن دارد و از قائمه تا قائمه سيصد هزار ساله راهست جلت
عظمته وكبريائه واسرافيل صاحب الصور الشاخص الذي
ينتظر منك الاذن وحلول الامر فينبه بالنفخة
صرعى رهائن القبور اسرافيل هو الملك الذي يتعلق به نفخ الصور
للبعث والصور قرن ينفخ فيه اسرافيل والشاخص بالرفع على ان يكون صيغة
اخرى لاسرافيل يقال شخص بصره فهو شاخص اذا فتح عينيه وجعل لا يطرف
وشخوص الابصار اي استمرار انفتاحهما من غير انطباق فهنا كانه عن
الترجي للخدمة كما يفعله العبد بالنسبة الى مولاه وهي مؤنثا صرع وصرعى
جمع صريع مضافة الى الرهائن المضافة الى القبور يعني واسرافيل كه فرشته
ايست كه متعلق است باو دميدن صور از جهة بعث مردم از قبور و
صاحب شاخصيت كه ميدمد در دو چشم گشوده و منتظر آنست كه
از جناب مقدس تو دستوري يابد و فرود آيد باو فرمان كه در دمد در
صور پس چون امر الهي تعلق گيرد بدميدن در دمد و آگاه كرد باذن الله
دميدن مردگان وافتادن گور را در گروند يعني محبوس اند در آن پس
ايشان از گورها برخيزند و بشتابند تا بصحراى قيامت و در تفاسير

مذکور است که نفخه متحقق شود تا قیام قیامت نفخهٔ فزع ونفخ فی
الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض ونفخهٔ صعق ونفخ فی الصور صعق
من فی السموات والارض ونفخهٔ احیا ونفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث
الی ربهم ینسلون ومیان هر نفخه چهل سال متراخی شود چنانچه در تفاسیر
مذکور است وَمِیکَائِیلَ ذُو الْجَاهِ عِنْدَكَ وَالْمَكَانِ
الرَّفِیعِ مِنْ طَاعَتِكَ ومیکائیل هو الملك الذی یتعلق به الارزاق
والجاه هو القدر والمنزلة ومیکائیل که فرشته ایست که متعلق است باو
احوال ارزاق بنی آدم وصاحب جاه ومنزلت است نزد تو وصاحب مکانت
بلندست بسبب طاعت وفرمان برداری تو وَجِبْرِیلَ الْأَمِینِ عَلَی
وَحْیِكَ الْمُطَاعِ فِی أَهْلِ سَمَاوَاتِكَ الْمَكِینِ لَدَیْكَ الْمُقَرَّبِ عِنْدَكَ
جبرئیل نامیست عبرانی یا سریانی ومعنی او عبد الله است وهو الملك الذی
تعلق به القاء العلوم وتبلیغ الوحی وفرشته دیگر که جبرئیل است که امین
بر خزائن وحی تو ومطاعست در میان اهل آسمانها وصاحب مکانت نزد
تو ومقرب نزدیك تو وَالرُّوحِ الَّذِی هُوَ عَلَی مَلَائِكَةِ الْحُجُبِ
الروح هو اعظم الملائکه بعد حملة العرش مستعل علی ملائکة الحجب والحجب
صفة للملائکه ای حجب السموات والملائك جمع ملاك علی الارض لاجمع ملك
کالشمایل فی جمع شمال وهو مغلوب مالك من الالوکة وهی الرسالة لانهم
وسایط بین الله وبین الناس فهم رسل الله او کالرسل الیهم وفرشتهٔ دیگر
روح نام اوست که اعظم ملائکه است بعد از حمله عرش وسردار است

المکین بدر

ملائکه

ملائکه حجب ملائکه چند اند که موکلند بطبقات سبعه که فوق آسمانهاست
وسرادقات آن واز بعضی مشایخ عظام مسموع شد که مراد از حجب ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم اجمعین وان ملائکه ملائکه که موکلند برایشان حجب در کتاب
کافی روایت مکثره وارد است در کتاب حجت که در وقت وفات هر شیعه از
شیعیان ائمه طاهرین بر وظاهر میشوند وحاجب میشوند میان او والی که
عارض میشوند مردم را در حین وفات ومیان ایشان اما ظاهرترین که
مراد از حجب طبقات چند است فوق سبع سموات چنانچه در احادیث
وارد است که فوق سموات سبع طبقات هفتگانه است که آنرا حجب گویند
وَالرُّوحِ الَّذِی هُوَ مِنْ أَمْرِكَ وروح که از امر تست یعنی از مبدعات است
بامر کن موجود شده واین دلیل است بر آنکه بعضی از فرشتگان مجردند
اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَیْهِمْ وَعَلَی الْمَلَائِكَةِ الَّذِینَ مِنْ دُونِهِمْ مِنْ
سُكَّانِ سَمَاوَاتِكَ وَأَهْلِ الْأَمَانَةِ عَلَی رِسَالَاتِكَ لفظ دونهم فی محله
علیهم السلام بمعنی تحت پس رحمت فرست برین فرشتهائی که مذکور شد از
حاملین عرش واسرافیل ومیکائیل وجبرئیل وروح وبر ملائکه که پائین
تر اند ازیشان من حیث المرتبه که آن ملائکه اند که ساکنان آسمانها اند که
مخلوقی است از مخلوقات تو واهل امانت بر پیغامهای تو بر پیغمبران وَالَّذِینَ
لَا تَدْخُلُهُمْ سَأْمَةٌ مِنْ دُءُوبٍ وَلَا إِعْیَاءٌ مِنْ لُغُوبٍ
وَلَا فُتُورٌ السآمة الملالة والضجر والدؤب التعب والاعیاء مصدر
اعیی الرجل فی المشی فهو معیی اذا عجز واللغوب بفتحتین التعب والاعیاء و

قوله تعالى وما مسّنا من لغوب يعنى وآن فرشتكانى كه در دنيا يد ايشانرا
ملالتى از تعب ورنج ونه وامانلكى از رنج وعنا ونه سستى از عبادة ولا
تشغلهم عن تسبيحك الشهوات ولا يقطعهم عن تعظيمك
سهو الغفلات الشهوة توقان النفس الى الامور المستلذة واضافة
السهو الى الغفلات من قبيل اضافة المسبب الى السبب وباز ندارد ايشانرا
از تسبيح كفتن تو آرزوهاى نفسانى ومنقطع نسازد ايشانرا از ياد كردن
بزركى سهوى كه ناشى است از غفلتها چرا كه اينها از لواحق اجسام حيوانيست
وملائكه از ان مبرا اند الخشّع الابصار فلا يرومون النظر
اليك الخشّع جمع خاشع اى ابصارهم خاشعة وخشع ببصره اى غضه
وفرو خوابانيده اند ديدهاى خود را پس قصد نميكنند نظر كردن بسوى
جلالت وعظمت تو از غايت خوف وخشيه النواكس الاذقان الذين
النواكس جمع الناكس على الندرة فان فاعلا لا يجمع على فواعل اى المطاطئ
اذقانهم وهذا ايضا كناية عن كمال خشيتهم لله يعنى انداخته اند زنخهاى
خود را واين نيز كنايه است از كمال خوف وخشيه الذين قد طالت
رغبتهم فيما لديك المستهترون بذكر آلائك والمتواضعون
دون عظمتك وجلال كبريائك المستهترون فلان بكذا اى
اولع وتجاهر به والآلاء النعم واحدها الا بالفتح وقد يكسر ويكتب بالياء
والتواضع التذلل قاله فى الصحاح ودون معناه ادنى مكان من الشئ ومنه
تدوين الكتب لانه ادناء البعض من البعض ثم استعمل بمعنى قدام الشئ وعنده

وبين يديه مستعارا من معناه الحقيقى وهو ظرف لغو متعلق بمتواضعون
آن فرشتكانى كه دور ودراز است يعنى بسيار است رغبت ايشان در ان
چيزى كه نزد تست از فيوضات الهى چرا كه چشيده اند چاشنى حلاوت از او
آشاميده اند شراب محبت آنرا حريص ومولعند بذكر وياد كردن نعمتهاى تو
وفروتنى نموده اند نزد بزركى وجلال بزركوارى تو والذين يقولون
اذا نظروا الى جهنم تزفر على اهل معصيتك سبحانك ما
عبدناك حق عبادتك تزفر اى تخرج النفس من الزفير وهو اخراج
النفس والشهيق رده وسبحان مصدر كغفران ولا يستعمل الا مضافا وهو
منصوب على المصدرية اى اسبح سبحانك ومعناه فى اللغة التنزه عن النقايص
اى انزهك عما لا يليق بجناب قدسك وفى الشرع صار علما لمرتبة التعظيم الذى
يستحقها الله ولذلك لا يجوز ان يستعمل فى غيره وان كان منزها عن النقايص
الى هذا ينظر ما قال بعض الاعلام من ان التنزيه المستفاد من سبحان الله انواع
تنزيه الذات عن نقص الامكان الذى هو منبع الشرور وتنزيه الصفات عن وصمة
الحدوث بل عن كونها مغايرة للذات المقدسة زائدة عليها وتنزيه
الافعال عن القبح والعبث يعنى وان فرشتكانى كه چون نظر كنند باتش
دوزخ كه دم بر ميكشايد بر آنهائى كه از اهل معصيت تواند كويند خداوندا
تنزيه ميكنيم ترا تنزيه كردنى نپرستيديم ترا چنانچه خود سزاى پرستش
تست فصل عليهم وعلى الروحانيين من ملائكتك
واهل الزلفة عندك نقل ابن ابى الحديد فى شرح نهج البلاغة ان سادة

ان سادة الملائكة هم الروحانيين يعنون العقول الفعالة المفارقة
للعالم الجسمانی لا بالحلول ولا بالتدبیر وانما الکروبیون فدون الروحانیین
فی المرتبة وهی نفوس الافلاک وعند اهل اللغة الکروبیون سادة الملائکة کجبرئیل
ومیکائیل والروحانیین معطوف علی الضمیر المجرور فی علیهم ولذا اعید الخافض
والزلفة اسم للمصدر بمعنی القرب ومنه قوله تعالی وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ
یعنی و رحمت فرست بر آن ملائکه که سابقا مذکور شد و بر ملائکه روحانیین
که یکی از طبقات ملائکه اند و از اهل قرب و منزلت اند تردد تو و این کلام
حقیقة انجام دالست بر آنکه ملائکه طبقات مختلف اند بعضی روحانی و بعضی
غیر روحانی وَحُمَّالِ الْغَيْبِ إِلَى رُسُلِكَ وَالْمُؤْتَمَنِينَ عَلَى وَحْيِكَ
الحمال جمع الحامل والغیب هو الامر الخفی الذی لا یدرکه الحس ویقال ائتمنه
علی کذا ای اتخذه امینا ومنه الحدیث المؤذن مؤتمن ای یأتمنه الناس علی الاوقات
التی یؤذن فیها فیعملون علی اذانه ما امروا به من صلوة او صوم کذا قال
المطرزی فی المغرب والوحی الایحاء والوحی اد کلمة بها تخفیه عن غیره قال فی الاساس
وحاملین وحی الله به پیغمبران تو و امینان شده بر وحی تو که بی زیاده و نقصان میرسانند
و وحی عبارتست از سخن پنهانی یقال وحیت الیه واوحیت الی کلمة بما تخفیه
عن غیره و چون سخن خدای تعالی که به پیغمبران میرسد از خلق مخفی است لهذا
وحی میگویند وَقَبَائِلِ الْمَلَائِكَةِ الَّذِينَ اخْتَصَصْتَهُمْ لِنَفْسِكَ وَ
أَغْنَيْتَهُمْ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ بِتَقْدِيسِكَ وَأَسْكَنْتَهُمْ
بُطُونَ أَطْبَاقِ سَمَاوَاتِكَ القبایل جمع القبیلة وهی التراب المختلفة و

بها

بها سمیت قبائل العرب والاطباق جمع طبق یقال السموات طباق و اطباق
بعضها فوق بعض یعنی و اصناف مختلفه از فرشتگان که مخصوص گردانیده
ایشان را از برای ذات مقدس خود بعبادت کردن و بی نیاز گردانیده
ایشان را از خوردن و آشامیدن غذا و هم التحمید و شرابهم التقدیس
بپاک خواندن ترا و جا داده ایشان را در میان طبقات آسمانها که بعضی
از آن بر بالای بعضی مرتب شده کما قیل والسموات طباقا وَالَّذِينَ
عَلَى أَرْجَائِهَا إِذَا نَزَلَ الْأَمْرُ بِتَمَامِ وَعْدِكَ ای الملائکة
الذین علی ارجاء السموات والارجاء جمع الرجا مقصورا وهو الناحیة
ومنه قوله تعالی وَالْمَلَكُ عَلَى أَرْجَائِهَا ولفظة اذا ظرفیة للمستقبل والمعنی والملائکه
الذین وقت نزول الامر بتمام وعدک علی ارجاء السموات یعنی و آن فرشتگانی
که بر کنارهای آسمان باشند تا هنگام وقت فرود آمدن امر بتمامی وعده
تو که قیامت باشد و با حاملین عرش منضم شوند و بر دارند عرش
پروردگار را کما قوله تعالی والملک علی ارجائها ویحمل عرش ربک فوقهم
یومئذ ثمانیه وَخُزَّانِ الْمَطَرِ وَزَوَاجِرِ السَّحَابِ وَالَّذِي بِصَوْتِ زَجْرِهِ
يُسْمَعُ زَجَلُ الرُّعُودِ زجر البعیر ساقه والزجل بالزای والجیم محرکة الصوت
یقال سحاب زجل ای ذو رعد واضافته الی الرعود جمع رعد والرعد
الصوت الذی یسمع من السحاب کان اجرام السحاب تضطرب وتنتقض اذا
حدتها الریح فتصوت من ذلک من الارتعاد یعنی و فرشتگانی که خزینه
داران بارانند و راننده کان ابرند و از ملکی و فرشته که از آواز راندن

او شنیده شود آوازی که آن رعدها است وَاِذَا سَجَتْ بِهٖ حَفِيفَةُ
السَّحَابِ لَتَمَعَتْ صَوَاعِقُ الْبُرُوقِ البسیح العوم والجیشه و
سبح الفرس جریه والحفیف بالحاء المهملة والفاء بین بینهما یاء مثناة
ومن تحت دوی جریه وفی بعض النسخ خفیفة السحاب بالخاء المعجمة والفاء
بینهما باء منقطة تحتها نقطتین یقال حفت الریح حففا تا و هو
حفیفها ای دوی جریها والصواعق جمع صاعقه وهی نار تسقط
من السماء فی رعد شدید یقال صعقتهم السماء اذا القت علیهم الصاعقه
والبروق جمع البروق وهو الذی یلمع من السحاب من برق الشیء بریقا
اذا لمع یعنی وهرگاه شنا کند یعنی آمد و شد نمایند ابرها بسبب این آمد
شد درخشان گردد صاعقها یعنی آتشها که روشنی از آن لامع گردد
وَمُشَيِّعِي الثَّلْجِ وَالْبَرَدِ وَالْهَابِطِينَ مَعَ قَطْرِ الْمَطَرِ اِذَا نَزَلَ
کلما اذا طر فیه والبرد بالتحریك تکرك یعنی وآن فرشتگان که همراهی برف تگرگ
فرود آیند وآن فرشتگانی که با قطرهای باران فرود آیند چون باران بارد
وَالْقُوَّامِ عَلٰی خَزَائِنِ الرِّيَاحِ القوام بالتشدید جمع القایم واستقراء
کلام العرب یدل علی استعمالهم الریاح بصیغة الجمع فی الرحمة کما فی قوله تع
ویرسل الریاح مبشرات والریح بصیغة المفرد فی العذاب قال الله تعالی حکایة
عن قوم عاد وارسلنا علیهم الریح العقیم یعنی وآن فرشتگانی که قایم و موکلند
بر خزانهای بادهای خوب وَالْمُوَكَّلِينَ بِالْجِبَالِ فَلَا تَزُولُ
و فرشتگانی که موکلند و گماشته شده اند بر کوهها تا از جای خود زائل

شوند وَالَّذِينَ عَرَّفْتَهُمْ مَثَاقِيلَ الْمِيَاهِ وَكَيْلَ مَا تَحْوِيهِ
لَوَاعِجُ الْاَمْطَارِ وَعَوَالِجُهَا المثاقیل جمع المثقال ومثقال الشیء میزانه
من مثله والمراد هنا مطلق المقدار وحواه یحویه ای الضمیر الی الموصوف ای
الامطار اللاعجة والعالجة ای الشدیدة یقال لعجه الضرب ای الم واحرق
جلده وعلجت الامواج واعتلجت ای التطمت وفی حدیث الدعاء وما تحویه
لواعج الرمال هو جمع لاعج وهو ما تراکم من الرمل و دخل بعضه فی بعض قال
ابن الاثیر فی نهایته یعنی وآن فرشتگانی که شناسا کردانیده ایشان را
بمقدار آبها و قدر آنچه احاطه کرده آن را بارانها سخت برهم نشسته و
رُسُلِكَ مِنَ الْمَلٰٓئِكَةِ اِلٰی اَهْلِ الْاَرْضِ بِمَكْرُوهِ مَا يَنْزِلُ
مِنَ الْبَلَاۤءِ وَمَحْبُوبِ الرَّخَاۤءِ وَالسَّفَرَةِ الرخاء ضد الشده من سعة
العیش یعنی و صلوة بر رسولان تو از فرشتگان که فرود آورندگانند
باهل زمین آنچه نازل میشود بناخوشی شمرده شده از بلاها و رحمت و بدوست
داشته شده از فراخی معیشت و رحمت وَالسَّفَرَةِ الْكِرَامِ الْبَرَرَةِ السفرة
بالتحریك الکتبة قال الله تعالی بِاَيْدِي سَفَرَةٍ واحدهم سافر مثل کفرة وکافر و
هم الملائکة الذین ینتسخون الکتب من اللوح المحفوظ والکرام جمع الکریم والبررة
جمع بار و بر فرشتگانی که از لوح محفوظ نسخ و امی برند بزرگانند نزد
خدای یا کریمان و مهربانند که استغفار میکنند بجهة خلقان نیکو کارانند
وَالْحَفَظَةِ الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ و صلوة بر حفظه یعنی ملائکه
نگاه بانانند بر بندگان بگفتار و کردار ایشان و بزرگانند نزد خدای نویسندگانند

در روز نامجات اقوال و افعال عباد ند و در بعضی تفاسیر مذکور است
که حفظه و کرام الکاتبین ایشان ده ملکند بروز و ده بشب و اصح و اشهر
آنست که دو ملکند بروز که بر چپ و راست بندگان نشسته اند و اقوال
و افعال ایشانرا نگاه میدارند و ثبت می نمایند و مؤید قول اخیر است آنچه
از ابن عباس منقولست که با هر انسانی دو ملک موکلند دو در روز و دو
در شب یکی بر یسار و یکی بر یمین هرگاه تکلم نماید بحسنه انکه بر یمین است
نماید آنرا و اگر متکلم شود بسیئه انکه بر یمین است با فرشته دست چپ گوید که
ثبت مکن که شاید نادم شود و توبه کند پس اگر چنانچه توبه نکند بنویس آنرا
وَمَلَكِ الْمَوْتِ وَأَعْوَانِهِ یعنی و صلوة بر فرشته که موکل است بر قبض
ارواح و نام او عزرائیل است ارواح را بخواند جواب دهند پس اعوان خود را
بقبض آن فرماید و بره اعوان و مدد کاران او که ملائکه رحمت و عذاب اند
وَمُنْكَرٍ وَنَكِيرٍ بالکسر والنکیر فعیل بمعنی مفعول کلاهما ضد المعروف سمیا
بهما لان المیت لم یعرفهما ولم یر صورة مثل صورتهما وانما صورتا تلک الصورة
القبیحة ونکو [?] لیخاف الکافر ویتحیر فی الجواب واما المؤمنون فیرهم الله تعالی
کذلک امتحانا ویثبتهم بالقول الثابت امتنانا ولا یخافون لان من خاف الله
فی الدنیا وآمن به وبرسله وکتبه لم یخف فی القبر یعنی و صلوة بر دو فرشته
که آنرا منکر و نکیر گویند که موکلند بر انکه هرگاه کسی را در قبر گذارند بیایند
و سوال کنند از خدا و پیغمبر و حج [?] وَرُومَانَ فَتَّانِ الْقُبُورِ ای فتان اهل القبور
فی کتاب عیون اخبار الرضا علیه السلم فی باب خبر الشامی و ما سأل عنه امیر المؤمنین

نچا

فی جامع الکوفه وبما سأله عن المد والجزر ما هما فقال ملک الله تعالی
موکل بالبحار یقال له رومان فاذا وضع قدمیه فی البحر فاض واذا اخرجهما
غاض ویمکن ان یکون رومان البحر والقبر واحدا وان یکون هذا الاسم مشترکا بین
ملکین وفتان بصیغه فعال از صیغ مبالغه است و بجر بنا بر نسخه اصل صفت
رومان است و نصب چنانچه از ابن ادریس مرویست بنا بر مدح است یا باضمار
اعنی و هو من الفتنة بمعنی الاختبار والامتحان قال ابن الاثیر فی نهایته
وفی حدیث الکسوف انکم تفتنون فی القبور یرید مسئلة منکر ونکیر من الفتنة
الامتحان والاختبار یعنی و صلوة بر رومان که اسم فرشته ایست از جمله فتنها
قبر با این آدمی باشد در قبر و آزمایش او میکند اگر از اهل ایمانست وسیع
و فراخ میسازد قبر او را و اگر از اهل ایمان نیست مسلط میسازد بر وحیات و
عقارب چنانچه در کتاب کافی از حضرت جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده ان الله یسلط علیه تسعه و تسعین تنینا لو ان تنینا واحدا منها نفخ
فی الارض ما انبتت شجرا ابدا یعنی بدرستی که خدای تعالی مسلط میسازد بر کافر
نود و نه مار بزرگ که اگر یکی از آن ماران نفس بر زمین دمد دیگر هرگز زمین گیاه
نروید وَالطَّائِفِينَ بِالْبَيْتِ الْمَعْمُورِ و صلوة بر فرشتگانی که
طوف کنند کان بیت معمور ند و آن خانه ایست در آسمان هفتم و بعضی گفته اند
در آسمان چهارم برابر کعبه معظمه که حرمت او در آسمان [?] است که حرمت
کعبه در زمین هر روز هفتاد فرشته بگرد او طواف کنند چنانچه در تفاسیر
مذکور است که وَمَالِكٍ وَالْخَزَنَةِ و بر مالک که نام فرشته ایست که

موکلاست بر دوزخ ونکاهبان دوزخ است و بر فرشتکان دیکر که خازنان
دوزخ است وَرِضْوَانَ وَسَدَنَةِ الْجِنَانِ السدنة جمع سادن کخدمه
جمع خادم قال ابن الاثیر فی نهایته ذکر سدنة الکعبة وهی خدمتها من فتح بابها
واغلاقها جمع سادن یعنی وصلوة بر رضوان که فرشته ایست موکل بر بهشت
ورتق وفتق بهشت است وبر دیکر فرشتکان که دربانان وخادمان بهشتند
وَالَّذِينَ لَا يَعْصُونَ اللّٰهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ
من عطف الصفة علی الصفة نحو الی الملک القرم وابن الهمام والمراد الموکلون
بجهنم الوارد فیهم قوله تعالی عَلَيْهَا مَلَائِكَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ وهو الظاهر
بر فرشتکان که نا فرمانی نکنند خدای را در آنچه فرموده ایشان را در زمانه ماضیه
ومیکنند آنچه فرموده میشوند بآن در زمان آینده وَالَّذِينَ يَقُولُونَ
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ بِمَا صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَى الدَّارِ وبر فرشتکانی که
در جنات عدن باشند وکویند مر مؤمنان را که بشارت باد بر شما بدوام
سلامت یعنی همیشه سالم خواهید بود بآنچه صبر کردید وشکیبائی ورزیدید
بر فقر در دنیا پس نیکوست سرانجام آن سرای که ایشان یافتند وَالزَّبَانِيَةِ
الَّذِينَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ خُذُوهُ فَغُلُّوهُ ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ابْتَدَرُوهُ
سِرَاعًا وَلَمْ يُنْظِرُوهُ الزبانیة مأخوذ من الزبن وهو الدفع وهم تسعة
عشر ملکا یدفعون اهل النار الیها وفی التنزیل الکریم علیها تسعة عشر صلوه
ای القوه فی النار من صلیته بالتشدید ای القیته فی النار وصلیت العصا
بالنار ایضا اذا لینتها وقومتها قال فی النهایة الاثیریة وبدرت الی الشیء

ابدر بدورا اسرعت وکذلک بادرت الیه وتبادر القوم تسارعوا و
ابتدروا السلاح تسارعوا الی اخذه ولم ینظروه علی صیغة المضارع المعلوم
من باب الافعال من الانظار بمعنی الامهال والتأخیر وصلوة بر زبانیه
که نوزده فرشته اند موکل بر دوزخ بجهة عذاب اهل دوزخ آن فرشتکانی
که چون کفته شود ایشان را که بکیرید کسی را پس در غل کشید و برا یعنی دست
او بر کردن بندید پس در آتش بزرک اندازید او را شتابندکان باشند
درین امر ومهلت ندهند او را وَمَنْ أَوْهَمْنَا ذِكْرَهُ وَلَمْ نَعْلَمْ
مَكَانَهُ مِنْكَ وَبِأَيِّ أَمْرٍ وَكَّلْتَهُ وَسُكَّا یقال اوهمنا ای ترکنا
واوهمت الشیء ترکته واوهم من الحساب مائة ای اسقطها منه وبر فرشتکانی
که ترک کردیم ذکر ایشان ونداشته بودیم جای ایشان را نزد تو وباینکه
بکدام کار کماشته ایشان را وَسُكَّانِ الْهَوَاءِ وَالْأَرْضِ وَالْمَاءِ
وبر فرشتکانی که ساکنانند در هوا وزمین وآب که موکلند بر ایشان و
متصرفند در احوال ایشان وَمَنْ مِنْهُمْ عَلَى الْخَلْقِ ای ومن وکلت
من الملائکة علی الخلق للحفظ لا یبعد ان یکون مراده ع ومن منهم علی الخلق
الملائکة الذین هم من المجردات المحضة والمفارقات الصرفة والمعنی انهم
فی عالم الامر مشرفون علی عالم الخلق یعنی وآن فرشتکانی که از مجردات
محضه اند ومفارقات صرفه ومشرف ومستعلی وموکلند بر عالم خلق
یعنی بر عالم جسمانیات از معادن ونباتات وحیوانات وبباید دانست که
عقلا اتفاق دارند براین که ملائکه اشخاص جسمانی نیستند که آمد وشد

نمایند در رنك آدمیان وانچه محصل اقوالست در حقیقت ملایکه دو قول است یکی قول متکلمین که ایشان ملایکه را اجسام لطیفه نورانیه میدانند که قادرند بر تصرفات سریعه وافعال شاقه وفاعل خیرات اند علی الاتصال وتفاوت درجات ایشان باعتبار مراتب ایشانست در عبادت ودویم قول حکما که ایشان از اجسام عیدانند لیکن انواع متباینه میدانند بعضی از ایشان آنند که مجردند از جسمیت وان تدبیر اجسام بعضی مجردانند از جسمیت لیکن مدبر اجسامند وبعضی آنند که مجرد نیستند بلکه جسمانی اند وحالند در اجسام وقایمند بان ودر تنزیل آسمانی وکتاب الهی اشاره باین مراتب شده وشیخ ابو علی در رساله حدود میکوید که الملك جوهر بسیط ذو حیوة ونطق وعقل غیر مائت هو واسطه بین الباری عز وجل وبین الاجسام الارضیة فمنه عقل ومنه نفسی ومنه جسمانی وکلام سید الساجدین نیز اشعار باین اقسام دارد چنانچه ظاهر شد در طی این دعای شریف فصل علیهم یوم تاتی کل نفس معها سائق وشهید سایق یسوقها الی المحشر وشهید ای شاهد یشهد علیها بعملها پس رحمت فرست خدایا بر ایشان تا روزی که هر نفسی که آید بعرصه محشر سایق وراننده با او وکواهی که بر نیك وبد او کواهی دهنده باشد واز ابن عباس مرویست که سایق فرشته باشد وکواه عمل وی وبعضی دیکر کویند که سایق از فرشتکان است وکواه اعضای وی وبروی کواهی دهند ودر بعضی نسخ صحیفه مکرمه بجای سایق قایم است یعنی قایمی وشهیدی با او باشد وصل علیهم صلوة تزیدهم

کرامتهم مَنّهً علی کرامتهم وطهارةً علی طهارتهم ورحمت فرست بر ایشان رحمتی که بیفزاید وزیاد کند ایشان را کرامتی بالای کرامتی وپاك شدنی بالای پاك شدنی یعنی کرامت وطهارت بیشمار اللهم واذا صلیت علی ملائکتك ورسلك وبلغتهم صلواتنا علیهم بما فتحت لنا من حسن القول فیهم انك جواد کریم الجواد هو المنعم الکثیر الانعام والاحسان والفرق بینه وبین الکریم ان الکریم هو الذی یعطی مع السوال والجواد هو الذی یعطی من غیر سوال وقیل بالعکس والجود السخا ورجل جواد ای سخی ولا یقال الله عز وجل سخی لان اصل السخاوة راجع الی اللین یقال ارض سخاوة وقرطاس سخاوی اذا کان لینا وسمی السخی سخیا للینة عند الحوایج یعنی بار خدایا چون رحمت کنی بر فرشتکان وبر پیغمبران خود وبرسانی بایشان صلواتی که ما بر ایشان فرستادیم پس رحمت کن بر ایشان یا بر ما بنا بر اختلاف نسخ بالجه کشاده بر ما از نیکوئی کفتار در حق ایشان بدرستی که تو نیکی بخشنده بی انکه عوض خواهی وغرضی داشته باشی کریمی که می بخشی بی منت سوال وکان من دعائه علیه السلام فی الصلوة علی الرسل ومصدقیهم اللهم واتباع الرسل ومصدقوهم من اهل الارض بالغیب عند معارضة المعاندین لهم بالتکذیب قوله واتباع الرسل معطوف علی حملة عرشك والمعاند والعنید بمعنی وهو الذی یعرف الحق ویاباه یعنی بار خدایا وپیروان پیغمبران علی العموم وآنانکه

تصدیق نمودند ایشانرا بغیب یعنی بقلب وچون قلب مستور است لهذا
تعبیر از و بغیب فرموده از اهل یقین در هنگامی که معارضه میکردند
دشمنان ایشان بتکذیب نمودن آیات باهره ایشان با آنکه میدانستند که
حق با ایشانست وَالْاِشْتِیَاقِ اِلَی الْمُرْسَلِیْنَ بِحَقَائِقِ الْاِیْمَانِ
فِیْ کُلِّ دَهْرٍ وَزَمَانٍ اَرْسَلْتَ فِیْهِ رَسُوْلًا وَاَقَمْتَ
لِاَهْلِهٖ دَلِیْلًا مِنْ لَدُنْ اٰدَمَ عم اِلٰی مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ
مِنْ اَئِمَّةِ الْهُدٰی وَقَادَةِ اَهْلِ التُّقٰی عَلٰی جَمِیْعِهِمُ السَّلَامُ
والاشتیاق عطف علی الارضای مصدقوهم من اهل الاشتیاق ودر
بعضی نسخ بسین مهمله و باء موحده روایت شده یعنی و از اهل اشتیاق
بر پیغمبران که نهایت شوق داشتند یا پیشی میگرفتند در مدد کردن
و تصدیق نمودن بر پیغمبران بنا بر نسخهٔ اخیر بسبب حقایق ایمان که در
دل ایشان رسوخ تمام داشت در هر روزگار و زمان که فرستادی در
میان ایشان پیغمبری و برپای داشتی مر اهل آن زمان را راه نمائی و دلیلی
روزگار آدم که ابو البشر است و اول پیغمبران علی نبینا و عم تا روزگار محمد
صلی الله علیه و آله که و خاتم پیغمبرانست از امامان راه نماینده و پیشروان
و کشانندا اهل تقوی بر همه ایشان باد سلام و تحیت فَاذْکُرْهُمْ
مِنْکَ بِمَغْفِرَةٍ وَرِضْوَانٍ پس یاد کن همه ایشانرا از جناب خود بآمرزش
و خوشنودی اَللّٰهُمَّ وَاَصْحَابُ مُحَمَّدٍ خَاصَّةً الَّذِیْنَ اَحْسَنُوا
الصَّحَابَةَ خاصة منصوب علی المصدریه ای خص خاصة والصحابه

با

بالکسر مصدر کالصحبه یعنی بار خدایا و اصحاب محمد را صلی الله علیه و
آله مخصوص گردان آن صحابه که نیکو کردند مصاحبت او را و مراد بصحابه
پیغمبر جمعی اند که ادراک سعادت ملاقات آنحضرت نموده باشند در
زمان آنحضرت در بیداری و مسلمان بوده باشند بملاقات عادی و با
ایمان از دنیا رحلت نموده باشند بسعادت ملاقات گفتیم تا بسعادت
دیدار تا بعضی از صحابه که کور مادر زاد بوده باشند داخل بحث این
امر مکتوم و مقید ساختیم بر بیداری تا جمعی که بعد از زمان آنحضرت
در واقعه و خواب دیده باشند آنحضرت را بیرون روند و گفتیم مسلمان
باشند تا کفاری که ادراک ملاقات آنحضرت نموده باشند و
ملاقات عادی گفتیم تا بعضی از انبیا علی نبینا و علیهم السلم که در شب
معراج ادراک صحبت آنحضرت نموده باشند چنانچه بعضی از روایات
صحیحه بآن ناطق است از تعریف صحابه بیرون روند و فایده قید اخیر
بجهة اخراج ثلثه متغلبه است چه ظاهر است که با ایمان از دنیا رحلت
نمودند وَالَّذِیْنَ اَبْلَوُا الْبَلَاۤءَ الْحَسَنَ فِیْ نَصْرِهٖ وَکَانَفُوْهُ وَ
اَسْرَعُوْا اِلٰی وِفَادَتِهٖ وَسَابَقُوْا اِلٰی دَعْوَتِهٖ وَاسْتَجَابُوْا لَهٗ
حَیْثُ اَسْمَعَهُمْ حُجَّةَ رِسَالَاتِهٖ وَفَارَقُوا الْاَزْوَاجَ وَ
الْاَوْلَادَ فِیْ اِظْهَارِ کَلِمَتِهٖ وَقَاتَلُوا الْاٰبَاۤءَ وَالْاَبْنَاۤءَ
فِیْ تَثْبِیْتِ نُبُوَّتِهٖ وَانْتَصَرُوْا بِهٖ وَمَنْ کَانُوْا مُنْطَوِیْنَ
عَلٰی مَحَبَّتِهٖ یَرْجُوْنَ تِجَارَةً لَنْ تَبُوْرَ فِیْ مَوَدَّتِهٖ ابلوا البلاء

الحسن ای جاهدوا الجهاد الحسن فی حدیث سعد یوم بدر رعسی ان یعطی هذا
من لا یبلی بلائی ای لا یعمل مثل عملی فی الحرب وکانفوه ای عاونوه
یقال کنفه الرجل ای حطته وضبطه واکنفته والمکانفه المعاونه و
الوفاده بکسر الواو اسم المصدر من وفد یفد اذا ورد رسولا علی الامیر
واستجابوا ای اجابوا والتثبیت التمکین وانتصروا ای انتقموا ومنطوین
ای مضمرین محبته والطویه الضمیر لن یتولی لن یتکدر یعنی واز اصحابی که
مجاهده نمودند جهادی نیکو در نصرت و یاری دادن پیغمبر و معاونت
و یاری نمودند او را و سرعت و شتاب نمودند بنزدیک رفتن و وارد
شدن بسوی او و سبقت گرفتند بسوی دعوت او و اجابت نمودند دعوت
او را در آن حال که بشنوانید ایشان را حجت رسالت خود را که آن قرآن
یا غیر آنست از دلائل و مفارقت نمودند از زنان و فرزندان خود را
اظهار و آشکارا کردند سخن او و کشتند پدران و فرزندان خود را در سواد
ساختن پیغمبری او و انتقام کشیدند و داد خواستند از کفار بسبب او
و آنان که در خاطر و ضمیر خود ثابت و مستقر بودند بر دوستی او و
امید میداشتند در مودت او بازرگانی که کاسد نبود و زیان بدو نرسید
تا در روز قیامت متاع ایشان رواجی تمام یابد وَالَّذِينَ هَجَرَتْهُمُ
الْعَشَائِرُ إِذْ تَعَلَّقُوا بِعُرْوَتِهِ وَانْتَفَتْ مِنْهُمُ الْقَرَا
بَاتُ إِذْ سَكَنُوا فِي ظِلِّ قَرَابَتِهِ فَلَا تَنْسَ لَهُمُ
العشایر جمع العشیره وهی القبیله والعروه بالضم والکوز معروف و آنان که

هجرة کردند از ایشان قوم و قبیله ایشان چون ایشان دست در زدند
بدست آویز محکم که آن دوستی پیغمبر است و بر کردند از ایشان خویشاوندی
خود را خویشان چون ایشان ساکن شدند در سایه خویشاوندی او پس
وامگذار ایشان را اللَّهُمَّ مَا تَرَكُوا لَكَ وَفِيكَ لا تنسهم ای
لا تترک ومنه قوله تعالی نَسُوا اللهَ فَنَسِيَهُمْ ای ترکوا امر الله فترکهم
من کل خیر و رحمه ویمکن ان یرید منه النسیان بمعنی خلاف الذکر والحفظ
فالمعنی لا تعاملهم معامله الناسین لهم فیما ترکوا لک وفیک من الاموال و
الاولاد والدیار یعنی پس وامگذار ایشان را بار خدایا آنچه ایشان ترک
کردند از زنان و فرزندان و خانه و دیار خود از برای تو و در راه تو یا
معامله مکن با ایشان معامله فراموشکاران بسبب آنچه ایشان ترک کردند
از برای نصرت دین تو و در راه تو از اصل و اولاد و دیار وَأَرْضِهِمْ
مِنْ رِضْوَانِكَ ارض فعل امر من باب الافعال یقال ارضی یرضی ارضاء
والرضوان الرضا بکسر الراء وضمها یعنی خشنود ساز ایشان را از رضای خود
وَبِمَا حَاشُوا الْخَلْقَ عَلَيْكَ ای جمعوا وضموا وساقوا من حاش
الابل جمعها و بآنچه جمع کردند و فراهم آوردند خلق را بر دین تو و
كَانُوا مَعَ رَسُولِكَ دُعَاةً لَكَ إِلَيْكَ و بودند با پیغمبر تو خوانندگان
خلق را از برای نصرت دین تو بسوی تو وَاشْكُرْهُمْ عَلَى هَجْرِهِمْ
فِيكَ دِيَارَ قَوْمِهِمْ وَخُرُوجِهِمْ مِنْ سَعَةِ الْمَعَاشِ
إِلَى الضِّيقِ و جزا ده شکر ایشان را بسبب هجرة کردن ایشان در راه حق

کذاری و تقویت دین تو از خانهای مردم و خویشان خود و بیرون آمدن
ایشان از فراخی معیشت بتنگی معاش و مراد این مهاجرین اند وَمَنْ
كَثَّرَتَ فِي اَعْزَازِ دِينِكَ مِنْ مَظْلُومِيهِمْ عطف علی ضمیر الجمع
فی واشکرهم ای واشکر من کثرت فی اعزاز دینک من مظلومیهم متعلقا
بالکثیر فی کثرت والمعنی من کثرت من مظلومیهم فی اعزاز دینک ویحتمل ایضا
ان یکون من بیانیة لتبیین من والتقدیر من کثرتهم من مظلومی الدعاة الملح
مع رسولک فی اعزاز دینک والحاصل بکثرة اصابة الظلم ایاهم فی سبیل دینک یعنی
وجزاده شکرانانکه بسیار کردانیدی مظلومین ایشان در خواندن ایشان بدین
بانعمت تو مردمانرا در اعزاز دین تو یا آنانکه بسیار کردانیدی در اعزاز دین
خود که آن مظلومین اند و مرجع هر دو یک معنی است و مراد این طائفه
انصار اند و در بعضی نسخ بجای این فقره چنین روایت شده وَمَنْ كَثَّرَ
فِي اَعْزَازِ دِينِكَ كُلُومُهُمْ یعنی آنانکه در عزیز کردن دین تو ایشانرا
جراحتهای بسیار رسید اَللّٰهُمَّ وَاَوْصِلْ اِلَى التَّابِعِينَ
لَهُمْ بِاِحْسَانٍ اَلَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِاِخْوَانِنَا
الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْاِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا
رَبَّنَا اِنَّكَ رَؤُوفٌ رَحِيمٌ خَيْرَ جَزَائِكَ یعنی بار خدایا برسان بآنانکه
پیروی کردند مر صحابه را بنیکوئی کردن مراد از تابعان صحابه اند آنانکه
میکویند ای پروردکار ما بیامرز مارا و مر برادران مارا در دین آنانکه
پیشی کرفتند بر ما بایمان و مکذار در دلهای ما کینه و خیانتی برای آنانکه

کرویده

کرویده اند پیش از ما یعنی اصحاب پیغمبر ای آفریدکار ما بدرستی که تو مهربانی
دعای ما مستجاب کن بخشنده مارا برحمت خود در زمره سابقان داخل
کردان بهترین جزای خود که آن جنت و نعیم است اَلَّذِينَ قَصَدُوا
سَمْتَهُمْ وَتَحَرَّوْا وِجْهَتَهُمْ وَمَضَوْا عَلَى شَاكِلَتِهِمْ السمت هیئة
اهل الخیر یقال ما احسن سمته ای هدیه و سیرته و تحروا ای توخوا
وعمدوا و عنه قوله تعالی وَتَحَرَّوْا رَشَدًا الوجهة بکسر الواو وفتحها کما هو المروی
فی هذا المقام اسم لما یتوجه الیه الشیء وهو الجهة والشاکلة الطریقة
والمعطوفان علی قصدوا کالمفسرین له و تابعین صحابه آنکسانی اند که
قصد کردند سیرت و طریقه صحابه را و طلب کردند جهت و طرز ایشانرا
و رفتند بر طریقه که مشاکل و مشابه حال صحابه بود لَمْ يَثْنِهِمْ
رَيْبٌ فِي بَصِيرَتِهِمْ وَلَمْ يَخْتَلِجْهُمْ شَكٌّ فِي قَفْوِ آثَارِهِمْ
یقال ثنیت الشیء ثنیا عطفته و ما برد معنی ای لم یعطفهم و لم یزجهم
والاختلاج الاضطراب من اختلاج الاعضاء کذا قاله فی المغرب
وقفا اثره قفوا ای اتبعه برنکردانید ایشانرا از جای خود شک و ریبی که
داخل بینائی ایشان شود و مضطرب نساخت ایشانرا شکی در پی روی
نمودن اثرهای صحابه وَالْاِئْتِمَامِ بِهِدَايَةِ مَنَارِهِمْ والائتمام
الاقتداء یقال ائتم به اقتدی والمنار بفتح المیم الموضع المرتفع الذی
یوقد فی اعلاه النار لهدایة الضال و نحوه و در اقتدا نمودن براه راست
که حاصل شده از علامتها و نشانهای که صحابه هویدا و روشن ساخته اند

تا سرگشتگان بادیه ضلالت بروشنی هدایت ایشان رو براه آرند مُكَا
نِفِينَ وَمُوَازِرِينَ لَهُمْ هما حالان من التابعين والمكانفة المعاونة
والموازرة كالمؤازرة لها یعنی بسان بهترین جزا بتابعین درحالتی که
معاون وظهیر وموازر بودند صحابه را يَدِينُونَ بِدِينِهِمْ وَيَهْتَدُونَ
بِهَدْيِهِمْ ای يجعلون دينهم دين الصحابه وطريقتهم طريقتها والهدى
بفتح الهاء واسكان الذال السيرة يقال هدى هَدْى فلان ای سار سيرته
وفى الحديث اهدوا هدى عمار ای سيروا سيرته ويروى بالفتح والكسر فى
هذا المقام یعنی فرمان بردارى مینمایند بطریقیکه ایشان میکردند آنکه طریقه
خودرا طریقه صحابه فرمان بردارى نمودند وراه یافته میشوند بطریقه
وسیرتی که صحابه گرفته بودند يَتَّفِقُونَ وَصَلِّ عَلَيْهِمْ وَلَا يَتَّهِمُونَهُمْ
فِيمَا أَدَّوْا إِلَيْهِمْ يتفقون اين لفظ در نسخهای بچهار لغت روایت
شده اول يتفقون بسكون تاء مثناه از فوق پیش از فاء مکسوره وبعد از
قاف مضمومه بنا بر آنكه افتعال باشد از وفق یوفق اصل واو تفاق است
همچو اتعاد که اصل او اوتعاد است که افتعال است از وعد قلب کرده اند
واو را بتا وتا را در تا ادغام کرده اند اتفق شده وچون کثرت الاستعمال
بود تخفیف داده اند اتفق شده دویم بتشدید تا پیش از فاء مکسوره
من الاتفاق که این نیز افتعال باشد از موافقت سیوم سکون تا وتقدیم
قاف بر فا چنانچه از شیخ شهید رحمه الله روایت شده واو افتعال است
از وقوف چهارم یقفون بتقدیم قاف بر فا مجرد از تاء افتعال بلکه

مضارع وقف بنا بر روایتین اولتین على بمعنى مع باشد كقوله تعالى
وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ ای مع حبه وبنا بر روایتین اخیرتین بمعنی خود
خواهد بود واتهام افتعال است از وهم اصل واو تهام بود قلب کردند واو
را بتا وتا را در تا ادغام کردند اتهام شد یعنی موافقت نمودند با صحابه
یا ایستادند بر ایشان وتعدى ننمودند از گفتار ایشان ومتهم نساختند
وغلط ندانستند تابعين وصحابه را در آنچه بایشان رسانیدند از
احكام الهى وسنن نبوی اَللّٰهُمَّ وَصَلِّ عَلَى التَّابِعِينَ مِنْ
يَوْمِنَا هٰذَا إِلَى يَوْمِ الدِّينِ وَعَلَى أَزْوَاجِهِمْ وَعَلَى ذُرِّيَّاتِهِمْ
وَعَلَى مَنْ أَطَاعَكَ مِنْهُمْ صَلَوٰةً تَعْصِمُهُمْ بِهَا مِنْ مَعْصِيَتِكَ
الازواج جمع وهو لماله قرين من جنسه كزوج الخف ويقال للذكر
كما يقال للبعل زوج وللانثى ايضا فى قوله تعالى اُسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ
الْجَنَّةَ والمراد هنا الانثى والذرية نسل الرجل یعنی بار خدایا رحمت فرست
بر پیروان صحابه از روز ما تا روز قیامت وبر زنان ایشان وفرزندان
ایشان وبر هر که اطاعت وفرمان بردارى نمود ترا از ایشان رحمتی که
نگاه دارى ایشان را بسبب آن رحمت از معصیت ونافرمانی خود وَ
تَفْسَحُ لَهُمْ فِي رِيَاضِ جَنَّتِكَ الفسحه بالضم وبالسين والحاء المهملتين
السعة ومكان فسيح وفسح له فى المجلس ای وسع له وباب منع والرياض
جمع الروضة اصله رواض صارت الواو ياء لكسرة ما قبلها یعنی وسعت
دهی از برای ایشان در باغهای بهشت خود وَتَمْنَعُهُمْ بِهَا مِنْ

كَيْدِ الشَّيْطَانِ الكيد المكر وشيطان يا اصل او فيعال ست از شيطن
بمعنى بعد ونون او اصلى است يقال شطن الدار اى بعدت وچون دورست
از صلاح وخير او را شيطان كفتند يا از شاط است بمعنى بطل وچون از
اسماء او يكى باطل است لهذا او را شيطان كفتند پس بنا برين فعلان خواهد بود
ونون او زائده وبنا بر اول منصرفست وبنا بر ثانى غير منصرف بالف ونون
مزيدتان وعلميت يعنى وباز دارى ايشان را بسبب آن صلوة از مكر ديو ريمن
وَتُعِينُهُمْ بِهَا عَلَى مَا اسْتَعَانُوكَ عَلَيْهِ مِنْ بِرٍّ البر بالكسر هو
النفع الواصل الى الغير مع القصد الى ذلك والخير اعم من ان يكون قصدًا
او سهوًا او ضد البر العقوق وضد الخير الشر واعانت ومدد دهى ايشان را
بسبب اين صلوة بر آنچيزى كه استعانت خواهند ترا بر آنچيز از نيكوئى
وَتَقِيهِمْ طَوَارِقَ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ إِلَّا طَارِقًا يَطْرُقُ
بِخَيْرٍ الطوارق جمع الطارق وهو كل ما اتى ليلا والمراد هنا مطلق الحادث
لان اكثرها يكون فى الليل ونكاه دارى ايشان را از حوادث ليل ونهار الا
حادثه كه داخل شود بخير ونيكوئى وَتَبْعَثُهُمْ بِهَا عَلَى اعْتِقَادِ
حُسْنِ الرَّجَاءِ لَكَ وَالطَّمَعِ فِيمَا عِنْدَكَ وبرانكيزى ايشان را
بسبب اين صلوة بر آنكه اعتقاد اميد نيكوئى بدار كنند بتو وطمع كنند در آن
چيزيكه نزد تست از مثوبات اخروية وَتَرْكِ التُّهَمَةِ فِيمَا تَحْوِيهِ
أَيْدِي الْعِبَادِ لِتَرُدَّهُمْ إِلَى الرَّغْبَةِ إِلَيْكَ وَالرَّهْبَةِ مِنْكَ
يعنى ان اعتقادان ما تحويه ايدى العباد هو بايديهم حقيقة لهم وانما المالك

هوالله

هو الله تعالى فالعاقل لا يطمع الا فيما عند الله التهمة بالتاء المثناة
المضمومة من فوق فعلة من الوهم والتاء بدل من الواو وقد تفتح الهاء وفى
نسخ الكفعمى النهمة بالنون المفتوحة يعنى الحرص ومنهم نشوند بحرص
نشوند در آنچيزى كه فرا كرفته است او را دست بندكان تو از زخارف دنيويه
تا باز كردانى ايشان را بآنچيزى كه نزد تو باشد ورغبت بآن شوند در جنات
ونعمتهاى آن وخائف وترسكار شوند از هجران تو باشد از دوزخ وعذاب
آن وَتُزَهِّدَهُمْ فِي سَعَةِ الْعَاجِلِ وَتُحَبِّبَ إِلَيْهِمُ الْعَمَلَ
لِلْآجِلِ وَالِاسْتِعْدَادَ لِمَا بَعْدَ الْمَوْتِ زهد فى الشئ وعن الشئ
زهدا وزهادة اذا رغب عنه ولم يرده من فرق بين زهد فيه وزهد عنه
فقد اخطاء قاله المطرزى فى المغرب وزاهد سازى ايشان را در فراخى
دنيا وايشان را تارك دنيا كردانى سوى ايشان كار آخرة را وايشان را
استعداد آنچيزى بدهى كه بعد از مرك بكار ايشان آيد وبر آن رستكارى
از عذاب آن نشاء را شايد ودر كلمات اعجاز آيات فاتحة كتاب ولايت در
نهج البلاغه مكرم در طى مراسله كه بعبد الله بن عباس نوشته اند اشاره
باينمعنى فرموده اند حيث قال فليكن سرورك بما نلت من آخرتك وليكن
اسفك على ما فاتك منها وما نلت من دنياك فلا تكثر به فرحا وما فاتك
منها فلا تأس عليه جزعا وليكن همك فيما بعد الموت ترجمه اين كلام شريف
آنكه پس بايد كه شاد شوى تو بآنچيزى كه در يابى تو از فوايد آنجهان وبايد كه
باشد اندوه تو بر چيزى كه فوت شود از تو مقاصد جاودانى آنجهانى يعنى

کمالات نفسانی وملکات فاضله انسانی که موجب مزیت درجات
باشد بدرگاه ربانی وآنچه یافتی تو از متاع دنیای خود بس بسیار مکن بسبب
آن فرح وشادی را یعنی فرحان وشادان می باش بر نیل متاع این جهان
وآنچه فوت شود ترا از مال ومنال دنیا بس اندوهگین مباش از روی جزع
کردن وناشکیبائی نمودن بر فوت آن وباید که باشد هم تو وقلق واضطراب
تو در چیزی که بعد از مرگ بکار آید وکلام سید الساجدین وکلمات شریفه
حضرت خاتم الولایة دلیل است بر بقاء نفس با خراب بدن زیرا که نفس متعلق
واجبست که باقی باشد یا متعذبه لا محاله وَهَوِّنْ عَلَيْهِمْ كُلَّ
كَرْبٍ يَحُلُّ بِهِمْ يَوْمَ خُرُوجِ الْاَنْفُسِ مِنْ اَبْدَانِهَا هونته
تهویناً سهله وخففه من ابدانها ای من تدبیر الابدان وکلاتها
وآسان گردانی بر ایشان روزی که بیرون رود جانها از تدبیر ابدان
ورعایت وحفظ آن وَتُعَافِيَهُمْ مِمَّا تَقَعُ بِهِ الْفِتْنَةُ
مِنْ مَحْذُورَاتِهَا وعافیت دهی ایشان را از آنچه واقع میشود بآن
آزمایش از مفاسد ابتلا یعنی ایشان را از مفاسد ابتلا وآزمایش نعات فتنه داد
وَكَبَّةِ النَّارِ وَطُولِ الْخُلُودِ فِيهَا کبة النار عطفت بر محذوراتها
یعنی من کبة النار وکبا الاناء قلبه یعنی وعافیت دهی ایشان را از رودر
افتادن بر آتش دوزخ ودور ودراز ماندن در آنجا وَتُصَيِّرَهُمْ
اِلَى اَمْنٍ مِنْ مَقِيلِ الْمُتَّقِينَ قیل موضع القیلولة وهی الاستراحة والمراد
منه هنا الجنة وباز گردانی ایشان را با ایمن گاه که آن محل استراحت پرهیزکاران است

یعنی بهشت وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِنَفْسِهِ وَاَهْلِ وِلَايَتِهِ
يَا مَنْ لَا تَنْقَضِي عَجَائِبُ عَظَمَتِهِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَاحْجُبْنَا عَنِ الْاِلْحَادِ فِي عَظَمَتِكَ العجائب جمع العجیب وهو
الامر الذی یتعجب منه وعجبه منه وبابه نصر والحاد فی دین الله ای حاد
عنه وعدل الالحاد بمعنی المماراة والمجادلة ودر نسخه کفعمی این دعا
مصدر است بلفظ اللهم یعنی ای خداوند ای آنکه بنهایت نرسید
بزرگی عجیب او یعنی بزرگی که شگفت آورد مردم را رحمت فرست بر محمد
وآل او وباز دار ما را از میل کردن در عظمت وبزرگی تو یا یعنی که از
منهج استقامت عدول وانحراف ورزیم وشک داشته باشیم در عظمت
وبزرگی تو وَيَا مَنْ لَا تَنْتَهِي مُدَّةُ مُلْكِهِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَاَعْتِقْ رِقَابَنَا مِنْ نَقِمَتِكَ وای آنکه بآخر نرسد ومنتهی نشود
پادشاهی او رحمت فرست بر محمد وآل او وآزاد کن گردنهای ما را از غضب
خود وَيَا مَنْ لَا تَفْنَى خَزَائِنُ رَحْمَتِهِ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَاجْعَلْ لَنَا نَصِيبًا فِي رَحْمَتِكَ وای آنکه فانی وآخر نشود
خزانهای رحمت او رحمت فرست بر محمد وآل او وبگردان از برای ما بهره
نصیبی در رحمت خود وَيَا مَنْ تَنْقَطِعُ دُونَ رُؤْيَتِهِ الْاَ
بْصَارُ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَدْنِنَا اِلَى قُرْبِكَ دون اینجا بمعنی
عند است وای آنکه منقطع است نزد دیدن او چشمهای بینندگان
چه وجود بحت ووجود محض وهستی صرف است واز ماهیت وجسم

وجسمانی ومما رنجت هیولی وصورة منزه واز آلایش مکان ولون وحیز
وآمیزش جهة ونقص ووضع ومحاذاة مبراست رحمت فرست بر محمد و
آل او ونزدیك گردان مارا بساحت جناب قرب خود یعنی آراسته گردان
مارا باعمال صالحه وافعال جمیله که باعث ومثوبات ومثوبات و
نزدیکی تو گردد ویا من تصغر عند خطره الاخطار
صل علی محمد واله وکبر منا علیك خطر الرجل قدره ومنزلته
یقال لا تجعل نفسك خطر الفلان ای عدلا له وفی الحدیث الجنة لا خطر
لها ای لا عوض کذا قاله فی الغریبین وقوله کبر منا علیك علی تضمین معنی
الورود ای کبر منا واردین علیك وای آنکه کوچك مینماید نزد قدر و
شرفها وقدرها رحمت فرست بر محمد وآل او وگرامی دار مارا در حینی که
وارد شویم بر تو ویا من تظهر عنده بواطن الاخبار
صل علی محمد واله ولا تفضحنا لدیك فضح ای کشف
مساویه وعیوبه وای آنکه ظاهر وهویداست نزد علم شامل او خبرهای
پوشیده رحمت فرست بر محمد وآل او ورسوا مکن مارا پیش خود یعنی فردا که
روز عرض حسابست چون بر اعمال ناشایسته وقبح سیرت ما مطلع شوی مارا
رسوا مکن اللهم اغننا عن هبة الوهابین بهبتك
بارخدایا بی نیاز گردان مارا از بخشش بخشندگان ببخشش خود و
اکفنا وحشة القاطعین بصلتك وکفایت کن حال مارا از
رمیدن آنکسانی که بجهت فقر واحتیاج ما قطع رحم نمودند بر پیوستن خود

حتی

حتی لا نرغب الی احد مع بذلك ولا نستوحش من احد
مع فضلك اللهم صل علی محمد واله ای لا نسال احدا لان
رغب اذا تعدی یکون بمعنی سال تا آنکه رغبت نکنیم وسوال نکنیم
از هیچکس با بخشش تو تا وحشت نکنیم از کسی با فضل واحسان تو
وقطیعه رحمی نکنیم وهمه کس را انعام واحسان توانیم نمود بارخدایا
رحمت فرست بر محمد وآل او وکد لنا ولا تکد علینا وامکر لنا
ولا تمکر بنا وادل لنا ولا تدل منا اللهم صل
علی محمد واله الکید المکر والاحتیال والخدیعة واذا نسب الی الله
تعالی فالمراد المجازاة علیه کما فی الحدیث اللهم ان فلانا هجانی فاجزه ای
جازه جزاء هجائه وادل لنا ای وانصر لنا قال فی القاموس ادال لنا
الله من عدونا والدولة الانتقال من حال البؤس والضر الی حال الغبطة
والسرور ولا تدل منا ای لا تنصر منا یعنی اگر کسی کیدی ومکری وخدیعه
کند بر ما جزا ده او را وکید مکن بر ما بمانند استدراج وغیر آن یعنی
اگر خطائی کنیم مارا بعطائی بنوازی که سبب ضلالت ما شود وحیله
وامکر لنا تاکید حیله اولی ست وانتقام بکش از برای ما از دشمنان ما
وانتقام مکش از ما ودولت وغلبه ده مارا ودولت وغلبه را از ما ببر
بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل او وقنا منك واحفظنا
بك واهدنا الیك ولا تباعدنا عنك ان من تقه
یسلم ومن تهده یعلم ومن تقربه الیك یغنم

اللهم صل على محمد وآله كلمة في هذه المواضع شرطية او موصولة
يعني نگاه دار ما را از معصيت خود وحفظ کن ما را بطاعت خود وراه
نمای ما را بسوی خود یا ثابت ساز ما را بر هدایت و دور مگردان ما را
از جناب خود زیرا که هر کرا تو نگه داری او کفی بسلامت باشد و هر که را
تو راه نمائی کفی او راه یابد براه راست او آنکس را که بدرگاه خود نزدیک
کنی غنیمت آنرا چه قرب بجناب الهی سبب قطع تعلقات از امور دنیا است
که موجب مثوبات اخرویست بار خدایا رحمت فرست بر محمد و آل او
وَاكْفِنَا حَدَّ نَوائِبِ الزَّمَانِ وَشَرَّ مَصَائِدِ الشَّيْطَانِ
وَمَرَارَةَ صَوْلَةِ السُّلْطَانِ حد الرجل بأسه والنوائب جمع النائبة
وهي المصيبة والمصائد جمع المصيد وهو ما يصاد به والمرارة ضد الحلاوة
وصال عليه اذا استطال وصال عليه وثب صولا وصولة الصولة
الحملة والوثبة وکفایت کن از ما شدت و سختی در مصیبتهای زمانه
واز شر آن چیزی که شیطان بآن صید میکند بندگان ترا و اغوا و
اضلال مینماید یعنی ما را از دام شیطان برهان و از تلخی تطاول و
تکبر پادشاه ما را کفایت کن اللّهمّ اِنَّمَا يَكْتَفِي الْمُكْتَفُونَ
بِفَضْلِ قُوَّتِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ مُحَمَّدٍ وَاكْفِنَا بار خدایا
کفایت نمیتوانند کرد کفایت کنندگان مگر بفضل قدرت تو پس رحمت کن
بر محمد و آل او و کفایت حال ما کن وَاِنَّمَا يُعْطِي الْمُعْطُونَ
مِنْ فَضْلِ جِدَتِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَعْطِنَا يعني [illegible]

فاعل وهم بناء مفعول روایت شده وهمچنین معطوف بضم طاء
روایت شده بر انکه اسم فاعل یا اسم مفعول بوده باشد والجدة
بتخفيف الدال مصدر وجد يجد وفي اسماء الله تعالى الواجد وهو الغني الذي
لا يفتقر و جز این نیست که عطا نمیکنند بخشندگان یا بخشیده شده اند
بخشیده شدگان مگر از فضل عطیه تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و
عطا و بخشش نمائی ما را وَاِنَّمَا يَهْتَدِي الْمُهْتَدُونَ
بِنُورِ وَجْهِكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاهْدِنَا یعنی جز این نیست که
راه راست نیافته اند راه راست گرفتگان مگر بروشنائی ذات مقدس
تو چه او هادی گمراهانست پس رحمت فرست و آل او و هدایت کن ما را
یعنی ثابت ساز ما را بر هدایت اللّهمّ اِنَّكَ مَنْ وَالَيْتَ
لَمْ يَضْرُرْهُ خِذْلانُ الْخَاذِلِينَ موالات ضد معادات و
خذله خذلانا اذا ترك عونه ونصرته بار خدایا بدرستی که هر انکس که
تو او را دوست داری و نصرت دهی زیان نرساند او را فرو گذاشتن
فرو گذارندگان یعنی ترک نصرت ومددکاری ایشان ضرر باو نرسانند
وَمَنْ اَعْطَيْتَ لَمْ يَنْقُصْهُ مَنْعُ الْمَانِعِينَ نقص الشيء من باب
نصر و نقصانا و نقصه وغیره یتعدی و یلزم قال بعض اللغويين
النقص المصدر المتعدي يتعدى الى مفعولين يقول نقصه حقه قال الله
تعالى ثم لم ينقصوكم شيئا واما قولك نقص المال درهما فدرهما
تمييز یعنی هر انکس که تو او را عطا کرده کم و کاست نمیکند او را باز داشتن

بازوارندكان وعايد دراعطيت كه مفعول است محذوف اى من
اعطيته وَمَنْ هَدَيْتَ لَمْ يُغْوِهِ اِضْلَالُ الْمُضِلِّينَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ ولم يغوه بفتح الياء على انه متعد قال فى القاموس وغواه غيره واغواه
وغواه هرانكس كه تواورا راه نمودى كمراه نسازد اورا كمراه ساختن كمراه سازندكان
پس رحمت فرست بر محمد وآل او وَامْنَعْنَا بِعِزِّكَ مِنْ عِبَادِكَ
اى جعلنا منيعا عزيزا من بين عبادك يعنى بكردان مارا منيع وعزيز بعزت
خود از بندكان خود وَاَغْنِنَا عَنْ غَيْرِكَ بِاِرْفَادِكَ الارفاد الاعطاء
وغنى وبى نياز كردان مارا از غير خود ببخشش واعطاء خود وَاسْلُكْ
بِنَا سَبِيلَ الْحَقِّ بِاِرْشَادِكَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وروان سازنما مارا براه حق براه نمودن خود بارخدا رحمت كن بر محمد وآل
او وَاجْعَلْ سَلَامَةَ قُلُوبِنَا فِى ذِكْرِ عَظَمَتِكَ وبكردان دلهاى
مارا در ياد كردن بزركى خود وَفَرَاغَ اَبْدَانِنَا فِى شُكْرِ نِعْمَتِكَ
وبكردان بدنهاى مارا در شكر كذارى نعمت خود وَانْطِلَاقَ
اَلْسِنَتِنَا فِى وَصْفِ مِنَّتِكَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
رجل طلق اللسان ولسان طلق وطليق ذلق وذليق وبكردان تيز زبانى
مارا در وصف كردن نعمت تو بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او وَ
اجْعَلْنَا مِنْ دُعَاتِكَ الدَّاعِينَ اِلَيْكَ يعنى بكردان مارا از خوا بندكان
كه بسوى تو ميخوانند مردمان را وَمِنْ هُدَاتِكَ الدَّالِّينَ عَلَيْكَ
وَمِنْ خَاصَّتِكَ الْخَاصِّينَ لَدَيْكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

وبكردان مارا از راه نمايندكان خود كه دلالت نمايند مردم را بسوى
تو واز خاصان خود كه تا خاص باشيم نزد تو اى نجات دهنده ترين نجات دهندكان

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الصَّبَاحِ وَالْمَسَاءِ

چون اوقاتى كه دعا باجابت مقرون ميكردد وقت صبح وشام است
لهذا حضرت سيد الساجدين باين دعا مواظبت ومداومت ميفرموده اند در اين دو وقت
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِى خَلَقَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ بِقُوَّتِهِ قال ابن الاثير فى النهاية
فى اسماء الله الخالق وهو الذى اوجد الاشياء جميعها بعد ان لم يكن موجودة
واصل الخلق التقدير فهو باعتبار تقدير ما منه وجوده وباعتبار الايجاد
على وفق التقدير خالق وحصول الليل والنهار انما يكون بخلق الشمس مضيئة
غاية الاضاءة بحيث يغلب نورها سائر الكواكب ويخلق الهواء مظلما فى نفسه
قابلا للاضاءة ويخلق الارض كثيفة قابلة للاضاءة بحيث ينعكس منها
الاشعة وجعل الشمس متحركة حول الارض بحيث يطلع من افق ويغرب فى
آخر فبطلوعها يحصل النهار وبغروبها يحصل الليل والياء للسببية ويحتمل
ان يكون للملابسة اى المصاحبة اى حال كونه قويا يعنى سپاس وستايش
مرخدا را كه آفريد شب وروز را بعد از آنكه موجود نبودند وتقدير شده
وجود ايشان بقوة وتوانائى او وَمَازَ بَيْنَهُمَا بِقُدْرَتِهِ اى جعل
كل واحد منهما ممتازا عن الآخر بقدرته فالقادر هو الذى يتمكن من كل
من طرفى الفعل والترك قبل تحقق الداعى الى احدهما وتعلق الارادة به
لما بعده فيجب الطرف الذى تعلق به الارادة ولهذا قالوا الوجوب بالداعى

لاينافي الاخبار بل تحققه وامتياز داد هريك از شب وروز را از ديگر
بقدرة كاملة خود وجعل لكل واحد منهما حداً محدوداً
وامداً ممدوداً حد الشيء منقطعه ومنتهاه والحد الحاجز بين الشيئين و
محدوداً اي معيناً او متميزاً عن غيره والامد مدة من الزمان مجهولة والفرق
بين الامد والزمان ان الامد يقال باعتبار الغاية والموقوت مشتق من الوقت
بمعنى تحديد الاوقات كالتوقيت وروى ممدوداً بدلاً عن موقوتاً والممدود
بمعنى المبسوط الممدود ولا يخفى ان الامد بمعنى الغاية لايناسبه الوصف بالمد
لان غاية الشيء لا تكون ممدة فيجب ان يجعل ح بمعنى مدة من الزمان و
يكون المراد زمان من الليل والنهار والمناسب لقوله حداً محدوداً امداً
موقوتاً لكن على هذه النسخة يكون امداً موقوتاً كالتاكيد لقوله حداً محدوداً
وكردانيد از براى هريك از شب وروز نهايتى معين وزمانى كشيده شده
يا تعيين كرده شده چه اول روز نزد اهل شرع از طلوع صبح صادق است
تا غروب جرم شمس ومعلوم است روز مستلزم معلوميت شب است چه ابتداى
روز انتهاى شب است وانتهاى شب ابتداى روز است يُولِجُ كُلَّ واحِدٍ
مِنْهُما فِي صاحِبِهِ وَيُولِجُ صاحِبَهُ فِيهِ الايلاج من
الولوج وهو الدخول في مضيق فالايلاج هو الادخال في مضيق و
ادخال كل منهما في الآخر له معنيان احدهما التعقيب اي جعل كل منهما
عقيب الآخر بلا فصل والاتيان به بعده صرح به صاحب الكشاف في
تفسير قوله تعالى يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهارِ وَيُولِجُ النَّهارَ فِي اللَّيْلِ اي ياتي

موقوتاً

بالليل عقيب النهار فيلبس الدنيا ظلمة بعد ان كان فيها ضوء ثم
ياتي بالنهار عقيب الليل فيلبس الدنيا ضوءً والثاني ادخال كل
منهما في الآخر بالزيادة والنقصان بان ينقص من احدهما شيئاً
ويزيده في الآخر كنقصان نهار الشتاء وزيادة ليله وزيادة نهار
الصيف ونقصان ليله اقول المعنى الاول الذي ذكره صاحب الكشاف
اشمل وافيد لانه يعم كل المساكن المعمورة والبلاد بخلاف المعنى الثاني
فانه لا يشمل البقاع الواقعة في خط الاستواء فان الليل والنهار
ابداً فيها متساويان كما لا يخفى لكن المعنى الثاني اقرب الى اللفظ فان
الايلاج الادخال فاذا زاد من هذا في ذلك فقد ادخله فيه و قال
الشيخ الجليل بهاء الملة والدين العاملي في كتاب مفتاح الفلاح بعدما
ذكر المعنى الثاني المذكور ههنا في تفسير قوله ع يولج كل واحد منهما في
صاحبه فان قلت هذا المعنى اي الزيادة والنقص يستفاد من قوله ع
يولج كل واحد منهما في صاحبه فاي فائدة في قوله ع ويولج صاحبه
فيه قلت مراده ع التنبيه على امر مستغرب وهو حصول الزيادة و
النقصان معاً في كل من الليل والنهار في وقت واحد وذلك بحسب اختلاف
البقاع كالشمالية من خط الاستواء والجنوبية عنه سواء كانت مسكونة
اولا فان صيف الشمالية شتاء الجنوبية وبالعكس فزيادة النهار و
نقصانه واقعان في وقت واحد لكن في بقعتين وكذا زيادة الليل و
نقصانه ولو لم يصرح ع بقوله ويولج صاحبه فيه لم يحصل التنبيه على

ذلك بل كان الظاهر من كلامه عليه السلام وقوع زيادة النهار في وقت و
ونقصانه في اخر وكذا الليل كما هو محسوس بين الناس قالوا وفي قوله
ويولج صاحبه فيه واو الحال باضمار مبتدا كما هو المشهور بين النحاة يعني
در مى آورد و داخل ميسازد هر يك از شب و روز مصاحبش در حالتى كه
در آورده و زياده ساخته آنمصاحب را در ان ديگر يعنى در حالتى كه
شب را در روز افزوده در همان حال روز را در شب افزوده ليكن در
دو بقعه مختلف واو در كلام حضرت سيد الساجدين واو حالى با
نه واو عطف پس كسى توهم نكند كه ذكر فقره اخيره بى فائده است
زيرا كه غرض آنحضرت تنبيه است بر امرى عجيب كه آن حصول زياده
ونقصانست معا در هر يك از شب و روز در وقت واحد ليكن تحقق
اين زياده ونقصان بحسب اختلاف بقاع است يعنى بقاع شماليه
از خط استواء جنوبيه از ان خواه آن بقعه مسكون بوده باشد
يا نه چه تابستان بلاد شماليه زمستان بلاد جنوبيه است و بر
عكس پس زيادتى روز و كمى آن واقع است در يك زمان ليكن در دو
بقعه مختلف وهمچنين زيادتى شب و نقصان آن متحقق است
در زمان واحد پس بجهت تنبيه برين امر غريب جمله حاليه را ايراد فرمود
بِتَقْدِيرٍ مِنْهُ لِلْعِبَادِ الجار متعلق بالفعلين السابقين بحسب المعنى
والباء للسببية ومن للابتداء متعلق بمحذوف هو صفة لتقدير اى
تقدير كاين من الله واللام في العباد عوض عن المضاف اليه اى لعبادة تعـ

يعني اين ادخال هر يك از شب و روز در ديگرى از جهت تقدير و اندازه ايست
حاصل است از جانب خداى تعالى از براى بندگان خود فِيمَا
يَغْذُوهُمْ بِهِ وَيُنْشِئُهُمْ عَلَيْهِ الجار متعلق بتقدير اى جعل الله
الايلاج المذكور لاجل تقديره للعباد في الشيء الذى يغذوهم به لان
من جملة فوائد الليل والنهار حصول الغذاء من الماكول والمشروب
والغذاء ككساء ما به قوام الجسم ونماؤه يقال غذاه يغذوه غذوا
فاغتذى وتغذى وينشئهم عطف على يغذوهم اى بتقدير منه تعالى
في الحالة التى ينشئهم عليها اى يربيهم وينميهم في القاموس نشا كجعل
وربا وشب وانشاه غيره فان من فوائد الليل والنهار تربية الانسان
وتنميته در آنچه غذا ميدهد ايشانرا بآن ونشو ونما و افزايش ميفرمايد
ايشانرا پس يكى از فوايد شب و روز تربيت انسان وتنميه اوست
فَخَلَقَ لَهُمُ اللَّيْلَ لِيَسْكُنُوا فِيهِ مِنْ حَرَكَاتِ التَّعَبِ وَنَهَضَاتِ
النَّصَبِ الفاء للترتيب بلا مهلة والترتيب نوعان وجودى كما
قام زيد فعمرو وذكرى وهو عطف على المجمل لان مرتبة التفصيل بعد الاجمال
واضافة الحركات الى التعب من قبيل اضافة السبب الى المسبب وكذا
اضافة النهضات بالنون والضاد المعجمة من النهوض وروى بهظات
بالباء الموحدة والظاء المعجمة من بهظه الحمل اى اثقله والنصب بفتح الصاد
المهملة الاعياء چون ذكر فائده مشترك ميان روز و شب فرمودند
اراده نمودند كه تفصيل دهند فائده كه مخصوص باشد بهر يك از اينها

اول از فواید شب آنست که ساکن میشوند و قرار میگیرند دران و استراحت
می یابند از حرکات که واقع شده در روز بجهت تحصیل معاش و غیره که
موجب تعبست و از ترددات بدنیه که موجب واماندگی و رنج است
و روایت شده لبطات بباء موحده و ظاء معجمه بجای لهضات که بمعنی
ثقل و سنگینی است وَجَعَلَهُ لِبَاسًا لِيَلْبَسُوا فِيهِ مِنْ رَاحَةٍ
وَمَنَامِهِ فَيَكُونُ ذٰلِكَ جَمَامًا وَقُوَّةً وَلِيَنَالُوا الَّذَّةَ
وَشَهْوَةً قال صاحب الكشاف فی قوله تعالی وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا
ای یستركم عن العيون اذا اردتم من عدو او بيانا له او اخفاء ما لا تحبون
الاطلاع عليه من كثير من الامور ويفهم من قوله ع ليلبسوا فيه من
راحته ومنام معنی آخر وهو انه تعالی لما جعل الليل سببا لان يلبس العباد
فيه لباس الراحة والنوم فكانه لباس يقال لبس الثوب يلبس كعلم يعلم
لبسا بالضم وشبه الراحة والمنام وهو مصدر ميمی بمعنی النوم باللباس
من حيث ان كل ويشتمل عليهم كاللباس واضافة الراحة والمنام الی ضمير
الليل للاختصاص بمعنی اللام ای الراحة والمنام المختصين بالليل من حيث
وقوعهما فيه وليست بمعنی فی كما يظهر من كلام ابن الحاجب من ان المضاف
اليه اذا كان ظرفا للمضاف كانت الاضافة بمعنی اللام قال واضرب اليوم
معناه ضرب له اختصاص باليوم بملابسة وقوعه فيه وقوله ع فيكون
ذلك لهم عطف علی ليلبسوا فيكون منصوبا بان المقدرة بعد لام كی وروی
مرفوعا عطفا علی ليلبسوا وعطفه بالفاء يدل علی انه متفرع علی ما قبله

فان

فان ليس الراحة والمنام سبب للجمام والقوة والجمام بالفتح الراحة
بعد التعب يقال جم الفرس جماما ای ذهب اعياء وينال من باب فعل
يفعل كنام ينام ای يصيب واللذة ادراك الملايم من حيث هو ملايم
والشهوة مصدر شهيه كرضی ای احبه ورغب فيه كالشهاة وتشهاه
ای ليصيبوا ويدركوا بسبب ذلك لذة ما يلتذون به وشهوة
ای ما يشتهونه ويمكن ان يكون المراد بهما الحاصل والمصدر يعنی دوم
از فواید شب آنستکه گردانید شب را پوششی تا بپوشانند خود را
از راحت آن و خواب آن پس باشد این پوشش راحت و خواب لاحق
و آسودگی و قوتی مر ایشانرا و تا بیابند و ادراک کنند بآن لذة
و خوشی و آرزوئی که نفس ایشان داشته باشد از امور مستلذه
مثل جماع و غیر آن وَخَلَقَ لَهُمُ النَّهَارَ مُبْصِرًا لِيَبْتَغُوا
مِنْ فَضْلِهِ وَلِيَتَسَبَّبُوا اِلَی رِزْقِهِ عطف علی خلق لهم الليل
ای يخلق لهم النهار مبصرا ای تبصر فيه الاشياء وتتبان فيكون
من قبيل اسناد الفعل الی الظرف كما يقال نهاره صايم ليبتغوا ای ليطلبوا
فيه شيئا من فضل الله والمراد به نعم الله واحسانه مطلقا لا الرزق
فقط لان طلب الرزق مذكور بعده من باب ذكر الخاص بعد العام للاهتمام
بشانه التسبب تفعل مطاوع لسبب ومعنی سببيه فتسبب ای صار
سببا چون ذکر فواید شب را فرمودند شروع نمودند در فواید روز
یعنی آفریدان برای بندگان خود روز روشن تا طلب معیشت نمایند

از فضل او و تا سبب وسیله سازند بتحصیل رزق او وَلِيَرْجُوا
فِي أَرْضِهِ سرحتا الدابر كمنع سروحا سامت وسرحتها سرحا اسمتها
ورعيتها يتعدى ولا يتعدى شبه سيرهم فى الارض سفرا وحضرا بلا عايق
كيف شاء آكلين ما اشتهوا مما يحصل فى الارض من اصناف نعمه ومتناولين
من المشارب الّلذيذة بسير الدابة فى الارض وسومها وسير نمايند دريا
خداى خواه در سفر وخواه در حضر بى مانعى هرجو كه خواهند بخورند مواشى
ومراعى طلبا لما فيه نيل العاجل مِنْ دُنْيَاهُمْ وَدَرَكًا لِلْآجِلِ فِي أُخْرَاهُمْ
طلبا مفعول له بحذف اللام وهو متعلق بحسب المعنى بخلق الليل والنهار
وعامله خالق النهار عند البصريه وانما جاز حذف اللام عنه لان ما هو
شرط له عند اكثر النحاة وهو اتحاد فاعل المفعول له وفاعل عامله وتقارن
الفعلين فى الوجود موجود لان المراد طلب الله تم من خلق الليل والنهار
بفوايدهما وقوله لما فيه من نيل العاجل اى طلبا للامر الذى فيه وصول
النفع العاجل اى الحاضر الى العباد فى دنياهم وهو متعلق بنيل والدنيا
تانيث الادنى من الدنو وهو القرب وهى من الصفات الغالبة لانها
اقرب الينا من الآخرة ورُوى من دنياهم وهو بيان العاجل وقوله وَدَرَكًا
الاجل الدرك بالتحريك اللحوق والوصول الى شئ يقال ادركته ادراكا
ودركا والاجل خلاف العاجل اى ادراكهم النفع الاخروى والاخرى تانيث
الاخر اى الدار الاخرى غير الدار الدنيا والاضافة فى دنياهم واخرهم
لادنى ملابسه يعنى الغرض مما ذكرنا فى خلق الليل والنهار بفوايدهما

المذكوره

المذكوره ان ينتفع العباد بالتمتعات الدنيويه ويعبدوا الله ويشتغلوا
بالطاعات فى الليل والنهار لينتفعوا فى الاخرة يعنى غرض از آنچه ذكر
از خلق شب وروز با فوايد ایشان که مذکور شد آنست که منتفع شوند بندگان
بتمتعات دنيويه وعبادت وپرستش نمايند خداى را وشغول كردند بطاعت
در شب وروز منتفع شوند در آخرت بِكُلِّ ذَٰلِكَ يُصْلِحُ شَأْنَهُمْ
وَيَبْلُوا أَخْبَارَهُمْ الجار والمجرور يتعلق بما بعده وهو يصلح والمشار
اليه لذلك ما ذكره بقوله طلبا الى فى اخريهم والشان يكون الهمزه
وقد تخفف بقلبها الفا الامر والحال ومعنى تختبر اى نعاملكم معامله
المختبر يعنى باين طلب كردن عاجل ودريافتن آجل بجهة آنكه نيكو كردانند
واصلاح آورد حال بندكانرا وبيازمايد خبرهاى ايشانرا كه نيكو میكنند
در ايمان يعنى تا صدق وكذب ايشان همه آشكارا شود وَيَنْظُرُ
كَيْفَ هُمْ فِي أَوْقَاتِ طَاعَتِهِ وَمَنَازِلِ فُرُوضِهِ
وَمَوَاقِعِ أَحْكَامِهِ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ أَسَاءُوا بِمَا عَمِلُوا
وَيَجْزِيَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى اى ليرى كيف حالهم فى اوقات
طاعته اى كيف يصنعون فى الاوقات التى وقتها الطاعتهم هل
يطيعون ويفعلون او يعصون فيتركون ومنازل فروضه كالعطف
التفسيرى لقوله اوقات طاعته ومواقع احكام الله اى الاحكام الشرعيه
التى يقع فيها اى يتعلق بها افعال المكلفين يعنى و نظر كند كه چگونه اند
بندكان در وقتهاى طاعت وفرمان بردارى او جل وعلا كدام از ايشان

شتابنده ترند در فرمان برداری و پرهیزکاری ترندان محارم و کد
منازل فروض که آن اعمال مفروضه است وجایگاه فرود آمدن احکا
از واجبات ومندوبات کدام از ایشان مبادرت مینمایند باوام
و باز می ایستند از نواهی تا جزا دهد آنانکه بد کردارند بعقوبت آنچه
عمل کرده اند که آن عذاب نیرانست وجزا دهد آنانکه نیکوکارند بمثوبت
نیکوکه آن نعمت بهشت جاودانست اَللّٰهُمَّ فَلَكَ الْحَمْدُ
عَلٰى مَا فَلَقْتَ لَنَا مِنَ الْاِصْبَاحِ وَمَتَّعْتَنَا بِهِ مِنْ ضَوْءِ
النَّهَارِ الفاء لتفريع ما بعدها على ما قبلها فانه لما حمد الله على خلق
الليل والنهار وانه سبب لمنافع الدنيوية والاخروية فحمد الله
على ذلك وفلقت عمود الصبح عن ظلمة الليل بكسر الهمزة فى الاصل مصدر
اصبح اى دخل فى الصبح وقرئ بالفتح على انه جمع صبح ومن الاصباح
بيان لما والعايد محذوف وهو مفعول فلقت اى فلقته والعايد
المفعول يحذف كثيرا ومتعتنا يعنى بار خدايا بس تراست سپاس وستايش
برانكه شكافتى از ظلمت شب عمود صبح را از جهت ما ومتمتع وبهره مند
كردانيدى باين شكافتن از روشنى روز وَبَصَّرْتَنَا مِنْ
مَطَالِبِ الْاَقْوَاتِ عطف على متعتنا وبصّر متعلق به وضميره راجع
الى ما ومن بيان له ولفظ من فى من مطالب الاقوات بمعنى الباء كما
فى قوله ينظرون اليك من طرف خفى ومطالب الاقوات هى المواضع التى
يطلب منها القوت والرزق اى يكون سببا له كالتجارة والصناعة

والزرا

والزراعة يعنى ومر تراست حمد بر آنچه كردانيدى ما را بينا بجاهاى
كه محل طلب قوت ورزق ماست از امر تجارت وصناعت وزراعت
وَوَقَيْتَنَا فِيهِ مِنْ طَوَارِقِ الْاٰفَاتِ وقيت على عطف نا فيه
وفى يتعدى الى مفعولين بنفسه ظاهرا قال تعالى وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ
وقال ووقانا عذاب الجحيم والطوارق جمع الطارق لا الطارقه
واصل الطرق الدق ومنه المطرقة لانه يدق بها والطارق وان كان فى
الاصل بمعنى الآتى ليلا مطلقا لاحتياج الى الدق للتنبيه لا انه يستعمل
فى الاغلب للوارد بالليل لشر والمراد هنا الحوادث لان اكثر الحوادث
فى الليل فالاضافة من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف اى الآفات الطارقة
ويمكن ان يكون بيانيه يعنى و نگاه داشتی ما را در روز از آفات حادثه
اَصْبَحْنَا وَاَصْبَحَتِ الْاَشْيَاءُ كُلُّهَا بِجُمْلَتِهَا لَكَ
سَمَاؤُهَا وَاَرْضُهَا وَمَا بَثَثْتَ فِى كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا
سَاكِنُهُ وَمُتَحَرِّكُهُ وَمُقِيمُهُ وَشَاخِصُهُ وَمَا
عَلَا فِى الْهَوَاءِ وَمَا كَنَّ تَحْتَ الثَّرٰى اصبح من الافعال الناقصه
وخبرها لك اى دخلنا فى الصبح واللام فيه للاختصاص بالملكية
اى اصبحنا واصبحت الاشياء مملوكة لك وانت مالكها وسماؤها وارضها
بدل من الاشياء بدل البعض من الكل وما بثثت بالمثلثتين من البث
وهو النشر والتفريق ومنه قوله تعالى وَبَثَّ فِيهِمَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وما كنّ
بالتشديد النون اى خفى تحت الثرى اى التراب يعنى داخل شديم در صبح

ودا خل شدند همه چیزها در صبح در حالتی که همه مملوک تواند آسمانها
و زمینها و آنچه پراکنده ساخته در هر یک از آسمانها از ملائکه که عدد
ایشان با اختلاف اصناف اضعاف جمیع مخلوقاتند از انس و جن و وحوش
و طیور و آنچه در زمین پراکنده اند از حیوانات و دواب و نباتات متفرقه
و معادن مختلفه و ساکن آن و رونده و آنچه بلند شده در هوا و آنچه
نهانست در زیر طبقه ثری که زیرترین طبقات زمین است اَصْبَحْنا
فی قَبْضَتِکَ یَحْوِینا مُلْکُکَ وَسُلْطانُکَ یقال هذا الشیء
فی قبضة فلان ای فی تصرفه قال فی المغرب والملک بضم المیم هو السلطنة
وسلطان کالمفسرة له چون ذکر فرمودند حال اشیا اراده فرمودند که
ذکر کنند حال عباد بالخصوص بانکه عاجز و مقهورند در قبضه قدرت
باری تع یعنی بامداد کردی در حالتی که بودیم مقهور در تصرف تو فرا
گرفته است ما را پادشاهی و سلطنت تو که هرچه خواهی کنی تَضُمُّنا
مَشِیَّتُکَ وَنَتَصَرَّفُ عَنْ اَمْرِکَ المشیئة الارادة مصدر شاء یشاء
اصلها مشیئة نقلت کسرتها الی ما قبلها فصارت مشیئة ثم خففت الهمزة
بقلبها یاء وادغمت الیاء فصارت مشیة یعنی ما بهم آورده ایم که فراهم
و راعی ما را و مانع است از پراکندگی خواست و اراده تو وَنَتَصَرَّفُ
عَنْ اَمْرِکَ لفظة عن تعلیلیه کما فی قوله تع وَما کانَ اسْتِغْفارُ
اِبْرٰهیمَ لِاَبیهِ الا عن موعدة و تصرف میکنیم ما بسبب فرمان تو و بنده
و مملوک توایم و تصرف بنده بی فرمان صاحب جایز نیست وَنَتَقَلَّبُ

فی

فی تَدْبیرِکَ لفظه سببیه کقوله تعالی فَذٰلِکُنَّ الَّذی لُمْتُنَّنی فیهِ
ای نتحرک من حالة الی اخری ونتحول بسبب ما دبرت وقدرت لنا
یعنی حرکت میکنیم از حالی بحالی بسبب آنچه تدبیر و تقدیر کرده از برای ما
لَیْسَ لَنا مِنَ الْاَمْرِ اِلّا ما قَضَیْتَ وَلا مِنَ الْخَیْرِ
اِلّا ما اَعْطَیْتَ المراد بالامر الحال والشان یعنی نیست ما را کاری
و حالی مگر آنچه تو حکم کرده و نیست ما را چیزی و نیکوئی مگر آنچه
تو عطا کرده اَللّٰهُمَّ وَهٰذا یَوْمٌ حادِثٌ جَدیدٌ وَهُوَ عَلَیْنا
شاهِدٌ عَتیدٌ عتید بتاء مثناة از فوق بمعنی حاضر و مهیا است قال
فی الصحاح العتید الحاضر المهیا یعنی بارخدایا این روزیست حادث
که نبود و پیدا شد نو و تازه و آن بر ما گواهیست حاضر و مهیا و شیخ
الطائفه شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب آمالی خود روایت کرده
از حضرت صادق ع که ما من یوم یمر علی بنی آدم الا قال له ذلک
الیوم یا بن آدم انا یوم جدید وانا علیک شهید فقل فی خیرا اشهد
لک یوم القیمه فانک لن ترانی بعد هذا ابدا ترجمه این حدیث شریف
آنکه هیچ روزی نمیگذرد بر فرزندان آدم مگر آنکه آن روز میگوید
ایشان را که ای فرزندان آدم من روزی تازه ام و بر تو گواهم پس در من
روز خیر باش تا گواهی دهم از برای تو در روز قیامت چرا که دیگر مرا
نخواهی دید بعد از این هرگز اِنْ اَحْسَنّا وَدَّعَنا بِحَمْدٍ وَاِنْ
اَسَأْنا فارَقَنا بِذَمٍّ احسنا فعل ماضی من باب الافعال ای فعلنا

حسنا ودع بتشديد الدال من التوديع عند الرحيل والاسم الوداع
بفتح الواو يعني چنين باد كه در وقت رفتن كو ما و معنى كلام اينست
كه اگر نيكوئى كنيم درين روز وداع ما را بنيكوئى و ستايش كردن وا گر
بدى كنيم حجاب شود ازما نيكوهش و مذمت كردن اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى
مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَارْزُقْنَا حُسْنَ مُصَاحَبَتِهِ وَاعْصِمْنَا مِنْ سُوءِ
مُفَارَقَتِهِ بِارْتِكَابِ جَرِيرَةٍ اَوِ اقْتِرَافِ صَغِيرَةٍ
اَوْ كَبِيرَةٍ الجريرة بالجيم والراء الجناية ومنه صفات الجريرة والمراد
بها هنا الخطيئة والاقتراف الاكتساب ومنه قوله تعالى وَلِيَقْتَرِفُوا
مَا هُمْ مُقْتَرِفُونَ اى يكتسبوا يعنى بارخدايا رحمت كن بر محمد و آل
او و روزى ما كن هم صحبتى نيكو باين روز و نگاه دار ما را از جدائى
بد او از ارتكاب گناهى يا اكتساب گناهى خورد يا بزرگ وَاَجْزِلْ
لَنَا فِيهِ الْحَسَنَاتِ وَاَخْلِنَا فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ
اجزل اى اكثر واخلنا اى اجعلنا خالين منها يعنى بسيار ساز
براى ما درين روز از نيكوئيها و خالى گردان ما را درين روز از بديها
وَامْلَأْ لَنَا بَيْنَ طَرَفَيْهِ حَمْدًا وَشُكْرًا وَاَجْرًا وَ
ذُخْرًا وَفَضْلًا وَاِحْسَانًا الملاء ضد الخلاء والاجر الثواب
يعنى پر ساز از براى ما ميان هر دو طرف روز كه صبح و شام بوده باشد
از حمد و شكر گذارى جناب پروردگار و ثواب و ذخيره يعنى چيزى كه
براى روز پسين كه روز قيامت است بكار آيد و از فضل و نيكوئى اَللّٰهُمَّ

صل

صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ يَسِّرْ عَلَى الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ مُؤْنَتَنَا
وَامْلَأْ لَنَا مِنْ حَسَنَاتِنَا صَحَائِفَنَا وَلَا تُخْزِنَا
عِنْدَهُمْ بِسُوءِ اَعْمَالِنَا المؤنة قيل من مان يمون لان معنى مانه
قام بمؤنته فعلى هذا اصله موونة على فعولة قلبت الواو الاولى همزة
لان الواو المضمومة المتوسطة تقلب همزة نحو ادور ويجوز ان تقرا
بالهمزة على ما ذكر فى الصحاح قال فى الصحاح المؤنة تهمز ولا تهمز وهو
ان المؤنة فعولة بمعنى الثقل من مانت القوم اذا احتملت مؤنتهم و
قيل من الاون وهو الثقل لكون المؤنة مستلزمة للثقل والاصل مأونة
نقلت حركة الواو الى الهمزة فصار مؤنة ووزنها على هذا مفعلة ذكر
فى الصحاح انه من جعله من الاون العدل واحد جانبى الخرج لانه ثقل
على الانسان تقول لخرج ذو اونين فسماكا لعدلين وقال الفراء من
الاين وهو التعب والشدة والاصل مأينة نقلت حركة الياء الى
الهمزة فصار مأينة ثم قلبت الياء واوا لسكونها وانضمام ما قبلها فصار
مؤنة ووزنها على هذا ايضا مفعلة وخزى بالكسر خزيا اى ذل وهان
وقال ابن السكيت وقع فى بلية واخزاه الله بارخدايا رحمت فرست
بر محمد و آل او و آسان گردان بر فرشتگان كه ايشان كرام الكاتبين لقب شدند
چنانچه سابقا در طى دعاى ثالث شرح كرده شد و نويسندگان روز
نامجات اند از تقسيم ارزاق و غير آن ما يحتاج ما را و پر كردن از براى ما
نيكوئيهاى نامهاى اعمال ما را و خوار و رسوا مگردان ما را نزد ايشان

به بدکاری ما اللهم اجعل لنا فی کل ساعة من سا
عاته حظا من عبادك ونصیبا من شکرك وشاهد
صدق من ملائکتك الحظ والنصیب والجد یعنی بارخدایا گردان
از برای ما در هر ساعتی از ساعات این روز بهره و نصیبی از عبادت خود
و نصیبی از شکرگذاری خود و گواهی راستی از فرشتگان خود چه در حدیث
وارد است که ینشر للعبد لساعات الیوم واللیلة اربع وعشرون خزانة
فیراها مملوة نورا من حسناته التی عملها فی تلك الساعة فیناله من الفرح
والسرور والاستبشار ما لو وزع علی اهل النار لاشغلهم ذلك عن الاحساس
بالمها وتفتح له خزانة اخری فیراها مظلمة بفوح نتنها وتغشاه ظلامها
وهی الساعة التی عصی الله فیها فیناله من الهول والفزع ما لو قسم علی اهل
الجنة لنغص علیهم نعیمها وتفتح له خزانة اخری فیراها فارغة لیس فیها
شیء وهی الساعة التی نام فیها او اشتغل بشیء من مباحات الدنیا فینحسر
علی خلوها ویندم علی ما فاته من الربح العظیم الذی کان قادرا علی تحصیله
فی تلك الساعة وهکذا یعرض علیه خزائن اوقاته فی طول عمره ترجمه این حدیث
شریف آنکه میگشایند از برای هر بنده بازای بیست و چهار ساعت شبانروز
بیست و چهار خزانه که عمل هر ساعتی از ساعات بیست و چهارگانه
در این مخزون است بامر الهی چون روز قیامت در رسد یکیك خزانه را
برو عرض کنند و بر روی او بگشایند پس چون خزانه را بگشایند که تعلق
بساعتی داشته است که در آن عمل نیکو کرده خزانه را بنظر او درآرند

مملو از

مملو
از نور رحمت الهی پس او را از مشاهده آن فرح و سروری دست دهد
که اگر آنرا بر اهل دوزخ تقسیم نمایند جمیع دوزخیان از کثرة لذتی که
ایشانرا از آن حاصل شود احساس بالم عذاب و آتش دوزخ ننمایند و
چون خزانه را بگشایند که بساعتی تعلق داشته که در آن ساعت اعمال
ناشایسته نموده بمرتبه تاریک و هولناك و متعفن بنظر او درآید
که اگر هول و فزعی که از مشاهده آن او را روی نماید بر اهل بهشت تقسیم شود
جمیع نعمتها و عیشهای بهشت بر ایشان منغص شده از لذت آن محروم مانند
و چون خزانه را در نظر آورند که تعلق بساعتی داشته است که آنرا
ببطالت و بیکاری گذرانیده یا در خواب برده یا در اشغال مباحه که
رجحان اخروی نداشته صرف نموده آنرا خالی یابد از همه چیز پس حسرت
و ندامت او را دست دهد و همچنین یکیك از خزائن ساعات هر روز
عمر او را برو عرض میکنند و اینحالات را مشاهده مینماید پس جهد باید
کرد که خزائن ساعات را مملو از حسنات سازند تا با نوار آن از ظلمات
قیامت ایمن گردند و چنان نباید کرد که بواسطه کاهلی و میل باستراحت
و فراغت خاطر چنان شود که چون بنظر آورند همه را خالی و پر حسرت
و ندامت بران فائده مترتب نباشد و حال او مثل حال بازرگانی باشد که
بسودای از دست رفته تاسف داشته باشد و همیشه بسودی که از آن
متصور بوده حسرت می برده باشد و نفعی بران مترتب نشود چه جای آنکه
بنحوی بوده باشد که چون در او را بر روی او بگشایند از هول و ظلمت و

وتغض او قرار كرفت وهميشه در عذاب باشد اعاذنا الله منه اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَاحْفَظْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْنَا وَمِنْ
خَلْفِنَا وَعَنْ اَيْمَانِنَا وَعَنْ شَمَائِلِنَا وَمِنْ جَمِيْعِ نَوَاحِيْنَا
حِفْظًا عَاصِمًا مِنْ مَعْصِيَتِكَ هَادِيًا اِلٰى طَاعَتِكَ مُسْتَعْمِلًا
لِمَحَبَّتِكَ قال صاحب الكشاف حقيقة قولهم جلست بين يديه ان تجلس بين الجهتين المسامتين ليمينه وشماله قريبا منه فسميت الجهتين
يدين لكونهما على سمت اليدين مع القرب منهما توسعا كما يسمى الشئ باسم غيره
اذا جاوره ودناه فمعنى بين ايدينا اى قدامنا والخلف ضد القدام و
اليمين خلاف الشمال وعاصما اى مانعا ومنه قوله تعم لَا عَاصِمَ الْيَوْمَ
مِنْ اَمْرِ اللّٰهِ اى لا مانع يعنى بار خدايا رحمت فرست بر محمد وآل او ونكاه
مارا از بديكه آنچه در برابر ماست وآنچه در عقب ماست وانراست و از
چپ ما وانهمه اطراف ما نكاه داشتنى كه باز دارندۀ ما از نافرمانى تو و راه
نماينده باشد بطاعت تو بكار رونموده باشد يا كار فرماينده باشد دوستى
ترا بنا بر اختلاف نسخه چه مستعملا بصيغه اسم فاعل واسم مفعول هر دو
روايت شده در ينمقام اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَوَفِّقْنَا
فِيْ يَوْمِنَا هٰذَا وَلَيْلَتِنَا هٰذِهٖ وَفِيْ جَمِيْعِ اَيَّامِنَا لِاِسْتِعْمَالِ
الْخَيْرِ وَهِجْرَانِ الشَّرِّ وَشُكْرِ النِّعَمِ وَاتِّبَاعِ السُّنَنِ التوفيق
هو جعل الاسباب متوافقة لطلب الخير والاستعمال مصدر الاستفعال
بمعنى الاعمال والخير ضد الشر والهجران مصدر هجر كالحرمان بمعنى البعد والترك

والاتباع مصدر الافتعال والسنن جمع سنه وهى سيرة النبى
وطريقته يعنى بار خدايا رحمت فرست بر محمد وآل او وتوفيق ده
مارا درين روز ودرين شب ودر جميع روزهاى عمر ما بكار بردن
نيكوئى ودور شدن وترك كردن بدى وشكر كذارى نعمتهاى تو
وپيروى كردن سنتهاى پيغمبر تو صلى الله عليه وآله وطريقه سيرت او
وَمُجَانَبَةِ الْبِدَعِ وَالْاَمْرِ بِالْمَعْرُوْفِ وَالنَّهْىِ عَنِ الْمُنْكَرِ
وَحِيَاطَةِ الْاِسْلَامِ وَاِجْلَالِهٖ وَانْتِقَاصِ الْبَاطِلِ
وَاِذْلَالِهٖ وَنُصْرَةِ الْحَقِّ وَاِعْزَازِهٖ وَاِرْشَادِ الضَّالِّ وَ
مُعَاوَنَةِ الضَّعِيْفِ وَمُدَارَكَةِ اللَّهِيْفِ المجانبه مصدر
من باب المفاعلة از چيزى دور شدن والبدع جمع بدعة وهى ان
تريد فى شئ من الدين ما ليس منه كخوان يصلى النوافل باذان واقامة
وحياطة الاسلام بالحاء المهملة والياء المثناة التحتانيه و
الطاء المهملة اى حفظه وحراسته وانتقص الشئ اى نقص اللهيف
اى الملهوف وهو المظلوم او المضطر يعنى ودور شدن از بدعتها
يعنى چيزى چند كه از دين نباشد وداخل سازيم در دين مثل اذان
واقامه كفتن در نماز سنتى وامثال اين از بدعتها وفرمودن بمعروف
يعنى كارهاى شايسته مثل امر بواجبات وسنتها وباز داشتن
از منكرات يعنى از ارتكاب محرمات وحفظ كردن در حراست نمودن
احكام دين اسلام وبيشتر اركان ايمان وبزرك داشتن آن وكم

اللهيف

کردن کارهای باطل یعنی کسانی که در بادیه ضلالت وغوایت
از کفر وغیر آن از مذاهب باطله گمراه شده باشند ویاری دادن
ضعیفان وتدارک کردن حال ملهوفان ومظلومان اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْهُ اَيْمَنَ يَوْمٍ عَهِدْنَاهُ
وَاَفْضَلَ صَاحِبٍ صَحِبْنَاهُ وَخَيْرَ وَقْتٍ ظَلَلْنَا فِيهِ
ایمن علی وزن افعل من الیمن والبرکة وعهدناه ای لقیناه من قوله
عهدته بمکان کذا ای لقیته وظللنا من ظللت اعمل کذا اظلو لا
اذا عملته بالنهار دون اللیل یعنی بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل
او وبگردان این روز را مبارک ترین روزها که ما دران بوده ایم
وفاضل ترین مصاحبی که با او صحبت داشته ایم وبهترین وقتی که
همیشه عمل کرده ایم دران وَاجْعَلْنَا مِنْ اَرْضٰى مَنْ مَرَّ عَلَيْهِ
اللَّيْلُ وَالنَّهَارُ مِنْ جُمْلَةِ خَلْقِكَ ارضی علی صیغة التفضیل من
الرضا وقیاسیه للفاعل وقد جاء للمفعول کقواعد والوم واشهر وهنا
بمعنی المفعول لنا ای جعلنا من جملة من رضیت عنه اشد رضاء و
رضوان من الله لاکبر ولو کان للفاعل لکان معناه اجعلنا ممن کان
معناه راضیا بقضائک وبگردان ما را خشنودترین آن کسی که گذشت
بر او روز وشب از جمله خلقان تو وَاشْكَرَهُمْ لِمَا اَوْلَيْتَ
مِنْ نِعَمِكَ بنصب خوانده شده که عطف باشد بر محل من ارضی و
بجر خوانده شده که بدل باشد از ارضی وهمچنین اقومهم واوقفهم نیز

بجر ونصب خوانده شده واولیت واعطیت وانعمت ومن نعمک
بیان لما وبگردان ما را از شاکرترین خلقان از جهة آنچیزی که عطا کرده
از نعمتهای خود بر ما وَاَقْوَمَهُمْ بِمَا شَرَعْتَ مِنْ شَرَائِعِكَ
اقومهم من مقام بالامر اذا تجلد وتشمر لادائه والشرایع جمع الشریعة
وهی ما وضع الله من لعباده من الدین یعنی بگردان ما را جلد وچست
چابک ترین مخلوقات بعمل کردن آنچه شرع کرده ووضع نموده از دا
دین وشریعتهای خود وَاَوْقَفَهُمْ عَمَّا حَذَّرْتَ مِنْ نَهْيِكَ
هذا ایضا علی صیغة التفضیل من وقف عن الشیء امسک عنه ومنع نفسه ای
لم یدخل فیه واعرابه کاعراب اشکرهم این نیز بجر واعراب روایت شده
بنصب وجر والحذر التخویف من نهیک ای مما نهیت عنه فیکون المصدر
بمعنی اسم المفعول یعنی نگاه دارنده ترین مخلوقات از آنچه تخویف نموده
از منهیات اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ اُشْهِدُكَ وَكَفٰى بِكَ شَهِيْدًا
ای اجعلک شاهدا واسئلک ان تشهد لی والباء فی بک زائدة والکاف
فاعله وان کان بصورة ضمیر المجرور کما فی کفی بالله شهیدا وشهیدا
تمیز عن نسبة کفی الی فاعله یعنی بارخدایا ترا شاهد میگیرم وبسندی تو
از روی گواهی وَاُشْهِدُ سَمَاءَكَ وَمَنْ اَسْكَنْتَهُمَا مِنْ مَلَا
ئِكَتِكَ وَسَائِرِ خَلْقِكَ اسکنتهما من السکنی لا من السکون ای من
جعلت السماء والارض مسکنه وماواه وسایر خلقک ای باقی خلقک
ماخوذ من سؤر الاناء وهو ما بقی منه ولقوله صلی الله علیه لغیلان اختر منهن

اربعا وفارق سایرهن ومجرور عطفا علی ملائکتک ویروی بالنصف
عطفا علی سماوتک وگواه میگیرم آسمان ترا و زمین راکه مخلوق توانند و
آنهائی که گردانیده آسمان و زمین را مسکن ومأوای ایشان از ساکنان
وباقی خلقان تو فی یومی هذا وساعتی هذه ولیلتی هذه و
مستقری هذا المستقر علی صیغة اسم المفعول بمعنی اسم المکان درین
روز ودرین ساعت ودرین شب ودرین جایگاه من انی اشهد
انک انت الله الذی لا اله الا انت ای بفتح الهمزة متعلق
بجنب المعنی باشهدک وانما فتحت الهمزة لان ان مع معمولها معمول
لاشهد والمفعول مفرد وان مع مفعولها فی حکم المفرد یعنی گواهی
میدهم که توئی آن خدائی که نیست بغیر از تو خدائی یعنی سزای پرستش
قائم بالقسط عدل فی الحکم رءوف بالعباد
ای مقیما بالعدل بالکسر العدل وهو فی الاصل مصدر یطلق علی الموصوف
به مبالغة کانه بکماله صار نفسه کما فی قوله انما هی اقبال وادبار
ای یجری التدبیر علی الاستقامة فی جمیع الامور رءوف بالعباد الرءوف
هو الرحیم العاطف برحمته علی عباده وقیل الرافة ابلغ الرحمة یعنی برپای
دارنده عدلی در انچه قسمت کرده آنرا از ارزاق وآجال وثواب وعقاب
عادلی در حکمی که میان بندگان وبر بندگان کرده محض عدالت بی جور
وظلم در حکم تو نیست بسیار مهربانی بر بندگان خود مالک الملک
رحیم بالخلق پادشاه پادشاهانی متصرفی در آن هر که میخواهی

والقسط

عطا

عطا میکنی پادشاهی را وانهر که میخواهی میستانی مهربانی بخلق خود
وان محمدا عبدک ورسولک وخیرتک من خلقک
عطف انک علی انک ای اشهد ان محمدا عبدک ولما کان عبودیته الله تعالی
اعلی مراتب کمال الانسان لذا قدمت علی الرسالة کلمة الشهادة وافتخر عیسی
علی نبینا وعلیه السلام بذلک فکان اول ما تکلم به قوله انی عبد الله وخیرة
بکسر الخاء المعجمة والیاء المثناة التحتانیة والراء المفتوحتین ای المختار
المنتخب وجاء بالتسکین من خار الله لک فی الامر ای جعل لک فیه الخیر
وهو الموافق لما فی الصحاح یعنی گواهی میدهم که محمد صلی الله علیه وآله
بنده تست وفرستاده تو وبرگزیده تست از خلقان وچون عبودیت
بود که اعلی مراتب کمال است انسان را لهذا تقدیم نموده وعبودیت را
بر رسالت وازینجهة در کلمه شهادت تقدیم نموده عبودیت را بر رسالت
وازینجهة در کلمه شهادة تقدیم نموده عبودیت را حیث قال واشهد
ان محمدا عبده ورسوله وافتخار نموده حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه السلام بعبودیت حیث قال الخ اول بآن تکلم نمود انی عبد الله
یعنی بدرستی که منم بنده خدا حملته رسالتک فاداها
وامرته بالنصح لامته فنصح لها حملته بالتشدید ای کلفت
حملها وقد سبق معنی النصح فی الدعاء الثانی فلا نعیده یعنی تکلیف نمودی
اورا بر برداشتن بار رسالت من متحمل آن شد وادا کرد آنرا چنانچه بایست و
فرمودی اورا به نصیحت کردن مر امت خود را پس نصیحت آنها کرد ایشانرا

وامت جماعتی اند که مبعوث ساخته خدای تع رسول بایشان و
انکسانیکه موجود شوند تا آخر زمان اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَ
اٰلِهِ اَكْثَرَ مَا صَلَّيْتَ عَلٰى اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ الفاء فی فصل للتفریع
علی قبله ای لما ادّی الرسالة ونصح لامته فصل علیه مجازاة لذلك واکثر
منصوب علی انه صیغة مفعول مطلق محذوف ای صل علیه صلوة اكثر
صلوة صلیتها علی احد من خلقك یعنی بارخدایا چون تادیه رسالت
نصیحت امت ونمود پس رحمت فرست بر محمد وآل او بمکافاة آن رحمتی که
بیشتر آن رحمتی باشد که هر یك از خلقان خود فرستاده وَاٰتِهِ عَنَّا
اَفْضَلَ مَا اٰتَيْتَ اَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ آت بالهمزة فعل امر من
آتی یؤتی ایتاء کاعطی لفظا ومعنی اصله اءت قلبت همزة الثانیه
الفا لاجتماع الهمزتین وثانیهما ساکنة وجب قلبها بحرکة جنس حرکة
ماقبلها وهی الالف وعنا ای لاجلنا فلفظه من سببیه کما فی قوله تع
وَمَا كَانَ اسْتِغْفَارُ اِبْرٰهِيمَ لِاَبِيهِ اِلَّا عَنْ مَوْعِدَةٍ ای اعطه
لاجل المشقه التی تحملها فی اداء الرسالة یعنی وعطا کن او را از جهة
شفقتی که متحمل آن شد در ادای رسالت فاضلتر از آنچه داده هر یك از
از بندگان خود را وَاجْزِهِ عَنَّا اَفْضَلَ وَاَكْرَمَ مَا
جَزَيْتَ اَحَدًا مِنْ اَنْبِيَائِكَ عَنْ اُمَّتِهِ لفظ عن ایض ههنا سببیه
وجزا ومکافاة ده او را بجهة تحمل بار رسالت فاضلتر وکرامی تر آنچه
جزا داده هر یك از پیغمبران سابق را از امتان خود اِنَّكَ اَنْتَ الْمَنَّانُ

بِالْجَسِيمِ الْغَافِرِ لِلْعَظِيمِ المنان فعال من المنة لمعنی المنعم المعطی و
قیل المنان الذی یبتدئ بالنوافل قبل السؤال والغافر من الغفر و
هو الستر ومنه سمی المغفر لستره الراس والجسیم صفة الموصوف محذوف
ای العطاء الجسیم والعظیم ایض صفة لموصوف محذوف ای الذنب
العظیم والمنان منصوب نیز روایت شده بنا بر مدح از شیخ شهید
یعنی بدرستی که تو بسیار نعمت دهنده بعطاء بزرك وآمرزنده گناه عظیم را
وَاَنْتَ اَرْحَمُ مِنْ كُلِّ رَحِيمٍ فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الطَّيِّبِينَ
الطَّاهِرِينَ الْاَخْيَارِ الْاَنْجَبِينَ ای الطیبین من الاخلاق
السیئه والطاهرین من الذنوب صغیرها وکبیرها وعمدها وخطاها والاخیار
جمع خیر بالتشدید وهو الذی یفعل الکثرة الحسنه والانجبین من
نجب نجابة ککرم کرامة وتو بخشاینده ترین از همه بخشایندگان
پس رحمت فرست بر محمد وآل او که پاکند از افعال قبیحه واخلاق سیئه
وپاکیزه اند از گناه صغیره وکبیره عمدا وسهوا اخیارند یعنی فاعل کثیره
حسنه اند وبرگزیده ترین خلق اند وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِذَا عَرَضَتْ لَهُ مُهِمَّةٌ اَوْ نَزَلَتْ بِهِ مُلِمَّةٌ وَعِنْدَ الْكَرْبِ دعای هفتم دعائیست که
هر گاه که چیزی حادث میشد که موجب هم وغم بود یا نازل میشد
امر دشواری بآن مواظبت فرموده اند اَللّٰهُمَّ يَا مَنْ تُحَلُّ بِهِ
عُقَدُ الْمَكَارِهِ عقد بضم عین وفتح قاف جمع عقده است
یعنی گرهها ومکاره جمع مکره است یعنی بارخدایا ای آنکه گشوده میشود

باکروههای دشواری وَيَا مَنْ يُفْثَأُ بِهِ حَدُّ الشَّدَائِدِ
ای یسکن وفثاء تا لقدر سکن غلیانها بالماء ودر بعضی نسخ بجای فثا
یفل روایت شده من الفل واحد فلول السیف وهی کسوره فی حده ای که
ساکن شود باو شدت تیزیها تا کند و شکسته شود تیزیها وَيَا مَنْ
يُلْتَمَسُ مِنْهُ الْمَخْرَجُ اِلَى رَوْحِ الْفَرَجِ والمخرج مصدر میمی بمعنی
الخروج یقال الخرج خروجا ومخرجا والروح بفتح الراء بمعنی الاستراحة
والفرج الخلاص من الغم یقال فرج الله غمه وای آنکه طلب کرده شود ازو
بدر شدن از تنگنای غم ورسیدن براحت شادی ذُلَّتْ لِقُدْرَتِكَ
الصِّعَابُ وَتَسَبَّبَتْ بِلُطْفِكَ الْاَسْبَابُ ذلت فعل ماض مشتق
من الذل بکسر الذال وهو اللین ضد الصعوبة لا من الذل بضم الذال ضد
العز ای لانت وسهلت وتسببت ای جعلت الاسباب سببا بلطفك
وکل شیء یتوصل به الی غیره فهو سبب یعنی سهل وآسان گشت بقدرت تو همه
دشواریها وگردیدند اسباب سبب وعلل در حصول مسببات بلطف
ورحمت تو وَجَرَى بِقُدْرَتِكَ الْقَضَاءُ وَمَضَتْ عَلَى اِرَادَ
تِكَ جاری ونافذ است بقدرت کامله تو قضا که رد کرده نمیشود مدلول
لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه وقضا حکم الهی است باحوال موجودات
مثل حکم بموت هر انسانی وَمَضَتْ عَلَى اِرَادَتِكَ الْاَشْيَاءُ ورو
نده اند بر وفق اراده وخواهش تو فَهِيَ بِمَشِيَّتِكَ دُوْنَ قَوْلِكَ
مُؤْتَمِرَةٌ وَبِاِرَادَتِكَ دُوْنَ نَهْيِكَ مُنْزَجِرَةٌ لفظ دون بمعنی سوی

ای لا یحتاج الی قولك بل بمجرد مشیتك مضت الاشیاء وکذا فی الثانی
مؤتمره بصیغه اسم فاعل من ایتمر الامر ای امتثله پس اشیا بمجرد خواست
واراده تو بی گفتن تو کن فرمان بردار میشوند وبخواست تو بی گفتن تو
لا تکن منزجر وممنوع میشوند اَنْتَ الْمَدْعُوُّ لِلْمُهِمَّاتِ المهم الامر
الشدید تویی خوانده شده از برای کارهای سخت وَاَنْتَ الْمَفْزَعُ
فِي الْمُلِمَّاتِ المفزع بودن مجمع والملمات بضم المیم الاول وتشدید
الثانیه وکسر اللام بینهما الشدائد والمصائب والعوارض الحدوث
وتو پناه وملجائی در هنگام نزول مصائب وشدائد لَا يَنْدَفِعُ
مِنْهَا اِلَّا مَا دَفَعْتَ وَلَا يَنْكَشِفُ اِلَّا مَا كَشَفْتَ

مندفع نمیشود از این امور شدیده وعزیزه الا آنچه تو باز داری و
منکشف نمیشود یعنی برداشته نمیشود از ین امور الا آنچه تو
کشف کنی وبرداری وَقَدْ نَزَلَ بِي يَا رَبِّ مَا قَدْ تَكَاَّدَنِي
ثِقْلُهُ تکأد وقد جاءت هذه اللفظه فی هذا المقام علی وجهین
فتح الهمزه المشدده بعد الکاف علی التفعل وتخفیف الهمزه المفتوحه
بعد الالف الممدوده بین الکاف والدال علی التفاعل وعلی الوجهین
مشتقه من الکؤد وقال الجوهری فی الصحاح عقبه کؤود شاقه المصعد
وتکأدنی وتکاءدنی ای شق علی تفعل وتفاعل یعنی بدرستی که
فرود آمده بمن ای پروردگار من آنچه دشوار است مرا گرانی او واما
تکاد بتشدید الدال بعد الالف علی انه تفاعل من الکد بمعنی الجهد

فتصيف وَاكْمَرْبِي مَا قَدْ بَهَظَنِي حَمْلُهُ المام النزول
يقال الم به اى نزل بر و بهظني بالباء الموحدة والظاء المعجمة اى
اثقلني و فرو د آمده بمن آنچه سنگين كردانيده مرا بر داشتن آن
پس اين فقره بمنزله تفسير است من فقره اولى وَبِقُدْرَتِكَ اَوْرَدْتَهُ
عَلَيَّ وَبِسُلْطَانِكَ وَجَّهْتَهُ اِلَيَّ و بقدرته خود در آورده
آنرا بر من و بتسلط و قهر و غلبه خود فرستاده آنرا بمن فَلَا مُصْدِرَ
لِمَا اَوْرَدْتَ وَلَا صَارِفَ لِمَا وَجَّهْتَ اصدره فصدر اى ارجعه
فرجع والورود ضد الصدر يعنى پس بازگرداننده نيست آنچه تو در آورده
و بر گرداننده نيست آنچه را تو فرستاده وَلَا فَاتِحَ لِمَا اَغْلَقْتَ
وَلَا مُغْلِقَ لِمَا فَتَحْتَ وگشاينده نيست آنچه را تو بسته و بسته
نيست آنچه را تو گشاده وَلَا مُيَسِّرَ لِمَا عَسَّرْتَ وَلَا نَاصِرَ
لِمَنْ خَذَلْتَ و آسان كننده نيست آنچه را تو دشوار كرده باشى و
يارى دهنده نيست آنچه را تو نصرت اش باز گرفته باشى فَصَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَافْتَحْ لِيْ يَا رَبِّ بَابَ الْفَرَجِ بِطَوْلِكَ
الطول بفتح الطاء الاحسان پس رحمت فرست بر محمد و آل او و بگشا
از براى من اى پروردگار من درهاى شادى بفضل و احسان خود
وَاكْسِرْ عَنِّيْ سُلْطَانَ الْهَمِّ بِحَوْلِكَ الهم الحزن والحول القوة
و بشكن از من سلطنت اندوه و غلبگى آنرا بقوه خود وَاَنِلْنِيْ حُسْنَ
النَّظَرِ فِيْمَا شَكَوْتُ نال الخير ينال نيلا اى اصاب و انا له غيره

والامر منزا انل يعنى برسان مرا بنظر نيكو در آنچه شكوه كردم وَاَذِقْنِيْ
حَلَاوَةَ الصُّنْعِ فِيْمَا سَاَلْتُ الصنع بالضم مصدر قولك صنع الله
معروفا يعنى الاحسان و بچشان مرا شيرينى نيكوكارى يعنى احسان در آنچه
طلب كردم وَهَبْ لِيْ مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً وَفَرَجًا هَنِيْئًا
هَنِيْئًا وَاجْعَلْ لِيْ مِنْ عِنْدِكَ مَخْرَجًا كل امر ياتيك من غير تعب
فهو هنيئ قاله فى الصحاح يعنى ببخشاى مرا از نزد خود رحمت
شادى كه بى مشقت حاصل شود وَاجْعَلْ لِيْ مِنْ عِنْدِكَ مَخْرَجًا
وَحِيًّا الوحى بالحاء المهملة والياء المثناة من تحت مشددة على
فعيل بمعنى السريع يقال موت وحى و ذكاة وحية سريعة و الفتل
بالسيف اوحى اى سرع و بگردان از براى من از نزديك خود بيرون بدر
شدن سريعى از اين نازله و حادثه وَلَا تَشْغَلْنِيْ بِالْاِهْتِمَامِ
عَنْ تَعَاهُدِ فُرُوْضِكَ وَاسْتِعْمَالِ سُنَّتِكَ الاهتمام
افتعال من الهم بمعنى الحزن قال فى الصحاح الاهتمام الاغتمام و عن
تعاهد متعلق بتشغلنى اى لا تعرضنى لان اشتغل اذا تعدى
بعن بمعنى الاعراض يعنى باز مدار بسبب اندوه و غم خوردن از رعايت
نمودن واجبات و تاديه آن بر وجه لايق و از بكار داشتن و قيام نمودن
بسنتها و نوافل يعنى چنان مكن كه بسبب غم و اندوه از وظايف واجبات
و تاديه مستحبات وا مانم و بجا نياورم و جاودانى شيخ محمد بن مكى كه
مشهور است بشيخ شهيد در كتاب ذكرى الشيعه آورده كه از اسباب و اعداد

ترك نافله يكى هم وغم است چنانچه روايت كرده على بن اسباط ان الكاظم
عليه السلم كان اذا اهتم ترك النافلة وعن معمر بن خلاد عن الرضا ع مثله الا انه
قال اذا اغتم والفرق بينهما ان الغم لما مضى والهم لما ياتى انتهى كلامه نور الله
مقامه واز حضرت امير المؤمنين ع مرويست كه ان للقلوب اقبالا وادبارا
فاذا ما ادبرت فلا تضيقوا عليها بالنوافل فقد ضقت لما
نزل بى يا رب ذرعا قال فى القاموس ضاق بالامر ذرعا وذرعا
ضاق بالامر ذرعه وذراعه وضاق به الامر ذرعا ضعفت طاقته
ولم يجد من ضيق المكروه فيه مخرجا وقال فى الصحاح يقال ضقت بالامر ذرعا
اذا لم تطقه ولم تقو عليه واصل الذرع انما هو بسط اليد وكان تريد مددت
يدى فلم تنله انتهى محله وقال ابن الاثير فى النهاية فلان رحب الذراع
اى واسع القوة والقدرة ومنه حديث ابرهيم ع اوحى الله اليه ان ابن لى
بيتا فضاق بذلك ذرعا ومعنى ضيق الذرع والذراع قصرهما كما ان
معنى سعتهما وبسطهما طولهما ووجه التمثيل ان القصير الذراع لا ينال
ما يناله الطويل الذرع ولا يطيق طاقته فضرب مثلا للذى سقطت
قوته دون بلوغ الامر والاقتدار عليه يعنى بدرستى كه بى طاقت شده ام
بآنچه بمن فرود آمده اى پروردگار من ازاين حادثه وامتلأت
بحمل ما حدث على هما الامتلاء افتعال من الملاء يقال
ملاء الاناء فهو مملوء وامتلى الشىء والمعنى انه لا مزيد على همى لامتلاء قلبى
ونفسى بذلك كما لا مزيد على الاناء اذا امتلأ من ماء او غيره يعنى و پر شده ام

از هم وغم به برداشتن آنچه حادث شده بر من كه زياده بر اين متصور
نيست وانت القادر على كشف ما منيت به اى بليت ومنوته
ومنيته ابتليته وتو قادرى وتوانائى بر برداشتن آنچه من مبتلا شده ام
بآن از هموم وضرر والام ودفع ما وقعت فيه ودفع بر طرف
كردن آنچه من در ان افتاده ام فافعل بى ذلك وان لم
استوجبه منك يا ذا العرش العظيم پس بكن بمن اين كشف
كشف هموم ودفع بلايا واگرچه من سزاوار آن نيستم بمحض تفضل خود اى
خداوند صاحب عرش بزرگ كه اعظم مخلوقاتست وكان من دعائه
عليه السلم فى الاستعاذة من المكاره وسيى الاخلاق ومذام الافعال
يعنى از دعائيست كه حضرت سيد الساجدين پناه مى جسته اند به
پروردگار خود از امور مكروهه واخلاق سيئه وافعال ذميمه اللهم
انى اعوذ بك من هيجان الحرص هاج الشىء وباب باع هيجا
بالكسر وهيجانا بفتحتين ثار والحرص الجشع على الشى اى شدة الميل اليه
يعنى بار خدايا بدرستى كه من پناه مى برم بتو از برانگيخته شدن حرص
كه عبارت از شدت ميل است بر زخارف دنيه دنيويه وسورة
الغضب اى شدة الغضب وهو ثوران النفس لارادة الانتقام
واز حدة خشم كه آن ثوران نفس است بر سرعت انتقام وغلبة
الحسد الحسد ان يرى الرجل لاخيه نعمة فيتمنى ان تزول عنه وتكون
له دونه والغبطه ان يتمنى ان يكون له مثلها ولا يتمنى زوالها عنه

قال ابن الاثیر فی نهایته وپناه می برم بتو از غالب شدن حسد که
آن عبارة اراده زوال نعمت غیر است وانکه این نعمت حاسد را باشد غیر او
واین ام صفات ذمیمه است اعاذنا الله منه وَضَعْفِ الصَّبْرِ
وصبر در لغت حبس نفس است از جزع بر فت وقوع مکروهی ودر عرف شکیبائی
نمودنست بر مکاره وبلیات که از حق سبحانه وتعالی بر بنده رسد واین صفتی است
پسندیده یعنی وپناه میجویم بتو از ضعف صبر وَقِلَّةِ الْقَنَاعَةِ
واز کمی قناعت که آن راضی شدنست باندك ونیاده نخواستن وتساهل نمودن
در امر معاش ودر کلمات حضرت سید الساجدین حضرت سید الوصیین
وارد است که القناعة ما لا ینفد هر که قانع شد بخشك ونوشه جو
تراسد وَشَكَاسَةِ الْخُلُقِ فی کتاب العلل عن ابی عبد الله علیه الصلوة
والسلام قال ابا الله لصاحب الخلق السیئ التوبة قیل وکیف ذاك قال لانه لا
یخرج من ذنب حتی یقع فیما هو اعظم رجل شکس بوزن فلس ای صعب الخلق
وقوله تعالی شرکاء متشاکسون ای مختلفون عسروا الاخلاق یعنی وپناه می برم لا یتفق بعضهم ببعض والله اعلم
بتو از بدخوئی خلق عبارتست از هیئتی راسخ در نفس که مبدا صدور
افعال باشد اعم از افعال حمیده یا ذمیمه وَإِلْحَاحِ الشَّهْوَةِ الالحاح مثل
للدوام والمقام والح مثل الب والحت الناقة اذا قامت فلم تبرح والح
السحاب دام مطره واز دایم وقایم بودن آرزوهای نفسانی وَمَلَكَةِ
الْحَمِيَّةِ قال ابن الفارس هذا الترکیب یدل علی قوة فی الشیئ ومنه قولهم
ملکت العجین اذا شددت عجنه وبالغت فیه وحمیت عن کذا حمیة بالکسر

اذا انفت منه وداخلك عار وپناه می برم بتو از شدة حمیة یعنی ننگ
وعار داشتن از چیزهای جز شدة آن موجب عجب وتکبر است وپیدا
باشد که بمرتبه رسد که خواهد هیچکس را بروی سرافرازی نباشد واین
صفتی است مذموم وَمُتَابَعَةِ الْهَوَى واز پیروی کردن هوا و
هوس وآرزوهای ناپسندیده که بیرون از حدود شرع باشد
وَسِنَةِ الْغَفْلَةِ السنه بکسر العین هی ابتداء النعاس فی الراس لکن هنا
کنایه عن السکر اللازم للغفلة واز بیهوشی غفلت وَتَعَاطِي الْكُلْفَةِ
یقال فلان تعاطی الشیئ اذا عمد الی اخذه والکلفة ما یتکلفه الانسان
فلان یتعاطی کذا ای یخوض فیه واز قصد نمودن در اموری مرتکب شدن آن
که بکلفت آورد وبرنج وتعب اندازد فاعل آنرا وَإِيثَارِ الْبَاطِلِ عَلَى
الْحَقِّ یقال آثر یوثر ایثارا ای اختار واز اختیار نمودن باطل بر حق وَ
الْإِصْرَارِ عَلَى الْمَأْثَمِ المأثم بمد الالف علی وزن مکارم جمع مأثم
والمأثم الامر الذی یأثم به الانسان وهو الاثم نفسه وضعا للمصدر
موضع الاسم قال ابن الاثیر فی نهایته واز مصر بودن بر اموری که سبب
گناهان باشد یا بر گناهان وَاسْتِصْغَارِ الْمَعْصِيَةِ استصغره
وعدة صغیرا واز کوچك شمردن گناه وَاسْتِكْبَارِ الطَّاعَةِ
استکبره ای عدّه کبیرا واز بزرگ داشتن طاعت وعبادت وَمُبَاهَاةِ
الْمُكْثِرِينَ وَالْإِزْرَاءِ المباهاة المفاخرة من اضافة المصدر الی المفعول
یقال اکثر الرجل ای کثر ماله یعنی وپناه می برم بتو از فخر کردن ومفاخرت

نمودن مال داران را وَالْإِزْرَاءِ بِالْمُقِلِّينَ ازرا بتقديم الزاى
على الراى المهملة ازرابه اذا احتقر وفي بعض النسخ بتقديم الراء على الزاى
المعجمة يقال رزى عليه اى عابه واقل الرجل اى افتقر وازخوار وزبون داشتن
يا عيب كردن درويشان وبى مالان را وَسُوءِ الْوِلَايَةِ لِمَنْ تَحْتَ
أَيْدِينَا الولاية بكسر الواو بمعنى النصرة يعنى وپناه مى بريم بتو از عدم
نصرة يا بدى نمودن مر زيردستان را وَتَرْكِ الشُّكْرِ لِمَنِ اصْطَنَعَ
الْعَارِفَةَ عِنْدَنَا الاصطناع افتعال من الصنع والعارفة
العطاء التاء للنقل من الوصفية الى الاسمية او بمعنى المعروف واز
ترك شكر كردن آنكسى را كه نيكوئى كرده باشد ونزد ما نيكوئى داشته
باشد وَأَنْ نَعْضُدَ ظَالِمًا عضد من باب نصر اعانه يا اينكه
يارى كنيم ظالمى را أَوْ نَخْذُلَ مَلْهُوفًا خذله نخذله بالضم خذلانا
بكسر الخاء اذ ترك عونه ونصرته والملهوف المظلوم قاله في الصحاح و
قيل الملهوف اعم من المظلوم ولذا اختير والا فوق النظم يقتضى المظلوم
انتهى كلامه يا ترك مدد كنيم ستم رسيده را أَوْ نَرُومَ مَا لَيْسَ لَنَا
بِحَقٍّ رام الشئ يرومه طلبه وبابه قال يا طلب وقصد كنيم آنچه را
حق نباشد در آن أَوْ نَقُولَ فِي الْعِلْمِ بِغَيْرِ عِلْمٍ يا گوئيم در جائى كه
علم بايد سخنانى كه نه از روى دانش باشد وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ
أَنْ نَنْطَوِيَ عَلَى غِشٍّ لِأَحَدٍ انطوى انفعال الطوية وهى النية و
الضمير اى نضمر والغش بالكسر الخيانة يعنى پناه ميجوئيم بتو از انكه در

خاطر بگذرانيم خيانت كسى را يعنى مسلمانى را وَأَنْ نُعْجَبَ بِأَعْمَالِنَا
نعجب على بناء المفعول في الصحاح قد اعجب فلان بنفسه فهو معجب
برايه وبنفسه والاسم العجب بالضم قال الشهيد في قواعده العجب
استعظام العابد عبادته وهذا معصيته وما قدر العبادة بالنسبة
الى اقل نعمه من نعم الله تعالى وكذا استعظام العالم علمه وكل مطيع طاعته
حتى نسب ذلك الى التكبر والفرق بينه وبين الرياء ان الرياء مقارنة للعبادة
والعجب متاخر عنها فيفسد بالرياء لا بالعجب وپناه مى بريم بتو از انكه
معجب شويم بكردارهاى خود وخلاصه كلام شيخ شهيد آنكه حقيقة
عجب عبارتست از انكه عابد عبادت خود را عظيم شمارد واين
نوع معصيتى است وچه قدر دارد عبادة بندگان در جنب كمترين
نعمتى از نعمتهاى پروردگار تعالى نعماؤه يعنى هيچ قدرى ندارد و
همچنين عالم اگر علم خود را عظيم داند وبالجمله هر مطيعى كه طاعت خود را
بزرگ شمرد تا انكه نسبت داده شود او را بتكبر وفرق ميانه عجب وريا
آنكه ريا مقارن عبادة مى باشد وعجب بعد از اتيان بعبادة پس عبادة
بريا فاسد ميشود نه بعجب وصفت عجب وخودبينى از اخص صفات ذميمه است
وابليس لعين از عجب در دام شقاوت ابدى افتاد وهر دعوى وخلافى كه
انكوبان هستى او بريزد سرمايه او همين صفت بود لاجرم سر كشتگان
وادى غفلت اين راه بچاه ادبار مى اندازد وصفت عجب وخودبينى را
در نظر ايشان آراسته ميسازد تا بواسطه خود ديدن از خود برستن

بازمانند مرد متعجب زاهل دين نبود هيچ خود بين حلاى بين نبود
وَنَمُدُّ فِي آمَالِنَا يقال مدّه في غيّه اى امهله وطول له والآمال
جمع الامل وپناه برم از آنكه فرو كذاريم يا بدور و دراز بكشايم اميدها
خود را چرا كه طول امل رذيله ايست كه موجب فراموشى از آخرت حالخ
در نهج البلاغه مكرر واقع است كه ان اخوف ما اخاف عليكم اتباع الهوى
وطول الامل فاما اتباع الهوى فيصد عن الحق واما طول الامل فينسى الآخرة
يعنى بدرستيكه ترسناك ترين چيزى مى‌ترسم بر شما از عقوبت آن دو
چيز است يكى پيروى هواست و ديكرى درازى اميد در امور دنيويه
پس اما پيروى هوا پس باز ميدارد بنده را از حق واما درازى اميد پس
فراموش ميكرداند سراى آخرت را وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ سُوءِ السَّرِيرَةِ
وَاحْتِقَارِ الصَّغِيرَةِ السر الذى يكتم والجمع الاسرار والسرائر مثله
يعنى و پناه ميجويم بتو از بد بودن باطن واز حقير داشتن كناه كوچك
وَأَنْ يَسْتَحْوِذَ عَلَيْنَا الشَّيْطَانُ اى يغلبنا ويستولى علينا قال
ابن الاثير فى نهايته استحوذ عليهم الشيطان اى استولى عليهم وهذه
اللفظة احد ما جاء على الاصل من غير اعلال كاستصوب واستروح
واستحوب واستنوق خارجة عن اخواتها نحو استعال واستقام والمصدر
المسبوك من لفظه ان ومعمولها مفعول الفعل اى نعوذ يعنى پناه ميجويم
بتو از استيلا و غلبه كردن شيطان بر ما أَوْ يَنْكُبَنَا الزَّمَانُ
النكبة واحدة نكبات الدهر يقال اصابته نكبة يا بيد ولت سازد ما را

زمانه أَوْ يَتَهَضَّمَنَا السُّلْطَانُ هضمه حقه واهتضمه ظلمه
وتهضمه مثله يا ستم كند بما پادشاه وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ تَنَاوُلِ
الْإِسْرَافِ و پناه ميجويم بتو از اسراف يعنى بى اندازه خرج كردن
وَمِنْ فِقْدَانِ الْكَفَافِ الكفاف بفتح الكاف وكسرها من
الرزق وهو ما كف عن الناس اى اغنى وفى الحديث اللهم اجعل رزق آل محمد
كفافا قاله فى الصحاح واز نايافتن كفاف يعنى آن مقدار از قوت كه باز دارد
ما را از طلب ومعيشت ما را بس باشد وَنَعُوذُ بِكَ مِنْ شَمَاتَةِ
الْأَعْدَاءِ وَمِنَ الْفَقْرِ إِلَى الْأَكْفَاءِ الشماتة بفتح الشين الفرح ببلية
العدو والاكفا جمع الكفو وهو الترب والمثل والنظير و پناه ميجويم بتو از
مكروهى كه باعث خرمى و شادى دشمنان شود واز چيزى كه موجب احتياج
باقران واكفا وامثال و هم سران خود بوده باشد وَمِنْ مَعِيشَةٍ
فِي شِدَّةٍ وَمِيتَةٍ عَلَى غَيْرِ عُدَّةٍ الميتة بالكسر حالة من الموت وبالفتح
للمرة وقد روى بهما اى على غير اقتناء ما يدخر لما بعد الموت واز زيستن
در سختى و بحيرى واز مردن بربى بركى يعنى چيزى ذخيره نكرده باشيم بجهت
نشأ آخرة از اعمال الصالحه وَنَعُوذُ بِكَ مِنَ الْحَسْرَةِ الْعُظْمَى و
الْمُصِيبَةِ الْكُبْرَى المراد بهما القيمة و پناه ميكيريم بتو از بزركترين
حسرتها كه آن حسرت روز جزاست واز مصيبت كبرى كه از مصيبت روز
آخرتست وَأَشْقَى الشَّقَاءِ وهو ضد السعد والسعادة يقال اشقاه
الله تعالى فهو شقى بين الشقوة والشقاوة وهو شقاء الآخرة لا شقاء الدنيا

وَسُوءِ الْمَآبِ وَحِرْمَانِ الثَّوَابِ وَحُلُولِ الْعِقَابِ صح

والمآب المراجع من آب یؤب اوبا وایابا ای رجع الثواب جزاء الطاعا
والعقاب العقوبة وپناه میجویم از بدترین شقاوتها که آن شقاوه بخرو بست
وان بازکشت بدکه آن دوزخ است واز محرومی ثواب و پاداش روز جزا
و فرود آمدن عقوبت اخروی اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَاَعِذْنِىْ
مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ بِرَحْمَتِكَ وَجَمِيعَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل او و پناه ده
مرا از جمیع اینچیزها که مذکور شد و جمیع مردان مؤمن و زنان مؤمنه برحمت
شامله خود ای بخشاینده ترین بخشایندگان **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ**
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْاِشْتِيَاقِ اِلَى طَلَبِ الْمَغْفِرَةِ
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَصَيِّرْنَا اِلٰى مَحْبُوبِكَ مِنَ التَّوْبَةِ
صیرنا ای اجعلنا صایرین ای راجعین الی محبوبك ولفظ من فی التوبة
بیانیه هذا اشارة الی قوله اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ یعنی بارخدایا رحمت
کن بر محمد وآل او و بگردان ما را بازگرداننده بسوی چیزی که محبوب تست که
آن توبه است و توبه در لغت بمعنی رجوع است و در شرع پشیمانیست از معصیت
ماضی از انجهت حیث بجهت آنستکه اگر کسی نادم شود از شرب خمر بجهه احتراز از
مضرت آن مثل درد سر و خفت عقل و غیر آن توبه نخواهد بود سؤال
اگر کسی گوید که این کلام و امثال این کلمات که سابقا گذشت در دعای سابع
و همچنین در ادعیه آتیه بحسب ظاهر موافقت ندارد با قواعد مذهب امامیه
اثنی عشریه که قایلند بعصمت ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم و مثل این فقرات که

دعای نهم که حضرت سید الساجدین در حین آرزومندی
بطلب مغفرت سؤال و طلب مغفرت میفرموده اند ع م

اشعار بصدور عصیان از ایشان بلکه از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وآله دارد بسیار واقع شده جواب میگوئیم که بهترین جوابی که در دفع این
شبه گفته اند آنست که بهاء الدین علی بن عیسی اربلی جامع کتاب کشف الغمه
در کتاب خود افاده کرده و آن آنست که انبیا و ائمه علیهم السلم بر وجهی سلوك
سلوك میفرموده اند که جمیع اوقات عمر ایشان مستغرق با وخدا بوده است
چنانچه لمحه دلهای خود را از ان فارغ نمیداشته اند و خاطرهای ایشان
متعلق بملأ اعلی و مربوط بعالم بالا بوده و ایشان همیشه خود را در نظر
بصیرت خود داشته در مراقبت و مواصلت او بسر می برده اند چنانچه
حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند عبد الله کانك تراه فانه یراك یعنی
بعبادت خدای قیام نمای چنانچه گویا او را می بینی چه اگر او را نمی بینی
بدرستی که او ترا می بیند پس چون از ین مرتبه رفیعه فرود می آیند مشغول
بکار دیگر میشده اند از اموری که لازمه زندگانیست مثل خوردن غذا
و آشامیدن آب یا مباشرت حلالی یا مثل این امری از امور مباح آن را نسخ
گناه بزرگ می شمرده اند و خطای عظیم میدانسته اند و در حال در مقام
استغفار از ان در می آمده آمرزش آن را از خدای خود میخواسته اند بمنی که
بعضی خدم و بندگان ارباب دنیا اگر در حالتی که نظر صاحب ایشان بایشان
باشد و دانند که صاحب ایشان ایشان را می بیند لمحه باکل و شرب و جماع
مشغول شوند از نظر مردم گناه و مستحق ملامت مینمایند پس چه گمان داری
کاملی که این امر نسبت بصاحب و مالك جمیع مالکان وقوع یابد و باین

اشارتست کلام حضرت نبوی صلی الله علیه و آله که انه لیغان علی قلبی
وانی لاستغفر الله فی الیوم مائة مرة و قوله صلی الله علیه و آله حسنات
الابرار سیئات المقربین این بود خلاصهٔ کلام صاحب کشف الغمه و قاضی
ناصر الدین بیضاوی صاحب تفسیر انوار التنزیل در کتاب شرح مصابیح
بغوی که هم از مصنفات وست جائی شرح این حدیث نبوی نموده گفته است که
غین در لغت بمعنی غیم و ابر استعمال یافته و غان علی کذا بمعنی غطا علیه است
یعنی پوشیده بر و یعنی بدرستی که در پوشید دل من چیزی را که می پوشید
اورا و بعضی از مشایخ صوفیه که راز داران انجمن قرب و آشنایان اسرار
حقند در معنی این حدیث چنین بگویند که چون دل مبارک آنسرور که
مستغرق دریای عرفان بوده در صفات و ضیا بر جمیع دلها زیادتی
داشته است و آنحضرت با آنحال تعیین شده بود که قرار شرع و حکمت و
بنای دین و سنت را تجدید دهد بر وجهی که متضمن سهولت و آسانی
باشد نه عسرت و دشواری ناچار بود او را که از مرتبهٔ قرب و اتصال بعضی
رخصتهای الهی نزول نموده ببعضی حظوظ نفسانی التفات نماید تا
آنچه از جانب خدا در معرض امتحان بآن در آمده بود و مکلف بآن شده از
احکامی که لازم بشریت بود هر گاه که مرتکب چیزی از آن می شدند غباری
از آن بر آئینهٔ دل مبارک ایشان می نشست و بواسطهٔ نهایت صفا و نزاهتی
که داشت از آن متأثر میشد زیرا که هر چند رقت و صفا اشیا بیشتر است
تأثیر کدورات در آن زودتر ظاهر میشود و آنحضرت صلی الله علیه و آله هر گاه

احسان بچیزی از آن میکردند آنرا بر نفس خود گناهی بزرگ میشمردند و در مقام
استغفار و طلب آمرزش از آن می آمدند این بود خلاصهٔ کلام قاضی بیضاوی
در شرح مصابیح و میتوان گفت که صدور امثال این کلمات از معصوم از
باب تعلیم امت و رعیتست یا بر سبیل هضم نفس در مقام تضرع و تخشع بر
لسان مبارک خود جاری میساخته اند وَاَزِلْ لَنَا عَنْ مَكْرُوهِكَ
مِنَ الْاِصْرَارِ عَنْ حَوْبَتِهِ لفظة عن فی قوله ع عن حوبته للاستعلاء
بمعنی علی نحو قوله تع وَمَنْ يَبْخَلْ فَاِنَّمَا يَبْخَلُ عَنْ نَفْسِهِ والحوبة
بفتح الحاء المهملة الاثم والذنب وفی النهایة الاثیریة ان الحوبة تطلق
علی ما یأثم فی الحدیث ان رجلا ساله الاذن فی الجهاد فقال الک حوبة قال نعم
یعنی ما یأثم به یعنی و دور گردان ما را از آنچه مکروه تست از مصر بودن
بگناه یا آنچه سبب گناه باشد اَللّٰهُمَّ وَمَتٰى وَقَفْنَا
بَيْنَ نَقْصَيْنِ فِي دِينٍ اَوْ دُنْيَا فَاَوْقِعِ النَّقْصَ بِاَسْرَعِهِمَا فَنَاءً
وَاجْعَلِ التَّوْبَةَ فِي اَطْوَلِهِمَا بَقَاءً ای بین ان یحتقر عطیتنا
فی دیننا او فی دنیانا فاجعل خسران ذلک فی تلک التی هی اسرع فناء
لیکون حظنا التام الرابح فی الدین واجعل التوبة التی سالناها امضا
لما اعطیتنا من ذلک الدین و بعض من المتدبرین فی هذا الکتاب
المستطاب جعل قوله ع واجعل التوبة کلاما مستانفا ولم یجعله عطفا
علی فاوقع تدبر الدنیا هی فعلی من الدنو واما جعلت الدنیا اسما لهذه
الحیوة الدنیا لدنوها ولبعد الاخرة عنها والدنیا لا تنون لانها لا تنصرف

بالغالتانیث والعامه یقول دینا منونة وقوله ع باسر عنها فقاد
من قبل ینداقفقر من جلد یعنی بار خدایا هرگاه ما بایستیم میانه دو
چیز که باعث نقصان دین و دنیا بوده باشد پس نقصان را واقع ساز
بر آنکه زودتر فانی شود یعنی بر آنچه زندگانی دنیا در تنزیل ربانی تشبیه
زده بانی که فرود آید از آسمان پس از ان آب بیاشامد گیاه زمین و
نشو ونما گیرد پس روز دیگر آن گیاه تازه خشک شود و از خشکی و شکستگی
پراکنده گرداند آنرا بادها و بهر طرف که خواهد برد و واقع گردان زیادتی را
یا نوبر را بنا بر اختلاف نسختین در آنچه دورتر و درازتر باشد از روی
بقا یعنی از امور دین وَإِذَا هَمَمْنَا بِهَمَّيْنِ يُرْضِيكَ
أَحَدُهُمَا عَنَّا وَيُسْخِطُكَ الْآخَرُ عَلَيْنَا فَمِلْ بِنَا
إِلَى مَا يُرْضِيكَ عَنَّا وَأَوْهِنْ قُوَّتَنَا عَمَّا يُسْخِطُكَ
عَلَيْنَا هم بالامر قصده وهممت بالشیء اردته وحاولته والرضا ضد
السخط والوهن الضعف یعنی چون اراده کنیم بدو چیز که یکی از ان خشنودی
تو در ان باشد وسخط وغضب آورد دیگری ترا پس میل ده ما را بسوی
آنچیزی که خشنودی تو در انست وخشنود گرداند ترا از ما وضعیف گردان
قوت وقدرت ما را از آنچه ترا بخشم آورد بر ما وَلَا تُخَلِّ فِي ذَلِكَ
بَيْنَ نُفُوسِنَا وَاخْتِيَارِهَا فَإِنَّهَا مُخْتَارَةٌ لِلْبَاطِلِ
إِلَّا مَا وَفَّقْتَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمْتَ لا تخل بضم تا
وفتح خا وکسر لام مشدده از باب تفعیل من خلیت فلانا وصاحبه

خلیت

خلیت بینهما واصل او تخلی است لای نهی لام الفعل را انداخته از روی
جزم وابن ادریس لا تخل بفتح تا وخا ولام مشدده مکسوره خوانده که
مضارع باب تفعل باشد واصل او تتخلی بوده یک تا را انداخته اند ولام
الفعل بجزمی افتاده تخل شده واین بنوان تخلیت بمعنی خلیت است لا من
تخلیت لکذا بمعنی تفرغت له ومفعول محذوف است ای لا تخلنا وامارة
صیغه مبالغه است یعنی بسیار فرماینده یعنی وامگذار ما را در صورتیکه
مذکور شد میانه نفسهای ما ومیانه آنچه او اختیار کننده باطلست
مگر آنکه توفیق تو رفیق او شود ودر نسخه کفعمی بجای وفقت وفقت است
یعنی مگر آنچه تو نگاه داری بسیار فرماینده است مرا بکارهای بد که
موجب نکال ووبال گردد وبالطبع مائل است بشهوة وقاصد معاصی است
مگر نفوسی که تو رحم کرده باشی بر او وبعصمت تو توفیق ولطف هدایت تو
از ان باز ایستد اللَّهُمَّ وَإِنَّكَ مِنَ الضَّعْفِ خَلَقْتَنَا
وَعَلَى الْوَهْنِ بَنَيْتَنَا وَمِنْ مَاءٍ مَهِينٍ ابْتَدَأْتَنَا فَلَا حَوْلَ لَنَا
إِلَّا بِقُوَّتِكَ وَلَا قُوَّةَ لَنَا إِلَّا بِعَوْنِكَ المهین الحقیر من المهانة
وهی الحقارة والحول بمعنی القوة والقدرة یعنی بار خدایا بدرستی که
تو آفریده ما را ضعیف وناتوان وبرسستی نهاده بنای خلقت ما را
چه از ترکیب عناصر متضاده است که همیشه رو بخرابی دارد واز
آب خوار حقیر یعنی منی آفریده ما را پس قوتی وقدرتی نیست ما را مگر بقوت
وقدرت تو وهیچ قدرتی نیست ما را بطاعت الا بمدد کاری تو و

أَيِّدْنا بِتَوْفِيقِكَ اى قوتنا بس قوت ده ما را بتوفيق خود وَسَدِّدْنا
بِتَسْدِيدِكَ التسديد التوفيق للسداد بفتح السين وهو الصواب والقصد
من العمل والقول ومنه اللهم سددنا للخير اى وفقنا فيكون هذه الفقرة
كالمفسرة للاولى يعنى موفق كردان ما را بتوفيق خود بكردار و كفتار صواب
وَأَغْمِضْ أَبْصارَ قُلُوبِنا عَمّا خالَفَ مَحَبَّتَكَ اى عما لم يوافق
طلبك اى لم تطلبه منا وهو المباح والمكروه والحرام او كرهته منا فلا
يدخل المباح و نابينا كردان بصر بصيرت ما را از مشاهده اعتنا
آنچه مخالف دوستى تو باشد يعنى از آنچه موافق طلب تو نبوده باشد
از ما يا از آنچه كراهت داشته باشد آن را از ما وَلا تَجْعَلْ لِشَيْءٍ
مِنْ جَوارِحِنا نُفُوذاً فِي مَعْصِيَتِكَ ظاهر اينست كه اين از
باب قلب بوده باشد مثل عرضنا الحوض على الناقة اى لا تجعل للمعصية
نفوذا فى شىء من جوارحنا واما ان نفوذ الشىء فى صاحبه يسارق نفوذ
صاحبه فيه ايضا فغير مستقيم الذهن كما لا يخفى على مستقيم الذهن
يعنى و مكردان معصيت خود را نفوذ كننده در اندام و جوارح ما
اَللّٰهُمَّ فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ هَمَساتِ قُلُوبِنا
وَحَرَكاتِ أَعْضائِنا وَلَمَحاتِ أَعْيُنِنا وَلَهَجاتِ
أَلْسِنَتِنا فِي مُوجِباتِ ثَوابِكَ الهمس فى اللغة الصوت الخفى ومنه
سمى الاسد هموسا لان مشيته خفيفة خفية فلا يسمع دوى و
طيبه والقلوب هى النفوس الناطقة الانسانية بل المراد افعال القلوب

فى مقابل افعال الجوارح والمراد من همسات القلوب هى دقايق افكارها
و لحاظات انظارها وانبعاثات ميولها واهتزازات اراداتها
بحسب قوتيها النظرية والعملية ولمحة والمحة اذا ابصره بنظر خفى
ولهجات السنتنا اى ما يلهج به لساننا وهو الالفاظ والعبارات
يعنى بار خدايا پس رحمت كن بر محمد و آل او و بكردان افكار دقيقه و
حركات اراديه وانبعاثات ميلانيه نفوس ناطقه انسانيه ما بحسب قوه
نظريه و هم بحسب قوة عمليه و حركات اندامهاى ما و نكريستن خفى ما
ما را بكاه پنهانى والفاظ و عبارات ما را در چيزى چند كه موجب
ثواب تو باشد حَتّى لا تَفُوتَنا حَسَنَةٌ نَسْتَحِقُّ بِها
جَزاكَ وَلا تَبْقى لَنا سَيِّئَةٌ نَسْتَوْجِبُ بِها عِقابَكَ تا آنكه فوت
نشود از ما نيكوئى كه سزاوار شويم بسبب آن جزاى تو را و باقى نماند
از براى ما بدى كه مستوجب شويم بسبب آن عقوبت ترا وَكانَ
مِنْ دُعائِهِ عَلَيْهِ السَّلامُ فِي اللَّجَاءِ إِلَى اللّٰهِ تَعالى
مسموع شده از ائمه روات اين كتاب مستطاب كه بعد از عصر مداومت
نمودن برين دعا موجب ثواب عظيم است اَللّٰهُمَّ إِنْ تَشَأْ
تَعْفُ عَنّا فَبِفَضْلِكَ تعف بدل من تشاء يعنى اى خداوند
من اگر خواهى كه عفو كنى و در گذرى از گناهان ما پس اين عفو بمحض
تفضل است بى آنكه سابقه استحقاقى باشد ما را در اين عفو وَإِنْ
تَشَأْ تُعَذِّبْنا فَبِعَدْلِكَ تعذبنا بروى مجزوما على ان يكون

سيئة هو

بدلا من تشاء ومرفوعا اى ان تشاء انت تعذبنا والجملة المبدوءة
بالفا بعدها جزاء الشرط واكر خواهى كه عذاب كنى ما را پس بمقتضاى عدالت
چه صدور معاصى منشاء استحقاق عذابست فَهَلْ لَنَا عَفْوُكَ
بِمَنِّكَ وَاَجِرْنَا مِنْ عَذَابِكَ بِتَجَاوُزِكَ اى انقذنا من عذابك
من اجاره الله من العذاب اى انقذه پس آسان كردان از براى ما عفو خود را
خلاصى ورهائى ده ما را از عذاب خود بسبب دركذشتن تو از كناهان ما
فَاِنَّهُ لَا طَاقَةَ لَنَا بِعَدْلِكَ وَلَا نَجَاةَ لِاَحَدٍ مِنَّا
دُونَ عَفْوِكَ زيرا كه ما را طاقت وتوانائى نيست بعدل تو از
بسيارى معاصى كه كرده ايم ومستحق عقاب شده ايم ورستكارى نيست
هيچيك از ما را بى عفو تو يَا غَنِيَّ الْاَغْنِيَاءِ هَا نَحْنُ عِبَادُكَ
بَيْنَ يَدَيْكَ الغنى هو المستغنى عن الخلق بذاته فلا تعرض له الحاجات
وبكماله وقدرته غنى عن الآلات والادوات وكل ما سواه محتاج واليه
فى وجوده فهو الغنى المطلق وها حرف تنبيه يعنى اى توانكر بر
توانكران اينك ما بندكان توايم در پيش وبرابر تو ايستاده ايم وَاَنَا
اَفْقَرُ الْفُقَرَاءِ اِلَيْكَ فَاجْبُرْ فَاقَتَنَا بِوُسْعِكَ الجبران تغنى
الرجل من فقر وتصلح عظمه من كسر والوسع بضم الواو وسكون السين
الجدة اى الغنا ومن محتاجترين محتاجانم بسوى رحمت تو پس جبر
احتياج ما بكن بتوانكرى خود وَلَا تَقْطَعْ رَجَاءَنَا بِمَنْعِكَ
فَتَكُونَ قَدْ اَشْقَيْتَ مَنِ اسْتَسْعَدَ بِكَ وَحَرَمْتَ مَنِ اسْتَرْفَدَ

فَضْلَكَ الشقاوة بالفتح ضد السعادة فهو اشقياء اى جعلته
شقيا من طلب السعادة منك وحرمه الشئ يحرمه حرمة وحرمانا
اذا منعه اياه والرفد بالكسر العطا والصلة والاسترفاد الاستعطاء
يعنى وقطع مكن اميد ما را از خود بباز داشتن خود از ارسال نعمت
ورحمت كه اكر قطع اميد ما كنى هر آينه بود از آنكسانى كه بدبخت كرده
باشى آنرا كه طلب سعادت ونيكبختى كرده بود برحمت تو وممنوع ساخته
باشى آنكس را كه طلب عطا كرده باشد از فضل تو پس كويا كه اين كلام
نظام در قوت شرطيه متصله ايست كه استثنا كرده شد از نقيض
تالى تا لازم آيد از و نقيض مقدم فَاِلَى مَنْ حِينَئِذٍ مُنْقَلَبُنَا
عَنْكَ وَاِلَى اَيْنَ مَذْهَبُنَا عَنْ بَابِكَ المنقلب يكون مكانا ومصدرا
كالمنصرف وكذلك المذهب يعنى اكر مقطوع الرجا شويم پس بسوى كه
باشد محل بازكشت ما يا بازكرديدن ما وبكجا باشد رفتن ما يا محل
ذهاب ما از دركاه تو سُبْحَانَكَ نَحْنُ الْمُضْطَرُّونَ الَّذِينَ
اَوْجَبْتَ اِجَابَتَهُمْ وَاَهْلُ السُّوءِ الَّذِينَ وَعَدْتَ الْكَشْفَ
عَنْهُمْ حيث قال امن يجيب المضطر اذا دعاه المضطر اسم فاعل من
الاضطرار وهو افتعال من الضرورة قلبت تاؤه طاء لمكان الضاد
فى فائدة من المضطر الى الشئ اى الجئ اليه اى يحيى الذنون اخرجتنا شدة
ما بنا الى الالتجاء الى الله تعالى يعنى منزهى پاكى يادميكنيم ترا خداوندا ما فوق
كه هيچ حيله ووسيله نيست ما مكر تو واز آنانيم كه واجب كردانيده

اجابت دعوت ایشان را و از رنجوران‌ایم که وعده داد که رنج از ایشان
برداری لقوله تعالی اَمَّنْ یُجِیبُ الْمُضْطَرَّ اِذَا دَعَاهُ وَیَکْشِفُ
السُّوءَ وَاَشْبَهُ الْاَشْیَاءِ بِمَشِیَّتِکَ وَاَوْلَی الْاُمُورِ بِکَ فِی عَظَمَتِکَ رَحْمَةُ
وَاَشْبَهُ الْاَشْیَاءِ بِمَشِیَّتِکَ مَنِ اسْتَرْحَمَکَ وَغَوْثُ
مَنِ اسْتَغَاثَ بِکَ وشبیه‌ترین چیزها بمشیت و طریقه تو که خواست
و اراده تو با اختلاف نسختین و سزاوارترین کارها بجناب ربوبیت تو در
جنب عظمت و بزرگی تو بخشایش است آنکسی را که طلب بخشایش نماید
و فریادرسیدنست آنکسی را که فریادخواهی کرده است از درگاه کبریایی
تو فَارْحَمْ تَضَرُّعَنَا اِلَیْکَ وَاَغِثْنَا اِذْ طَرَحْنَا
اَنْفُسَنَا بَیْنَ یَدَیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنَّ الشَّیْطَانَ نَضَرُّعُنَا
ای تذللنا و منه قوله تعالی یتضرعون ای یتذللون و اغثنا بالغین
المعجمة و الثاء المثلثة من الاغاثة و فی بعض النسخ بالعین المعجمة و التنوین
من الغناء و بالعین المهملة و النون المشدد من الاعانة یعنی ببخشا
زاری و خواهش ما را بسوی جناب تو و بی نیاز گردان یا بفریاد رس یا
اعانت کن ما را چون انداخته‌ایم خود را پیش تو اَللّٰهُمَّ اِنَّ
الشَّیْطَانَ قَدْ شَمِتَ بِنَا اِذْ شَایَعْنَاهُ عَلَی
مَعْصِیَتِکَ فَصَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَلَا تُشْمِتْهُ بِنَا
بَعْدَ تَرْکِنَا اِیَّاهُ وَرَغْبَتِنَا اِلَیْکَ شمت من باب علم و عنه
عند ادا لم برده فالمعطوف علیه یعنی پروردگارا بدرستی که شیطان که

دیو رجیم است شادی میکند بما چون مشایعت و همراهی نمودیم او را
بر معصیت و نافرمانی تو پس رحمت فرست بر محمد و آل او و شاد مگردان
او را بر ما بعد از آنکه ما او را گذاشته‌ایم و ترک کرده‌ایم از جهت رضای تو
و نخواسته‌ایم او را و رو آورده‌ایم بسوی جناب مقدس تو وَکَانَ
مِنْ دُعَائِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِخَوَاتِمِ الْخَیْرِ دعای یازدهم که
حضرت سید الساجدین مواظبت میفرموده اند در آنکه خاتمه اعمال ایشان
بخیر و خوبی بوده باشد یَا مَنْ ذِکْرُهُ شَرَفٌ لِلذَّاکِرِینَ وَ
یَا مَنْ شُکْرُهُ فَوْزٌ لِلشَّاکِرِینَ وَیَا مَنْ طَاعَتُهُ
نَجَاةٌ لِلْمُطِیعِینَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الفوز النجاة و الظفر بالخیر
یعنی ای آنکسی که یاد کردن او شرف و بزرگیست مر یاد کنندگان او را و ای
آنکه شکرگذاری و سپاس کردن او رستگاریست مر شکر کنندگان را
و ای آنکه طاعت و فرمان برداری او سبب نجاة و ظفر است مر فرمان
برندگان را رحمت فرست بر محمد و آل او وَاشْغَلْ قُلُوبَنَا بِذِکْرِکَ
عَنْ کُلِّ ذِکْرٍ وَاَلْسِنَتَنَا بِشُکْرِکَ عَنْ کُلِّ شُکْرٍ وَجَوَارِحَنَا
بِطَاعَتِکَ عَنْ کُلِّ طَاعَةٍ یعنی مشغول ساز دلهای ما را بیاد کردن
خود در حالتیکه فارغ باشیم از همه یاد کردنها و زبانهای ما را مشغول
گردان بشکرگذاری خود در حالتی که از شکر کردن دیگران فارغ باشیم و
اندامها و اعضای ما را مشغول ساز بطاعت خود در حالتی که خالی
باشیم از طاعت دیگران فَاِنْ قَدَّرْتَ لَنَا فَرَاغًا مِنْ شُغُلٍ

فَاجْعَلْهُ فَرَاغَ سَلَامَةٍ لَا تُدْرِكُنَا فِيهِ تَبِعَةٌ وَلَا
تَلْحَقُنَا مَعَهُ سَامَةٌ التبعه بفتح التاء المثناه وكسر الباء
الموحده ما تبع الشئ من النوائب قال ابن الاثير فى النهايه وفى حديث قيس
بن عاصم يا رسول الله ما المال قال الذى ليس فيه تبعه من طالب ولا
ضيق يريد بالتبعه ما تبع المال من نوائب الحقوق والسامة السوءة
قلبت الواو ياء وادغمت الياء يعنى پس اگر تقدير كرده از براى ما فراغتى
يعنى وا پرداختن از كارها پس بگردان آن فراغت را سالم از آفات كه در
پى آن نباشد نايبه ومصيبتى ومظلمه كه دريابد ما را ولاحق نشود ما را
با آن فراغ بدى يا ملالتى بنا بر اختلاف نسختين حَتّٰى يَنْصَرِفَ عَنَّا
كُتَّابُ السَّيِّئَاتِ بِصَحِيفَةٍ خَالِيَةٍ عَنْ ذِكْرِ سَيِّئَاتِنَا
وَيَتَوَلّٰى كُتَّابُ الْحَسَنَاتِ عَنَّا مَسْرُورِينَ بِمَا كَتَبُوا
مِنْ حَسَنَاتِنَا تا بر گردند نويسندگان روزنامچه اعمال بديهاى
ما از ما بكتابى خالى از ذكر سيئات وبديهاى ما وبر گردند نويسندگان
روزنامچه اعمال حسنات ما از ما در حالتى كه مسرور وخوشحال باشند
بآنچه نوشته اند از نيكوهاى ما وَاِذَا انْقَضَتْ اَيَّامُ حَيَاتِنَا
وَتَصَرَّمَتْ مُدَدُ اَعْمَارِنَا وَاسْتَحْضَرَتْنَا دَعْوَتُكَ الَّتِى
لَا بُدَّ مِنْهَا وَمِنْ اِجَابَتِهَا فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ
التصرم التقطع والمدد جمع مدّه يعنى چون منقضى شود وبگذرد
روزگار زندگانى ما ومنتهى شود وبآخر رسد مدتهاى عمرها حاضر كردد

فيه

من

دعوت تو آنچنان دعوتى كه چاره از آن نيست واز اجابت كردن
آنكه آن عبادت از حضور موت وانقطاع تعلق نفس باشد از تن
بدن پس رحمت فرست بر محمد وآل او وَاجْعَلْ خِتَامَ مَا
تُحْصِى عَلَيْنَا كَتَبَةُ اَعْمَالِنَا تَوْبَةً مَقْبُولَةً
ختام الشئ اخره وبگردان آخر آنچه مى شمارند بر ما نويسندگان روزنامچه
اعمال ما توبه مقبوله كه خلعت قبول يافته باشد از جناب الهى لَا
تُوقِفُنَا بَعْدَهَا عَلٰى ذَنْبٍ اجْتَرَحْنَاهُ وَلَا مَعْصِيَةٍ
اقْتَرَفْنَاهَا وَلَا تَكْشِفْ اى لا تجعلنا بعد هذه التوبة واقفين
على ذنب اى عابدين له لان من ضل دينا فقد وقف عليه ولا زمه و
هو كنايه عن طلب العصمه من نقض التوبه والرجوع عنها توقف على صيغه
المضارع من قولهم ما اوقفك ههنا واى شئ اوقفك ههنا او من وقفته
على ذنبه اى اطلعته عليه اى لا تجعلنا بعد هذه التوبة واقفين فى الموقف
على ذنب اكتسبناها ولا تجعلنا مطلعين على ذنب اكتسبناها وهذا المعنى
ابلغ الاجتراح والاقتراف بمعنى الاكتساب يعنى بعد از اين توبه مقبوله
ما را وا مدار در موقف حساب بر آن گناهى كه اكتساب نموده بوديم آن را
يا ما را مطلع مساز بر آن گناهى ونزويها ونمانى كه اندوخته بوديم آن را
وَلَا تَكْشِفْ عَنَّا سِتْرًا سَتَرْتَهُ عَلٰى رُؤُسِ الْاَشْهَادِ
يَوْمَ تَبْلُوا اَخْبَارَ عِبَادِكَ الستر بالكسر واحد الستور والستر
بالفتح مصدر سترت الشئ استره اذا اعطيته والمراد هنا الكسر يوم تبلوا

اخبار عبادك اى تجتر ملتجتر به الشهود عليهم وما يقال فيهم
من خير وشر يعنى بر مدارا ان ما پرده که پوشیده بر معاصى ما در حضور
حضار از جماعت ملائکه وانبیا وائمه علیهم السلم که گواهانند بر محققین
ومبطلین روزى که مى آزمائ خبرهاى بندگان خود راکه مى گویند در
ایمان خود إِنَّكَ رَحِيمٌ بِمَنْ دَعَاكَ وَمُسْتَجِيبٌ لِمَنْ نَادَاكَ
بدرستى که تو مهربانى با نکسى که ترا خواند ومستجیب مجیب است یعنى اجابت
کننده مرانکسى که ترا نداکرد ترا در قضاء حوائج **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ
عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْاعْتِرَافِ وَطَلَبِ التَّوْبَةِ إِلَى اللهِ تَعَالَى** دعاى دوازدهم که
حضرت سيد الساجدين ع در اعتراف بگناه در طلب توبه از انجناب
پروردگار مواظبت میفرموده اند اَللّٰهُمَّ اِنَّهُ يَحْجُبُنِي
عَنْ مَسْأَلَتِكَ خِلَالٌ ثَلَاثٌ الخلال بکسر الخاء المعجمه جمع خله
بفتح الخاء بمعنى الخصلة ونعم ما قال بعض البلغا بيت والله الخلال
يمنع الخليل الخلة لاجل خلة والمسئلة مصدر ميمى بمعنى السؤال من
سالته مسالة یعنى بار خدایا بدرستى که باز میدارد مرا از سوال کردن
حاجت خود از درگاه تو سه خصلت وَتَحْدُونِي عَلَيْهَا خَلَّةٌ وَاحِدَةٌ اى تسوقنى من الحذف وبمعنى سوق الابل ويقال الشمال تحدو الا لها
تسوق السحاب یعنى ومیراند وراغب میسازد مرا بر سوال کردن حاجت خود
از تو یك خصلت يَحْجُبُنِي اَمْرٌ اَمَرْتَ بِهِ فَاَبْطَاْتُ عَنْهُ
فَاَسْرَعْتُ اِلَيْهِ وَنِعْمَةٌ اَنْعَمْتَ بِهَا عَلَيَّ فَقَصَّرْتُ

وَنَهْيٌ نَهَيْتَنِي عَنْهُ

ق

فِي شُكْرِهَا الابطاء ضد الاسراع اول از ان خصلتها که باز میدارد
مرا از سوال فرمانیست که امر کرده مرا بآن پس من مسارعت ننموده ام
وتجاوز کرده ام از ان دوم نهییست که باز داشته مرا از ان مى شتافته ام
بسوى آن سیوم نعمتى است که انعام کرده آنرا بمن پس من تقصیر در شکر
گذارى آن کرده ام وَيَحْدُونِي عَلَى مَسْأَلَتِكَ تَفَضُّلُكَ
عَلَى مَنْ اَقْبَلَ بِوَجْهِهِ اِلَيْكَ ومیراند مرا وراغب میسازد مرا
بر سوال کردن ان تفضل تو بر هر کس که روى آورد بسوى تو بذاتش یعنى ظاهرا
وباطن متوجه جناب تو شود وتعبیر از ذات بوجه شایع است چه
وجه اول چیزیست که ظاهر میشود از شئ ويقال اكرم الله وجهك
اى اكرمك الله وَوَفَدَ بِحُسْنِ ظَنِّهِ عَلَيْكَ ووارد شده بر جناب
تو بگمان نیکوئى که او را بتو بود اِذْ جَمِيعُ اِحْسَانِكَ تَفَضُّلٌ
وَاِذْ كُلُّ نِعَمِكَ ابْتِدَاءٌ فَهَا اَنَا ذَا اِلٰهِي وَاقِفٌ بِبَابِ
عِزِّكَ وُقُوفَ الْمُسْتَسْلِمِ الذَّلِيلِ ها حرف تنبيه است وذا اسم
اشاره استسلم اى انقاد یعنى چون جمیع نیکوئیهائى که تو بما کرده تفضل است
وهمه نعمتهاى تو ابتدا است بى انکه سابقه استحقاق ما را بود پس اینك
من خداوندا ایستاده ام بدرگاه عزت تو ایستادن کسى که گردن نهاده
باشد ومنقاد فرمان تو باشد خوار وبى اعتبار وَسَائِلُكَ عَلَى الْحَيَاءِ
مِنِّي سُؤَالَ الْبَائِسِ الْمُعِيلِ لفظه على بمعنى مع نحو واتى المال على
حبه وان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم والحياء تغير وانكسار

اِلَيْكَ

يتعرى المؤمن خوف ما يلام به ويعاب عليه وهو نوعان نفسانى و
ايمانى فالنفسانى الحيا الذى خلقه الله تع فى النفوس من الكافر والمسلم
نحو كشف العورة ومباشرة الرجل المراة بين الناس والايمانى ما يمنع
الشخص من الفعل القبيح بسبب الايمان كالزنا وشرب الخمر وغيرذلك من
القبايح والبايس الذى ظهر عليه اثر البؤس من الجوع والعرى وقيل البايس
الذى يمد يده للسؤال والبايس سوء حالا من الفقير والمسكين واما العيل
هنا فيحتمل ان يكون بمعنى الفقير المحتاج وعال يعيل عيلة اذا احتاج قال
الشاعر وما يدرى الفقير متى غناه وما يدرى الغنى متى يعيل اى متى يفتقر و
يحتمل ان يكون من باب الاعالة اعال الرجل فهو معيل اذا كثر عياله و حال
كنند ام ترا با كمال شرمندگى كه دارم از خود چرا كه چيزى كه موجب سوال
باشد بعمل نياورده ام مثل سوال كسى كه در كمال بدحالى وگرسنگى و برهنگى و
فقير و محتاج وكثير العيال بوده باشد چه سوال ايشان از روى الحاح
و مبالغه مى باشد مُقِرٌّ لَكَ بِاَنّى لَمْ اَسْتَسْلِمْ وَقْتَ اِحْسا
نِكَ اِلَّا بِالْاِقْلاعِ عَنْ عِصْيانِكَ وَلَمْ اَخْلُ فِى الْحالاتِ
كُلِّها مِنِ امْتِنانِكَ الاقلاع عن الامر الكف عنه قاله فى الصحاح
اقرار كننده ام بانكه فرمان بردارى وانقياد ننموده ام در وقت احسان تو
مگر با ايستادن عصيان و نافرمانى و نبوده ام در حالات مگر آنكه احسان تو متعلق
بحاصل متعدد و تقدير كلام چنين شود كه مقر لك بانى لم استسلم لعظمتك
وجلالك الا بالاقلاع عن عصيانك حال كونه حاصلا فى وقت

احسانك وهو وقت التوبة والاقلاع فَهَلْ يَنْفَعُنى يا اِلهى اِقْرارى
عِنْدَكَ بِسُوءِ مَا اكْتَسَبْتُ الاكتساب المبالغة والاعمال
فى الكسب ومن ذلك قوله تع لَها ما كَسَبَتْ وَعَلَيْها مَا
اكْتَسَبَتْ ما لخير والاكتساب بالشر لان الاكتساب فيه اعمال والشر
تشتهيه الانفس وينجذب اليه فكانت اجد فى تحصيله واعمل فى خلاف
الخير يعنى پس آيا هيچ نفع ميكند مرا اى خداوند من اقرار كردن من نزد
تو ببدى آنچه كسب كرده ام از معاصى وَهَلْ يُنْجينى مِنْكَ
اِعْتِرافى لَكَ بِقَبيحِ مَا ارْتَكَبْتُ وآيا مى رهاند و نجات ميدهد
مرا از عذاب تو اعتراف بقبيح آنچه كرده ام اَمْ اَوْجَبْتَ لى
فى مَقامى هذا سُخْطَكَ السخط بالتحريك والسخط بوزن القفل
ضد الرضا وقد يروى كلا الوجهين فى هذا المقام يا واجب ساختة از
براى من درين مقام كه ايستاده ام خشم و غضب تو اَمْ لَزِمَنى
فى وَقْتِ دُعائى مَقْتُكَ المقت البغض يقال مقته اى بغضه و
المراد هنا لازمه وهو العذاب يا لازم شده مرا در وقت خواندن من
ترا عذاب تو سُبْحانَكَ لا اَيْأَسُ مِنْكَ وَقَدْ فَتَحْتَ لى بابَ
التَّوْبَةِ اِلَيْكَ الصواب ايس بقلب الهمزة الثانية الفا و بعد
الالف اليا المفتوحة خدا و ندا تنزيه ميكنم ترا تنزيه كردنى نا اميد
نميشوم از رحمت تو و حال آنكه كشاده از براى من در توبه و انابت
بسوى خود بَلْ اَقُولُ مَقالَ الْعَبْدِ الذَّليلِ الظّالِمِ لِنَفْسِهِ

المستخفّ بحرمة ربّه استخفّه خلاف اشغله واستخفّ به اهانه
قاله في الصحاح والحرمة لا يحلّ كه ملكه ميكويم كفتن نهد خوار بيمقدار
بلا دكننده مر نفس خود استخفاف كننده بحرمت پروردكار خود واين
كنايه است از بندهٔ عاصي چه عاصي بوده حرمت را بكناه ميدرد
الّذي عظمت ذنوبه فجلّت وادبرت ايّامه فولّت
آن بنده كه بزرك شد كناهان او ويوما فيوما تا انكه جليل شد كناهان
وپشت كرد روزكار او برو تا انكه بركرديد ازو حتّى اذا رأى
مدّة العمل قد انقضت وغاية العمر قد انتهت
وايقن انّه لا محيص له عنك ولا مهرب له منك
تلقّاك بالانابة واخلص لك التوبة يقال ما عنه محيص اي
محيد ومهرب تلقّاك اي استقبلك يعني تا انكاه كه ديد كه مدّة
كردار او دركذشت ومنقضي شد ونهايت زندكاني او بسر آمد و
منتهي شد ويقين دانست كه او را هيچ بماده نيست از تو وكريزكاهي نيست
او را از تو روآورد بسوي تو با انابت وبازكشت كردن وخالص كردانيد
از براي رجوع بدركاه كبرياي تو توبه را فقام اليك بقلب
طاهر نقيّ ثمّ دعاك بصوت حائل خفيّ نقي بنون وقاف
بمعني نظافت پس باشد مر طاهر را در بعضي نسخ تا مثنّاة
عوض از نون روايت شده والحائل المتغيّر يقال حال لونه اي تغيّر قاله في
الصحاح وفي بعض النسخ الخامل بالخاء المعجمة والميم اي خفيّ وفي الحديث ذكروا الله

ذكرا

ذكرا خاملا اي احفظوا الصوت بالذكر توقيرا لجلال الله پس برخاست
وتوجّه كرد بسوي جناب پروردكار خود با دلي پاكيزه از كدورات
وتعلّقات دنيويه پس خواند ترا با آوازي تغيّر داده شده در كمال ضعف و
آهستكي قد تطأطأ لك فانحنى ونكّس رأسه فانثنى
طأطأ اي خضع نفسه لك وتواضع حين صار منحنيا وتطأطأ مثله
والانحناء هو ان يصير صدر الشخص مائلا الى التحت ونكس الشيء نكسه
نكسا قلبه على رأسه كذا في الصحاح والناكس المطأطئ رأسه وثنيت الشيء
ثنيا اذا عطفته فانثنى اي انعطف وفروتني وخضوع وخشوع كرد
مر عظمت وبندكي ترا تا انكه منحني شد ودر پيش افكند سر خود را با
انكه دوتر شد وقد ارعشت رجليه وغرّقت دموعه

خشيته

خدّيه الرعش بالتحريك الرعدة يعني بتحقيق كه بلرزانيد برشكاري
وخوف از هر دو پاي او را وغرق كردانيد اشكهاي او هر دو روي او را يد
عوك يا ارحم الراحمين ميخواند ترا باينكه اي بخشاينده ترين
بخشايندكان ويا ارحم من انتابه المسترحمون
افتعال من النوبة اي قصده مرّة بعد اخرى وقد توهّم بعض من القاصرين
انه انفعال من التوبة اي الرجوع من الذنب والندم عليه وهو توهّم باطل
يعني اي بخشاينده ترين آنكسي كه بدركاه او روند رحمت خواهان مرّة
بعد اخرى ومبالغه نمايند در سؤال رحمت ويا اعطف من
اطاف به المستغفرون اسم التفضيل من العطوفة واطاف

بدای الموبه قاله فی الصحاح یعنی ای مهربان ترین آنکسی که نزول کند
ونزدیکی کند او را آمرزش خواهان ویامن عفوه اکثر من
نقمته ویامن رضاه اوفر من سخطه وای آنکس که عفو
در گذشتن او از گناهان بیشتر است از عقوبت کردن او وای آنکس که
رضا وخشنودی او بیشتر است از غضب او ویامن تحمد الی
خلقه بحسن التجاوز فلان تحمد الی ای تمنن یقال من ینفق
ماله علی نفسه قال تحمد به علی الناس قاله فی الصحاح وای آنکسی که
منت نهاده بخلقان خود بدر گذشتن از گناهان ایشان حیث قال
جل وعز ویعفو عن السیئات ویامن عود عباده قبول
الانابة یقال عود کلبه الصید فتعود ای صار عادته له ذکر کلامه
علیه السلام بان سقوط العقاب من التوبة تفضل وبان من عاد
الی المعصیة بعد التوبة ثم تاب ثانیا یقبل توبته تفضلا منه سبحانه
وای آنکه عادت فرموده بندگان خود را بپذیرفتن انابت وقبول نمودن
بازگشت ایشان بخود حیث قال هو الذی یقبل التوبة عن عباده
ویامن استصلح فاسدهم بالتوبة وای آنکس که طلب صلاح
کار تباه شده کان بندگان خود نموده بتوبه ورجوع از معصیت و
یامن رضی من فعلهم بالیسیر وای آنکه خشنود شده است
از کردکار ایشان باندکی ویامن کافی قلیلهم بالکثیر
الموجود فی النسخ کافی بالیاء والظاهر انه کافا بالهمزه بمعنی جازی

وانما یکتب بالالف وان جاز تحقیقه بقلبه الفا فی اللفظ وای آنکه
مکافاة داد عمل بندگان خود را ببسیاری از ثواب ویامن ضمن
لهم اجابة الدعاء وای آنکه ضامن شده بندگان را باجابت دعای
ایشان حیث قال ادعونی استجب لکم ویامن وعدهم
علی نفسه بتفضله حسن الجزاء وای آنکه وعده داده بندگان
خود را در حالتی که نزد ارباب رحمت خود لازم ساخته بادادن نیکو
بتفضل ومکرمت خود نه از روی عدل واستحقاق بندگان آنجا که
نموده جزا حیث قال عز من قایل قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا ما انا باعصی من عصاک فغفرت
له نیستم من عاصی تر از آنکه نافرمانی کرد ترا بس امرزیدی تو او را
وما انا بالوم من اعتذر الیک فقبلت منه نیستم من
ملامت زده تر از آنکه عذر خواست از تو ودر پذیرفتی عذر او را
وما انا باظلم من تاب الیک فعدت علیه من العلیه
لا من العود وهی الصلة والعطف والاحسان والمکرمة ونیستم من
ستمکارتر از کسی که بدی کرد وباز گشت نمود بسوی تو بکرمت واحسان
وتعطف نمودی بوی اتوب الیک فی مقامی هذا توبة
نادم علی ما فرط منه وفرط بالتخفیف وفرطا بالضم سبق وتقدم
وفرط منه ای سبق منه یعنی بازگشت مینمایم ورجوع میکنم بسوی تو درین

جایکاه که قرار کرفته امر شل باز کشت آنکسی که پشیمان باشد بر انچه پیش
کرفته وصادر شده ازو مُشْفِقٍ مِمَّا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ ای خائف من
اشفقت منه یعنی حذر نمود لامن اشفقت علیه فانا مشفق وشفیق
وانما یختلف المعنی بعلی ومن یعنی حذر کننده وترسنده از انچه کرد آمده
ومجتمع شده بروان کناهان تخَالِصِ الْحَيَاءِ مِمَّا وَقَعَ فِيهِ شرمسار
محض از انچه افتاده در ان از معاصی مهلکه عَالِمٍ بِأَنَّ الْعَفْوَ عَنِ الذَّنْبِ
الْعَظِيمِ لَا يَتَعَاظَمُكَ ای لایعظم علیک یقال اصابنا مطر لا
یتعاظمه شئ ای لایعظم عنده شئ دانا بانکه عفو کردن از کناه بزرک
تراعظیم بنمی نماید وَأَنَّ التَّجَاوُزَ عَنِ الْإِثْمِ الْجَلِيلِ لَا
يَسْتَصْعِبُكَ ای لایصعب علیک یقال استصعب الامر ای صعب
ودانا باین که در کذشتن از کناه بزرک دشوار نمینماید وَأَنَّ
احْتِمَالَ الْجِنَايَاتِ الْفَاحِشَةِ لَا يَتَكَاءَدُكَ الجنایة الذنب
والجرم وکل ما یجاوز حده فهو فاحش لا یکادک ای لا یشق علیک
ودانا بانکه برداشتن بار کناهان فاحش متجاوز از حد بر تو دشوار نمی آید
وَأَنَّ أَحَبَّ عِبَادِكَ إِلَيْكَ مَنْ تَرَكَ الْاسْتِكْبَارَ عَلَيْكَ
وبدرستی که دوسترین بندکان تو بسوی تو انکسی است که ترک سرکشی نما
از تو والتجا بدرکاه تو آورد وَجَانَبَ الْإِصْرَارَ وَلَزِمَ الْاسْتِغْفَارَ
اصر علی الشئ اقام مستعار من اصر الحمار علی العانة اذا صر اذنیه واقبل
علیها وفی بعض النسخ المعتبرة الزای وفی لزم مفتوحة وروی نماید وکنا

نمود از ایستادن بر معاصی ودر آویزد در آمرزش واستغفار نمودن
وَأَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ أَنْ أَسْتَكْبِرَ ای انا ابراء من الاستکبار وملتجیا
الیک یعنی من بیزاری میجویم از استکبار وسرکشی نمودن درحالتی که
پناه آورنده ام بدرکاه تو وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ أَنْ أُصِرَّ وپناه میجویم
بتو از اینکه اصرار نمایم بر معاصی وَأَسْتَغْفِرُكَ لِمَا قَصَّرْتُ فِيهِ
وآمرزش میخواهم از جهة آنچه تقصیر کرده ام در ان وَأَسْتَعِينُ بِكَ
عَلَى مَا عَجَزْتُ عَنْهُ واستعانت و یاری میخواهم از تو بر انچه عاجز شده ام
از ان از قیام بوظائف عبادات اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهَبْ
لِي مَا يَجِبُ عَلَيَّ لَكَ بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل او وببخش
مرا آنچه واجبست بر من که از برای تو بعمل آورم از اتیان بعبادت
وقدرت بر طاعات وَعَافِنِي مِمَّا أَسْتَوْجِبُهُ مِنْكَ وعافیت ده
مرا از انچه مستوجب آن شده ام از تو ببسیار ارتکاب معاصی وَأَجِرْنِي
مِمَّا يَخَافُهُ أَهْلُ الْإِسَاءَةِ فعل امر من الاجارة یعنی وپناه ده مرا
از انچه می ترسند از ان بدکرداران فَإِنَّكَ مَلِيءٌ بِالْعَفْوِ بالهمز بعد
الیاء علی صیغة فعیل وفی نسخة ملی مشددة الیاء قال الزمخشری فی الاساس
هو ملی بکذا ای مصطلع به والمصطلع القوی یقال فلان مضطلع
بهذا الامر ای قوی وهو مفتعل من الضلاعة وهی القوة قال فی الصحاح
والعفو التجاوز عن العقاب المستحق من عفا عن ذنبه ای ترکه ولم یعاقبه
پس بدرستی که تو قادری بعفو درکذشتن از عقابی که مستحق آن شده ام

مَرْجُوٌّ لِلْمَغْفِرَةِ اسم مفعول من الرجاء بمعنى الامل من باب عدا و
المغفرة تغطية الذنب من الغفر وهو الستر والتغطية وسمي المغفر به لستره
الراس امید داشته شده بمغفرة وپوشانیدن گناهان مَعْرُوفٌ
بِالتَّجَاوُزِ معروف وموصوفی بدرگذشتن از گناهان لَيْسَ لِحَا
جَتِي مَطْلَبٌ سِوَاكَ وَلَا لِذَنْبِي غَافِرٌ غَيْرُكَ حَاشَاكَ حاشاك
بمعنى التنزيه قال اللغويون حاش لله معنيان التنزيه والاستثناء وقوله
تعم حاش لله اى معاذ الله يعنى كلمه حاشا در ينمقام يا كلمه تنزيه است
بمعنى سبحانك اى انزهك عن امكان ان يتصور للذنوب غافر غيرك يا كلمه
استثنا است بمعنى الا انت وتاكيد باشد مر كلمه غيرك يعنى نيست مر حاجت
مرا محل طلبى سواى تو ونه گناه مرا آمرزنده غير از تو وَلَا اَخَافُ
عَلَى نَفْسِي اِلَّا اِيَّاكَ اِنَّكَ اَهْلُ التَّقْوَى وَاَهْلُ الْمَغْفِرَةِ اى هو اهل
ان تتقى عقابه واهل ان يعمل له بما يؤدى الى مغفرته ونمى ترسم بر نفس خود
از انچه کرده است از معاصی مگر ترا زیرا که تو سزاواری که ترسیده شوند
از عقاب تو وسزاواری که بجای آورند عملیکه موجب مغفرت و آمرزش
تو باشد بر ترس کاران صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاقْضِ حَاجَتِي وَاَنْجِحْ
طَلِبَتِي وَاغْفِرْ ذَنْبِي قال فى الصحاح قد انجحت حاجته اذا قضيتها
والطلبة بفتح الطاء وكسر اللام الشئ المطلوب يعنى رحمت کن بر محمد وآل
او وبر آور حاجت مرا وروا کن مطلوب ومقصود مرا وبیامرز گناهان
مرا وَاٰمِنْ خَوْفَ نَفْسِي الامن ضد الخوف والخوف الظن الذى يتعلق

بحصول ضرر للظان فى المستقبل او لفوات منفعة عنه وكذا الخشية
ومبدل ساز مرا بایمنی اِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَذٰلِكَ عَلَيْهِ
يَسِيرٌ القدير الفعال لما يشاء على ما يشاء ولذلك لم يوصف به غير البارى
تعالى وشئ يسير اى هين يعنى بدرستی که تو بر همه چیز توانائی کننده هر چه را
میخواهی بر ان وجهی که میخواهی وغفران ذنب وتبدیل خوف بامن وغیر آنها
بر تو آسانست آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ در آمین دو لغتست یکی بمد الف
ودیگری بقصر الف على وزن فعيل وانا اسمار افعال است یعنی استجب وفى
الحديث آمين خاتم رب العالمين اى ختم به دعاء عبده اى يصونه ويمنعه
من افساده وفى الحديث امين درجة فى الجنة قيل معناه انه حرف يكتسب به
قايله الشجر فى الجنة یعنی اجابت کن بار خدایا دعای مرا ای پروردگار
سوای خودان عالمیان **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ**
فِي طَلَبِ الْحَوَائِجِ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى دعای سیزدهم که حضرت سید الساجدین
مواظبت میفرموده اند در طلب حاجات خود از درگاه باری تعالی جل وعز
اَللّٰهُمَّ يَا مُنْتَهَى مَطْلَبِ الْحَاجَاتِ اى غايتها وموضع انتهائها
فلا يطلب الا من عنده ولا يقضى الا من لديه والمطلب مصدر ميمى بمعنى
الطلب یعنی بار خدایا ای آنکه محل انتها وغایت طلب حاجات نیازمندان
درگاه تست که مقضی نمیشود الا از انجا وَيَا مَنْ عِنْدَهُ نَيْلُ الطَّلِبَاتِ
نال ينال اى اصاب والطلبات بفتح الطاء وكسر اللام جمع الطلبة وهى الحاجة
ومنه حديث نقادة الاسدى قلت يا رسول الله اطلب الى طلبة فانى

احبّ ان اطلبها الطلبة الحاجة قاله الهروی وای آنکه نزد او رسیدن
بحاجات است وَیَا مَنْ لَا یَبِیعُ نِعَمَهُ بِالْأَثْمَانِ جمع الثمن وهو ثمن المبیع
وای آنکه نمیفروشد نعمتهای خود را بعها و قیمت و عوض یعنی نعمتی که داده عوض
نمیخواهد وَیَا مَنْ لَا یُکَدِّرُ عَطَایَاهُ بِالْإِمْتِنَانِ الکدر خلاف
الصفو یعنی ای آنکه مکدر نمیسازد عطایای خود را بمنت نهادن وَیَا
مَنْ یَسْتَغْنِی عَنْهُ بِهِ و لَا یُسْتَغْنَی عَنْهُ وای آنکه مستغنی و بی نیاز
شوند بسبب او و بی نیاز نشوند ازو وَیَا مَنْ یُرْغَبُ إِلَیْهِ وَلَا یُرْغَبُ
عَنْهُ یقال رغب فی الشیء والیه اذا اراده و رغب عنه ای لم یرده ای آنکه
رغبت کرده شود بسوی او یعنی مراد همه کس از و بحصول پیوندد و رغبت کرده
نشود ازو یعنی ترک او نتوان کرد وَیَا مَنْ لَا تُفْنِی خَزَائِنَهُ الْمَسَائِلُ
تفنی علی صیغة المضارع من باب الافعال و فاعله المسائل وای آنکه فانی و آخر
نسازد سؤال مردمان خزانهای او را وَیَا مَنْ لَا تُبَدِّلُ حِکْمَتَهُ
الْوَسَائِلُ وای آنکه تبدیل نکند وسایل حکمة بالغة او را و سایل جمع وسیلة
یعنی چیزی که سبب تقرب و حصول غیر باشد و مراد اینجا دعا و شفاعت
سؤال اگر کسی گوید ظاهر این کلام منافات دارد با آنکه حق جل منیع باشد ادْ
عُونِی أَسْتَجِبْ لَکُمْ یعنی بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را جواب
آنکه مراد آنست که هر دعائی که صلاح داعی و متضمن حکمة بوده باشد باجابت
مقرونست و اگر مصلحت تقاضای تاخیر کند تاخیر فرماید و بسا باشد که
فساد است صلاح تو هم کند داعی از برای خود پس طلب کند از حق سبحانه و تعا

والحاح در سؤال آن نماید پس اگر حق سبحانه تعجیل نماید اجابة او را البته موذی
بهلاکت او شود و این امریست ظاهر العیان مستغنی از بیان چه بسیار است که
طلب میکنیم چیزی را و بعد از آن پشیمان میشویم و بزین قول حضرت امیر المؤمنین
شرف ورود یافته که رب امر حرص الانسان علیه فلما ادرکه ودّ ان لم یکن
ادرکه یعنی بسا امری که آدمی حریص است بر آن چون دریافت آنرا دوست میدارد
و میخواهد که نباشد و کافی است ترا قول الهی که میفرماید وَعَسَى أَنْ تَکْرَهُوا
شَیْئًا وَهُوَ خَیْرٌ لَکُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا وَهُوَ شَرٌّ لَکُمْ وَاللهُ یَعْلَمُ
وَأَنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ پس اگر سایلی گوید که هرگاه باری جل وعلا مقتضای
حکمة خود میکند پس آنچه مشتمل است بر مصلحت خواهد کرد و آنچه خلاف
مصلحت است نخواهد کرد پس چه فائده در دعا باشد جواب گوئیم که
میشود که آنچه داعی سؤال کرده باشد بعد از دعا مصلحت باشد و پیش از
دعا مصلحت نباشد و در کلام حضرت امام ناطق جعفر صادق ع اشعاری
باینمعنی شده حیث قال لمیسر بن عبد العزیز یا میسر ادع ولا تقل ان الامر
قد فرغ منه ان عند الله منزلة لا تنال الا بمسئلة ولو ان عبدا سدّ فاه و لم
یسأل لم یعط شیئا فسل تعط یا میسر انه لیس باب یقرع الا ان یوشک
ان یفتح لصاحبه ترجمه این حدیث شریف آنکه حضرت صادق ع میفرماید
ای میسر دعا کن و مگو که امر فارغ و باز پرداخته شده از دعا بدرستی که
نزد خدای تعالی مرتبتی و منزلتی هست که رسیده نمیشود بآن مگر بدعا و مسألت
و اگر بنده دهان خود را به بندد و سؤال نکند داده نشود باو چیزی پس سؤال

کن تا داده شوی ای میسر هیچ دری نیست که زده شود مگر آنکه
گشوده گردد بر روی صاحب او وَيا مَنْ لا تَنْقَطِعُ عَنْهُ
حَوائِجُ الْمُحْتاجِينَ وای آنکه منقطع نشود از و حاجتهای
حاجتمندان وَيا مَنْ لا يَعْنِيهِ دُعاءُ الدّاعِينَ بفتح الياء
المثناة من تحت وبالمهملة الساكنة وبالنون المكسورة اى لا يهمه
ولا يشغله ومنه الحديث من حسن اسلام المرء تركه ما لا يعنيه
وبضمها وتسكين المهملة قبل النون المكسورة اى لا توقعه فى تعب
ونصب وبرواية ابن ادريس بضم المثناة من تحت وبفتح المهملة وبا
لنون المشددة على انه من باب التفعيل بمعنى التعيب والتنصيب
وبرواية عميد الرؤساء والشيخ الشهيد بالمهملة الساكنة من المثنا[تين]
من تحت المضمومة من قبل والمكسورة من بعد اى لا يعجزه ولا [يتعبه]
من الاعياء يعنى مهم و شاغل نميشود او را يا برنج و تعب نمی اندازد
يا مانده نميكند بنا بر اختلاف نسخ او را خواهش خواهندگان
تَمَدَّحْتَ بِالْغَناءِ عَنْ خَلْقِكَ وَاَنْتَ اَهْلُ الْغِنى
عَنْهُمْ وَنَسَبْتَهُمْ اِلَى الْفَقْرِ وَهُمْ اَهْلُ الْفَقْرِ اِلَيْكَ اشارة
قوله تع يا اَيُّهَا النّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَراءُ اِلَى اللهِ وَاللهُ هُوَ
الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ يعنى ستوده خود را به بى نيازى و بغناى مطلق
از مخلوقات خود و تو اهل و سزاوارى بغنا چه واجب الوجود
مستغنى است از ممكن الوجود و نسبت داده مخلوقات را بفقر و احتياج

وحال آنکه ایشان سزاوارند باحتیاج چه مهیات ممکنه در وجود
وذات خود محتاجند بمبدا على كه واجب الوجود باشد فَمَنْ حاوَلَ
سَدَّ خَلَّتِهِ مِنْ عِنْدِكَ وَرامَ صَرْفَ الْفَقْرِ عَنْ نَفْسِهِ
بِكَ فَقَدْ طَلَبَ حاجَتَهُ فى مَظانِّها وَاَتى طَلِبَتَهُ
مِنْ وَجْهِها حاولت الشىء اردته وسددت الثلمة ونحوها
اسدها سدا اصلحتها ورمت الشىء قصدته والخلة بفتح الخاء المعجمة
واللام المشددة بمعنى الحاجة والفقر ههنا والمظان جمع المظنة
وهى الموضع الذى نظن كون الشىء فيه واتى فعل ماض من الاتيان بمعنى
المجئ والطلبة بفتح الطاء وكسر اللام بمعنى الحاجة والوجه الجهة
بمعنى والضمير راجع الى الطلبة يعنى هر كه قصد كرد كه محكم كند و
باصلاح آورد رخنه فقر و حاجت خود را از نزد تو و اراده كرد
كه بگرداند درويشى را از خود بسبب تو پس بدرستى كه طلب كرد
حاجت خود را از جاى گاهش و آمده بمطلوب خود از آن جهتى كه
لايقست كه بيايد از آن جهت وَمَنْ تَوَجَّهَ بِحاجَتِهِ اِلى اَحَدٍ
مِنْ خَلْقِكَ اَوْ جَعَلَهُ سَبَبَ نُجْحِها دُونَكَ فَقَدْ
تَعَرَّضَ لِلْحِرْمانِ وَاسْتَحَقَّ مِنْ عِنْدِكَ فَوْتَ الْاِحْسانِ
النجح والنجاح الظفر بالحوائج والحرمان المنع يعنى هر كه روى آورد
بحاجت خود بسوى يكى از مخلوقات تو يا گرداند مخلوقى را سبب روا
ساختن حاجتش و ظفر يافتن بآن بى خود را در معرض حرمان و منع

حاجت در آورد و سزاوار آن شده که از جانب تو عونت شود احسان
و انعامی که با وی بایت بشود اللهم ولی الیک حاجة و
قد قصر عنها جهدی وتقطعت دونها حیلی قصر
عن الشیء قصورا عجزت عنه ولم ابلغه والجهد بالضم والفتح الطاقة
الحیلة بالکسر اسم من الاحتیال یعنی بار خدایا مرا حاجتیست سوی تو
که نمیرسد بآن حاجت طاقت من و بریده شده است نزد آن حاجت حیله
من وسولت لی نفسی رفعها الی من یرفع حوائجه الیک
ولا یستغنی فی طلباته عنک سولت له نفسه امرا ای زینته
و آراسته کرد و در خاطر من انداخت نفس من که رفع حاجت خود بحاوی
نمایم که رفع حاجت خود را بجناب تو عرض میکند و مستغنی نیست در
حوایج خود از تو وهی زلة من زلل الخاطئین وعثرة
من عثرات المذنبین الزلة هی المرة من الزلل وهو الخطاء و
الذنب ومنه حدیث عبد الله بن ابی السرح فازله الشیطان فلحق
بالکفار ای حمله علی الزلل وهو الخطاء والذنب والعثرة بمعنی الخطیئة
والذنب ایض ماخوذ من عثرة الرجل والخاطی والعاثر والمذنب بمعنی و
انما کررت لضرب من التاکید واختلاف اللفظ وفی بعض النسخ الخطائین
مکان الخاطئین ای ملازمین یا غیر تارک لما یقال رجل خطاء اذا
کان ملازما للخطایا قاله الهروی یعنی این شوید تقاضای یک کناه هست
از کناهان خطاکاران یا کسانی که همیشه ملازم خطا باشند و یک لغزش

از لغزشهای کناه کاران ثم انتبهت بتذکیرک لی من
غفلتی ونهضت بتوفیقک من زلتی ونکصت
بتسدیدک عن عثرتی هذه الفقرات الثلث بالحقیقة لها
معنی واحد والتکریر لضرب من التاکید یقال نهض ینهض نهضات
نهوضا ای قام والنکوص الاحجام والکف والرجوع عن الشیء یقال
نکص علی عقبیه ای رجع فی القاموس نکص عن الامر نکاکا عنه
واحجم وعلی عقبیه رجع عما کان علیه من خیر خاص بالرجوع عن الخیر و
وهم الجوهری فی اطلاقه او فی الشر نادر افالجوهری موافق لما فی المتن
اذ حمل کلامه ع علی نادر اللغة بعید جدا یعنی پس بیدار شدم بسبب تذکیر تو
من از خواب غفلت و برخواستم بتوفیق تو از لغزیدنی که کرده بودم
و برکشتم بتوفیق تو از سر دادنی که کرده بودم وقلت سبحان
ربی کیف یسال محتاج محتاجا وانی یرغب
معدم الی معدم انی بفتح همزه وتشدید نون والف کلمه ظرف است
و مستعمل میشود بمعنی کیف یقول انی لک ان تفتح الحصین کیف لک ذلک
وظاهرا که در ینمقام با ینمعنی مستعمل شده ومعدم اسم فاعل من العدم
بالضم والتسکین بمعنی الفقر لا من العدم بفتحتین نقیض الوجود یقال
اعدم الرجل افتقر فهو معدم وهو من باب الافعال اللازم ای ذو فقر الی
ذی فقر و کفتم تنزیه میکنم ترا پروردکار من چکونه سوال کند حاجتمند
از حاجتمندی و چکونه رغبت کند درویشی بدرویشی ونعم ما قال

بعض اهل التحقيق استغاثة المخلوق بالمخلوق كاستغاثة المسجون
بالمسجون فقصدتك يا الهي بالرغبة واوفدت
عليك رجائي بالثقة بك اوفد على الشئ فهو موفد اذا اشرف
قال في النهاية علة الرجاء من الامل ممدود في الصتول لا ابعاد على الشئ
الاشراف يقال رجوت فلانا رجوا ورجاء ورجاوة پس قصد جناب تو كردم
اى پروردگار من برغبت تمام وشرف ساختم ومتوجه ساختم اميد خود را
بدرگاه تو باعتماد ما لا كلام كه بدرگاه تو دارم وعلمت ان
كثيرا ما اسئلك يسير في وجدك اى غناك وسعته
رجل واجد اى غنى وافتقر بعد وجد ووحد بعد ودانستم كه بسيارى
كه طلبيد ماز تواند كيست در جنب غنا وتوانگرى تو وان خطر
ما استوهبك حقير في وسعك رجل خطير اى له قدر و
خطر والوسع الغنا والقدرة ودانستم كه عظيم از تو طلب بخشايش آن
مينمايم حقير وبيمقدار است در جنب قدرت تو وتوانائى تو وان
كرمك لا يضيق عن سؤال احد يضيق اما مضارع ضاق
بمعنى بخل او من الضيق خلاف السعة يعنى دانستم كه كرم تو بخل نميكند از
سوال كسى يا تنگى نميكند از درخواست كسى وان يدك بالعطايا
اعلى من كل يد اليد كناية عن القوة والقدرة يعنى بدرستيكه
قدرت تو بعطا وبخشش برتر است از همه قوتها وقدرتها اللهم
فصل على محمد واله واحملني بكرمك على التفضل

ولا تحملني بعدلك على الاستحقاق يعنى بارخدايا
پس رحمت كن بر محمد وآل او واحملنى اى اعمل معى ما يقتضى تفضلك
ولا تعمل ما يقتضى عدلك وبار كن مرا بكرم وجود آنچه مقتضى تفضل و
بخشش است وبناى كار مرا بر عدل مگذار كه بناى آن بر استحقاق
ومن استحقاق عقوبتى دارم كه تاب برداشتن آن ندارم فما انا
باول راغب رغب اليك فاعطيته وهو يستحق
المنع ولا باول سائل سئلك فافضلت عليه وهو
يستوجب الحرمان پس نيستم من اول خواهنده كه خواسته باشد
از تو چيزى پس عطا كرده باشى وحال آنكه او سزاوار منع از عطاى تو
بوده باشد ونيستم اول سوال كننده كه سوال كرده باشد ترا پس انعام
كرده باشى او وحال آنكه او متوجب حرمان باشد اللهم صل
على محمد واله وكن لدعائي مجيبا ومن ندائي قريبا
ولتضرعي راحما ولصوتي سامعا تضرعى اى تذللى
وخضوعى بارخدايا افاضه كن خير وكمال را بر محمد وآل او واجابت كننده
باش دعاى مرا ونزديك باش ندا وفرياد مرا واين كنايه است از اجابت
چه نداى قريب زودتر شنيده ميشود وزارى مرا شنونده باش و
بالجمله جمل متعاطفه بمعنى اجابت ودعوت است وتكرار از جهت تاكيد و
اختلاف لفظ است ولا تقطع رجائي عنك ولا تبت
سببي منك ولا توجهني في حاجتي هذه وغيرها الى

سؤالك البت القطع يقول بته يبته بضم الباء وكسرها والمروى
هنا الضم منه لا صيام لمن لم يبت الصيام من الليل روى باللغتين اى
لم يقطعه على نفسه بالنية والسبب الحبل وما يتوصل الى غيره وسؤال
مثلث السين فان ضممت وكسرت قصرت وان فتحت مددت قاله
الهروى فى الغريبين يعنى قطع اميد من مكن از خود و از من سبب و وسيله
مرا از خود و مگردان روى مرا درين حاجت و غير اين بجانب غير خود
وتولنى بنجح طلبتى وقضاء حاجتى ونيل سؤلى
قبل زوالى عن موقفى هذا بتيسيرك لى العسير وحسن
تقديرك لى فى جميع الامور يعنى متولى امر من شو مرا بروا كردن
مطلوب من و قضاء حاجت من و رسيدن بسؤال من پيش از رفتن من
ازين محل باسان گردانيدن تو امور دشوار مرا و نيكوى تقدير تو احوال مرا
در جميع كارها وصل على محمد وآله صلوة دائمة نامية
لا انقطاع لابدها ولا منتهى لامدها يعنى رحمت كن و
افاضه كن خير را بر محمد وآل او رحمتى دائم زياده شونده كه انقطاع نباشد
آخر او را و نهايت نباشد غايت او را واجعل ذلك عونا لى و
سببا لنجاح طلبتى و بگردان اين صلوه را مددكار از براى من
و سبب و وسيله از براى روا شدن مطلوب من انك واسع كريم
الواسع هو الذى غناه مفاقر عباده ووسع رزقه جميع خلقه والسعة
فى كلام العرب الغنا يقال الله يعطى عن سعة اى غنى زيرا كه تو واسعى يعنى

غنا

غناى تو رسيده بهمه بندگان و فرا رسيده رزق تو بجميع خلقان
كريمى يعنى جوادى و دهنده بى منت ومن حاجتى يا رب كذا
وكذا يعنى حاجت من اى پروردگار من واينست يعنى نام حاجت خود
ببرد و ذكر كند ثم تسجد وتقول فى سجودك پس سجده كن و
بگو كه در سجده فضلك آنسنى واحسانك دلنى فا
سألك بك وبمحمد وآله صلواتك عليهم ان لا تردنى
خائبا الايناس خلاف الايحاش وخاب الرجل خيبة اذا لم ينل ما
طلب فضل وجود تو باعث انس من گرديد و احسان تو دلالت نمود
مرا بر طلب حاجت خود از تو پس سؤال ميكنم ترا بحق ذات مقدس تو و بحق
محمد وآل كه رحمتهاى تو بر ايشان باد كه باز نگردانى مرا نا اميد از مطلوب خود

وكان من دعائه عليه السلام اذا اعتدى او راى من الظا
لمين ما لا يحب دعاى چهاردهم كه حضرت سيد الساجدين مواظبت
ميفرموده اند در هنگامى كه تجاوز مينمود ظلم ظالمى بر وى يا مى ديد
از ظالمى آنچه خوش نمى آمد او را از و يا من لا يخفى عليه انباء
المتظلمين ويا من يحتاج انباء بفتح الهمزة وسكون النون والباء
الموحدة جمع النبأ بمعنى الخبر سمى النبى نبيا لانه انباء عن الله تعالى
اى خبر التظلم شكو المظلوم عند من ينصف له من ظالمه يعنى اى آنكه
پوشيده نيست بر و چيزهاى شكوه كنندگان مظلومان و ناليدن ايشان
از بيداد ستمگران ويا من لا يحتاج فى قصصهم الى شهادات

الشّاهِدِينَ القصص بكسر القاف جمع القصة و بالفتح اسم وضع موضع
المصدر يقال قص عليه الخبر قصصا والاسم القصص بالفتح قاله في الصحاح
وروى في هذا المقام كلا الوجهين يقال قص اثره تتبعه والخبر اعلمه اى لا يحتاج
نيست در تتبع پيروى نمودن احوال ايشان بكواهى دادن كواهان وَيا
مَنْ قَرُبَتْ نُصْرَتُهُ مِنَ الْمَظْلُومِينَ واى انكه نزديكست نصرت و
مددكارى او بستم رسيدكان وَيا مَنْ بَعُدَ عَوْنُهُ عَنِ الظّالِمِينَ
البعد ضد القرب وليس المراد هنا معناه الحقيقى بل المعنى المجازى وهو
نفى العون اى عدم عونه واى انكه دورست مددكارى او از ستم كنندكان
يعنى مدد ستمكاران نميكند قَدْ عَلِمْتَ يا اِلهى ما نالَنِى مِنْ فُلانِ
ابْنِ فُلانٍ بتحقيق كه دانسته اى خداوند من آنچه رسيد بمن از فلان
بن فلان يعنى نام ظالم را با پدرش ياد آورد در حين خواندن دعا
مِمّا حَظَرْتَ عَلَيْهِ اى منعت وحرمت والمحظور خلاف المباح
از آنچه حرام كرده بر و كه از ظلم وتعدى است وَانْتَهَكَهُ مِنّى مِمّا
حَجَزْتَ عَلَيْهِ انتهاك الحرمة تناولها بما لا يحل وحجزت بحاء مهمله و
جيم وزاء معجمه بمعنى منعت انتهاك المبالغة فى كل شئ من تلاف و شتم
عرض وعقوبه وضمن حجزت معنى حرمت يقال حجزه يحجزه حجزا اى منعه
فانحجز وشيخ كفعمى حجرت براء مهمله مكان زاء معجمه روايت كرده بمعنى حرمت
ومنعت ايضا ومنه حجرا محجورا وبحرمتى نموده بمن از آنچه حرام ساخته بود
ومنع نموده بَطَرًا فى نِعْمَتِكَ عِنْدَهُ البطر الطغيان عند النعمة

وطول الغناء وقيل ان يتجبر عند الحق فلا يراه حقا وقيل هو ان يتكبر من الحق
ولا يقبله كذا فى النهاية الاثيرية يعنى آنچه بمن رسانيده انتهاك و حرمت
وتعدى وظلم از جهة طغيانيست كه حاصل شده او را از غنا و نعمتى است كه
ترا است نزد او وَاغْتِرارًا بِنَكِيرِكَ عَلَيْهِ افتعال من الغرّ بالكسر
بمعنى الغفلة والباء بمعنى عن والنكير الانكار والانكار الجحود والنكير
اسم مصدر تنكر تغير عن حال تسرك الى حال تكرهها والحاصل انه متوهم
انك لا تنكر عليه انتهاكه فى عرضى و بالغ فى شتمى و از جهة غفلتى است كه
حاصل شده از انكار تو بر و ودر بعضى نسخ بتلخ نكيرك يعنى اين غفلت
وغره شدن او بسبب تاخير انكار رتست برو اَللّهُمَّ فَصَلِّ عَلى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَخُذْ ظالِمى وَعَدُوّى عَنْ ظُلْمى بِقُوَّتِكَ بار خدايا
رحمت فرست بر محمد وآل او و بگير باز دارنده ستم كننده بر من ودشمن مرا از بيدادى
كه بمن كرده وبقوت وتوانائى خود كه او را مهلت ندهد و افْلُلْ
حَدَّهُ عَنّى بِقُدْرَتِكَ يقال فل الفل بالضم فانفل اى كسره فانكسر
وحد الرجل باسه اى شدته وصلابته ماخوذ من حد السيف و كند
كن تيزى او را از من بقدرت خود وَاجْعَلْ لَهُ شُغْلاً فيما
يَليهِ وَعَجْزًا عَمّا يُناويهِ ناواه عاداه واصله الهمز لانه
من النوء بمعنى النهوض يقال ناواه اذا ناوت الرجال فاصبر يعنى و
بكردان از براى او شغلى در آنچه در پهلوى او باشد از كارهاى خودش
وعجز از آنچه قيام باو مينمايد از خصومت ودشمنى اَللّهُمَّ وَصَلِّ

على محمد وآله ولا تسوغ له ظلمي بار خدايا رحمت فرست بر محمد
وآل او وتجويز مكن از براى او ظلم وبيداد كردن او مرا واحسن عليه
عوني ونيكو گردان برو يارى كردن مرا واعصمني من مثل افعاله
ونگاه دار مرا از مثل كردارهاى او ولا تجعلني في مثل حاله
ومگردان مرا در مانند حال او از ظلم وبيداد اللهم صل على
محمد وآله واعدني عليه عدوى حاضرة تكون من غيظي
به شفاء ومن حنقي عليه وفاء اعد على صيغة الامر من اعدى
يعدى يقال استعدى فلان الامير على من ظلمه اى استعان به فاعداه
الامير عليه اى اعانه ونصره ومنه ممن يجل يعديني والعدوى
اسم تارة من الاستعداء واخرى من الاعداء فعلى الاول طلب المعونة
والانتقام وعلى الثاني المعونة نفسها كما ههنا في قوله حاضرة ومنه
قولهم اعدى فلان عند القاضي واراد منه عدوى اى نصرة ومعونة
على احضار الخصم فهو يعديه اى يسمع كلامه ويامر باحضار خصمه له
قال في المغرب وكذا ما روى ان امراة وليد بن عقبة استعدت فاعطاها
رسول الله هدبة من ثوبه كهيئة العدوى اى كما يعطى القاضي الخاتم
او الطينة ليكون علامة في احضار المطلوب والغيظ غضب كامن للعاجز
والحنق بالحاء المهملة والتحريك الغيظ والحقد يعني بار خدايا افاضه
وكامل كن بر محمد وآل او ويارى ده مرا بر او يارى دادنى حاضر كه شفا
يابد خشم مرا از او وغضب من فرو نشيند ووافى باشد بر كينه وانتقام

من ازو ودر بعضى نسخ بجاى حنق حقى آمده وبجاى وفا وفاق يعني بقا
يعني حق مرا نگاه دارد اللهم صل على محمد وآله وعوضني
من ظلمه الي عفوك وابدله بسوء صنيعه بي رحمتك
ابدله اى اره رحمتك بأى بدلا بسوء فعله القبيح لي يعني بار خدايا
رحمت كن بر محمد وآل او وعوض كن از براى من از بيداد وظلم او عفو خود را
وبدل كن ظلم او را بد كردارى او بمن رحمت خود را فكل مكروه
جلل دون سخطك وكل مرزئة سواء مع موجدتك
الجلل هنا بمعنى الحقير والجلل ايضا الامر العظيم فهو من الاضداد
والسخط بالتحريك والسخط بوزن القفل ضد الرضا وقد وردت
الرواية بهما والمرزئة بضم الميم وكسر الزاء والهمزة من باب الافعال
من الرزء بالضم بمعنى النقص وفي نسخة الشيخ الشهيد بفتح الميم و
كسر الزاء بمعنى المصيبة عدل مع غضبك وزاه وزاء اصاب منه
خيرا وساءه سوء وسواء فعل به ما يكره ووجد عليه موجدة وغضبا
لقد بروكل اصابة خير سوء مع غضبك وفي رواية ابن ادريس سوى
فكان سواء بالشين والمكسورة والواو المفتوحة اى شئ هين يسير وحقير
سوء مع غضبك اى كل مصيبة عدل مع غضبك والموجدة حالة
دون الغضب وفوق العتاب دنى الغضب والسخط فوق ذلك يعني
هر مكروهى كه هست حقير است وهر رسيدن بخيرى ناخوش است با غضب
تو اللهم فكما كرهت الي من ان اظلم فقني من

اَنْ اُظْلَمَ كرهت بالتشديد من كرهت اليه الشئ تكريها ضد حببته اليه
واظلم الاول بفتح الهمزة وكسر اللام على صيغة المتكلم بالبناء على المعلوم والثانى
بضم الهمزة وفتح اللام بصيغة المتكلم على البناء للمجهول يعنى بارخدايا هميچنان
ناخوش از اينكه من بيدا دكنم وظالم باشم بين نگاه دار مرا ازين كه بر من بيدا
كنند و مظلوم باشم اَللّٰهُمَّ لَا اَشْكُوا اِلٰى سِوَاكَ اى انما اشكوا
اليك واثبات الالف بعد الواو بحسب رسم الخط فى نظاير ذلك فى القران
الكريم وفى الصحيفة المكرمة من حيث التشبيه بواو الجمع تنبيها على اعتبار
تكرر اشكوا مثلا وتكثره على سياق ما قاله المعترون فى علامة الجمع فى رب
ارجعون وفى ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ كذا افيد يعنى بارخدايا شكوه نكنم
هيچ كس سواى تو وَلَا اَسْتَعِيْنُ بِحَاكِمٍ غَيْرِكَ حَاشَاكَ
ويارى نميخواهم بحاكمى غير از تو حاشاك يا كلمه استثناست بمعنى الا انت
وتاكيد غيرك ميكند واختلاف لفظا است يا كلمه تنزيه است بمعنى سبحانك
اى انزهك عن امكان ان يتصور للمستعين فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَصِلْ
دُعَائِىْ بِالْاِجَابَةِ وَاقْرِنْ شِكَايَتِىْ بِالتَّغْيِيْرِ پس رحمت كن بر محمد
وآل او و برسان دعاى مرا باجابت ومقرون ساز شكوه مرا بتغير يعنى بسى ساز
كه رفع شكوه من بشود اَللّٰهُمَّ لَا تَفْتِنِّىْ بِالْقُنُوْطِ مِنْ اِنْصَا
فِكَ وَلَا تَفْتِنْهُ بِالْاَمْنِ مِنْ اِنْكَارِكَ فَيُصِرَّ عَلٰى ظُلْمِىْ قوله ع
لا تفتنى اى لا توقعنى فى الفتنة بالقنوط لفتنه الاختبار والامتحان
يقال فتنت الذهب اذا ادخلته لتنظر ما جودته اى لا تبتلنى والقنوط الياس

وانصف الرجل عدل يقال انصف من نفسه يمكن ان يقال الانكار هنا
بمعنى السخط مجازا اذ هو حقيقة فى الجهل والنكر وفى الصعوبة يعنى بارخدايا
مبتلا مساز مرا بنا اميدى از دادخواهى خود از انكسى كه ظلم نموده بر من و
مبتلا مساز ظالم را بايمنى از غضب خود فَيُصِرَّ عَلٰى ظُلْمِىْ وَيُحَاصِرَنِىْ
بِحَقِّىْ قوله ع يحاصرنى بالحاء والصاد المهملتين اى يمانعنى ويضايقنى
والحصر المنع والضيق ويقال احصره المرض منعه ومن قرأ يخاصرنى
بالخاء والضاد المعجمتين فمعناه يذهب بحقى مجازا وذهب دمه خضرا اى
هدرا قاله الجوهرى او من المخاصرة بالحاء المهملة والضاد المعجمة وهى ان
يغالبك على حقك فيغلبك ويذهب بين مصر بشود و سخت مى استد بر بيدادم
كردن بر من و منع ميكند مرا از حق من يا مى برد حق مرا ايكان وَعَرِّفْهُ
عَمَّا قَلِيْلٍ مَا اَوْعَدْتَ الظَّالِمِيْنَ وَعَرِّفْنِىْ مَا وَعَدْتَ فِىْ اِجَابَةِ
الْمُضْطَرِّيْنَ عما قليل اى عن زمان قليل وما زائدة والايعاد يستعمل فى الشر والوعد
يستعمل فى الخير والشر و بشناسان و مجازاة و مكافاة ده او را از زمان
قليل يعنى اندك آنچه بيم داده ظالمان را از عقوبات و عذابها در جهان
قرآن كريم از ان ملوات و بشناسان و مجازاة ده مرا آنچه وعده داده
از اجابت كردن دعاء مضطرين حيث قلت امن يجيب المضطر اذا دعاه
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَوَفِّقْنِىْ لِقَبُوْلِ مَا قَضَيْتَ
لِىْ وَعَلَىَّ لِىْ اى لانتفاعى وعلى اى لاضرارى بارخدايا رحمت فرست بر
محمد وآل او و توفيق ده مرا قبول كردن و پذيرفتن و ثواب دادن آنچه قضا كردى

کرده از برای انتفاع من از اعمال صالحه و بر من یعنی اصرار بر من از
امور شاقه و بلیات نازله وَرَضِّنِی بِمَا اَخَذْتَ لِی وَمِنِّی
رض فعل امر من رضیته بالتشدید تفعیل من الرضا یقال رضیته
فرضی ای اجعلنی راضیا یعنی خشنود کردان مرا بآنچه کرفته از برای من
از ظالمان و از من بجهة ظالمان بر ابر مصلحتی از مصالح وَاهْدِنِی
لِلَّتِی هِیَ اَقْوَمُ ای للحالة او الطریقة التی هی اقوم الحالات او الطرق
وراه نمای مرا بحالتی و راهی که آن راست ترین راهها است از طریق او امر و
نواهی خود وَاسْتَعْمِلْنِی بِمَا هُوَ اَسْلَمُ ای اجعلنی عاملا یعنی
بکار دار مرا بآنچه سالم تر باشد برسیدن باوامر تو و باز ایستادن از
نواهی تو اَللّٰهُمَّ وَاِنْ کَانَتِ الْخِیَرَةُ لِی عِنْدَکَ فِی
تَاْخِیرِ الْاَخْذِ وَتَرْکِ الْاِنْتِقَامِ مِمَّنْ ظَلَمَنِی اِلٰی یَوْمِ الْفَصْلِ
وَمَجْمَعِ الْخَصْمِ فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ الخیرة بکسر الخاء المعجمة
وسکون الیاء المثناة من تحت بوزن المیرة علی ما هو المروی من الشهید
رحمه الله او الاسم من قولک خار الله لک فی هذا الامر او بکسر الخاء المعجمة
والیاء المثناة التحتانیة والراء المفتوحتین بوزن العنبة کما هو فی
الاصل الاسم من قولک اختاره الله و یوم الفصل یوم القیمة لان فی
ذلک الیوم یفصل الحق عن الباطل والمؤمن عن الکافر او المطیع عن العاصی
بارخدایا اکر خیر من و نیکوئی من نزدیک تو در ترک کرفتن حق من از
ظالم من و دست باز داشتن از کینه کشیدن باشد از انکس که بمن ظلم و

بیلاد کرده است تا روز قیامت که در ان روز فیصل میانه حق و باطل
و مطیع و عاصی میشود و محل اجتماع خصمات و خصومت خصما
در آن روز فیصل میباید پس رحمت کن بر محمد و آل او وَاَیِّدْنِی مِنْکَ
بِنِیَّةٍ صَادِقَةٍ وَصَبْرٍ دَائِمٍ وَاَعِذْنِی مِنْ سُوْءِ الرَّغْبَةِ
ایدنی ای قونی من ایدته تاییدا ای قویته والنیة قال الراغب النیة
یکون مصدرا واسما نویت وهی توجه القلب نحو العمل و شرعا هی الارادة
المتوجهة نحو الفعل ابتغاء لوجه الله تعالی وامتثالا لا حکمه تایید نیت
از خدای تعالی مشتق است از اید بمعنی قوت و نیت نا معنی قصد است و
قصد واسطه ایست میان علم و عمل چه اول تا نداند که کاری کردنیست
قصد کردن آن کار نکند و تا قصد نکند انکار از وی حاصل نشود و
صدق راستی است و صبر حبس نفس است از جزع بوقت وقوع مکروه و
چنانچه سابقا ذکر آن رفت یعنی قوة ده مرا از جانب خود بر نیتی و قصدی
راست که اصلا در خاطر من شکی بر امری راه نیابد و صبری دایم که اصلا
جزع بمن راه نیابد در وقت وقوع مکاره بر من تا از مرتبه رضا نصیب
باشم وَاَعِذْنِی مِنْ سُوْءِ الرَّغْبَةِ وَهَلَعِ اَهْلِ الْحِرْصِ الرغبة
من رغب فیه رغبة اراده و سوء الارادة ما خالف فیه النیة الهلع الحرص و
الجزع وقد هلع بالکسر فهو هلع و هلوع قاله فی الصحاح و قیل فی
قوله تعالی اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا ای شحیحا جزوعا من الهلع و
شدة الحرص و قلة الصبر و سئل بعض اهل البیان عن الهلوع فقال الذی قال الله تعالی

قَدْ فَسَّرَهُ فیما بعد بقوله اِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعًا وَاِذَا مَسَّهُ
الْخَیْرُ مَنُوعًا وعن مقاتل الهلوع دابة من وراء جبل قاف یاکل کل یوم
سبع مقاون من الحشیش ویشرب سبع بحار من الماء شبه الله تعالی الانسان
الحریص بها قاله الطبرسی فی مجمع البیان یعنی در بنا مخوف گرمی از رغبت
بدکه آن بی رغبتی بوده باشد در مکافاة ظلم و از بخل و کثرت جزع و کمی
صبر اهل حرص و آرزو و از بعضی از اهل علم و بیان مسئول شد از معنی هلوع
گفت که خدای تبارک و تعالی خود تفسیر آن نموده بعد از آن که چون
برسد او را بدی مانند فقر و مرض جزع کننده باشد و چون برسد او را
خیری و نیکی مثل صحت و توانگری منع کننده باشد نفس خود را از طاعات
و انفاق مال در راه خدای و منقولست از مقاتل که هلوع جانوریست
در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا و بیابان را از گیاه خالی کند یعنی همه
علفها را بخورد و هفت دریا را از آب خالی سازد و با شامد پس حق تعالی
آدمی حریص را بآن تشبیه فرموده وَصَوِّرْ فِی قَلْبِی مِثَالَ مَا اَدَّ
خَرْتَ لِی مِنْ ثَوَابِكَ وَاَعْدَدْتَ لِخَصْمِی مِنْ جَزَائِكَ
وَعِقَابِكَ و مصور ساز در نفس و ذهن من صورت و مثال آنچه ذخیره
کرده از برای من از ثوابها و عوض خوب و مهیا کرده از برای خصم و
دشمن من از پاداش بدی و عقاب خود وَاجْعَلْ ذٰلِكَ سَبَبًا
لِقَنَاعَتِی بِمَا قَضَیْتَ وَثِقَتِی بِمَا تَخَیَّرْتَ و بگردان او را سببی
از برای قناعة کردن من بآنچه حکم کرده و قضای تو بآن جاری گشته

در حق من و اعتماد من بآن چیز است که اختیار کرده آمِینَ
رَبَّ الْعَالَمِینَ یعنی بارخدایا اجابت کن دعای مرا ای پروردگار
عالمیان اِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ وَاَنْتَ عَلٰی كُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ
و تو بر همه چیز قادری میکنی هر آنچه میخواهی بر آن وجهی که میخواهی

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِذَا مَرِضَ اَوْ نَزَلَ بِهِ كَرْبٌ اَوْ بَلِیَّةٌ

دعای پانزدهم از دعاهائیست که آنحضرت مواظبت میفرموده اند
در هنگام عروض مرض یا نزول بلیه اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ عَلٰی
مَا لَمْ اَزَلْ اَتَصَرَّفُ فِیهِ مِنْ سَلَامَةِ بَدَنِی الضمیر
المجرور فی فیه راجع الی ما و من بیان له وصلة التصرف محذوف و
تقدیر الکلام علی ما لم ازل اتصرف فی اموری و لفظه فی سببیة ای
حالة لم ازل بسببها اتصرف فی الامور تلك الحالة سلامة بدنی
یعنی بارخدایا مر تراست سپاس بر حالی که همیشه تصرف میکنم در امور
خود بسبب آن حال که آن سلامت بدن منست از آفات وَلَكَ
الْحَمْدُ عَلٰی مَا اَحْدَثْتَ بِی مِنْ عِلَّةٍ فِی جَسَدِی و مر تراست سپاس
بر آنچه بدید آورده و احداث کرده در من که آن بیماری تن منست
و این مرتبه اهل رضا است که هر چه خواست خدای تبارک و تعالی باشد
خشنود باشند و سپاس میکنند و هیچ حالی از احوال از رنج و راحت و سعادت
و شقاوت و غنی و فقر مخالف طبع نباشد و یکی را بر دیگری ترجیح ننهند
فَمَا اَدْرِی یَا اِلٰهِی اَیُّ الْحَالَیْنِ اَحَقُّ بِالشُّكْرِ لَكَ وَاَیُّ

الوقتين اولى بالحمد لك پس عيدانم اى خداوند من كه كدام از
دو حال سزاوار تراست بشكر كذارى مر ترا وكدام ازين دو وقت اولىتر است
بسپاكردن مر ترا اوقت الصحة التى هنأتنى فيها طيبات
رزقك ونشطتنى بها لابتغاء مرضاتك وفضلك وقويتنى
معها على ما وفقتنى له من طاعتك هنأتنى على صيغة التفعيل
من هنوء الطعام يهنوء هناءة ويا پرجو اى صار هنيئا او من هنى با
لكسر من باب ضرب فنشطنى اى جعلتنى نشيطا والنشاط هو الذى
ينشطله ويحب اليه ويوثر وابتغيت الشئ طلبته والمرضاه بفتح الميم مصدر
ميمى بمعنى الرضا يعنى ايا وقت تن درستى كه كوارنده كردى در من روزيها
پاكيزه را ونشاط آوردى بسبب آن صحت مرا براى طلب كردن رضا
وخشنودى وفضيلت خود وقوت دادى مرا بآن صحت بر آنچه توفيق داده
مرا ازبراى آنكه آن طاعت وفرمان بردارى ام وقت العلة
التى محصتنى بها والنعم التى اتحفتنى بها تخفيفا
لما ثقل به على ظهرى من الخطيئات وتطهيرا لما
انغمست فيه من السيئات وتنبيها لتناول التوبة و
تذكيرا لمحو الحوبة بقديم النعمة يقال محصت الذهب بالنار
اذا اخلصته فمعنى محصتنى او خلصتنى من الذنوب بسبب العلة و الظاهر
ان اللام فى لما انغمست بمعنى كقوله سمعت له صراخا اى تخفيفا مما
ثقل والغمس المقل وغمسه فى الماء اى مقله فانغمس والفرق بين الانغماس

والانغماس ان لا انغماس ان لا يطيل اللبث والانغماس بالعكس والحوبة
الاثم قال فى النهاية الاثيرية فيه رب فتقبل توبتى واغسل حوبتى اى
اثمى ومنه الحديث اغفر لنا اى اثمنا وبفتح الحاء وبضم وقيل الفتح لغة
الحجاز والضم لغة تميم ومنه الحديث الربا سبعون حوبا اى سبعون
ضربا من الاثم ودر بعضى نسخ لما ثقل على ظهرى بدون كلمه بر و تخفيف
على روايت شده يعنى يا وقت علت وبيمارى كه پاك وخالص ساخته مرا
از كناهان ووقت نعمتهاى كه تحفه داده دل بآن نعمتها از جهت سبك
ساختن از چيزى كه كران شده بسبب آن بر من پشت من كه آن چيز
خطايا وكناهان منست واز جهت پاك كردانيدن از آن چيزى كه فرو
رفته ام از سيئات وبديها واز جهت آكاه كردانيدن بتناول توبه
وثابت شدن از معاصى واز جهت يادآوردن مر باطل شدن كناه بسبب نعمت
قديم وفى خلال ذلك ما كتب لى الكاتبان من زكى
الاعمال ما لا قلب فكر فيه ولا لسان نطق به ولا
جارحة تكلفته بل افضالا منك على واحسانا من حسن
صنيعك الى الخلال بكسر الخاء المعجمة كجبال جمع الخلل وهو الفرجة بين
الشيئين والمشار اليه بذلك هو النعم التى اتحف بها وهى عبارة عن الاوجاع
والامراض او الى غاية الاتحاف المذكور التى هى التخفيف والتطهير و التنبيه
والتذكير وما كتب لى الكاتبان اى الموكلان بالعبد الكاتبان لعمل يومه
وليلته قال رئيس المحدثين ابو جعفر الكلينى رضى الله عنه فى جامعه الكافى

فی الصحیح عن عبد الله بن سنان عن ابی عبد الله ع قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله رفع راسه الی السماء فتبسم فقیل له یا رسول الله رأیناك
رفعت راسك الی السماء فتبسمت قال نعم عجبت لملکین هبطا من السماء
الی الارض یلتمسان عبدا صالحا مؤمنا فی مصلی کان یصلی فیه لیکتبا
له عمله فی یومه ولیلته فلم یجداه فی مصلاه فعرجا الی السماء فقالا ربنا
عبدك فلان المؤمن التمسناه فی مصلاه لنکتب عمله لیومه ولیلته فلم
نصبه ووجدناه فی حبالك فقال الله عز وجل اکتبا لعبدی مثل ما کان یعمله
فی صحته من الخیر فی یومه ولیلته ما دام فی حبالی فان علی ان اکتب له اجر ما
کان یعمله اذ حبسته عنه وفی معناها من الطرق الخاصة والعامة اخبار
کثیرة و لعل السر ان النیة تنوب عن ذلك وتقوم مقام العمل فنیة المؤمن
خیر من عمله قوله ع من حسن صنیعك ای عایدتك ومعروفك ونعمتك
او تثبیته والجار مجرور او متعلق بحمل التعلق بصنیعك ویحتمل ان
یکون صلة لاحسانا یعنی و درخلال و میان احوال انچه نوشته اند ازبرای
من دو فرشته که نویسندگان اعمال شبانروزی هر بنده اند از کردارهای
پاکیزه انکه هیچ دلی اندیشه آن کرده باشد و نه زبانی گویا بان شده
و نه هیچ اندامی و جا رحه رنج آن کشیده باشد از روی تفضلیت که تو کرده
بر من و از روی احسانیت از نیکوئیهای کردار او تو با من اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَحَبِّبْ اِلَیَّ مَا رَضِیْتَ لِی بارخدایا رحمت کن
بر محمد و آل او و دوست کردان بسوی من آنچه خشنودی تو در آنست

هذا الحدیث وجدناه [illegible] الله [illegible] مرتضا [illegible]

وَیَسِّرْ لِی مَا اَحْلَلْتَ بِی و آسان کردان بر من آنچه فرود آورده
بمن از شداید وَطَهِّرْنِی مِنْ دَنَسِ مَا اَسْلَفْتُ و پاك کردان مرا
از چرکنی و خیانت آنچه پیشه کرده ام از خطایا و گناهان وَامْحُ عَنِّی
شَرَّ مَا قَدَّمْتُ و محو و زائل کن از من از بدی آنچه پیش کرده ام وَاَوْ
جِدْنِی حَلَاوَةَ الْعَافِیَةِ ای اذقنی مجازا وَاَذِقْنِی بَرْدَ السَّلَامَةِ
ای سهولة السلامة و منه الصوم فی الشتاء الغنیمة الباردة ای لا مشقة فیه ولا
تعب یعنی بچشان مرا شیرینی عافیت از مرضها و آسانی سلامت از آفتها و
اجْعَلْ مَخْرَجِی مِنْ عِلَّتِی اِلٰی عَفْوِكَ و بگردان بیرون شدن از
علت در حالتی که منتهی شود بعفو تو وَمُتَحَوَّلِی عَنْ صَرْعَتِی اِلٰی
تَجَاوُزِكَ و انتقال من از افتادگی و سقوط من در گناها منتهی شود
بدرگذشتن تو از گناهان من وَخَلَاصِی مِنْ کَرْبِی اِلٰی رَوْحِكَ
بفتح الراء و خلاص شدن از اندوه و محنت در حالتی که منتهی شود برحمت
و بخشایش تو وَسَلَامَتِی مِنْ هٰذِهِ الشِّدَّةِ اِلٰی فَرَجِكَ و سلامتی
من از سختی بفرج و بر دن اندوه از من بر شکاری تو اِنَّكَ الْمُتَفَضِّلُ
بِالْاِحْسَانِ بدرستی که توئی تفضل کننده بنیکوئی کردن بی آنکه
سابقه استحقاقی بوده باشد اَلْمُتَطَوِّلُ بِالْاِمْتِنَانِ اَلْوَهَّابُ
ای ذو الطول بفتح الطاء بمعنی الانعام الذی منة علی صاحبه و انعام
کننده بندگان خود را بنعمت دادن اَلْوَهَّابُ الْکَرِیْمُ ذُو
الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ الوهاب الکثیر الهبة والکریم الجواد المفضل ذو الجلال

تطول ع

اى العظمة والغنى المطلق والاكرام اى يكرم اهل دينه وولايته
يعنى بسيار بخشنده وصاحب جود وصاحب جلال و بزركى و
كرامى دارنده اهل دين ودوستاران خود واكثر محققين برانند كه
جلال اشارتست بصفات سلبيه زيراكه سلب آن مقتضى عزت و
كبرياست وجناب مقدسش ازان منزه ومعرا واكرام اشاره است بصفات
ثبوتيه كه اثبات آن مستلزم كمال ذات بمثالت پس ذو الجلال والاكرام
يعنى جامع جميع صفات سلبيه وثبوتيه وازينست كه بعض علما
اورا اسم اعظم كفته اند وخبر الظوا بيا ذا الجلال والاكرام مويد اين قولست

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا اسْتَقَالَ مِنْ ذُنُوبِهِ اَوْ تَضَرَّعَ
فِي طَلَبِ الْعَفْوِ عَنْ عُيُوبِهِ دعاى شانزدهم در طلب ترك و بازايستادن
از كناهان و زارى نمودن در طلب عفو از عيبها اَللّٰهُمَّ يَا
مَنْ بِرَحْمَتِهِ يَسْتَغِيثُ الْمُذْنِبُونَ بارخدايا اى آنكه
برحمت او طلب فريادرسى مينمايند كناهكاران وَيَا مَنْ اِلَى ذِكْرِ
اِحْسَانِهِ يَفْزَعُ الْمُضْطَرُّونَ يقال فزعت اليه فافزعنى اى لجات
اليه فاغاثنى والجار بمجروره متعلق بيفزع يعنى اى آنكه پناه مى برند
بياد كردن احسان ونيكوئى او بيچارگان وَيَا مَنْ لِخِيفَتِهِ يَنْتَحِبُ
الْخَاطِئُونَ يَا اُنْسَ النحب بالحاء المهملة البكاء والنحيب رفع الصوت
بالبكاء والانتحاب البكاء بصوت طويل ومد واى آنكه از ترس او
باواز بلند كريه ميكنند خطاكاران يَا اُنْسَ كُلِّ مُسْتَوْحِشٍ

غَرِيبٍ الانس ضد الوحشة وهى البقرة والهم واى آرامش هر رميده
شده از اهل ووطن دور افتاده از خان ومان يَا فَرَجَ كُلِّ مَكْرُوبٍ
كَئِيبٍ فرج بفتح فاورا واشدنا ندوه ومراد اينجا مفرج است يقال
فرج الله عمك بالكسر من باب ضرب والمكروب الذى اخذه الكربة
بالضم وهى الغم الذى ياخذ بالنفس يقول كربه الغم اى اشتد عليه و
الكئيب والكابة بالتحريك والكابة بالمد سوء الحال من الحزن و
انكسار البال يعنى اى برطرف سازنده وبردارنده غم هر غمناكى كه بدحال
ودل شكسته باشد وَيَا غَوْثَ كُلِّ مَخْذُولٍ فَرِيدٍ غوث
الرجل قال واغوثاه والاسم الغوث قال الفرا اجاب الله دعاءه وغواثه
ولم يات فى الاصوات بالفتح شئ غيره وانما ياتى بالضم مثل البكاء و
الدعاء او بالكسر مثل النداء والصياح والمراد المغيث وخذله اى لا ياخذ
اذا ترك عونه ونصرته والفرد الوتر والفريد بمعنى المنفرد يعنى واى
فريادرسنده هر واكذاشته شده كه از ناصر ومددكار تنها وخالى
باشد وَيَا عَضُدَ كُلِّ مُحْتَاجٍ طَرِيدٍ العضد فى الاصل
بمعنى الساعد وهو من المرفق الى الكتف ثم وضع موضع العون لان
اليد قوامها بالعضد فالعضد بمعنى المعاين والطريد المطرود واى قوة
دهنده ومددكار هر حاجتمندى كه رانده شده از خلق اَنْتَ الَّذِي
وَسِعْتَ كُلَّ شَيْءٍ رَحْمَةً وَعِلْمًا توئى آنكس كه فرا رسيده است
روى رحمت ودانش همه كس را از برو فاجر وصغير وكبير وَاَنْتَ

الذی جعلت لکل مخلوق فی نعمک سهما وتوئی آنکه
کرد اینده از برای هر آفریده در نعمت خود نصیبی و بهره وانت الذی
عفوه اعلی من عقابه وتوئی آنکه عفو او بلندتر از عقاب اوست
والتفات از خطاب بغیبت از باب رعایت قانون ادبست درین فقرات
باجمعها وانت الذی تسعی رحمته امام غضبه وتوئی
آنکه میرود رحمت او پیش پیش غضب او ومنبعث از رحمتست عفو
از مقتضاء رحمت که بمحض تمحیص واقع میشود نه از باب دفع غیظ و
تلوح نفس بانتقام تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وانت الذی
عطاؤه اکثر من منعه وتوئی آنکه عطا وبخشش او بیشتر
از منع وبازداشتن است وانت الذی اتسع الخلائق کلهم
فی وسعه اتسع الخلائق ای صاروا وسعا او تنعم فی نعمته ولفظه
فی ببنیه وتوئی آنکه گردیدند خلایق وسیع بسبب وسع وتوانائی او و
انت الذی لا یرغب فی جزاء من اعطاه یقال رغب فیه وفی الشیء
اذا اراده وتوئی آنکه رغبت نکند ونخواهد پاداش آنکسی را که عطا به او
کرده باشد او را چه جواد مطلق جود او نه برای عوض وغرضست و
انت لا یفرط فی عقاب من عصاه یفرط بفتح الیاء المثناة
وضم الراء علی وزن ینصر بمعنی یعجل وفی روایة ابن ادریس بضم الیاء وکسر الراء
من الافراط وهو الشطط ومجاوزة الحد وفی روایة بضم الیاء وکسر الراء
المشدده ای لا یجاوز الحد فی عقابه وتوئی آنکه تعجیل نکنی یا از حد تجاوز

نکنی

نکنی در عقوبت آنکسی که نافرمانی کرده باشد چه تعجیل از کسی لایقست
که ترسد که چیزی از او فوت شود وانا یا الهی عبدک الذی
امرته بالدعاء فقال لبیک وسعدیک فی معنی لبیک
اقوال احدها اقامتی یا رب لک ماخوذ من لب بالمکان والب به اذا
اقام به فثنوا وقالوا لبیک لانهم ارادوا اقامة بعد اقامة کما قالوا
حنانیک ای رحمة بعد رحمة وثانیها اتجاهی الیک یا رب وقصدی
وثنی للتوکید اخذا من قولهم داری تلب دار فلان ای تواجهها و
ثالثها محبتی لک یا رب من قولهم امراة لبة اذا کانت تحب ولدها و
اخلاصی لک یا رب من قولهم حب لباب اذا کان مخلصا محضا ولباب کل
شیء لبه وساعدت علی طاعتک یا رب مساعدة بعد مساعدة قاله
الهروی وقال فی الفایق معنی لبیک دواما علی طاعتک واقامة علیها
مرة بعد اخری من لب بالمکان اذا اقام به والب علی کذا ای اذا لم یفارقه
ولم یستعمل الا علی لفظ التثنیة فی معنی التکریر ولا یکون عامله الا
مضمرا کانه قال الب البابا ومعنی سعدیک اجابة ومساعدة والمساعدة
المطاوعة کانه قال اجیبک اجابة واطیعک طاعة ولم یسمع سعدیک
مفردا یعنی بار خدایا من بنده توام آنچنان بنده که فرموده بدعا و
خواهشگری پس گفته لبیک وسعدیک یعنی ایستاده ام بخدمت تو ایستادنی
یا متوجه جناب توام وقصد جناب تست یا محبت واخلاص من ترا
حاصل است نه غیر ترا ومساعدت مینمایم بر طاعت وفرمانبرداری تو

مساعدتی بعد ان ساعدتی ها انا ذا یا ربّ مطروحٌ بین
یدیك ها حرف تنبیه است و داخل شده بر ضمیر مرفوع که مخبر عنه شده
باسم اشاره بخوها انتم اولاء یعنی اینك من ای پروردگار من افتاده ام برابر
و در ایواد لفظ مطروح اشارتست بقلت مبالاة بوجود خود انا
الّذی اوقرت الخطایا ظهره ای اثقلت یقال اوقره الدّین
ای اثقله منم انکه گران کرده است خطایا و گناهان پشت او را و
انا الّذی افنت الذّنوب عمره و منم انکه فانی کرده است
گناهان زندگانی او را و انا الّذی بجهله عصاك و لم
تکن اهلاً منه لذاك و منم انکه بجهل و نادانی عصیان ورزیده ام
ترا و حال انکه نبودی تو اهل انکه از وی عصیان تو واقع شود هل انت
یا الهی راحمٌ من دعاك فابلغ فی الدّعا در نسخه منقوله از
خط شیخ زین الدین علیه الرحمه ابلغ و اسرع بصیغه فعل ماضی روایت شده
پس تو ئی پروردگار من بخشاینده انکسی را که خوانده باشد ترا پس مبالغه
کنم در دعا و خواندن ام انت غافرٌ لمن بکاك فاسرع
فی البکاء و بالقصر الدموع و خروجها یا تو آمرزنده کسی را که بگرید از
گناهان و بدکاریهای خود پس بشتابم در گریه کردن ام انت
متجاوزٌ عمّن عفّر لك وجهه تذلّلاً عفّره فی التراب تعفیراً
ای مرّغه تا تو درگذرنده از گناهان آنکسی که در خاك بمالد روی خود را
از روی تذلل و خواری از برای تو ام انت مغنٍ من شکی الیك

فقره توکّلاً یقال اغنیت عنه مغنی فلان ای اجزأت عنه مجزاه
والغناء بالفتح المدد و الاجزاء والکفایة یا توئی کفایت کننده آنکسی را
که شکایت کند بسوی تو از درویشی خود از روی توکل و اعتماد بر تو
الهی لا تخیّب من لا یجد معطیاً غیرك بارخدایا نا امید مکن
آنکسی را که نیابد بخشنده غیر ترا و لا تخذل من لا یستغنی
عنك باحدٍ دونك بخذل باعجام خا بصیغه معلوم از باب نصر
نصر و باهمال حا بصیغه معلوم از باب علم یعلم یقال خذلت عنه
ای سقط هدبها من بثرة یکون فی اشفارها یا بر صیغه مجهول از باب
افعال یقال اخذل البکاء العین قاله فی القاموس چنین مسموع شد
از سید الاساتذه و هو سیدی و استادی و من الیه فی جمیع العلوم استنادی
یعنی ترك نصرت و مدد کاری مکن انکس را که یاری نخواهد از کسی غیر از
تو یا استغنا نجوید باحدی غیر از تو یا مریزان مژه چشم انکس را و این کنایت
است از خذلان و خواری الهی فصلّ علی محمّدٍ و آله و لا
تعرض عنّی و قد اقبلت الیك یعنی بارخدایا پس رحمت کن بر محمد و
آل او و اعراض مکن و روی مگردان از من و حال انکه من روی آورده ام بسوی تو
و لا تحرمنی و قد رغبت الیك من حرمه الشّیء یحرمه بکسر العین منهما
اذا منعه ایاه و فی بعض النسخ المعتبرة تحرمنی بضم التا و فی القاموس احرمه
لغة و محروم مگردان مرا از رحمت خود و حال انکه رغبت کرده ام بسوی تو
و ترا خواسته ام و لا تجبهنی بالرّدّ و قد انتصبت بین

يَدَيْكَ يقال جبهته بالمكروه اذا استقبلته به روجبهته صككت
جبهته اى لا تضرب بيد الرد يعنى دست رد بر پيشانى من مزن و حال
انكه من ايستاده ام در برابر تو اَنْتَ الَّذِى وَصَفْتَ نَفْسَكَ
بِالرَّحْمَةِ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْحَمْنِى وَاَنْتَ الَّذِى
سَمَّيْتَ نَفْسَكَ توئى انكه وصف كرده ذات مقدس خود را برحمت
حيث قلت وانا التواب الرحيم پس رحمت فرست بر محمد وآل او وببخشا بر من
وَاَنْتَ الَّذِى سَمَّيْتَ نَفْسَكَ بِالْعَفْوِ فَاعْفُ عَنِّى العفو هو الصفح
عن الذنب ودر بعضى از نسخ عفو بفتح عين وضم فا وتشديد واو على صيغة
فعول از عفو وتوئى انكه نام نهاده خود را بعفو كردن يا كثير العفو از گناهان
پس عفو كن ودر گذر از گناهان من قَدْ تَرَى يَا اِلٰهِى فَيْضَ دَمْعِى مِنْ
خِيفَتِكَ مصدر فاض الماء فيضا اذا كثر حتى سال على صفة الوادى
والخيفة مصدر خاف الرجل خوفا وخيفة بدرستى كه تو مى بينى اى
خداوند گار من بسيارى ريختن اشك من از ترس تو وَوَجِيبَ قَلْبِى
مِنْ خَشْيَتِكَ وجب القلب بالجيم وجيبا اضطرب وطپش دل من
از ترس تو وَانْتِقَاضَ جَوَارِحِى مِنْ هَيْبَتِكَ الانتقاض بالقاف والضاد
المعجمة من نقضت الثوب والشجر اذا حركته لينتفض والنفض بالتحريك
ما سقط من الورق والثمر وفى بعض النسخ الاصل بالقاف والضاد المعجمة
من النقض بالكسر بمعنى الصوت يقال نقضت العقاب اى صوتت وكذلك
الدجاجة ولرزه در آمدن وباواز در آمدن اندامهاى من از هيبت تو

كل

كُلُّ ذٰلِكَ حَيَاءً مِنْكَ بِسُوءِ عَمَلِى حياء قرئ بالرفع على ان يكون
خبر الكل وبالنصب على ان يكون خبرا لكان المقدر اى كان كل ذلك حياء
يعنى همه مذكورات از فيض دمع واضطراب قلب وانتقاض جوارح
شرمسارى است كه از جناب تو دارم بسبب بدكردارى من وَلِذٰلِكَ
خَمَدَ صَوْتِى عَنِ الْجَاْرِ اِلَيْكَ خمدت النار تخمد خمودا اسكن لهبها
والجوار على ما فى نسخة الشهيد قدس سره بالضم وبالهمزة رفع الصوت
والاستغاثة وكذلك الجار بالفتح وسكون الهمزة ومنه ثم اليه تجأرون
اى ترفعون اصواتكم بالدعاء قال فى الصحاح الجوار مثل الخوار يقال
جاء الثور يجأر اى صاح وقرأ بعضهم عجلا جسدا له جوار حكاه
الاخفش وجأر الرجل الى الله اى تضرع بالدعاء يعنى از جهت اين
شرمسارى است كه فرو نشسته است آواز من از بلند كردن آواز واستغاثه
نمودن بدرگاه ذو الجلال تو وَكَلَّ لِسَانِى عَنْ مُنَاجَاتِكَ
كلّ الرجل والبعير من المشى يكل كلالا اى اعيا وكلّ السيف واللسان يكل
بالكسر كلة وكلالا وسيف كليل الحد ورجل كليل اللسان وكند شده است
زبان من از مناجات كردن تو يَا اِلٰهِى فَلَكَ الْحَمْدُ فَكَمْ مِنْ عَائِبَةٍ
سَتَرْتَهَا عَلَىَّ فَلَمْ تَفْضَحْنِى العائبة بالياء لا بالهمزة ما يعاب به
يعنى خدايا پس مر تو است سپاس وستايش پس بسيارى از چيزهاى كه
عيب بآن ميكنند جدا شده از من وتو آنرا پوشيدى بر من پس رسوا نساختى
مرا بر من وَكَمْ مِنْ ذَنْبٍ غَطَّيْتَهُ عَلَىَّ فَلَمْ تَشْهَرْنِى الشهرة

وضوح الامر تقول شهرت الامر من باب منع و بسیاری از گناه که بودی
آنرا بر من و آشکارا نکردی و شهرت ندادی آنرا وَكَمْ مِنْ
شَائِبَةٍ أَلْمَمْتُ بِهَا فَلَمْ تَهْتِكْ عَنِّي سِتْرَهَا وَكَمْ
الشائبة واحدة الشوائب وهي الاقذار والادناس وفي بعض نسخ الكتاب
بالنون من الشين خلاف الزين يقال شانه تشينه الشاين المعايب
الالمام المباشرة يقال الم به باشره قاله في القاموس الهتك خرق الستر
والستر بالكسر واحد الستور والاستار و بسیاری از چرکینها و زشتیها
که من مباشر آن شدم پس تو ندریدی بر من پرده آنرا وَكَمْ تُقَلِّدْ
نِي مَكْرُوهَ شَنَارِهَا القلادة التي في العنق فقلد و تقليد
بفارسی در گردن کردن چیزی را والشنار بالفتح العيب والعار
در گردن من نکردی ناخوشی عیب و عار آنرا و کلام مبنی بر استعاره است
وَكَمْ تُبْدِ سَوْآتِهَا لِمَنْ يَلْتَمِسُ مَعَايِبِي مِنْ جِيرَانِي
وَحَسَدَةِ نِعْمَتِكَ عِنْدِي تبد على صيغة المضارع من ابدا يبدي
افعال من البدو بمعنى الظهور والسوآة جمع السوءة وهي العورة والفاحشة
وجاء مقصورا ايضا ولفظه من في جيراني بيان لمن يلتمس یعنی و ظاهر نکردی
نیدی مقابح و فواحش آنرا از برای کسی که طلب میکند عیبهای مرا از همسایگان
و حسد برندگان نعمت تو از من ثُمَّ لَمْ يَنْهَنِي ذَلِكَ عَنْ أَنْ جَرَيْتُ
إِلَى سُوءِ مَا عَهِدْتَ مِنِّي اى رايته مني من قولهم عهده ولم يك كذا
یعنی دیده او را و نه چنین بود پس باز نداشت مرا این لطفها که نمودی بمن

از شر

از شر و علام فضیحت از آنکه روان کردید مرا بسوی بدترین آنچه دیده
بودی از من یعنی این الطاف موجب آن بود که باز ایستم از معاصی
حال آنکه روان گردیدم به بدترین آنچه میکردم پیش از این فَمَنْ
أَجْهَلُ مِنِّي يَا إِلَهِي بِرُشْدِهِ • الرشد ضد الغي یعنی پس کیست نادان‌تر
از من براه راست خویش وَمَنْ أَغْفَلُ مِنِّي عَنْ حَظِّهِ
و کیست غافلتر از من از بهره و نصیب خویش وَمَنْ أَبْعَدُ مِنِّي
مِنِ اسْتِصْلَاحِ نَفْسِهِ حِينَ أُنْفِقُ مَا أَجْرَيْتَ عَلَيَّ مِنْ
رِزْقِكَ فِيمَا نَهَيْتَنِي عَنْهُ مِنْ مَعْصِيَتِكَ و کیست دورتر از
من از صلاح جستن کار نفس خویش در هنگامی که نفقه و خرج میکنم
آنچه روان ساخته و اعطا کرده بر من از روزی خود در آنچیزی که
نهی کرده مرا از آن از نافرمانی تو وَمَنْ أَبْعَدُ غَوْرًا فِي الْبَاطِلِ
وَأَشَدُّ إِقْدَامًا عَلَى السُّوءِ مِنِّي حِينَ أَقِفُ بَيْنَ دَعْوَتِكَ
وَدَعْوَةِ الشَّيْطَانِ فَأَتَّبِعُ دَعْوَتَهُ عَلَى غَيْرِ عَمًى مِنِّي فِي
مَعْرِفَةٍ بِهِ وَلَا نِسْيَانٍ مِنْ حِفْظِي لَهُ الابعد غورا اى ذهابا
الى غور الباطل وتوغلا فيه من غار يغور غورا اذا اتى الغور فهو غائر
وغور كل شئ قعره او غورا بمعنى غائرا كما في التنزيل الكريم يصبح ماؤها
غورا قال الجوهري في الصحاح ماء غور اى غائر و کیست فرو رفته‌تر یا
فرو رونده‌تر در باطل و دلیرتر بر بدی از من در هنگامی که می‌ایستم میان
خواندن تو و خواندن شیطان پس پیروی خواندن شیطان میکنم بی

آنکه جاهل باشم در شناختن او و فراموش کار باشم از نگاه داشتن خود از او وانا جنید موقن بان منتهی دعوتک الی الجنة ومنتهی دعوته الی النار و در این هنگام من یقین میدانم که غایت خواندن تو بسوی بهشت است و غایت خواندن او بسوی دوزخ سبحانک ما اعجب ما اشهد به علی نفسی واعدده من مکتوم امری واعجب من ذلک خداوندا تنزیه میکنم ترا تنزیه کردنی چه عجب است از آنکه گواهی دهم باز بر نفس خویش و میشمارم از کارهای نهان خود از معاصی و گناهان واعجب من ذلک اناتک عنی وابطاؤک عن معاجلتی الاناة علی وزن القناة الحلم وعجب تر از آن مدارا و بردباری تو است از من و دیر کردن تست از شتاب کردن در عقوبت من ولیس ذلک من کرمی علیک بل تاتیا منک لی وتفضلا منک علی لان ارتدع عن معصیتک المسخطة واقلع عن سیئاتی المخلقة الکرم بمعنی الزرف ولذا بدله فی بعض النسخ بکرامتی وتانی فلان فی الامر ای یرفق وتنظر ورد عنه عن الشیء اذ دعه ردعا فارتدع ای کففته فکف وقد خلق الثوب بالضم خلوقة ای بلی واخلق الثوب مثله واخلقته اناه یتعدی ولا یتعدی قاله فی الصحاح ای الجاعلة ایای کالثوب الخلق بالتحریک هو البالی قال فی الصحاح ثوب خلق ای بال والمبلیة للحسنات یعنی ...

ایحلم وابطاء تو در عقوبت من از کرامتی که مراست نزد تو بلکه مدارائیست از تو مرا و تفضلی است از تو بر من تا آنکه باز ایستم از نافرمانی تو که بخشم آورنده است ترا و بیخ بر کنده شوم از گناهان و بدیهای خود که کردانیده است مرا بمانند جامهای کهنه خوار و بیمقدار یا کهنه سازنده حسنات ولان عفوک عنی احب الیک من عقوبتی و تا آنکه عفو کنی و در گذری از گناهان من چه عفو نمودن دوستتر است از عقوبت من چه کریم را عفو لایق تر است از انتقام بل انا یا الهی اکثر ذنوبا واقبح آثارا واشنع افعالا واشد فی الباطل تهورا واضعف عند طاعتک تیقظا واقل لوعیدک انتباها وارتقابا من ان احصی لک عیوبی واقدر علی ذکر ذنوبی التهور التی تعلیه بالاه یقال فلان متهور ولا ارتقاب الانتظار وقوله من ان احصی لک متعلق بقوله ع اکثر بلکه من ای خداوند من بسیار گناه ترم و زشت کردارترم و سخت افتاده ترم در باطل و تبه کاری و ضعیفترم در زمان برداری تو از روی آگاهی و کمترم از روی بیدار شدن مر ترسیدن و بیم ترا و از روی چشم داشتن از آنکه بشمارد در آورم از برای تو عیبهای خود را یا قادر باشم بر ذکر گناهان خود وانما اوبخ بهذا نفسی طمعا فی رافتک التی بها صلاح امر المذنبین ورجاء لرحمتک التی فکاک رقاب الخاطئین التوبیخ التانیب

الوقوع فی ع

والتغيير والملامة والرافة فوق الرحمة ومن خزاين ينت كه ملامت
وسرزنش ميكنم باين كثرت ذنوب وقبايح نفس خود را بطمع داشتن
در شفقت ومهربانى تو كه بسبب آن اصلاح مى يابد كار كناه كاران
وباميد داشتن مر رحمت تو كه بآن آزاد ميشود از عذاب نيران كردنهاى
خطا كنندكان اَللّٰهُمَّ وَهٰذِهِ رَقَبَتِى قَدْ اَرَقَّتْهَا
الذُّنُوبُ فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَاَعْتِقْهَا بِعَفْوِكَ
ارقتها الذنوب اى جعلتها رقا ومملوكا يعنى بار خدايا واينك
كردن منست بندهٔ خود كردانيد نت كناهان او و در بند خود در آورده اند
او را پس رحمت كن بر محمد وآل او وآزاد كن او را از بند كناهان ورها
كردن بعفو خود وَهٰذَا ظَهْرِى قَدْ اَثْقَلَتْهُ الْخَطَايَا فَصَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَخَفِّفْ عَنْهُ بِمَنِّكَ واين پشت من بدرستيكه
كران ساخته است او را بار كناهان پس رحمت كن بر محمد وآل او و
سبك بار كردان او را بمنت ونعمت خود يَا اِلٰهِى لَوْ بَكَيْتُ اِلَيْكَ
حَتّٰى تَسْقُطَ اَشْفَارُ عَيْنَىَّ الاشفار جمع الشفر بالضم واشفار
العين التى ينبت عليها الشعر قال المطرزى فى المغرب شفر العين بالضم
منبت الاهداب يعنى اى خدا و اكر بكريستمى بسوى تو تا آنكه بيفتادى
كنارهاء چشم من كه محل رويدن مژكان منست وَانْتَحَبْتُ حَتّٰى
يَنْقَطِعَ صَوْتِى الانتحاب رفع الصوت بالبكاء وكريه وزارى
كردمى باواز بلند تا منقطع شدى آواز من وَقُمْتُ لَكَ حَتّٰى

تَتَنَشَّرَ قَدَمَاىَ التنشر انتفاخ فى عصب الدابة ويكون ذلك من
التعب وبر پا ايستادمى بجهت خدمت وعبادهٔ تو تا آماسيده شدى
هر دو پاى من وَرَكَعْتُ لَكَ حَتّٰى يَنْخَلِعَ صُلْبِى الانخلاع الانفصال
والتفكك يقال انخلعت الكتف اى تفككت وانفصلت مواصلها
وانخلع قناع قلبه من شدة الفزع واصل القناع ما تقنع به المراة
راسها اى تغطيه فاستعير لغشاء القلب وغلافه وركوع كردمى از
براى تو تا از هم كسسته شدى پيوندهاى وركهاى پشت من وَ
سَجَدْتُ لَكَ حَتّٰى تَتَفَقَّاَ حَدَقَتَاىَ فقاء عينه فقاء وفقاها بمعنى
اذا بخقها وتفقاء وتفقا مثله وحدقة العين سوادها وسجود كردمى
از براى تو تا بدر آمدى هر دو سياهى ديده من وَاَكَلْتُ تُرَابَ
الْاَرْضِ طُولَ عُمْرِى وخوردمى خاك زمين همه عمر خود و
شَرِبْتُ مَاءَ الرَّمَادِ اٰخِرَ دَهْرِى وآشاميدمى آب خاكستر تا
آخر روزكار خود وَذَكَرْتُكَ فِى خِلَالِ ذٰلِكَ حَتّٰى يَكِلَّ
لِسَانِى ودر خلال واثناى اين اوقات واحوال ياد تو كردمى تا آنكه
زبانم كند شدى ولال كشتى ثُمَّ لَمْ اَرْفَعْ طَرْفِى اِلٰى اٰفَاقِ
السَّمَاءِ اسْتِحْيَاءً مِنْكَ مَا اسْتَوْجَبْتُ بِذٰلِكَ مَحْوَ سَيِّئَةٍ
وَاحِدَةٍ مِنْ سَيِّئَاتِى الطرف العين پس چشم بكنارهاى آسمان بر
نداشتمى از شرم تو سزاوار بكنتم باين امور كه يك بدى از بديهاى من سترده
شود وَاِنْ كُنْتَ تَغْفِرُ لِى حِيْنَ اَسْتَوْجِبُ مَغْفِرَتَكَ وَ

تَعْفُو عَنِّی حِینَ اَسْتَحِقُّ عَفْوَكَ فَاِنَّ ذٰلِكَ غَیْرُ وَاجِبٍ
لِی بِاِسْتِحْقَاقٍ وَلَا اَنَا اَهْلٌ لَهُ بِاسْتِیجَابٍ واکر باشی تو
که بیامرزی مرا آنهنکام که مستوجب آمرزش تو شوم وعفو کنی و در
کذری از کناهان من هنکامی که مستحق عفو تو شوم بدرستی که این آمرزش
وعفو واجب نشده مرا از روی استحقاق ومن اهلیت آن ندارم از آن
حیثیت که مستوجب آنم اِذْ كَانَ جَزَائِی مِنْكَ فِی اَوَّلِ مَا
عَصَیْتُكَ النَّارُ فَاِنْ تُعَذِّبْنِی فَاَنْتَ غَیْرُ ظَالِمٍ روی النار
بالرفع والنصب علی ان یکون اسم لکان او خبره زیرا که جزای من از تو در اول
نافرمانی که ترا کرده ام آتش دوزخ است پس اگر عذاب کنی مرا ظلم نکرده
خواهی بود اِلٰهِی فَاِذْ قَدْ تَغَمَّدْتَنِی بِسِتْرِكَ فَلَمْ تَفْضَحْنِی
التغمد الستر فمعنی تغمدتنی ای سترتنی والستر بکسر السین وفتحها کلاهما مروی
یعنی ای خداوند من چون پوشانیدی کناهان مرا بر پرده یا بپوشانیدن
خود پس رسوا نکردی مرا وَتَاَنَّیْتَنِی بِكَرَمِكَ فَلَمْ تُعَاجِلْنِی
ای امهلتنی وانظرتنی ومهلت دادی مرا بکرم خویش پس شتاب نکردی
در عقوبت من وَحَلُمْتَ عَنِّی بِتَفَضُّلِكَ فَلَمْ تُغَیِّرْ نِعْمَتَكَ
عَلَیَّ وَلَمْ تُكَدِّرْ مَعْرُوفَكَ عِنْدِی وبردباری نمودی وحلم نمودی
از من بتفضل خود پس تغییر نعمت خود نکردی بر من ومکدر نساختی معروف
واحسان خود نزد من فَارْحَمْ طُولَ تَضَرُّعِی وَشِدَّةَ
مَسْكَنَتِی وَسُوءَ مَوْقِفِی پس ببخشای بر دور ودراز کشیدن زاری

من وبر شدت مسکنت ودرویشی من وبر بدی موقف من در روز جزا
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَقِنِی مِنَ الْمَعَاصِی وَاسْتَعْمِلْنِی
بِالطَّاعَةِ وَارْزُقْنِی حُسْنَ الْاِنَابَةِ الانابة التوبة والرجوع
عن المنکر والاقبال علی الطاعة بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او ونکاه
دار مرا از نافرمانی خود بکار دار مرا در طاعت وفرمان برداری خود
وروزی کن مرا بازکشتی خوب بدرکاه الهی ورجوع از معاصی وَطَهِّرْنِی
بِالتَّوْبَةِ وَاَیِّدْنِی بِالْعِصْمَةِ وپاک کردان مرا از ادناس وچرکهای
کناهان بتوبه واستغفار وبازکشت بسوی تو وقوت ده مرا بنکاه
داری خود از معصیت ومی تواند بود که مراد از عصمت معنی اصطلاحی
بوده باشد یعنی لطف خفی که خلق میکند او را خدای تعالی در مکلف بحیثیتی که
نباشد آن مکلف بسبب آن لطف داعی بترک طاعت وارتکاب معصیت
نکند با وجود قدرت آن مکلف بر ترک طاعت وارتکاب معصیت
وَاسْتَصْلِحْنِی بِالْعَافِیَةِ وَاَذِقْنِی حَلَاوَةَ الْمَغْفِرَةِ
استصلحنی ای اصلحنی وبصلاح آور کار مرا بعافیت ودور کردن بدیها
از من وبچشان مرا شیرینی آمرزش خود کلام مبنی بر استعاره است و
اجْعَلْنِی طَلِیقَ عَفْوِكَ وَعَتِیقَ رَحْمَتِكَ وَاكْتُبْ لِی
الطلیق الاسیر الذی اطلق عنه اساره وخلی سبیله وبکردان مرا رها کرده
شده عفو خود وآزاد کرده رحمت خود وَاكْتُبْ لِی اَمَانًا مِنْ
سُخْطِكَ وبنویس خط امانی از غضب خود از برای من والسخط بالتحریک

وبضم الثين الخاء كلاهما مرويان وَبَشِّرْنِي بِذٰلِكَ فِي الْعَاجِلِ
دُونَ الْآجِلِ بُشْرٰى أَعْرِفُهَا وبشارت ده مرا در دنيا بامان از
عضب تو در اخرة بشارتى كه بشناسم آنرا وَعَرِّفْنِي فِيهِ عَلَامَةً
أَتَبَيَّنُهَا إِنَّ ذٰلِكَ وشناسا كردان مرا در دنيا ومعلم ساز بعلامتى
كه بسبب آن ظاهر شود مرا وبدانم آن بشارت را إِنَّ ذٰلِكَ لَا يَضِيقُ
عَلَيْكَ فِي وُجْدِكَ وَلَا يَتَكَاءَدُكَ فِي قُدْرَتِكَ على صيغة
التفعل والتفاعل كلاهما مرويان فى هذا المقام كما سبق ذكرهما بدان
وتعريف آنچه سابقا مذكور شد در جنب غنا وتوانگرى تو تنگ نيست
ودشوار نيست در برابر قدرت تو وَلَا يَتَصَعَّدُكَ فِي أَنَاتِكَ وَلَا
يَؤُودُكَ فِي جَزِيلِ هِبَاتِكَ الَّتِي دَلَّتْ عَلَيْهَا آيَاتُكَ لا يتصعد على
صيغة المضارع من التفعل اى لا يشق عليك من قولهم تصعدنى الشئ اى
شق على وعذاب صعد اى شديد لا اناه بالكسر اسم بمعنى الحلم كالفتح
لا يؤودك لا يثقلك من آده الحمل اى اثقله من باب قال يعنى وشاق نباشد
در مقابل حلم تو وگرانى نكند نظر بعطاياى جزيله عظيمه تو كه دلالت
كرده است بران عطايا علامات واضحه تو إِنَّكَ تَفْعَلُ مَا تَشَاءُ
وَتَحْكُمُ مَا تُرِيدُ بدرستى كه تو ميكنى آنچه ميخواهى وحكم ميكنى آنچه
اراده مينمائى إِنَّكَ عَلىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ بدرستى كه تو بر همه چيز
توانائى ميكنى آنچه ميخواهى بر وجهى كه ميخواهى وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ
السَّلَامُ إِذَا ذُكِرَ الشَّيْطَانُ فَاسْتَعَاذَ مِنْهُ وَمِنْ عَدَاوَتِهِ دعاى هفدهم

هرگاه كه حضرت سيد الساجدين ع ياد مى آورده شيطان را پناه مى
جسته بخداى تعالى اَللّٰهُمَّ إِنَّا نَعُوذُ بِكَ مِنْ نَزَغَاتِ
الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ وَكَيْدِهِ وَمَكَائِدِهِ نزغ الشيطان بينهم
ينزغ نزغا اى افسد والرجيم فعيل بمعنى المفعول وهو المرجوم اى
المطرود من جنابه تعالى ومن رحمته والمكايد جمع المكيدة وهو المكر
يعنى بار خدايا بدرستى كه ما پناه مى آوريم بتو از فساد و فتنه افكندن
وتباه كارى كردن ديو رجيم شده از رحمت تو وان مكر وخدعه او
وَمِنَ الثِّقَةِ بِأَمَانِيِّهِ وَمَوَاعِيدِهِ وَغُرُورِهِ وَمَصَائِدِهِ
الامانى بتشديد الياء جمع امنية والامنية افعولة كا
لاضحوكة والاعجوبة وهى فى الاصل ما يقدره الانسان فى نفسه من منى
اذا قدر ولذلك يطلق على الكذب لان الكاذب يقدر الكذب ومعناها
فى هذا الموضع الاحاديث المفتعلة والاكاذيب المختلفة مشتقا من منى
اذا قدر مقلوب مين وهو الكذب والمواعيد جمع الميعاد وهو المواعدة
والغرور بالضم الخدعة يقال غره غرورا خدعه والمصايد جمع المصيدة
بكسر الميم وسكون الصاد وهو ما يصاد به والقياس فى مصائده الياء
دون الهمزة مثل معايش لكن المنح تنفقه فى الهمزة واز استوار بودن بسخنان
دروغ وافتراهاى باطل او وان وعدهاى باطله او وان فريفتن و دام
يعنى اگر حيله ومكر واغوا واضلال مينمايد مردم را وبقيد شهوات
وتمنيات در مى آورد همچنانكه صياد بدام شكار ميكند جانوران را

وَاَنْ يَطْمَعُ نَفْسَهُ فِى اِضْلالِنَا عَنْ طاعَتِكَ وَامْتِهَا
نِنَا بِمَعْصِيَتِكَ لفظ ان مصدريه اى الاطماع وهو معطوف
على الثقه اى يعوذ بك من الاطماع والامتهان افتعال من المهنة بمعنى الخدمة
اى ابتذالنا فى اتباعه بمعصيتك من قولهم امتهنونى اى ابتذلونى فى خدمتهم
يعنى وپناه ميجوييم بتو از طمع انداختن شيطان نفس خود را و در بگراه
ساختن ما از طاعت و فرمان بردارى تو و در مبتذل ساختن و خوار
داشتن ما را در پيروى نمودن او بنافرمانى تو اَوْ اَنْ يَحْسُنَ عِنْدَنا
ما حَسَّنَ لَنا اَوْ اَنْ يَثْقُلَ عَلَيْنا ما كَرَّهَ اِلَيْنا يا
نيكو شود نزديك ما آنچه او نيكو كرداند از براى ما يا گران شود بر ما
آنچه او كراهت داشته باشد از ما و در بعضى نسخ و در بجاى او واو
عاطفه است هم در او ان يحسن و ان يثقل اَللّهُمَّ اخْسَأْهُ
عَنّا بِعِبادَتِكَ وَاكْبِتْهُ بِدُؤُوبِنا فِى مَحَبَّتِكَ
خسأت الكلب خسأ طردته و ابعدته اى اطرده و ابعده والكبت بالباء
الموحده والتاء المثناة الفوقانية الصرف والاذلال وكبته بوجهه اى
صرعه والدؤوب العادة والشوق الشديد ودأب فلان فى عمله اى جدّ
وتعب يعنى بار خدايا دور گردان شيطان را از ما بعبادت كردن و پرستش
ما ترا و برو در افكن و خوار گردان او را در كوشيدن و رنج بردن ما
در محبت و دوستى وَاجْعَلْ بَيْنَنا وَبَيْنَهُ سِتْراً لايَهْتِكُهُ
وَرَدْماً مُصْمَتاً لايَفْتُقُهُ و بگردان ميان ما و ميان او پرده

نتواند در آيد آنرا وَرَدْماً مُصْمَتاً لايَفْتُقُهُ اى سدّاً كن
ردمت الثلمة اى سددتها والمصمت الذى لا جوف فيه ولا يقدر على
ثلمه ومصمت روى بالاسم الفاعل من اصمت اللازم و باسم المفعول
من اصمت المتعدى وفتق الشىء شقه و با به نصر و بند سخت محكم كه
باز نشكافد او را اَللّهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاشْغَلْهُ
عَنّا بِبَعْضِ اَعْدائِكَ بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل و فارغ
گردان شيطان را از ما و مشغول ساز او را ببعضى از دشمنان خود
كه كفار بوده باشند وَاعْصِمْنا مِنْهُ بِحُسْنِ رِعايَتِكَ
اى حفظك ومنه قوله تعالى وَالَّذِينَ هُمْ لِاَماناتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ
راعُونَ اى حافظون و نگاه دار ما را از و بخوبى نگاه داشتن خود
وَاكْفِنا خَتْرَهُ الختر الغدر و كفايت كن ما را از غدر و خيانت شيطان
و در بعضى نسخ بجاى ختره خطره است بمعنى الاشراف على الهلاك
وَوَلِّنا ظَهْرَهُ و بگردان پشت او را بطرف ما و اين كنايه است از
دور كردن او از ما وَاقْطَعْ عَنّا اِثْرَهُ الاثر بكسر الهمزة و سكون الثاء
المثلثة ما بقى من رسم الشىء و قطع كن از ما اثر و نشانه او را اَللّهُمَّ
صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَمَتِّعْنا مِنَ الْهُدى بِمِثْلِ ضَلالَتِهِ
يقال امتعه الله بكذا و متعه بمعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل
او و برخوردارى ده ما را از هدايت خود بمثل گمراهى او وَزَوِّدْنا
مِنَ التَّقْوى ضِدَّ غَوايَتِهِ الغواية مصدر يقال غوى بالفتح

یغوی عنا وغوائبه الضلال والخیبة وتوشه ده ما را از پرهیزکاری
یعنی دور شدن از لوث گناه که خلاف گمراه کردن شیطان وَ
اسْلُکْ بِنَا مِنَ التُّقیٰ خِلَافَ سَبِیلِهِ مِنَ الرَّدیٰ الردیٰ
الهلاک وسلوک وفرمان ما را براه پرهیزکاری بخلاف طریقه او که
مودی بهلاکت است اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْ لَهُ فِی قُلُوبِنَا
مَدْخَلاً بفتح المیم والخاء وروی بضم المیم والخاء ای موضع الدخول
والمصدر یعنی بارخدایا مگردان از برای شیطان در دلهای ما محل در
آمدن او یا داخل مساز او را در دلهای ما داخل ساختنی وَلَا تُو
طِنَنَّ لَهُ فِیمَا لَدَیْنَا مَنْزِلاً توطنن علی صیغه المضارع من باب
الافعال اوطنته وطنا موکدا بالنون الثقیله المفتوحه ای لا تتخذ
له وطنا والمنزل بفتح المیم وکسر الزاء موضع النزول وبفتحها النزول
علی ان یکون مصدرا من غیر لفظ فعله یعنی فرا مگیر از برای شیطان آرامگاه
در آنچه نزدیک ماست و فرود آمدنی یا محل فرود آمدن اَللّٰهُمَّ
مَا سَوَّلَ لَنَا مِنْ بَاطِلٍ وَإِذَا عَرَّفْتَنَاهُ سول ای زین یعنی بار
خدایا آنچه زینت داده و آراسته ساخته شیطان رجیم از برای ما
از اندیشهای باطل پس شناسا گردان ما را بآن وچون شناسا
گردانیدی ما را بآن پس نگاه دار ما را از آن وَبَصِّرْنَا مَا نُکَایِدُهُ
بِهِ نکایده بالیاء لا بالهمزه اصح ای ما ندفع کیده وبینا گردان ما را بآنچه
مکایده کنیم با او یعنی اگر او کیدی کند با ما ما نیز توانیم در مقابل آن

فقناه صح

کیدی

کیدی کردن وَبَصِّرْنَا مَکَایِدَهُ بِهِ وَأَلْهِمْنَا مَا نُعِدُّهُ
لَهُ ای ما نکون علی عدته واستعداد فی دفع محاربته وملهم ساز ما را
بآنچه مهیا و مستعد شویم از برای دفع محاربه او وَأَیْقِظْنَا
عَنْ سِنَةِ الْغَفْلَةِ بِالرُّکُونِ إِلَیْهِ وَأَحْسِنْ بِتَوْفِیقِکَ
عَوْنَنَا عَلَیْهِ السنة من ابتداء النعاس فی الراس فاذا خالط القلب
صار نوما و بیدار کن ما را از خواب غفلت باعتماد نمودن بسوی
شیطان ونیکو گردان بتوفیق ومددکاری خود نصرت دادن ما را
بر او اَللّٰهُمَّ وَأَشْرِبْ قُلُوبَنَا إِنْکَارَ عَمَلِهِ وَالْطُفْ
لَنَا فِی نَقْضِ حِیَلِهِ اشرب علی صیغه الامر من باب الافعال اما من الشراب
والشرب او من الاشراب وهو اللون ای خالط قلوبنا انکار عمله کما یخالط
الشراب اعماق البدن او کما یداخل الصبغ الثوب ودر بعض نسخ لنا بنا
بباء موحده روایت شده واین نسخه موافق قرآن ولغت است والنقض
مصدر نقض البناء والحبل والعهد یعنی بارخدایا بیاشامان یا بیامیز
یعنی در آور در دلهای ما انکار کردن او را و از برای ما یا با ما در بر طرف
ساختن حیلها و مکرهای او اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَحَوِّلْ سُلْطَانَهُ عَنَّا السلطان مصدر کغفران ومعناه
التسلط یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبگردان تسلط و غلبه او را
از ما وَاقْطَعْ رَجَاءَهُ مِنَّا وببر امید او را از ما که بما در بیاویزد وَادْ
رَأْ عَنَّا الْوُلُوعَ بِنَا الدرء الدفع ومنه ویدرؤن بالحسنة السیئة

ای یدفعو هنا والولوع بضم الواو هنا الحرص ودفع کن شیطان را از حریص
بودن بما در کمراه ساختن اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ
آبٰاءَنٰا وَاُمَّهٰاتِنٰا وَاَوْلٰادَنٰا وَاَهٰالِیَنٰا وَذَوِی اَرْحٰامِنٰا
وَقَرٰابٰاتِنٰا وَجِیرٰانَنٰا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنٰاتِ فِی حِرْزٍ حٰارِزٍ
وَحِصْنٍ حٰافِظٍ وَکَهْفٍ مٰانِعٍ وَاَلْبِسْهُمْ مِنْهُ جُنَناً
وٰاقِیَةً وَاَعْطِهِمْ عَلَیْهِ اَسْلِحَةً مٰاضِیَةً الامهات جمع
وهی الام والوالدة قال الجوهری فی الصحاح واصل الام امهه ولذلک تجمع
علی امهات وقال بعضهم الامهات للناس والامات للبهایم والارحام
جمع الرحم بمعنی القرابة وحرز حارز من قبیل شعر شاعر فاجری اسم
الفاعل صفة للشعر وهو لقائله والقیاس ان تقول حرز محرز وحریز
لانا لفعل منه احرز ولکن کذا روی ولعله لغة قال ابن الاثیر فی نهایة
احرزت الشیء احرازا اذا حفظته وضممته الیک وصنته عن الاخذ ومنه
حدیث الدعاء اللهم اجعلنا فی حرز حارز ای کهف منیع فالمعطوفان علیه
بمنزلة التفسیر له والتکرار من باب التاکید واختلاف اللفظ والکهف
کالبیت المنقور فی الجبل والجمع الکهوف وفلان کهف ای لجأ وجنا
جمع جنه بضم الجیم وهی الوقایة وکسرها الجن وبالضم ایضا السترة والترس
ومنه الحدیث الامام جنة لانه یقی الماموم من الزلل والسهو کما یقی الترس صاحبه
وبالفتح البستان والاسلحة ماضیة ای نافذة حادة یعنی بار خدایا رحمت کن
بر محمد و آل او وبکردان پدران و مادران و فرزندان و اهل بیت ما

خویشاوندان و صاحبان رحمها یعنی و نزدیکان و همسایکان ما را
از مردان مومن و زنان مومنه از شیطان در پناهی نکاه دارنده و
محکم و پناهی باز دارنده در پوشان ایشان را از اذیت شیطان سپرهائی
که محکم نکاه دارد ایشان را و اعطا کن ایشان را سلاحهای نفوذ کننده
دور کننده در حالتی که غالب باشند بر او اَللّٰهُمَّ وَاعْمُمْ
بِذٰلِکَ مَنْ شَهِدَ لَکَ بِالرُّبُوبِیَّةِ بار خدایا عام ساز این طلب کرده
از تو را استعاذه از وساوس شیطان و غیر آن در این دعا هر آنکسی را که
کواهی داده است تو بپروردکاری وَاَخْلَصَ لَکَ بِالْوَحْدٰانِیَّةِ
واخلاص ورزیده مر ترا در یکانکی وَعٰادٰاهُ لَکَ بِحَقِیقَةِ
الْعُبُودِیَّةِ و دشمنی کرده است شیطان را از برای رضای تو بحقیقة
بندکی که بتو دارد وَاسْتَظْهَرَ بِکَ عَلَیْهِ فِی مَعْرِفَةِ الْعُلُومِ
الرَّبّٰانِیَّةِ واستظهار جسته بسبب تو غالب شده بواسطه خوض در
شناخت علمای ربانی یعنی علومی که تعلق بذات و صفات و افعال خدا دارد
دارد اَللّٰهُمَّ احْلُلْ مٰا عَقَدَ یعنی بار خدایا بکشا آنچه او بسته
وَافْتُقْ مٰا رَتَقَ الفتق ضد الرتق یقال فتقت الشیء فتقا شققته
بشکاف آنچه او دوخته است و این کنایه است از اینکه آنچه او کرده تو نقض آن
بکن وَافْسَخْ مٰا دَبَّرَ الفسخ النقض و بر طرف ساز آنچه او تدبیر کرده
وَثَبِّطْهُ اِذٰا عَزَمَ وثبطه عن الامر تثبیطا شغله عنه و التثبیط
التعویق و باز دار او را از مراد خود هر کاه عزم نماید بمطلبی وَانْقُضْ

مَا اَبْرَمَ الابرام الاحکام یقال ابرم الشیء احکمه والمبرم والبریم الحبل الذی جمع بین مفتولین ففتلا حبلا واحدا والنقض الحبل یعنی تا[ب]
بازده ریسمانی راکه او تاب داده واین نیز کنایه است از ابطال عمل آن
اَللّٰهُمَّ وَاهْزِمْ جُنْدَهُ وَاَبْطِلْ کَیْدَهُ یعنی بارخدایا بگریزان
لشکر او را و باطل ساز کید و مکر او را وَاهْدِمْ کَهْفَهُ وَاَرْغِمْ
اَنْفَهُ همزه ارغم هم بوصل خوانده اند از رغم انفه باشد و هم بقطع که
از ارغم انفه باشد یقال رغم انفه [انفی] الله ای ذل وخضع او معناه الصق انفه
بالرغام وهو التراب و فرو دآر وخراب ساز جائی که محل پناه او باشد و
خوار کردان یا در خاک مال بینی او را واین کنایه است از اهانت و خواری
او اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنَا فِی نَظْمِ اَعْدَائِهِ وَاعْزِلْنَا عَنْ عِدَادِ
اَوْلِیَائِهِ یعنی بارخدایا بگردان ما را در رشته که دشمنان شیطان
منتظم کردانیده و دور کن ما را از شمار دوستان او وَلَا نُطِیعُ لَهُ
اِذَا اسْتَهْوَانَا استفعال من هوی یهوی اذا ذهب ای اهوی الینا
بحبائله لیذهب بنا الی مهوات الغوایة وهاویة الضلالة فمعنی
استهوانا ای استغوانا فی المهامة یعنی طاعت و فرمان برداری نکنیم
او را چون فریب دهد ما را وسرگردان سازد در بیابان ضلالت و غوایت
وگمراهی وَلَا نَسْتَجِیبُ لَهُ اِذَا دَعَانَا واجابت نکنیم او را چون
بخواند ما را نَأْمُرُ بِهِمَا وَاِتِّهِ مَنْ اَطَاعَ اَمْرَنَا وَنَعِظُ عَنْ مُنَا
بَعَتِهِ مَنِ اتَّبَعَ زَجْرَنَا وتاوات الرجل مناواة ونوا عادیته والمنا[واة]

المعاداه

المعادات من النوء بمعنی النهوض لان کلا من المتعادیین ینوء الی صاحبه
ای ینهض یعنی بفرمائیم بدشمنی وخصومت او هر ان کس که اطاعت کند
فرمان ما را و پند دهیم مردم را از پی روی کردن او هر ان کس که پی
روی نماید زجر مواعظ ما را اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
خَاتَمِ النَّبِیِّینَ وَسَیِّدِ الْمُرْسَلِینَ وَعَلٰی اَهْلِ بَیْتِهِ الطَّاهِرِینَ

الطَّیِّبِینَ صح

خاتم بکسر التاء علی صیغة الفاعل وبفتحها بمعنی ما یختم به کالطابع
بفتح الباء الموحدة لما یطبع به الشیء او بمعنی زینة النبیین لان الخاتم
زینة للابسه وبالصیغتین روی فی هذا الدعاء یعنی بارخدایا رحمت
کن بر محمد و آل او که آخر پیغمبرانست یا زینت ایشانست و بهترین پیغمبران مرسل است
و سابقا تحقیق پیغمبر مرسل نموده لهذا تکرار آن نمی نماید و بر اهل بیت او که
پاک و پاکیزه کانند از گناهان صغیره و کبیره و سهو و نسیان وَاَعِذْنَا
وَاَهَالِیَنَا وَاِخْوَانَنَا وَجَمِیعَ الْمُؤْمِنِینَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
مِمَّا اسْتَعَذْنَا مِنْهُ وَاَجِرْنَا مِمَّا اسْتَجَرْنَا بِکَ مِنْ خَوْفِهِ
و پناه ده ما را و اهلان ما را و برادران ما را و همه مردان مؤمن و زنان
مؤمنه را از آنچه پناه جسته ایم ما از و و نیما رده ما را از آنچه زینها[ر]
خواسته ایم بتو از ترس او وَاسْمَعْ لَنَا مَا دَعَوْنَا بِهِ اسمع فی الاصل
بهمزة الوصل ای اجب دعوتنا و فی روایة ابن ادریس بقطع الهمزة ای اجعل
ما ادعونا به مسموعا مستحقا للاجابة قال الشهید الثانی فی شرح
الالارشاد عند تفسیر قوله سمع الله لمن حمده ان سمع من الافعال المتعد[یة]

بنفسها قال الله تعالى سمعنا فتىً يذكر سمعنا منادياً ينادي
للايمان وقد عدى هنا باللام لتضمنه معنى استجاب فعدي بالى
في قوله لا يسمعون الى الملأ الاعلى انتهى كلامه اعلى الله مقامه يعني
وبشنو واجابت كن دعوت ما را يا بگردان انچه خوانده ايم ما آنرا مستحق اجابت
ومسموع خود واعطنا ما اغفلناه واحفظ لنا ما نسيناه
وبده ما را آنچه غفلت ورزيده ايم آنرا وبخاطر ما ار انچه فراموش كرده ايم
آنرا وصيرنا بذلك في درجات الصالحين ومراتب
المؤمنين وبگردان ما را بسبب عطاء اين مسؤلات در پايهاى مردم
صالح ومرتبه مومنين آمين رب العالمين يعني يا خدا يا اجابت
كن دعوت ما اى پروردگار عالميان وكان من دعائه عليه السلام
اذا دفع عنه ما يحذر او عجل له مطلبه هميشه از دعا
هائيست كه حضرت سيد الساجدين مواظبت ميفرموده اند در هنگامى كه
دفع ميشده از آنحضرت چيزى را كه از وحذر داشته يا مطلوب ايشان
بزودى بحصول مى پيوسته اللهم لك الحمد على حسن
قضائك القضا يقال بمعنى الحكم كقوله تعالى وقضى بينهم بالحق
اى حكم والله يقضى بالحق اى يحكم وقد يكون بمعنى الصنع والتقدير
كقوله تعالى فلما قضينا عليه الموت اى قدرنا وقد تقدم ان على
في مثل هذا التركيب للتعليل واما قوله وبما معطوف على قوله على حسن وما
مصدرية واما الباء فيحتمل ان يكون بمعنى اللام او بمعنى السببية في هذا

المحمود عليه انما هو من امور الدنيا فاراد ع ان يهدينا ان لا نطمئن
وان لا نفرح بالعافية في امور الدنيا وان لا نغتر بالسلامة من بلائها
فربما كانت تلك العافية عوضاً عن حسنات العبد لعدم قبولها منه فامرنا
ع ان يدعوا الله تعالى ان لا يجعلنا من الذين توفيهم حسناتهم في الدنيا
ثم ليس لهم في الآخرة الا النار وقال الله تعالى من كان يريد الحيوة الدنيا
وزينتها نوف اليهم اعمالهم وهم فيها لا يبخسون الآية ويدل عليه ايضاً بعض
الاحاديث الواردة عن اصحاب العصمة يعني بار خدايا مر تراست سپاس
بر نيكوئى قضا وفرمان وحكم تو يا صنع وتقدير تو يعنى آنچه صنع وتقدير
كرده بهترين صنعها وتقديرها است وبما صرفت عنى من
بلائك الباء في قوله بما ليست للصلة فيكون ما بعدها المحمود به
بل اما بمعنى على او للسببية فمدخولها المحمود عليه يعني مر تراست حمد بر آنچه
صرف كردى وگردانيدى از من كه آن بلا ورنج ومحنت تست فلا
تجعل حظي من رحمتك ما عجلت لي من عافيتك
فاكون قد شقيت بما احببت وسعد غيري بما كرهت
پس مگردان بهره ونصيب من از رحمت خود آنچه تعجيل كردى از براى من از
عافيت خود با آنكه باشم كه بتحقيق كه شقاوت ورزيده باشم با آنچه دوست
داشته ام از عافيت عاجل وكراهت آجل در عقبا وبوده باشد ونيك بخت
شده باشد غير من با آنچه كراهت داشتم از كراهت عاجل در عقبا آن بوده
باشد وان يكن ما ظللت فيه او بت من هذه

الْعَافِيَةِ بَيْنَ يَدَىْ بَلَآءٍ لَا يَنْقَطِعُ وَوِزْرٍ لَا يَرْتَفِعُ ظللت
اعمل كذا بالكسر ظلولا اذا عملته بالنهار دون الليل ومنه قوله تعم فظلتم
تفكّهون وبات الرجل يبيت وبات يفعل كذا اذا فعله ليلا يعنى واگر باشد
آنچه من همه روز در آن بوده باشيم يا همه شب در آن بوده ام از عافيت
پيش از بلائى كه منقطع نشود و گناهى كه برطرف نشود يعنى بليه اخروى
وعذاب آن فَقَدِّمْ لِى مَا اَخَّرْتَ وَاَخِّرْ عَنِّى مَا قَدَّمْتَ
اى فامنحنى ما دفعته عنى من بلاء المنقطع الفانى الذى قرنت العافية
منه مع بلاء الاخرة اى عذابها الذى لا ينقطع وازل عنى ما اعطيتنى
من العافية المنقطعة الفانية فى الدنيا مع بلاء الدائمة فى الاخرة
فان الفانى عند الباقى كالمعدوم والله اعلم باسرار كلام اوليائه پس مقدم
دار از براى من آنچه باز داشته از بليه عافيت عاجل كه مقرونست با آن
يا بلاء آخرت الفاء فى قوله ع فغير كثير للتعليل و باز پس دار از من آنچه پيش داشته
از عافيت عاجل با عذاب دائمى آخرت فَغَيْرُ كَثِيرٍ مَا عَاقِبَتُهُ
الْفَنَآءُ وَغَيْرُ قَلِيلٍ مَا عَاقِبَتُهُ الْبَقَآءُ وَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِهِ زيرا كه بسيار نباشد آنچه عاقبت او فنا است كه عاقبت دنيوى
بوده باشد ونه اندك باشد آنچه عاقبت و بقا بوده باشد از ثواب اخروى
و رحمت كن بر محمد و آل وعليهم السلام وَكَانَ مِنْ دُعَآئِهِ عَلَيْهِ
السَّلٰمُ عِنْدَ الْاِسْتِسْقَآءِ دعاى نوزدهم كه حضرت
سيد الساجدين ميفرموده اند در باران خواستن از حضرت پروردگار

اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا الْغَيْثَ وَانْشُرْ عَلَيْنَا رَحْمَتَكَ بِغَيْثِكَ
الْمُغْدِقِ مِنَ السَّحَابِ الْمُنْسَاقِ لِنَبَاتِ اَرْضِكَ الْمُونِقِ فِى جَمِيعِ
الْآفَاقِ الغيث المطر والمغدق بفتح الدال المطر الكبار القطر فى النهاية
الاثيرية فى حديث الاستسقاء اسقنا غيثا مغدقا الغدق بفتح الدال
المطر الكبار القطر المغدق مفعل منه اكده والمونق هو الحسن المعجب من
آنقنى كذا اى اعجبنى وهو صفة ثانية لغيثك والسحاب والنبات اى
المعجب والمفرح الساتر فى جميع النواحى وفى جميع فى موضع الموصوف
المونق يعنى بار خدايا آب ده ما را بباران و پراكنده كن بر ما رحمت
بينهايت خود را بباران بزرگ قطره از براى كه رانده شده از براى
رويانيدن گياه در زمين تو كه خوش آينده است حلقان ترا
در جميع آفاق يعنى نزول اين باران عام باشد مخصوص بناحيه دون
ناحيه نبوده باشد وَامْنُنْ عَلَى عِبَادِكَ بِاِيْنَاعِ الثَّمَرَةِ
ينع الثمرات بفتح دبابه ضرب وانيع مثله والمراد بايناع الثمرة
تمام نصابها فى النضج وبلوغها وقت القطاف ومنت نه بر بندگان
خود برسيده شدن ميوه وَاَحْيِ بِلَادَكَ بِبُلُوغِ الزَّهَرَةِ
الزهرة بالتحريك نور النبات وكذلك الزهرة بالفتح والتسكين وزنده
گردان شهرهاى خود را برسيدن شكوفها بسر حد ميوه وَاَشْهِدْ
مَلآئِكَتَكَ الْكِرَامَ اى اغزاء عند الله تعم الموكلين بالمطر اى
مع مريهم ان ينزلوا الينا بغيث خلقته وقدرته وجعلتهم مسطون

قطره وذلك اظهار القدرته وعظمته تقدس وتعالى عن احتياجه
الى احد من خلقة السفرة جمع سافر من السفرة بمعنى الكتابة اى الكتبة
من الملائكة ينتسخون الكتب من اللوح المحفوظ او من السفارة اى سفراء
يسفرون بالوحى بين الله تعم ورسله والغزر بضم الغين المعجمة والزاء الساكنة
ثم الزاء المضمومة الكثيرة يقال غزرت كثر لبنها غزارة يعنى وحاضر كردانيد
فرشتگان خود را كه بزرگان وعزيزانند ورسولانند يا نويسندگانند
كه از لوح محفوظ انتساخ ميكنند وموكلانند بباران از نزد خود كه
سود رساينده باشد بهمه چيزها وهميشه باشد بسيارى او وَابِلٍ
دِرَرُهُ بكسر الدال وفتح الراء الاولى وضم الثانية جمع الدرة بالكسر
يقال للسحاب درة اى صب بسيار ريزان وبارنده وَابِلٍ سَرِيعٍ
عَاجِلٍ تُحْيِي بِهِ مَا قَدْ مَاتَ وَتَرُدُّ بِهِ مَا قَدْ فَاتَ الوابل
مطر عظيم القطر باراني بزرگ قطره رود تند آينده شتابكننده
كه زنده سازى بآن آنچه مرده بود وبازگردانى بآن آنچه فوت كشته
بود از محصولات وحبوبات وغيرآن وَتُخْرِجُ بِهِ مَا هُوَ آتٍ وَ
تُوَسِّعُ بِهِ فِي الْأَقْوَاتِ وبيرون آورى بسبب آن آنچه آينده بود
باشد وفراخ كنى بسبب آن در قوتها وروزيها سَحَابًا
مُتَرَاكِمًا هَنِيئًا مَرِيئًا طَبَقًا مُجَلْجِلًا غَيْرَ مُلِثٍّ
وَدْقُهُ وَلَا خُلَّبٍ بَرْقُهُ ديم الشئ يركمه اذا جمعه والقى بعضه على
وارتكم الشئ وتراكم اذا اجتمع الهنيئ من الطعام الطيب اللذيذ الطعم

والمرئ منه المحمود العاقبة وقال الهروى والهنيئ ما لا تعب
لا اثم فيه والمرئ ما لا داء فيه طبقا بالتحريك اى غيثا شاملا يملأ
الارض ويغشيها ويغطيها ويطبقها بالماء والمجلجل السحاب الذى
يسمع منه صوت الرعد مثلث على صيغة اسم الفاعل من الثلث المطر اى
دائما اى ما لا ينقطع والودق المطر العظيم القطر والخلب بضم الخاء المعجمة
واللام المشددة المفتوحة السحاب الذى يكذب الظن يعنى ابرى متراكم
كه بر بالاى هم نشسته خوشگوار باشد طعم باران آن وسازگار باشد
فرو گيرد روى زمين را وشنيده شود از ان ابر آواز رعد وچند روز
پى در پى نباشد باران او كه موجب خرابى بناها وعمارتها شوند
بى باران نباشد برق درخشان او اَللَّهُمَّ اسْقِنَا غَيْثًا
مُغِيثًا مُمْرِعًا عَرِيضًا وَاسِعًا غَزِيرًا تَرُدُّ بِهِ النَّهِيضَ
وَتَجْبُرُ بِهِ الْمَهِيضَ المغيث مفعل من الغيث بمعنى الكلاء والنبات
وغيثا مغيثا اى مطرا موجبا للعشب والنبات والمريع على صيغة
فعيل المخصب وممرعا على صيغة اسم الفاعل من باب الافعال من
مرع العادى بضم الراء وامرع ايضا بقطع الهمزة اى كلاءه وصار ذا كلاء
وعشب عريضا باهمال الاول واعجام الاخر كما فى التنزيل الكريم فذو
دعاء عريض وفى قوله صلى الله عليه وآله لعثمان فى انهزامه يوم احد لقد
ذهبت عريضا يا عثمان او غريضا باعجامهما كما فى رواية ابن ادريس من
غرض الشئ فهو غريض اى طرى يقال لحم غريض ويقال لماء المطر غريض

ومعروض غرز با العین والزاء المعجمتین ای کثر التهضیض هو النبات
المستوی من قولهم هض النبت ای استوی والمهیض المکسور یقال هاض
العظم کسره فهو مهیض بارخدایا باران بیاد بارانی که رویاننده علف
وگیاه باشد ووادیها و رودخانها را پر از علف و گیاه سازد و همه
جا او فرو گیرد یا تر و تازه سازد و بسیار باشد که باز آوری بآن
گیاههای راست ایستاده را که از بی آبی حرکت و نمو نمیتوانند کرد
وجبر کنی شکستهای آن را اَللّٰهُمَّ اسْقِنَا سَقْیاً تُسِیْلُ
مِنْهُ الظِّرَابَ الظراب بالظاء المعجمة الروابی الصغار وفی النهایة
الاثیریة الظراب هی الجبال الصغار واحدها ظرب ککتف ومنه حدیث النبی صلی الله
علیه وآله فرض متمنی بر تشبها له یعنی بارخدایا آب داده ما را آب
دادنی که روان سازی از آن آب کوهها را وشیخ کفعمی تسیل خوانده
بفتح تا و رفع الظراب بانکه فاعل تسیل باشد یعنی کوهها روان شود
از آن آب وَتَمْلَأُ مِنْهُ الْجِبَابَ الجباب بکسر الجیم والباء الموحدة
جمع الجب وهی البئر و در نسخه شیخ حباب بحاء مهمله روایت شده
جمع الحب وهی الخابیه وتملأ بر بناء مجهول خوانده والجباب برفع
بر آنکه مفعول بجای فاعل او بوده باشد و پر سازی از آن جاهها را یا
خمها را یا پر شود جاهها یا خمها وَتُفَجِّرُ بِهِ الْاَنْهَارَ وروان کنی
بآن جویهای را وشیخ کفعمی الانهار برفع خوانده که فاعل تفجر بود
باشد یعنی روان کرد دنهرها وَتُنْبِتُ بِهِ الْاَشْجَارَ وبرویانی بسبب آن

درختها را یا بروید بسبب آن درختها بنابر آنکه اشجار را مرفوع بخوانیم
چنانچه روایت شیخ کفعمی است وَتُرْخِصُ بِهِ الْاَسْعَارَ فِی
جَمِیْعِ الْاَمْصَارِ الرخص ضد الغلاء وقد رخص السعر وارخصه الله
فهو رخیص وارزان گردانی بسبب آن نرخها را بجهت بسیاری غلات
در همه شهرها وَتَنْعَشُ بِهِ الْبَهَائِمَ نعشه وانعشه ومعنی یقال
نعشه ای رفعه او جبر فقره وانتعش العاثر اذا نهض من عثرته وبر
خیزانی بسبب آن بسته زبانان و خلائق را از زبونی که داشتند یا
جبر شکستگیهای ایشان بکنی وَتُکْمِلُ لَنَا بِهِ طَیِّبَاتِ
الرِّزْقِ وتمام گردانی بسبب آن از برای ما روزیهای پاکیزه را وَتُنْبِتُ
لَنَا بِهِ الزَّرْعَ وَتُدِرُّ بِهِ الضَّرْعَ وبرویانی از برای ما بسبب آن
زراعتها را و شیر آوری بسبب آن بستانها را وَتَزِیْدُنَا بِهِ قُوَّةً
اِلٰی قُوَّتِنَا وبیفزائی ما را بسبب آن قوتی که منضم شود با قوت ما
اَللّٰهُمَّ لَا تَجْعَلْ ظِلَّهُ عَلَیْنَا سَمُوْماً السموم هو الریح
الحار بارخدایا مگردان سایه آن ابر را بادی گرم وَلَا تَجْعَلْ بَرْدَهُ
عَلَیْنَا حُسُوْماً الحسوم الشوم والنحس وقیل ای متتابعة متوالیة
ومنه قوله تعالی ثَمَانِیَةَ اَیَّامٍ حُسُوْماً ای متتابعة ومگردان برودت
وخنکی آن ابر بر ما شوم یا پی در پی وَلَا تَجْعَلْ صَوْبَهُ عَلَیْنَا
رُجُوْماً الصوب نزول المطر والرجوم جمع رجم بالفتح وهو مصدر
سمی به ما یرجم به ای مرامی و مگردان باریدن باران آن ابر را بر ما مانند

بارید سنک که موجب اذیت ورنج ما باشد وَلا تَجْعَلْ ماءَهَا
عَلَیْنَا اُجَاجًا ماء اجاج ای ملح مگردان آب آنرا بر ما شور و
تلخ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْزُقْنَا مِنْ
بَرَکَاتِ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد
وآل او وروزی ده ما را از برکات آسمان وزمین زیرا که گردانید
آسمانرا چون پدر در روز فرستادن باران وزمین را چون مادر
قبول کردن آب ورویانیدن زراعات واشجار وگیاه فراوان برای
روزی بندگان خود همچنانکه میفرماید خدای سبحانه تبارک وتعالی
فَلْیَنْظُرِ الْاِنْسَانُ اِلٰی طَعَامِهِ اَنَّا صَبَبْنَا الْمَاءَ صَبًّا
ثُمَّ شَقَقْنَا الْاَرْضَ شَقًّا فَاَنْبَتْنَا فِیهَا حَبًّا وَعِنَبًا
وَقَضْبًا وَزَیْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاکِهَةً
وَاَبًّا مَتَاعًا لَکُمْ وَلِاَنْعَامِکُمْ ترجمه آیه شریفه آنکه
پس باید که نظر کند انسان بخوردنی خود بچشم عبرت وببیند که
بچه وجه احداث کرده میشود وملاحظه این بکند که ما ریختیم
آبرا از ابر ریختنی پس بشکافتیم زمین را شکافتنی چنانکه سزاوار
باشد پس رویانیدیم در زمین دانه که قوت توان کرد چون حنطه و
شعیر وامثال آن وتاک انگور وسپست ودرخت زیتون وخرما
وباغهای بزرگ درخت یعنی اشجار بسیار دار ومیوه های بسیار
وتازه ومیوه های خشک یا چراگاه این همه کردیم برای برخورداری شما

وچهار پایان شما اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ بدرستی که تو بر همه
چیزها توانائی از رخص وغلا وقبض وبسط وسقم وصحت ونور وظلمت و
نیست وهست بمحل آنچه هست یعنی هرچه در آینه خاطر نقش پذیر بود وانده
دو وبین از فرح هد همه در تحت قدرت تست **وَکَانَ مِنْ دُعَائِهِ**
عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی مَکَارِمِ الْاَخْلَاقِ وَمَرْضِیِّ الْاَفْعَالِ دعای ایشان
در طلب اخلاق کریمه وکردار پسندیده اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَبَلِّغْ بِاِیمَانِی اَکْمَلَ الْاِیمَانِ الباء فی قوله بایمانی
للظرفیه ای بلغنی فی ایمانی ومفعول بلغ محذوف للعلم به ای اوصل اعمالی
بتوفیقک ایای الی درجه الایمان الاکمل وهی اعلی اماکن الاخلاق الحمیده
المطلوبه فی الدعاء الحادثه بتوفیق الله والایمان فی اللغه عباده عن التصدیق
ماخوذ من الامن کان المصدق آمن المصدق من التکذیب والمخالفه
وقد یطلق بمعنی الوثوق من حیث ان الواثق صار ذا امن واما فی الشرع
فالتصدیق بما علم بالضروره انه من دین محمد صلی الله علیه وآله کالتوحید
والنبوه والبعث والجزاء ومجموعه ثلثه امور اعتقاد بالحق والاقرار به و
العمل بمقتضاه عند جمهور المحدثین والمعتزله والذی یدل علی ان العمل
داخل فیه قوله تع وَاِذَا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیَاتُهُ زَادَتْهُمْ اِیمَانًا وقوله تع
وَمَا زَادَهُمْ اِلَّا اِیمَانًا وَتَسْلِیمًا وقوله وبلغ بایمانی اکمل الایمان
لانه یزید بالطاعه وینقص بالمعصیه واما اذا کان الایمان نفس التصدیق
کما هو مذهب الاشاعره فغیر قابل للزیاده والنقصان یعنی بار خدایا

رحمت کن بر محمد وآل او وبرسان مرا بتوفیق وهدایت خود بدرجه که
کاملترین درجات ایمانست چه ایمانرا درجات ومراتبست ادنی آنرا
ایمان بزبانست یا ایها الذین آمنوا وقالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا
ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم اشاره بهمانست وبالای
این ایمان تقلیدیست وآن تصدیقی باشد جازم بآنچه تصدیق باید
کرد اما زوالش ممکن بود وچون تصدیق جازم حاصل باشد هر آینه
آن تصدیق مستلزم عمل صالح بود انما المؤمنون الذین آمنوا
بالله ورسوله ثم لم یرتابوا واین برتر ایمان بغیبست یؤمنون بالغیب
وآن مقارن بصیرتی باشد در باطن مقتضی ثبوت تصدیق ایمانی و
ازیجهت مقرون بغیبت باشد وازان کاملتر ایمان آنها که در حق ایشان
فرموده است انما المؤمنون الذین اذا ذکر الله وجلت قلوبهم
واذا تلیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا وعلی ربهم یتوکلون
الذین یقیمون الصلوة ومما رزقناهم ینفقون
اولئک هم المؤمنون حقا واین مرتبه ایمان بکمالست و
اجعل یقینی افضل الیقین وبگردان یقین مرا فاضلترین
یقینی ویقین اعتقادیست جازم ثابت مطابق واقع که زوالش
ممکن نباشد وآنچه بالحقیقه مؤلف باشد از علم بمعلوم وازعلم
بانکه خلاف آن علم محال باشد پس فی الحقیقه مرکبست از دو علم ولهذا
اکابر تعبیر ازان بعقل مضاعف میکنند ومراتب یقین نیز متفاوتست

چنانچه

چنانچه در تنزیل بانی آمده است علم الیقین وعین الیقین وحق
الیقین چنانکه گفته لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم
لترونها عین الیقین ودیگر گفته وتصلیة جحیم ان هذا
لهو حق الیقین وارباب علم وعرفان در رسائل خود تنظیر نموده اند
این مراتب ثلثه را باینکه هرچه در نظر آید بتوسط نور آتش بمثابه علم
الیقین است ومعاینه جرم آتش که مقتضی نور است بر هر چه قابل اضائت
باشد بمثابه عین است وتاثیر آتش در آنچه باو رسد تا هویت او محو کند
وآتش صرف نماید حق الیقین لهذا سید الساجدین ع طلب فرموده اند
فاضلترین مراتب یقین را وانته بنیتی الی احسن النیات
وبعملی الی احسن الاعمال نیت را معنی قصد است وقصد
واسطه است میان علم وعمل چه اول تا نداند که کاری کردنیست دانستن
ثابت قصد کردن آن کار نکند وتا قصد نکند آنکار از وی حاصل نشود
یعنی برسان نیت مرا بنیکوترین نیتها که آن طلب قربست بحق تعالی که
او وست کامل مطلق وچون چنین بود نیت تنها از عمل تنها بهتر است
نیة المؤمن خیر من عمله چه نیت بمثابه جانست وعمل بمثابه تن و
زندگی تن بجانست انما الاعمال بالنیات ولکل امرء ما نوی وعمل مرا
بنیکوترین عملها که آن عملی باشد خالص از ریا وپاک بود از هر چه غیر او بود
اللهم وفر بلطفک نیتی وصحح بما عندک یقینی
واستصلح بقدرتک ما فسد منی وفر تعدیه بمفعول

امر است از باب تفعیل ای تمم و در بعضی نسخ وفر است از وفر و غیره من نما
وعد یتعدی و یلزم که فعل امر باشد و او واو عطف نباشد و او اصل کلمه
و در نسخه شیخ شهید بقاف و واو مشدده روایت شده یعنی قوی
گردان بلطف خود یا تمام کن نیت مرا و مصحح ساز بآنچه نزد تست یقین
مرا با صلاح آر بقدرت خود آنچه از من تباه و فاسد شده اللهم
صل علی محمد وآله واکفنی ما یشغلنی الاهتمام به
الاهتمام افتعال من الهم بمعنی القصد یقال اهتم بالامر ای قصده بار خدایا
رحمت کن بر محمد و آل او و کفایت کن حال مرا آنچه مشغول سازد مرا کوشیدن
بآن از امور اخرویه و باز دار مرا از اعمال غیر صالحه واستعملنی
بما تسئلنی غدا عنه و بکار دار مرا بآنچه باز پرسی فردای آخرة
مرا از اعمال صالحه واستفرغ ایامی فیما خلقتنی له ای ابذلها
من قولهم استفرغت مجهودی فی کذا ای بذلته و تمام توانائی ایام مرا
بکار دارد در آن چیزی که آفریده مرا برای آن چیز که آن معرفت و شناخت
پروردگار است واغننی واوسع علی فی رزقک و توانگر گردان
و فراخ گردان بر من روزی حلال خود را ولا تفتنی بالبطر
ای لا توقعنی فی الفتنة ای لا تدخلنی واقعا فیها والمراد بالفتنة الاثم
والفضیحة او العذاب او الاضلال والبطر بالباء الموحدة والطاء المهملة
معناه الاشر وهو توقع فی الفتنة والطغیان واللام عوض عن المضاف
الیه والتقدیر بنظری الیه ای الی الغنی وسعة الرزق نظر تجبر وهذا النظر

توقع

توقع فی الطغیان و در بعضی نسخ بنون و ظاء معجمه روایت شده ای النظر
الی ما فی ایدی الناس یعنی مگذار مرا که در فتنه افتم یعنی یا رسوائی بسبب طغیان
یا فتنه مینداز مرا بنظر کردن من بغنا و فراخی رزق چراکه این نظر مرا
بطغیان می اندازد واعزنی ولا تبتلینی بالکبر الواو للحال ولا
للنفی یعنی عزیز گردان مرا بیاری دادن خود در حالتی که مبتلا نساخته
باشی مرا بکبر و نخوت و در بعضی نسخ ولا تبتلنی بحذف لام الفعل بنا
بر آنکه لا نهی باشد و جمله دعائیه یعنی مبتلا مساز بکبر وعبدنی لک
ای ذللنی واستعملنی بعبادتک یقال طریق معبد اذا کان مذللا للسالکین
و سیر بعبادت و خضوع و خشوع و بندگی خود دار ولا تفسد
عبادتی بالعجب وهذا صریح فی ان العجب مبطل للعمل وفی الکافی عن
ابی عبد الله ع قال ان الله علم ان الذنب للمؤمن خیر من العجب ولولا ذلک
ما ابتلی مؤمنا بذنب ابدا وعنه علیه السلام من دخله العجب هلک وعنه علیه السلام
ان المدل لا یصعد من عمله شیء والمراد بالمدل المعجب الغیر الخائف وما
حققه الشهید رحمه الله فی قواعده من ان العجب لتاخره عن العمل لا یفسده
ولا یحبطه بخلاف الریا فظاهره مناف لمفهوم الحدیث والذی یخطر بالبال
ان العجب قد یقابل التکبر فی ان التکبر هو اظهار الارتفاع علی الغیر والعجب
ظن الارتفاع فی الخاطر وقد یقابل الریا فی ان الریا مقرون بالعمل و
جزء لنیته دون العجب فاذا ظهر ذلک یقول العجب المبطل هو المقابل
للتکبر المقرون بالعمل لا المؤخر عنه والحاصل ان خلوص النیة انما یتحقق

بعد ان يقارن الخشية والخوف ويعرى عن الدلال وبعد ان يتعرى
بالكلية عن الشرك الخفي اعنى الريا فانتفاء كل من الشرطين مفسد واما
العجب العارض بعد تمام العمل فلا يفسد العمل كما ذكره الشهيد رحمه الله
وافاد بعض الطلبة في الجمع بين الحديث وكلام الشهيد ان الافساد في الحديث
ليس بالمعنى المصطلح عليه عند الفقهاء والاصوليين بل بمعنى النقص والعيب
ونحو ذلك فالمعنى في قوله عليه السلام لا تفسد عبادتي بالعجب لا تجعل ناقصا
معيوبا وتباه مساز عبادت مرا بعجب كه آن عظيم شمردن اعمال صالحه است
و سابقا در دعاء استعاذه از مكاره تحقيق آن نموده شد وَاَجْرِ
لِلنَّاسِ عَلَى يَدَيَّ الْخَيْرَ وَلَا تَمْحَقْهُ بِالْمَنِّ محقه ابطله ومحاه
وبابه منع وجارى كردان بر هر دو دست من نيكى را از براى مردمان و
باطل و ضايع مكردان آن را از منت نهادن وَهَبْ لِي مَعَالِيَ الْاَخْلَاقِ
وَاعْصِمْنِي مِنَ الْفَخْرِ المعالى جمع المعلاة وهي الرفعة والشرف واضافته
الى الاخلاق من قبيل اضافة الصفة الى الموصوف يعنى ببخش و به مرا
اخلاق شريفه رفيعه و نگاه دار مرا از فخر كردن بسعادت بدنى يا خارجى
مثل مال و جمال يا نسب يا جاه چه عاقل را معلوم است كه اين امور در معرض
زوال و تغيرند و سبب افتخار نتوانند شد اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا تَرْفَعْنِي فِي النَّاسِ دَرَجَةً اِلَّا حَطَطْتَنِي
عِنْدَ نَفْسِي مِثْلَهَا بارخدايا درود كوى بر محمد و آل او و بلند مكن مرا
در ميان مردم مرتبه و پايه الا كه پست كردانى نزديك نفس خويش

درجه مانند آن وَلَا تُحْدِثْ لِي عِزًّا ظَاهِرًا اِلَّا اَحْدَثْتَ
لِي ذِلَّةً بَاطِنَةً عِنْدَ نَفْسِي بِقَدَرِهَا واحداث مكن از براى
من عزتى ظاهرى مكر آنكه احداث كنى از براى من خوارى پنهانى
نزديك خويش بقدر و اندازه آن اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ
آلِ مُحَمَّدٍ وَمَتِّعْنِي بِهُدًى صَالِحٍ لَا اَسْتَبْدِلُ بِهِ بارخدايا درود
كوى بر محمد و آل او و برخوردارى ده مرا بهدايت كردنى نيكو كه بدل
نسازم آن را بغير آن وَطَرِيقَةِ حَقٍّ لَا اَزِيغُ عَنْهَا الزيغ الميل
يقال زاغت الشمس اى مالت و براهى حق كه ميل و عدول نكنم از آن راه
وَنِيَّةِ رُشْدٍ لَا اَشُكُّ فِيهَا و بقصد راه راستى كه بشك نيفتم
در آن راه وَعَمِّرْنِي مَا كَانَ عُمُرِي بِذْلَةً فِي طَاعَتِكَ
لفظ ما في كان بمعنى مادام البذلة بكسر الباء الموحدة وسكون الذال
المعجمة من الثياب ما يمتهن اى يلبس في الخدمة ولا يصان واستعارتها
للعمر حسنة لطيفة والمعنى ما كان عمرى كلباس الخدمة مستعملا في طاعتك
يعنى و عمر ده مرا مادامى كه عمر من بكار داشته شود در طاعت تو فاذا
كَانَ عُمُرِي مَرْتَعًا لِلشَّيْطَانِ فَاقْبِضْنِي اِلَيْكَ قَبْلَ اَنْ
يَسْبِقَ مَقْتُكَ اِلَيَّ اَوْ يَسْتَحْكِمَ غَضَبُكَ عَلَيَّ يقال
رتعت الابل اذا رعت مرتعا اى يرعى فيها و يتنعم وقوله تعالى حكاية عن اخوة
يوسف ع يرتع ويلعب اى يتنعم و يلهو وما احسن هذه الاستعارة
وابلغها و رتعت الماشية ترتع رتوعا اى اكلت ما شاءت يقال خرجنا

نلعب ونرتع ای تنعم ونلهو وابل رتاع جمع راتع مثل نیام ونایم وقوم
راتعون والموضع مرتع کذا فی الصحاح ویتحکم ای یقوی ویحق ویثبت
یقال الحکمته فاستحکم ای صار محکما مدعوما قویا ثابتا فهو مستحکم بالکسر
علی اسم الفاعل وفتح الکاف فیه علی البناء للمفعول خطا صریح من اوهام
العلوم قال المطرزی فی کتابه المغرب والمعرب احکم الشیء فاستحکم وهو
مستحکم بالکسر لا غیر پس چون عمر چراگاه شیطان شود پس فرا گیر مرا
بسوی خود یعنی قبض روح بکن پیش از آنکه سبقت گیرد غضب تو بر من
یا قوی ومحکم شود خشم تو بر من اَللّٰهُمَّ لَا تَدَعْ خَصْلَةً
تُعَابُ مِنِّی اِلَّا اَصْلَحْتَهَا لفظ منی متعلق بخصلة او لا تدع
والتقدیر لا تدع خصلة منی تعاب ولا تدع منی خصلة تعاب لا
اصلحتها والاخیر اعذب ولا یمکن تعلقها بتعاب فان عابها منی غیر
صحیح فی اللغة ولا شایع فی الاستعمال بل الصحیح الشایع عابنی بها
او علیها وعاب فی اللغة متعد بنفسه یقال عابه یعیبه فهو معیب وقد
یجیء لازما فیقال عاب ای صار ذا عیب وعیب فهو معیوب ای به
عیب کما یقال عِبه فهو معیوه ای به عاهة وجُنّ فهو مجنون یعنی باز
مگذار از من خصلتی وخوئی که عیب کرده شود آن خصلت مگر آنکه
باصلاح آوری وَلَا عَائِبَةً اُوَنَّبُ بِهَا اِلَّا حَسَّنْتَهَا
عائبة بالیاء لا بالهمزة اصح اونب مضارع اُنِّبَ مجهول انّبه ای لامه
المضبوط والماخوذ عن الاشیاخ رحمهم الله تعالی ههنا بالواو والاصل فیه

المرء

المرء من انّبه یونّبه تانیبا ای لامه ووبخه وعنفه وقال ابن الاثیر
فی النهایة التانیب المبالغة فی التعنیف والتوبیخ والیاء للسببیة یعنی
وسرزنش کرده شوم بآن سرزنش کننده الا آنکه نیکو کردانی آن را وَلَا
اُکْرُومَةً فِی نَاقِصَةٍ اِلَّا اَتْمَمْتَهَا اکرومة افعولة من الکرم
ای ولا اکرومة من کرایم الاخلاق وفی ناقصة ای فی درجة ناقصة
من نقص الشیء ناقصا ونقصانا فهو ناقص او ای فی ملابسة شایبة من
شوایب الرذائل یشینها وینقصها ویحطها عن مرتبة الکمال ونقصت الشیء
نقصا فهو منقوص الا اتممتها اخرجتها او ای الا نزهتها عن ملابسة
تلک الرذیلة التی یشینها وینقصها ویحط مرتبتها هذا اذا حملنا
ناقصة علی اسم الفاعل واما اذا حملناها علی المصدر کالعافیة والکاذبة
فالمعنی ولا اکرومة فی نقصان الا ازحت نقصانها وهذه النسخ
منقولة عن خط الشهید وفی نسخ عتیقة بالیاء المشددة باضافة
لفظ فی الی یاء المتکلم والتشدید للادغام ونصب ناقصة علی
ان هی صفة اکرومة المنصوبة علی المفعولیة یعنی باز مگذار کریمة
از اخلاق که در درجه ناقص باشد مگر آنکه تمام کنی آن را یا خلقی در
من ناقص باشد والا آنکه تمام کنی آن را اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ
وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ وَّاَبْدِلْنِی مِنْ بِغْضَةِ اَهْلِ الشَّنَاٰنِ الْمَحَبَّةَ
بکسر باء موحده وفتح آن هر دو روایت شده بمعنی شدة البغض قال فی
الصحاح البغضاء شدة البغض وکذلک البغضة بالکسر والشناٰه

شناة وشنانا بالتحريك وشنآنا بالتسكين البغضه وقرئ بهما
قوله تعالى ولا يجرمنكم شنآن قوم قال الجوهري وهما شاذان فالتحريك
شاذان في المعنى لان فعلان انما هو من بناء ما كان معناه الحركة والا
ضطراب والتسكين شاذ في اللفظ لانه لم يجئ شيء من المصادر عليه
وقال ابو عبيده وابن الاثير الشنآن بالهمز والمد يعني بارخدايا درود
کوی بر محمد وآل او وبدل کن شدت بغض وعداوت دشمنان مرا که اهل بغض
وعداوتند بدوستی ايشان ومن حسد اهل البغي المودة البغي
التعدي وبغى عليه استطال وبدل کن حسد اهل طغيان وتعدی را
دوستی ومن ظنة اهل الصلاح الثقة الظنة بكسر الظاء
المعجمة التهمه واضافة الظنة الى اهل الصلاح على الاضافة الى المفعول
اي من تهمتهم وسوء الظن بهم الثقة بصلاحهم وامانتهم يعني
وبدل کن همت وبدگمان که با اهل صلاح دارم ثقه واعتماد کردن
بر ايشان ومن عداوة الادنين الولاية الادنين بفتح النون
جمع الادنى كالمصطفين والولاية بفتح الواو بمعنى المحبه واز دشمنی
کردن نزديکان بدل کن بمحبت ودوستی ومن عقوق ذوي
الارحام المبرة البر ضد العقوق وكذا المبرة يعني وبدل کن نافرمانی
خويشاوندان ابفرمان برداری ونيکوکاری ومن خذلان
الاقربين النصرة الخذلان بكسر الخاء المعجمة ترك النصرة يعني بدل کن
نصرت ومددکاری نزديکان بياری کردن بايشان ومن حب

بمؤدت صح

المدارين تصحيح المقة بضم الحاء المهملة والاضافة اما اضافة
الى الفاعل او اضافة الى المفعول سواء كان المدارين على صيغة الفاعل
او المفعول اي حبهم اياي او حبي اياهم ويحتمل ايضا ان يكون المعنى من
الحب الذي هو شان الذين يدارون او شان الذين يدارون وكذلك
القول في خب بالخاء المعجمة المكسورة على بعض نسخ الاصل والخب بالكسر
مصدر خبه اي خدعه في الحديث المؤمن غر كريم والمنافق خب لئيم واما
الخب بالفتح فهو الرجل الخداع وداراه اي خاتله وخدعه والمداراة
المداجاة والملاينة يقال داجاه اذا داراه كانه ساتره العداوة
والمقه المحبه مصدر ومقه يمقه اي احبه فهو وامق والهاء عوض
عن الواو يعني وبدل کن دوستی خدعه کنندگان وفريب دهندگان را
يا خدعه وفريب ايشان بدوستی واقعی که مشوب بخدعه وفريب نبود
باشد ومن رد الملابسين كرم العشرة قال في المغرب
والملابسين المخالطين والعشرة بكسر العين على فعلة اسم للمعاشرة قال
في الصحاح المعاشرة المخالطة وكذلك التعاشر والاسم العشرة وفي بعض النسخ
العشرة على فعيله بمعنى القبيله يعني وبدل کن خطا وعدم قبول جاری
خلطه کنندگان بحسن معاشرة يا بنيکويی خويشاوندان واهل قبيله
ومن مرارة خوف الظالمين حلاوة الامنة الامنة
بالتحريك وبالتسكين كلاهما من بيان الامن وبدل کن تلخی خوف ستمکاران را
بشيرينی امنيت ايشان وكلام مبنی بر استعاره است اللهم صل على

محمد واله واجعل لی یدا علی من ظلمنی ولسانا علی من خا
صمنی وظفرا بمن عاندنی الید القوة والقدرة ومنه السماء بنیناها
بایدای بقوة بار خدایا درود کوی بر محمد وآل او وبکردان از برای من
وقدرتی بر انکسی که بر من ظلم کرده وزبانی که بر من خصومت وعداوت
کرده وپیروزی وظفر بر انکه با من عناد ودشمنی کرده وهب لی
مکرا علی من کایدنی المکر والحیله والخدیعه والمراد من استهانة
المکر جزاؤه یعنی وبخش مرا جزاء مکر بر انکه با من کید ومکر کرده یعنی
مرا راه نمائی کن بطریقیکه از حیله ومکر او خلاصی یابم وقدرة
علی من اضطهدنی افتعال من الضهد بمعنی القهر ضهدته فهو
مضهود ومضطهد ای مقهور مضطر وتوانائی ده مرا بر انکه مرا مقهور
ومغلوب کردانید وتکذیبا لمن قصبنی ای عابنی یقال قصبه
یقصبه ای عابه یعیبه واصله القطع کان من عاب احدا فقد قطعه
او انه قطعه عن کماله او انه قطع کمالا من الکمالات عنه وبدروغ
منسوب ساز کسی را که عیب کند مرا وسلامة ممن توعدنی التوعد
التهدد وسالم دار مرا از کسیکه مرا بترساند ووفقنی لطاعة من
سددنی ومتابعة من ارشدنی التسدید التوفیق للسداد
بالفتح وهو الصواب والقصد من القول والعمل والارشاد ضد الضلالة
وتوفیق ده مرا بفرمان برداری انکسی که مرا توفیق داده بر راستی وصواب و
بپیروی نمودن انکه مرا راه حق نموده اللهم صل علی محمد

واله وسددنی لان اعارض من غشنی بالنصح واجزی من هجرنی
بالبر وسددنی ای وفقنی للسداد وهو الصواب غشا بالکسر ونقیض
واستغشه ضد استنصحه والنصح بضم النون الخالص ورجل ناصح الجیب
ای نقی القلب والناصح الخالص من کل شیء کل شیء خلص فقد نصح وهجر ای
قال غیر الحق والجوهری فی الصحاح الهجر الی المریض اذا هجر ای قال غیر الحق
وهجره صرمه وهما یتهاجران ای یتقاطعان یعنی بار خدایا رحمت کن
بر محمد وآل او وتوفیق ده مارا که در مقابل انکسی که مغشوش ساخته
محبت خود را بخیانت دوستی خالص نمایم وبپاداش وجزای انکس را که
در حق من بهتان وناحق کفته نیکوئی نمایم واثیب من حرمنی
بالبذل اثابه پاداش دادن پاداش وعوض کنم انکس را که محروم
ساخته از خیر ببذل نمودن خیر باو واکافی من قطعنی
بالصلة وکافاته علی ما کان مکافاة جازیته ومکافاة وجزا
دهم انکس که از من بریده به پیوستن باو واخالف من اغتابنی
الی حسن الذکر قوله واخالف من خالفت زیدا الی کذا اذا
قصدته وانت مول عنه ومنه قوله تع فی سورة هود وما ارید ان اخالفکم
الی ما انهیکم عنه لا من خالفته عنه کما قوله تع فلیحذر الذین
یخالفون عن امره قال الزمخشری فی کتاب اساس اللغة خالف عن امره
فلیحذر الذین یخالفون عن امره وخالف الی کذا وما ارید ان اخالفکم الی
ما انهاکم عنه واغتاب اغتیابا اذا وقع فیه والاسم الغیبة بالکسر وهی ان

بتکلم خلف انسان مستور بما یغمه لو سمعه فان کان صدقا سمی
غیبة وان کان کذبا سمی بهتانا مخالفت کنم وقصد کنم انکس که مرا
غیبت کرده بچیزهای ناخوش ذکر کرده بنیکوئی ذکر وَاَنْ اَشْکُرَ
الْحَسَنَةَ وَاُغْضِیَ عَنِ السَّیِّئَةِ الاغضاء بالغین والضاد المعجمتین
ادناء الجفون واغضی اللیل اذا اظلم وسیاه کذا ای بمایم نیکویها را
وچشم بپوشانم از بدیها اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَحَلِّنِی
بِحِلْیَةِ الصَّالِحِینَ وَاَلْبِسْنِی زِینَةَ الْمُتَّقِینَ فِی بَسْطِ
الْعَدْلِ یقال حلیتها تحلیة ای زینتها وتحلی بالحلی ای تزین بها بار
خدایا درود گوی بر محمد وآل وآراسته گردان مرا بزیور صالحان و
رستکاران وبپوشان وآرایش ده مرا بآرایش پرهیزکاران در اتصاف
بصفات بسط کانه که شمرده میشود که اقلّ آن کسترانیدن عدالت
وعدل عبارة از انست که داد مظلومان دهند ودر آثار مرویست که
یکساعت عدل در پله میزان طاعت راجحتر است از عبادت شصت سال
زیرا که نتیجه عبادت جز بعابد نرسد وفائده عدل بخاص وعام و
خورد وبزرگ واصل گردد وَکَظْمِ الْغَیْظِ وَاِطْفَاءِ النَّائِرَةِ
کظم الغیظ کظما اجترعه وکظم الغیظ هو ان یمسک علی ما فی نفسه منه
بالصبر ولا یظهر له اثرا وعن النبی صلی الله علیه وآله من کظم غیظا وهو
یقدر علی انفاذه ملاء قلبه امنا وایمانا طفئت النار بالکسر طفوءا واطفاها
غیرها والنائرة العداوة یقال بینهم نائرة ای عداوة وشحناء دیم

وسیوم از صفات پرهیزکاران فرو خوردن خشم است با وجود
قدرت در حدیث آمده که قوی ترین شما انکس باشد که در حال غضب
خشم را فرو خورد مردی کمان مبر که بزورست و پر دلی با خشم اگر
اگر برآئی دانم که کاملی وفرو کشتن آتش عداوتست ومیرانیدن آتش
کینه وتسکین فتنه چکینه داشتن رذیله ایست که بسیاری از ارذ
ادر فو متولد میشود وَضَمِّ اَهْلِ الْفُرْقَةِ وَاِصْلَاحِ ذَاتِ
الْبَیْنِ الفرقة اسم من فارقه من مفارقة وفرقا ذات بینکم ای حقیقة
وصلکم والبین الوصل کذا قاله فی الغریبین چهارم بهم آوردن اهل
فرقت یعنی جماعتی که میانه ایشان خصومت وجدال باشد ایشانرا
باهم مجتمع سازند واصلاح ذات بین که مشهور است در عرف بلغا
آنست که مراد از ذات حالت از قبیل ذکر محل واراده حال یعنی صلاح و
نیکو گردانیدن عارفه یعنی معروف همچو راضیه که بمعنی مرضیه است
یعنی نیکویها را فاش ومنتشر گرداند وَسَتْرِ الْعَائِبَةِ ستر بفتح
سین است ششم پوشانیدن عیبها است وَلِینِ الْعَرِیکَةِ العریکة
الطبیعة وفلان لین العریکة اذا کان سلسا ویقال لانت عریکته اذا
انکسرت نخوته هفتم نرمی طبیعت وخوی است وَخَفْضِ الْجَنَاحِ هشتم
خفض جناح است یعنی فرو هشتن بال است واین کنایه است از بذل
تواضع ومهربانی واکرام کردن وملاطفت وملایمت نمودن بجناب
حق سبحانه وتعالی میفرماید وَاخْفِضْ جَنَاحَکَ لِمَنِ اتَّبَعَکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ

حلابانرا مرمرات زیغ زاغ بلد
ایشان واقتناء العارفه بجمیع
گردانیدن

قال فی الاساس خفض له جناحه تواضع له وَحُسْنُ السِّيرَةِ التره
الطريقه نهم نيكوئى سيرت وطريقت يعنى طريقه نيكو را مرعى داشتن
وَسُكُونُ الرِّيحِ كنايه عن الحلم والوقار دهم سكون ريح يعنى آرامش باد
غضب است يعنى حلم كه بقوة آن سورة غضب كه مقدايمانست بشكند.
وَطِيبُ الْمُخَالَفَةِ بالحاء المهملة و الفاء اى حسن المواخاة وفى الحديث
حالف رسول الله صلعم بين المهاجرين والانصار او بالخاء المعجمه و القاف من
الخلق والخلق السجيه يقال خالص المؤمن وخالق الفاجر اى حسن الخلق
فى المعاشرة يازدهم حسن مواخات يا خوش خلقى نمودن با مردم
وَالتَّشَوُّقِ إِلَى الْفَضِيلَةِ الفضل والفضيلة خلاف النقص والنقيصه
قال الجوهرى فى الصحاح دوازدهم سبقت وپيشى كرفتن در فضلت وافزونى
بر مردم وَإِيثَارِ التَّفَضُّلِ التفضل الافضال سيزدهم ايثار نمودن
تفضل است يعنى فضل نمودن وايثار آن بود كه بر نفس آسان كند بر خاستن
از سر احتياجى كه با وتعلق داشته باشد وبزك كند وجه كسى كه احتياج
آن او را ثابت بود وَتَرْكِ التَّعْيِيرِ تفعيل من العار وهو كل شئ لزم به
عيب يقال عيره كذا من التعيير والعامه ويقول عيره بكذا وفى رواية
التهذيب المغير بالقاف بين تاين شناين من فوق چهاردهم ترك
نمودن سرزنش كردن مردم باموري كه لازم او عيب وعار بوده باشد
يا ترك تعنير وتنكى نمودن بر عيالان وواجب النفقه خود وَالافضال
عَلَى غَيْرِ الْمُسْتَحِقِّ على صيغة اسم الفاعل من استحق اى استوجب عطف على التعيير

اى ترك الافضال پانزدهم ترك افضال وبخشش كردن بكسى كه استحقاق
آن نداشته باشد وَالْقَوْلِ بِالْحَقِّ وَإِنْ ضَرَّ شانزدهم سخن بحق
كفتن واكرچه زيان رساند بقايل يا بشخصى ديكر ودر بعضى نسخ بجاى
ضر عز است بعين مهمله وزاى معجمه اى اشد واقل يعنى سخن حق كفتن
واكرچه سخت ودشوار باشد ياكم باشد وَالصَّمْتِ عَنِ الْبَاطِلِ
وَإِنْ نَفَعَ هفدهم خاموش شدن از باطل واكرچه آن باطل موجب
نفع باشد وَاسْتِقْلَالِ الْخَيْرِ وَإِنْ كَثُرَ مِنْ قَوْلِي وَفِعْلِي استقلال
اى عده قليلا هجدهم اندك شمردن خير ونيكى يعنى نيكى كه خود كند از
حسابى نكيرد واكرچه بسيار باشد از كفتن من وهم از كردن من وَاسْتِكْثَارِ
الشَّرِّ وَإِنْ قَلَّ مِنْ قَوْلِي وَفِعْلِي استكثره اى عده كثيرا نوزدهم
بسيار شمردن بدى خود واكرچه كم باشد هم از كفتن وهم از كردن
من وَأَكْمِلْ ذَلِكَ لِي بِدَوَامِ الطَّاعَةِ وَلُزُومِ الْجَمَاعَةِ
يعنى بسر حد كمال رسان اين صفات حسنه مرا بهميشكى طاعت وفرمان
بردارى تو وملازمت ومداومت نمودن نماز جماعت واين بجا معلوم
ميشود فضلت نماز جماعت وحكمت درين آنست كه ميان مردم موانست
حاصل شود وموجب محبت كردد با ابناء نوع خود ومقتضى تالف
وتمدن شود تا كمال او ظاهر شود چه كمال هر چيز در ظهور خاصيت
وچون انس طبعى از خواص انسان است پس كمال انسان در اظهار اين
خاصيت بوده باشد وَرَفْضِ أَهْلِ الْبِدَعِ وَمُسْتَعْمِلِ الرَّأْيِ الْمُخْتَرَعِ

البدع جمع بدعة ومحان تزيد في الدين شيئا ليس منه كخوان تصلي النوافل
باذان واقامة يعني وبرانداختن اهل بدعتها كه چيزي اندين نباشد داخل
در دين كنند وآنانكه بكار دارند رايها كه نو پديد آورده باشند اللهم
صل على محمد وآله واجعل اوسع رزقك علي اذا كبرت واقوى
قوتك في اذا نصبت بكسر الصاد المهملة من باب علم اي اذا تعبت من
النصب بالتحريك بمعنى التعب وفي بعض النسخ اذا فنيت بالكسر كرضيت اي
اذا لزمت العبادة او بالفتح كرميت اذا طال دوامي في الطاعة يقال
فنيت الحيا بالكسر اي لزمته ويقال في لها اتئو اي دام كذا افاده سيدنا
وسندنا في معلقاته على هذا الكتاب المستطاب يعني بار خدايا رحمت
كن بر محمد وآل او وبگردان فراخ ترين روزي خود را بر من در هنگامي كه
پير شوم وقوي ترين قوت خود را در من وقتي كه رنجور شوم ولا
تبتليني بالكسل عن عبادتك اي لا توقعني في الاملال والكسل
التثاقل عن الامر وقد كسل بالكسر فهو كسلان ومبتلا منما ابتلا
كاهلي نمودن از عبادت تو ولا العمى عن سبيلك ونه كوري
از راه تو كه راه حق است يعني مرا از راه حق مگردان ولا بالتعرض
لخلاف محبتك ومبتلا مساز مرا بچيزي كه خلاف محبت تو باشد
ولا مجامعة من تفرق عنك ولا مفارقة من اجتمع
اليك ونه فراهم آوردن با كسي كه جدائي كرده باشد از تو ونه جدائي
كردن از كسي كه فراهم آمده باشد بتو اللهم اجعلني اصول

بك عند الضرورة اصول اي احمل على العدو بقوتك يعني بار
خدايا بگردان مرا بحالتي كه در حمله نمودن بر دشمن وقتي كه ضرورتي
واقع شود بقوت تو حمله نمايم واسألك عند الحاجة واتضرع
اليك عند المسكنة وان تو خواهم چيزي بوقت احتياج وتضرع
وزاري كنم بسوي تو در وقت درويشي وبي چيزي ومسكنت ولا
تفتني بالاستعانة بغيرك اذا اضطررت ولا بالخضوع
لسؤال غيرك اذا افتقرت ولا بالتضرع الى من دونك
اذا رهبت لا تفتني اي لا تمتحني ودر بعضي نسخ بجاي رهبت دهبت
روايت شده ودواهي الدهر ما يصيب الناس من فجايع نوبه يقال
دهيته داهية ودهياء ودر فتنه مينداز مرا بياري خواستن از غير
تو چون مضطر شوم ونه بفروتني كردن بغير تو كه سؤال از ان غير نمايم
چون فقير ومحتاج شوم ونه بزاري وتضرع كردن بكسي كه غير تو باشد
چون ترسي يا كاري سخت بچشم آيد از حوادث روزگار فاستحق
بذلك خذلانك ومنعك واعراضك يا ارحم الراحمين
تا بدين سبب سزاوار شوم خذلان وترك نصرت ترا وباز داشتن
از عطاي تو وروگردانيدن تو اي بخشاينده ترين بخشايندگان اللهم
اجعل ما يلقي الشيطان في روعي من التمني والتظني و
الحسد ذكرا لعظمتك وتفكرا في قدرتك وتدبيرا على
عدوك الروع بالضم القلب والعقل يقال وقع ذلك في روعي اي

فی خلدی و بالی ومنه الحدیث ان الروح الامین نفث فی روعی
وفی بعض الطریق نفث روح القدس فی روعی والتمنی الکذب و
الاختلاق والافتراء والتظنی تفعل من الظن بقلب النون الاخیرة
یاء وعنی به اعمال الظن دار خاطرا ند یعنی بار خدایا بگردان بجای آنچه
می اندازد شیطان در دل من از افتراها واکاذیب وکردار ظن نابسته
وحسد بردن یاد کردن مر بزرگواری تو واندیشه کردن در قدرت تو
وتدبیر کردن بدفع دشمن تو که شیطان رجیم است وَمَا اَجْرٰی
عَلٰی لِسَانِی مِنْ لَفْظَةِ فُحْشٍ اَوْ هُجْرٍ اَوْ شَتْمِ عِرْضٍ اَوْ شَهَادَةِ
بَاطِلٍ اَوْ اِغْتِيَابِ مُؤْمِنٍ غَائِبٍ اَوْ سَبِّ حَاضِرٍ وَمَا
اَشْبَهَ ذٰلِكَ نُطْقًا بِالْحَمْدِ لَكَ وَاِغْرَاقًا فِی الثَّنَاءِ عَلَيْكَ
وَذَهَابًا فِی تَمْجِيدِكَ وَشُكْرًا لِنِعْمَتِكَ وَاعْتِرَافًا
بِاِحْسَانِكَ وَاِحْصَاءً لِمِنَنِكَ الهجر بالضم الفحش وبالفتح الهذیان
قال فی المغرب الهجر بالفتح الهذیان ومنه قوله تعالی سامرا تهجرون والهجر
بالضم الفحش اسم من اهجر فی منطقه اذا افحش وکون بضرب من الکنایة
واختلاف فی اللفظ الشتم السب والعرض بالکسر النفس یقال کرمت عنه
عرضی ای صنت عنه نفسی وفلان نقی العرض ای بریء من ان یشتم او
یعاب وقد قیل عرض الرجل حسبه والاغراق المبالغة من اغرق النازع
فی القوس ای استوفی مدها یعنی بار خدایا بگردان بجای آنچه جاری سازم
و براند بر زبان من شیطان از گفتن فحش یا گفتن ناشایسته یا دشنام که

متعلق باشد بکسی یا ناموس او یا گواهی دادن بباطل یا غیبت کردن
مؤمنی یا غایب یا دشنام دادن مؤمنی حاضر وآنچه مانند اینها باشد
گویا گردان مرا بسپاس وحمد گذاری مر ترا ومبالغه واغراق در ثنا و
ستایش بر تو ورفتن وفکر کردن در یاد کردن بزرگی تو وشکر گذاری
مر نعمت تو واعتراف بنیکوئی کردن تو وشمردن مر نعمتهای تو را اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا اُظْلَمَنَّ وَاَنْتَ مُطِيقٌ لِلدَّفْعِ عَنِّی
وَلَا اَظْلِمَنَّ وَاَنْتَ الْقَادِرُ عَلَی الْقَبْضِ مِنِّی اظلم الاول علی البناء
للمجهول والثانی علی البناء للمعلوم یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او
وچنان کن که ظلم کرده نشود بر من وحال آنکه تو توانائی که باز داری
از من ظلم را ومن نیز ظلم نکنم وحال آنکه تو قادری بر نگاه داشتن من
از ظلم وَلَا اَضِلَّنَّ وَقَدْ اَمْكَنَتْكَ هِدَايَتِی وَلَا اَفْتَقِرَنَّ
وگمراه نگردم وحال آنکه هدایت کردن وراه نمودن تو مرا ممکن است
وَلَا اَفْتَقِرَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ وُسْعِی وَلَا اَطْغَيَنَّ وَمِنْ عِنْدِكَ
وُجْدِی ودر بعضی روایات بجای افتقرن اقترن است من اقتر ان
الرجل اذا افتقر والهمزة للصیرورة والطغیان مجاوزة الحد والوسع
والوجد واحد وهو السعة والغنا والقدرة فی المال والمناسبة
بین الطغیان من حیث ان الغنی سبب فی حصول الطغیان لقوله تعالی
ان الانسان لیطغی ومن محتاج وتنگ دست نباشم وحال آنکه
نزد تست توانگری من واز حد تجاوز ننمایم وحال آنکه از پیش تست

مقدرت وغناء من وتو راضی شتی بانکه وتبذیرکنم من اللهم
الی مغفرتک وفدت والی عفوک قصدت والی تجاوزک
اشتقت وبفضلک وثقت وفد فلان علی الامیر ای ورد رسولا
فهو وافد یعنی بار خدایا نزدیک تو آمدم در حالیکه اعتماد کرده ام بآمرزش
تو وقصد کردم بجناب تو در حالیکه تکیه کرده ام بعفو تو ومشتاق
شدم بتجاوز ودرگذشتن تو واعتماد نمودم بفضل تو ولیس عندی
ما یوجب لی مغفرتک ولا فی عملی ما استحق به عفوک
وما لی بعد ان حکمت علی نفسی الا فضلک فصل
علی محمد واله وتفضل علی ونیست نزد من چیزی از اعمال وافعال
که موجب مغفرت تو باشد مرا ونه در عمل وکردار من چیزی هست که
بسبب آن مستحق عفو تو شوم ونیست مرا بعد از آنکه حکم کردم بر نفس خود
الا فضل تو پس درود گوی بر محمد وآل او وتفضل کن بر من اللهم
وانطقنی بالهدی والهمنی التقوی ووفقنی للتی هی ازکی
واستعملنی بما هو ارضی بار خدایا گویا کردان مرا براه راست وملهم
گردان مرا بپرهیزکاری وتوفیق ده مرا بطریقه که آن پاکیزه ترین طریق است
وبکار دار مرا بچیزی که پسندیده ترین چیزهاست اللهم اسلک
بی الطریقة المثلی واجعلنی علی ملتک اموت واحیا
المثلی تانیث الامثل یقال فلان امثل بنی فلان ای افضلهم وادناهم الی
الخیر واماثل القوم خیارهم والطریقة المثلی السبیل الاهدی بار خدایا ببر مرا

براهی که بهترین راههاست که آن راه مستقیم ملت اسلامست وبگردان
مرا بر حالی که بر دین ملت تو بمیرم وبزیم اللهم صل علی محمد
واله ومتعنی بالاقتصاد واجعلنی من اهل السداد ومن
ادلة الرشاد ومن صالحی العباد وارزقنی فوز المعاد
وسلامة المرصاد الاقتصاد افتعال من القصد بمعنی العدل ای
الطریق الوسط والسداد بالفتح الاستقامة والرشاد خلاف الغی والمرصاد
هو الطریق ومنه قوله تعالی ان ربک لبالمرصاد ای بالطریق الذی ممرک
علیه قاله الهروی یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبرخوردار ده
مرا براه راست رفتن وبگردان مرا از اهل صواب ونیکوکاران واز
کسانی که راه نماینده باشند براستی واز بندگان نیک که بصلاح آراسته
باشند وروزی کن مرا رستگاری در روز معاد وسلامتی از آنجائی که
گذرگاه مردمست وارو میگذرند در روز جزا اللهم خذ
لنفسک من نفسی ما یخلصها وابق لنفسی من نفسی ما
یصلحها فان نفسی هالکة او تعصمها ای اجعل نفسی
خالصة عن شوائب المنقصة واجعلها خالصة لنفسک والطلاق النفس من
باب المشاکلة وهی ذکر الشیء بلفظ غیره لوقوعه فی صحبته کقوله نعم وجزاء
سیئة سیئة مثلها او فی بعض النسخ خذ لنفسی من نفسی وابق لنفسی من
نفسی ولفظة او فی او تعصمها بمعنی الی ان والا ان یعنی بار خدایا نفس مرا
بگردان خالص وپاک از عیبها ونقصانها وبگیر او را از برای خود آنچه

اورا برهاند از عذاب و باقی کذارد نفس مرا از برای خود آنچه او را باصلاح
آورد زیرا که نفس من هالک است تا انکه نکاه داری تو او را یا انکه نکاه
داری او را اَللّٰهُمَّ اَنْتَ عُدَّتِیْ اِنْ حَزِنْتُ وَاَنْتَ مُنْتَجَعِیْ
اِنْ حُرِمْتُ وَبِكَ اِسْتِغَاثَتِیْ اِنْ كُرِثْتُ العدة ما اعدّ
لحوادث الدهر من المال والسلاح ای انت ذخری الذی اعددته لایام
الحزن والحزونة ولاوقات الشدائد ولاوان الفاقة والافتقار وحزنت
بفتح الحاء المهملة وكسر الزای من الحزن خلاف الحزونة ضد السهولة وبضمها من الحزن
الترديد يقال حزنه فهو محزون وحزن بالكسر يحزن بالفتح فهو حزن
وحزين وفی بعض النسخ حربت بالحاء والراء المهملتين والباء الموحدة
من حرب يحرب اذا اخذ ماله وتركه بلا شئ وقد حُرِبَ الرجل على صيغة
البناء للمفعول ماله على النصب ای سلبه فهو محروب قاله فی الصحاح و منتجع
على اسم المفعول ای انت من ارجو فضله واؤمل رفده من انتجع فلان فلانا
ای طلب معروفه وانتجعت فلانا ابتسط البا معروفه واما على انتجع
اليك فمنتجعی على اسم المكان واليك محل انتجاعی وموضع طلبتی وان كرثت
على البناء للفاعل والبناء للمفعول كلاهما مرويان لكن الثانی بالمعنى ای
اشتدت فی الهموم وثقلت على المكاره يقال كرثه الغم ای اشتد عليه و بلغ
منه المشقة وفی بعض النسخ كربت بالباء الموحدة على البناء للمفعول يقول
كربه الغم ای اشتد عليه وبلغ منه المشقة وفی بعض النسخ كربت بالباء الموحدة
على البناء للمفعول كربه الغم اذا اشتد عليه والكربة بالضم الغم الذی يا خذ

يا خذ بالنفس وكذلك الكرب على وزن الضرب يعنی بارخدايا تو ذخيره
منی هر کاه که شدة وسختی بمن روی دهد در وقت فقر وفاقه و احتياج
هر كاه كه مال من كرفته شود و بخشش ولطف و توئی امیدكاه من با محل احتياج
و مطلب من توئی و طلب نكوئی از تو ميكنم هر كاه كه محروم شوم و بتو ست
طلب فرياد رسيدن من جون مغموم شوم وَعِنْدَكَ مِمَّا فَاتَ
خَلَفٌ وَلِمَا فَسَدَ صَلَاحٌ وَمِمَّا اَنْكَرْتَ تَغْيِيْرٌ الخلف بالتحريك
العوض يقال لمن ذهب له مال او ولد او شئ يستعاض اخلف الله
وخلف الله عليك ای ردّ عليك مثل ما ذهب يعنی نزد تست آنچه
فوت شده از من عوض آن وآنچه تباه شده صلاح آن وآنچه
انكار كرده تغيير آن يعنی هرچه منكر تو باشد تغيير ده آنرا فَاْمُنْ
عَلَیَّ قَبْلَ الْبَلَاءِ بِالْعَافِيَةِ وَقَبْلَ الطَّلَبِ بِالْجِدَةِ وَقَبْلَ
الضَّلَالِ بِالرَّشَادِ الجدة بكسر الجيم وتخفيف الدال الغنا پس منت
نه بر من پيش از نزول بلا بعافيت و پيش از طلب بتوانكر شدن و
پيش از ضلالة وكمراه شدن براه راست وَاكْفِنِیْ مَؤُوْنَةَ
مَعَرَّةِ الْعِبَادِ وَهَبْ لِیْ اَمْنَ يَوْمِ الْمَعَادِ وَامْنَحْنِیْ حُسْنَ الْاِ
رْشَادِ المؤنة التعب والثقل المعرة بوزن المبرة الاثم والامر القبيح
المكروه وهی مفعلة من العر واضافتها الى العباد اضافة الى الفاعل
وامنحنی ای اعطنی من المنحة بالكسر وهی العطية ومنح يمنح بكسر العين
وفتحها فی المضارع ولهذا قرئ فی هذا الكتاب المستطاب وامنحنی

بكسر النون وفتحها يعني وكفايت كن مرا رنج وزحمت مكروهي كه از بندكان
تو صادر ميشود وبخش مرا ايمن بودن از روز معاد يعني روز بازكشت كه
روز قيامت باشد وبده مرا نيكوئي راه حق نمودن اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَادْرَأْ عَنِّي بِلُطْفِكَ الدرء الدفع وبابه منع و
المفعول الثاني محذوف اى السيئات يعني بارخدايا درود كوي بر محمد
وآل او ودفع كن از من بلطف خود بديها را وَاغْذُنِي بِنِعْمَتِكَ
وَأَصْلِحْنِي بِكَرَمِكَ وَدَاوِنِي بِصُنْعِكَ اى معروفك و
احسانك والصنع بالفتح مصدر صنع اليه معروفا وغذا ده مرا وبپروران
مرا بنعمت خود وباصلاح آر حال مرا بكرم خود وداوى درد مرا بمعروف ونيكوئى
خود وَأَظِلَّنِي فِي ذَرَاكَ اى الفنى ظلك فى ذراك فى كنفك يقال
انا فى ذرا فلان اى فى كنفه وستره يعني بر من انداز سايه رحمت خود را
درحالتى كه من در پناه وحمايت تو باشم وَجَلِّلْنِي رِضَاكَ اى غطنى
والبسنى كما يجلل الرجل بالثوب والكلام على الاستعارة يعني وبپوشان
مرا رضاى خود وَوَفِّقْنِي إِذَا اشْتَكَلَتْ عَلَيَّ الْأُمُورُ لِأَهْدَاهَا
وَإِذَا تَشَابَهَتِ الْأَعْمَالُ لِأَزْكَاهَا وَإِذَا تَنَاقَضَتِ الْمِلَلُ
لِأَرْضَاهَا يعني توفيق رفيق حال من كردان چون مشتبه شود
بر من كارها وموفق ساز مرا مر راه راست ترين آنها وچون بهم مانند
كردارها مرا بر بهترين آنها موفق ساز وهركاه ملتها وديتها متناقض
شوند مرا راه نمائى كن به پسنديده ترين آنها اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ

وآله

وَآلِهِ وَتَوِّجْنِي بِالْكِفَايَةِ اى البسنى تاج الكفاية وما احسن هذه
الاستعارة كان من لم يكفها مكشوف الرأس يعني بارخدايا رحمت كن
بر محمد وآل او وبپوشان مرا تاج كفايت ومرا سر برهنه مكذار از فقر وفاقه
وَسُمْنِي حُسْنَ الْوِلَايَةِ وَهَبْ لِي اى اولنى واعطنى بضم السين من
سام خسفا اى اولاه اياه يسومه سوما ويروى ايضا سمنى بكسر السين من
وسمه اسما وسمة اذا اثرت فيه بسمة وعلامة وكى والولاية هنا
بفتح الواو وكسرها يعني بده مرا نيكوئى ولايت بكسر واو يعني سلطنت وتصرف
در امر مردم يا بده مرا نيكوئى ولايت بفتح واو يعني محبت يعني چنان كن كه
مرا دوست دارند وَهَبْ لِي صِدْقَ الْهِدَايَةِ وببخش مرا هدايت صادق
كه مرا برساند بمطلوب حقيقى وَلَا تَفْتِنِّي بِالسَّعَةِ اى لا توقعنى
فى الفتنة بالسعة والغنا يعني ميندا مرا در فتنه بسبب غنا وبى نيازى
وَامْنَحْنِي حُسْنَ الدَّعَةِ امنحنى بفتح النون وكسرها هنا ايضا كما سبق والدعة
الخفض والراحة والهاء عوض من الواو وتقول منه ودع الرجل فهو
وديع اى ساكن يعني وبده مرا فراخى عيش وحسن سكون وراحت وَلَا
تَجْعَلْ عَيْشِي كَدًّا كَدًّا الكد الشدة فى العمل وطلب الكسب
كددت الشئ اتعبته ومكردان عيش وزندگانى مرا در رنج وتعب كه از
روى تعب حاصل شود وَلَا تَرُدَّ دُعَائِي عَلَيَّ رَدًّا فَإِنِّي لَا أَجْعَلُ
لَكَ ضِدًّا وَلَا أَدْعُو مَعَكَ نِدًّا الضد يقال لا ضد له ولا
ضديد له اى ولا نظير له ولا كفو له قاله فى الصحاح وقد يقال

عند الجمهور على مساو في القوة ممانع والند بالكسر المثل والنظير يعني ورد
مكن دعاى مرا رد كردن زيرا كه من ثابت نكردانيده ام از براى تو نظيرى
يا كسى كه ممانع تو باشد ومساوى باشد با تو در قوت وقدرة ونمى خواهم از
براى تو ندى يعنى شبيهى چه ذات او تعالى منزه است از ضد وند زيرا كه هرچه
ماسواى اوست معلول اوست ومعلول را ضديت وندیت نشايد با علت
وفاعل خود اللهم صل على محمد واله وامنعني من السرف
وحصن رزقي من التلف ووفر ملكتي بالبركة
فيه واصب بي سبيل الهداية للبر فيما انفق منه السرف
بالتحريك ضد القصد وهو التبذير في النفقه ووفر اى تمم ملكتي با
لتحريك اى ملكي واصب صله من الصواب وهو ضد الخطا يقال اصاب
فلان في قوله وفعله واصاب السهم القرطاس اذا لم يخطى يعني بار خدايا
رحمت كن بر محمد وآل او وباز دار مرا از اسراف چرا كه دوست نميدارى
مسرفانرا يعني بى اندازه خرج كردن در غير موقع چرا كه اگر در موقع بود
اسراف نباشد چنانچه در حديث وارد است كه لا اسراف في الخير
ولا خير في الاسراف اسراف آن بود كه نه برضاى حق صرف كنى بلك
جوانرا كه خير دايم داشت بند ميداد راهى دردى كى بر خير نيست در
اسراف گفتا اسراف نيست اندر خير واستوار كردان روزى مرا از تلف
وتمام كردان مال مرا ببركت وبرسان مرا راه راست كه در آنچه نفقه
ميكنم در وجوه بر وخير بهره باشد اللهم صل على محمد واله واكفني

مؤنة الاكتساب وارزقني من غير احتساب فلا
اشتغل عن عبادتك بالطلب ولا احتمل اصر تبعات
المكسب الاكتساب افتعال من الكسب وفيه اعتمال والاحتساب افتعال
من الحساب والاصر العبء الذى ياصر حامله اى يحبسه مكانه لا يستقل
به لثقله واستعير للامور الشاقه والمراد هنا الذنب والاثم والتبعات
جمع التبعة وهى ما يتبع الشئ من النوائب يعني بار خدايا رحمت كن بر
محمد وآل او وكفايت حال من بكن از رحمت بردن ورنج كشيدن كه مبادا
آزارى بمن رسد از رهگذر اكتساب معيشت وروزى ده مرا بيشمار
تا آنكه مشغول نشوم بطلب كردن روزى وامانم از عبادة وبر نتن
تو وبر ندارم گرانى ثقل نجتها ومصيبتها كه در عقب آن كسبت ولازم
است اللهم فاطلبني بقدرتك ما اطلب واجرني
بعزتك مما ارهب اطلبنى اى اسعفنى بما طلبته قال الجوهرى
في الصحاح واطلبه اى اسعفه بما طلب واطلبه اى احوجه الى الطلب
وهو من الاضداد وفي النهاية الاثيريه الاطلاب انجازها وقضاؤها
يقال طلب الى فاطلبته اى اسعفته بما طلب واجرنى من الاجاره
ما ارهب اى مما اخاف يعني بار خدايا واكردان حاجت مرا بقدرت كامله
خود آنچه طلب ميكنم ونجات ده مرا بعزت باهره خود از آنچه ميترسم
اللهم صل على محمد واله وصن وجهي باليسار ولا تبتذل
جاهي بالاقتار فاسترزق اهل رزقك واستعطي شرار

نافتن

خلقك فافتتن بحمد من اعطاني وابتلى بذمّ من منعني وانت
من دونهم ولي الاعطاء والمنع اليسار اليسير والسعه والغنا
والاقتار التضييق في الرزق والابتذال ترك التصاون والجاه القدر
والمنزلة والغنا مثله م هو ما دفع الحاجه حسب الاقتصاد والغنا عنه
والجاه المطلوب مثله م هو ما اعان على طاعة الله ونفع عن رذيله
المهانة لا ما اريد به الفخر من المباهات الدنيويه يعنى بار خدايا رحمت
كن بر محمد وآل او ونگاه دار آبروى مرا بتوانگرى وعدم احتياج
بغير وخوار مساز قدر ومنزلت ومطلوب مرا كه معين است بر طاعت
ورافع رذيله مهانيست بدرويشى وتنك روزى پس اكر مرا نگاه نداری
از احتياج وبذل نكنى مطلوب مرا طلب رزق كنم از جويندكان روزى تو
وطلب عطا كنم يا مهربانى جويم از آفريدهاى بد تو ومبتلا شوم
بستايش كسى كه داده باشد بمن عطيه وبخشش خود را ودر فتنه افتم
بمذمت كسى كه باز داشته باشد از من جود وعطا را وحال آنكه
تو غير از ايشان صاحب عطا وبخشش وباز دارنده بندگانى
از آنچه قبض وبسط در يد قدرت تست اللهم صل على محمد
وآله وارزقني صحة في عبادة وفراغا في زهادة وعلما
في استعمال وورعا في اجمال الزهاده ضد الرغبه في الدنيا
والورع محركه هو الكف عن المحارم والاجمال الافعال من احملت الصنعه
ولفظ في في المواضع الاربعه للمصاحبه يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد

وآلاو

وآل او وروزى كن مرا صحت بدن وتن درستى در حالتيكه مصاحب
عبادت تو باشد وفراغ خاطرى كه مصحوب زهد وبى رغبتى بدنيا
بوده باشد كه مصحوب اجمال واعتدال بوده باشد وبسرحد غلو
نرسد وعلميكه بكار دارم در عمل ومقارن عمل باشد چه علم بى عمل از بار
درخت بى ميوه است وپرهيزكارى در نيكو كردن اللهم اختم
بعفوك اجلى وحقق في رجاء رحمتك املي وسهل الى
بلوغ رضاك سبلي وحسن في جميع احوالي عملي اجل بفتح
انقطاع مدتيستكه بواسطه زندگانى هر يك از افراد انسان
مقدر شده يعنى بار خدايا ختم كردن منتهاى عمر مرا بعفو خود يعنى
در گذشتن از سيئات من ومحقق ساز اميد مرا در اميد داشتن رحمت خود
وآسان كردان راههاى مرا برسيدن رضا وخشنودى تو ونيكو كردان
كردار مرا در همه حالات يعنى در حال شدت ورخا وفقر وغنا و
صحت ومرض اللهم صل على محمد وآله ونبهني لذكرك
في اوقات الغفلة واستعملني بطاعتك في ايام المهلة
وانهج لي الى محبتك سبيلا سهلة اكمل لي بها خير الدنيا
والآخرة نهجت الطريق اذا ابنته واوضحته بار خدايا رحمت كن بر
محمد وآل او وبيدار ساز مرا در اوقاتى كه غفلت مرا دست ميدهد از
براى ياد كردن تو وبكار دار مرا بطاعت خود ودر روزگارى كه
مرا مهلت داده از مرگ وروشن كردان بجهة من راهى روشن آسان

محمد

بسوی محبت خود تا کامل کردانی از برای من بسبب این محبت خیر دنیا و آخرة را اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی وَآلِهٖ کَاَفْضَلِ مَا صَلَّیْتَ عَلٰی اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ قَبْلَهُ وَاَنْتَ مُصَلٍّ عَلٰی اَحَدٍ بَعْدَهُ وَاٰتِنَا فِی الدُّنْیَا حَسَنَةً وَفِی الْاٰخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنِیْ بِرَحْمَتِكَ عَذَابَ النَّارِ بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او مثل فاضلتر از انچه رحمت کرده بیکی از خلقان خود پیش از و بانچه رحمت کننده باشی بر فاضلترین خلقان خود بعد از و وبده ما را در سرای دنیا نیکوئی یعنی صحت و کفاف و توفیق طاعة و در ان سرای نیز نیکوئی یعنی ثواب و جنت کفته اند حسنه این جهان قناعت و از ان سرای شفاعت و نگاه دار مرا برحمت خود از عذاب آتش دوزخ و از حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب روایت کرده اند که حسنه این جهان زن صالحه است و حسنه آن عالم حور عین و عذاب النار زن ناشایسته او دوزخ است خوی بحث کوی زن بد در سرای مرد نکو هم درین عالم است دوزخ زینهار از قرین بد زنهار فقنا ربنا عذاب النار وَكَانَ مِنْ

دُعَائِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِذَا حَزَنَهُ اَمْرٌ وَاَهَمَّتْهُ الْخَطَایَا

دعای بیست و یکم از دعای حضرت سید الساجدین که میخوانده اند در هنگامی که رسیدی بایشان امری از امور مکروهه یا بغم آوردی ایشان را خطایائی که واقع شده بودی اَللّٰهُمَّ یَا کَافِیَ الْفَرْدِ الضَّعِیْفِ وَیَا وَاقِیَ الْاَمْرِ الْمَخُوْفِ من وقیته اذا صنته عن الاذی و اضافة

الواقی الی الامر من قبیل اضافة الشیء الی مفعوله یعنی بار خدایا توئی آنکه کفایت کننده حال شخص تنهای بی قوت را و توئی آنکه نگاه دارنده امر ترسناکی را اَفْرَدَتْنِی الْخَطَایَا فَلَا صَاحِبَ مَعِی وَضَعُفْتُ عَنْ غَضَبِكَ فَلَا مُؤَیِّدَ لِی الخطایا جمع الخطیئة وهی الذنب تنها ساخته است مرا کناهان من پس مصاحبی و یاری نیست با من و ضعیف و بی قوت شده ام از غضب و خشم تو پس قوت دهنده نیست مرا وَاَشْرَفْتُ عَلٰی خَوْفِ لِقَائِكَ فَلَا مُسَكِّنَ لِرَوْعَتِی ای اشرفت من شؤمات الذنوب علی ان اخاف لقائك ای لقاء ثوابك مع ان لقائك اعظم لذة مبتغاة و ابتغیها و انجح سعادة منوخاة متوخاها والروع بفتح الراء الخوف الفزع یعنی مشرف شده ام از شامت کناهانی که کرده ام بر اینکه ترسناک شده ام از ملاقات ثواب تو با آنکه اعظم لذات مطلوبه است شرف لقای تو پس آرام دهنده نیست مر ترس مرا وَمَنْ یُؤْمِنُنِی مِنْكَ وَاَنْتَ اَخَفْتَنِی وکیست که ایمن سازد مرا از عقاب تو و حال آنکه تو ترسانیده مرا وَمَنْ یُسَاعِدُنِی وَاَنْتَ اَفْرَدْتَنِی وکیست که همراهی کند با من و حال آنکه تو تنها کرده مرا وَمَنْ یُقَوِّیْنِی وَاَنْتَ اَضْعَفْتَنِی وکیست که قوت دهد مرا حال آنکه تو ضعیف ساخته مرا لَا یُجِیْرُ یَا اِلٰهِی اِلَّا رَبٌّ عَلٰی مَرْبُوْبٍ ای لا ینقذ من هرب الیه غیره ولا یمضی الا خفارة رب و امانه لمربوبه علی مربوب فاذا اجار رب احدا و خفره فلا یکون لمربوب بعد

ان ينقض عليه خفارته يعنى رها نميكرداند ونينهار نميدهد كسى
كسى را اى پروردكار من بكو پرورده كاه پرورده نعمت خود را كه
زينهار دادن او ممضى است وكسى نقض آن نميتواند كرد وَلَا يُؤْمِنُ
الّا غَالِبٌ عَلَى مَغْلُوبٍ اى لا ينفذ الا امان الغالب على المغلوب
فاذا امن غالب احدا فلا يكون لاحد من مغلوبيه ان ينقض ويرد عليه
امانه يعنى نافذ وجارى نيست امان دادن احدى احدى را الا امان
دادن غالب مغلوب را پس هركاه امان دهد غالب احدى را نيست
يكى از مغلوبين را كه نقض امان او كند وغالب على الاطلاق واجب
بالذات است چه غير او ممكنند ومقهور ومغلوبند واوست كه قاهر است
بر ممكنات وَلَا يُعِينُ الّا طَالِبٌ عَلَى مَطْلُوبٍ من اعانه على كذا
اى سلطه عليه وفى حديث الدعاء رب اعنى ولا تعن على والمعنى
ان الطلب سبب للتسلط على المطلوب لان الدعاء من اسباب حصول
المطلوب ونيله ومسلط نميتواند شد مكر طالب بر مطلوب خود چه طلب كردن
سبب حصول مطلوبست وَبِيَدِكَ يَا اِلٰهِى جَمِيعُ ذٰلِكَ السَّبَبِ
ودر تحت قدرت تست اى خداوند من اين همه سببها از ربوبيت
وغالبيت وغيرآن وَاِلَيْكَ الْمَفَرُّ وَالْمَهْرَبُ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَاَجِرْ هَرَبِى وَاَنْجِحْ مَطْلَبِى وبسوى تست كريزكاه من پس درود
كوى بر محمد وآل او وپناه وزينهار ده كريختن مرا وروا كردان مطلب و
حاجت مرا اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اِنْ صَرَفْتَ عَنِّى وَجْهَكَ

الكريم

الْكَرِيمَ اَوْ مَنَعْتَنِى فَضْلَكَ الْجَسِيمَ اَوْ حَظَرْتَ عَلَىَّ رِزْقَكَ
اَوْ قَطَعْتَ عَنِّى سَبَبَكَ لَمْ اَجِدِ السَّبِيلَ اِلَى شَىْءٍ مِنْ
اَمَلِى غَيْرَكَ وَلَمْ اَقْدِرْ عَلَى مَا عِنْدَكَ بِمَعُونَةِ سِوَاكَ
وفى نسخة الشهيد ان صرفت اى من حيث ان صرفت عنى وجهك الكريم
حظرت بالحاء المهملة والظاء المعجمة اى منعت فى النهاية الاثيرية
لا يحظر عليكم النبات اى لا تمنعون من الزراعة حيث شئتم ومنه
التنزيل الكريم ما كان عطاء ربك محظورا اى ممنوعا والسيب
بالسين المهملة والياء المثناة من تحت والباء الموحدة بمعنى العطا
وفى الحديث فى السيوب الخمس وفى بعض النسخ بالبائين الموحدتين
وفى نسخة ابن ادريس نيلك بالنون والياء المثناة من تحت بمعنى عطائك
يعنى بار خدايا اكر بكردانى از من روى كريم خود را وتوجه حال من
نكنى يا باز دارى از من فضل جسيم خود را عظيم ماخوذ است از
قول عرب قد جسم الشىء اى عظم يا منع كنى مرا از رزق خود يا قطع كنى
از من عطاى خود پس اين فقرات چهار كانه بمنزله مترادفات اند
وايراد اينها از باب تاكيد واختلاف لفظست نبوده ام من كه يابم
راهى بچيزى از اميد خود بغير تو وقادر نبوده ام بآنچه نزد تست
بمدد كارى غير تو فَاِنِّى عَبْدُكَ وَفِى قَبْضَتِكَ نَاصِيَتِى
بِيَدِكَ لَا اَمْرَ لِى مَعَ اَمْرِكَ الناصية قصاص الشعر وهو منتهى
منبته من مقدم الراس او حواليه قال المطرزى فى المغرب قال

الازهری الناصیه عند العرب منبت الشعر فی مقدم الراس لا الشعر
وانما تسمیه العامه ناصیة باسم منبته وکانه قد کنی عما هو ملاک
الذات بالناصیه وعن شدة المقهوریة فی سطوات قدرة الله تعالی
وقوته بکون الناصیة بیده وبالجملة الاخذ بالنواصی کنایة عن السلطان
قدرته وقوته علی هویات الاشیاء وماهیاتها یعنی ای بار خدایی که من
بنده توام و در قبضه قدرت تست ذات من و بدست تست پیشانی
من و آن کنایه است از کمال سلطنت و قاهریت حق سبحانه و تعالی
بر بندگان خود نیست مرا هیچ فرمانی با فرمان تو ماضٍ فیّ حکمک
عدلٌ فیّ قضاؤک روانست و جاریست در من حکم تو محض عدل
و داد است در حق من حکم و قضای تو ولا قوة لی علی الخروج
من سلطانک ولا استطیع مجاوزة قدرتک هیچ گونه
وقوت نیست مرا بر بیرون رفتن از سلطنت و پادشاهی تو و هیچ
استطاعة و توانائی نیست مرا در گذشتن از قدرت تو ولا
استمیل هواک ولا ابلغ رضاک ولا انال ما عندک
الا بطاعتک وبفضل رحمتک الهوی الحب یقال هوی
بالکسر یهوی هوی ای احب ورضاک ای ما ترضیه وتحبه وهو مقصود
والاستثناء من جمیع الجمل المذکورة یعنی سوی خود میل نه هم دوستی ترا
و نرسیم برضای تو و نیابم آنچه نزدیک تست مگر بطاعة و فرمان بر
داری تو و بفضل و رحمت تو الهی اصبحت وامسیت عبداً

داخراً لک الداخر بالدال المهملة والخاء المعجمة الصغار والذل
قال ابن الاثیر الداخر الذلیل المهان یعنی ای خداوند من بدرستی که داخل
شدم در وقت صبح و در وقت شب در حالتیکه بنده ذلیل خوارم
مر ترا لا املک لنفسی نفعاً ولا ضراً الا بک اشهد
بذلک علی نفسی مالک نیستم از برای نفس خود سودی و نه زیانی را
مگر بسبب تو گواهی میدهم باین معنی بر نفس خویش واعترف بضعف
قوتی وقلة حیلتی و معترفم بضعف و بی قوتی خود و بیچارگی که
دیگر مرا چاره نمانده فانجز لی ما وعدتنی وتمم لی ما آتیتنی
پس بجای آر از برای من آنچه داده مرا از معرفت و کمال و غیر آن فانی
عبدک المسکین المستکین الضعیف الضریر الحقیر المهین
الفقیر الخائف المستجیر المسکین مفعیل من السکون ای
الذی اسکنه الفقر ای قلل حرکته والمستکین الخاضع وقوله تعالی
وما ضعفوا وما استکانوا ای ما خضعوا افتعال من السکون
یقال استکن واسکن اذا خضع وقیل استفعال من الکینه وهی الحالة
السیئه والضعیف ضد القوی والضریر المحتاج جمعه الضرایر ای المحاویج
والحقیر الذلیل الصغیر والمهین الحقیر فهو تاکید له والفقیر المحتاج
ای انی خائف من عذابک المستجیر ای طالب الاجارة والامان یقال
استجاره من فلان فاجاره یعنی پس بدرستی که من بنده توام ذلیل و خوارم
خاضع و خاشع محتاج برحمت تو و حقیر و خوار پس این الفاظ بحسب معنی

نزديك يكديكر ند واختلاف لفظ از باب تاكيد است وترسنده از
عذاب تو نيستم ازجويند امر از عذاب تو برحمت تو اللهم صل
على محمد واله ولا تجعلني ناسيا لذكرك فيما اوليتني
اى اعطيتنى من اولاه اذا اعطاه يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وال
او ومكردان مرا فراموش كننده مر ذكر تو در آنچه داده مرا از نعمتها
ولا غافلا عن شكر احسانك فيما ابليتني غافلا اى
ناسيا يعنى انعمتنى ونه غافل وفراموش كننده از شكر احسان تو در آنچه
انعام كرده از نعمتهاى بى دربى ولا ايسا من اجابتك
لى وان ابطات عنى الآيس بمعنى ذو الياس والمايوس وايراده
على صيغة الفاعل من باب الازدواج والمشاكلة يعنى نا اميد كردان
مرا از اجابت كردن تو دعاى مرا واكرچه دير شده باشد اجابة من
فى سراء كنت او ضراء او شدة او رخاء او عافية او بلاء
او بؤس او نعماء او جدة او لأواء او فقر او غنى
السراء والضراء صيغتان لا مذكر لهما فتارة يجعل السراء نقيض الضراء
فهى بمعنى النعمة والرخاء وتارة يجعل الصيغتان متشاركتان فى
معنى الشدة ويفرق باخذ السراء ما يتعلق بالمال كالفقر والضيق والضراء
ما يتعلق بالبدن كالعمى والزمانة وغيرهما من العاهات البدنية والرخاء
ضد الشدة وهى السعة والعافية هو ان يعافى من الاسقام والبلاء يقال
عافاه الله معافاة وعافية اسم وضع موضع المصدر الحقيقى كقولك سمعت

راغيه البعير اى رغاؤه وثاغيه الشاء اى ثغاؤها قاله الهروى
فى كتابه والبلاء المحنة والبؤس بالضم شدة الفقر والنعماء ضد البؤس
والجدة بكسر الجيم والتخفيف السعة والمقدرة واللأواء بالمد الشدة
والجوع قال ابن الاثير اللأواء شدة الضيق فى الحديث من كان له ثلث
بنات فصبر على لأوائهن كن له حجابا من النار قاله فى الصحاح فى
باب اللام والالف فصبر على لأواء يعنى خواه در حال خرمى باشم يا در
حال اندوه وخواه در سختى باشم وخواه در فراخى وآسانى يا در حال
عافيت باشم از بيماريها يا در حال بيمارى يا در شدة احتياج
باشم يا در نعمت يا در سعت وفراخى باشم يا در تنكى يا در حال
احتياج باشم يا در توانكرى اللهم صل على محمد واله
واجعل ثنائى عليك ومدحى اياك وحمدى لك
فى كل حالاتى حتى لا افرح بما اتيتنى من الدنيا
ولا احزن على ما منعتنى منها يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد
وال او ومقصود كردان ثناى مرا بر خود ومدح من ترا بوده باشد
نه غير ترا وسپاس من ترا بوده باشد در جميع حالات تا خرم نشوم
بآنچه داده مرا از دنيا واندوهكين نشوم بر آنچه باز داشته مرا
از آن چرا كه فرح وحزن سبب آن ميشوند كه من از حمد تو وا مانم و
اشعر قلبى تقواك يعنى اجعل التقوى شعار قلبى والشعار ما يلى
الجسد من الثياب يعنى ترس وپرهيزكارى را شعار دل من ساز كه در

هیچ حال از وخالی نبوده باشم وَاَسْتَعْمِلْ بَدَنِي فِيمَا تَقْبَلُهُ مِنّي
وبکار دار جسد وبدن مرا در انچه بپذیری از من وَاَشْغَلْ
بِطَاعَتِكَ نَفْسِي عَنْ كُلِّ مَا يَرِدُ عَلَيَّ حَتَّى لَا اُحِبَّ شَيْئًا
مِنْ سُخْطِكَ وَلَا اَسْخَطَ شَيْئًا مِنْ رِضَاكَ ومشغول کردان
نفس مرا بطاعت وفرمان برداری خود از جمیع آنچه وارد میشود بر
من با انکه دوست ندارم اندك چیزی از ناخشنودی ورضای تو
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَفَرِّغْ قَلْبِي لِمَحَبَّتِكَ وَاَشْغَلْهُ بِذِكْرِكَ
وَانْعَشْهُ بِخَوْفِكَ وَبِالْوَجَلِ مِنْكَ فرّغ قلبي اى اجعل قلبي فارغا
اى خاليا من كل شئ لدخول محبتك وانعشه اى ارفعه يقال نعش الله
فلانا اى رفعه وانما سمي نعش الجنازة نعشا لارتفاعه يعني بار خدايا
رحمت كن بر محمد وآل او وخالى كردان دل مرا از همه چيز از جهة دوستي
خود ومشغول كردان اورا بياد كردن تو وبلند ساز اورا بترس خود
وبترسكارى از تو وَقَوِّهِ بِالرَّغْبَةِ اِلَيْكَ وَاَمِلْهُ اِلَى طَاعَتِكَ

فِيمَا عِنْدَكَ ى

وقوى كردان وقوة ده اورا برغبت كردن در آنچيزى كه نزد تست از
مثوبات اخرويه يعني چنان كن كه رغبت كند بعبادة وطاعت تو
تا سبب مثوبات اخروى او شود وميل ده اورا بطاعت وفرمان بردارى تو
وَاَجْرِ بِهِ فِي اَحَبِّ السُّبُلِ اِلَيْكَ وجارى كردان اورا در دوستترين
راهها بسوى خود وَذَلِّلْهُ بِالرَّغْبَةِ فِيمَا عِنْدَكَ اَيَّامَ حَيَاتِي
كُلَّهَا ورام نمائى كن اورا برغبت كردن در آنچه نزد تست در تمام

زندكانى من وَاجْعَلْ تَقْوَاكَ مِنَ الدُّنْيَا زَادِي اى في سفري
الى النشاة الآخرة كما في قوله تعالى وَتَزَوَّدُوا فَاِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى
وبكردان پرهيزكارى وترس را از دنيا توشه من بجهة سفر آخرة وَاِلَى
رَحْمَتِكَ رِحْلَتِي الرحلة الارتحال وسفر كردن من بسوى رحمت
وَفِي مَرْضَاتِكَ مَدْخَلِي ومحل داخل شدن من يا دخول من در خوشنودى
تست وَاجْعَلْ فِي جَنَّتِكَ مَثْوَايَ اى مقامي يقال ثوى في
المكان واثوى اى اقام وبكردان در بهشت عنبر سرشت خود جاى من
وَهَبْ لِي قُوَّةً اَحْتَمِلُ بِهَا جَمِيعَ مَرْضَاتِكَ وبخش مرا قوتى
كه بردارم بسبب آن جميع طاعات ترا يعني متحمل جميع طاعات توانم بشد
كه سبب خشنودى تست وَاجْعَلْ فِرَارِي اِلَيْكَ وبكردان كريزكاه
مرا در آنچه نزد تست از اجر وثواب اخروى وَاَلْبِسْ قَلْبِيَ الْوَحْشَةَ
مِنْ شِرَارِ خَلْقِكَ ودر پوشان دل مرا رميدن از خلقان بد تو
واين استعاره است بليغه وَهَبْ لِيَ الْاُنْسَ بِكَ وَبِاَوْلِيَائِكَ
وَاَهْلِ طَاعَتِكَ وببخش مرا آرامش بخود وبدوستان خود و
اهل طاعت خود وَلَا تَجْعَلْ لِفَاجِرٍ وَلَا كَافِرٍ عَلَيَّ مِنَّةً
وَلَا لَهُ عِنْدِي يَدًا وَلَا بِي اِلَيْهِمْ حَاجَةً الفجور الميل عن القصد
يقال للكاذب فاجر والكفر تغطيه الانسان نعماء الله تعالى عليه بالجحود
وقيل سمي الكافر كافرا لانه يستر بكفره الايمان والمنة النعمة ومنه قوله تعالى
يا منان اى يا منعم وقيل المنة تعداد المعطي على المعطى ما اعطاه واليد

بمعنى النعمة والقدرة والقوة والملك والسلطان والاسب هٰهنا
المعنى الاول يعنى و مگردان مرا فاجرى را يعنى كسى كه تكذيب حق كند
كافر را بر من نعمتى و نزد مرا او را نزد من قدرتى و قوتى و نزد مرا بسوى ايشان
حاجتى بَلِ اجْعَلْ سُكُونَ قَلْبِى وَاُنْسَ نَفْسِى وَاسْتِغْنَائِى
وَكِفَايَتِى بِكَ وَبِخِيَارِ خَلْقِكَ بلكه بگردان آرامش دل من و انس
نفس من و بى نيازى و كفايت حال مرا منوط بذات مقدس خود و
به بهترين خلق خود اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَاجْعَلْنِى
لَهُمْ قَرِينًا وَاجْعَلْنِى لَهُمْ نَصِيرًا القرين المصاحب يعنى بارخدايا
رحمت كن بر محمد و آل او و بگردان مرا مصاحب بهترين خلقان خود
و بگردان مرا مدد كار ايشان وَامْنُنْ عَلَىَّ بِشَوْقٍ اِلَيْكَ وَبِالْعَمَلِ
لَكَ بِمَا تُحِبُّ وَتَرْضٰى يعنى و منت نه بر من بشوق و آرزومندى
بجناب تو و بكردارى كه موجب رضاى تو باشد بلكه دوست دارى
و خشنود كردى اِنَّكَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَذٰلِكَ عَلَيْكَ يَسِيرٌ
بدرستى كه تو بر همه چيز توانائى بر آن وجهى كه خواهى و اين بر تو آسانست

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ الشِّدَّةِ وَالْجَهْدِ وَتَعَسُّرِ الْاُمُورِ

دعاى بيست و دويم كه حضرت سيد الساجدين ميخوانده اند نزد
سختى و مشاق و امور دشوار اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ كَلَّفْتَنِى مِنْ
نَفْسِى مَا اَنْتَ اَمْلَكُ بِهٖ مِنِّى اى كلفتنى مريدا من نفسى يعنى بارخدايا
بدرستى كه تو تكليف كرده مرا در حالتى كه خواسته از من آنچه تو قادر

ترى و تواناترى بر آن وَقَدَرْتُكَ عَلَيْهِ وَعَلَىَّ اَغْلَبُ مِنْ
قُدْرَتِى فَاَعْطِنِى مِنْ نَفْسِى مَا يُرْضِيكَ عَنِّى و قدرت و توانائى
تو بر آنچيز و بر من غالبتر است از قدرت من بر آن پس اعطا كن مرا از
آنچه خوشنود كند ترا از من از طاعات و عبادات وَخُذْ لِنَفْسِكَ
رِضَاهَا مِنْ نَفْسِى فِى عَافِيَةٍ معنى لفظ النفس لا يجوز عليه تعالى
لكن ذكرها من باب المشاكلة وهى ذكر الشىء بلفظ غيره لوقوعه فى صحبته
كقوله تعالى وجزاء سيئة سيئة مثلها يعنى و اگير بجهة خود خشنودى را
از من در حالتى كه دور كرده باشى از من بيماريها و اسقام را اَللّٰهُمَّ
لَا طَاقَةَ لِى بِالْجَهْدِ الجهد بفتح الجيم المشقة واما الذى بمعنى الوسع
والطاقة فبالضم يعنى بارخدايا طاقت نيست مرا بر كشيدن سختى و رنج
و تعب وَلَا صَبْرَ لِى عَلَى الْبَلَاءِ و صبر نيست مرا بر بلا و زحمت و اصل
بلا معنى آن امتحانست و خدا مبتلا ميسازد بنده خود را بر مصايب تا
امتحان كند صبر او را وَلَا قُوَّةَ لِى عَلَى الْفَقْرِ وَلَا تَحْظُرْ عَلَىَّ
رِزْقِى الحظر بالحاء المهملة والظاء المعجمة بمعنى المنع يعنى و توانائى
ندارم بر بيچيزى و احتياج ببر ا نمدار و حرام مساز بر من روزى مرا
وَلَا تَكِلْنِى اِلٰى خَلْقِكَ بَلْ تَفَرَّدْ بِحَاجَتِى وَتَوَلَّ كِفَايَتِى
يقال وكل امره اليه فاضمت القيام به فمعنى لا تكلنى الى خلقك لا
تجعل امرى مفوضا الى خلقك يعنى وا مگذار مرا بخلق خود بلكه
منفرد باش بقضاى حاجت من و متولى كفايت امور من شو وَانْظُرْ

اِلَىَّ وَانْظُرْ لِي فِي جَمِيعِ اُمُورِي اى تفضل علىّ لانى راج فضلك
يقال انا انظر الى الله ثم اليك معناه اتوقع فضل الله ثم فضلك و رحمت
صبيته سرويد بمكة تقول عيينتى نويظرة الى الله واليكم قاله فى
اساس البلاغة يعنى تفضل غاى بر من برحمت خود چرا كه من اميدوار
بفضل و رحمت تو و نظر كن بسوى من برحمت در جميع امور و كارها
فَاِنَّكَ اِنْ وَكَلْتَنِي اِلَى نَفْسِي عَجَزْتُ عَنْهَا وَلَمْ اُقِمْ مَا
فِيهِ مَصْلَحَتُهَا وكل بتخفيف العين من باب ضرب يقال وكل
البه الامر خلا اليه وتركه لانى لا ادرى ما صلاح امرى وما فساده وربما
ناولت امرا واعتقدت ان فيه صلاح امرى فانقلب فسادا وبالعكس
زيرا كه اگر باز گذارى مرا با نفس خود عاجز شوم از وى و قيام نتوانم نمود الخ
در درست مصلحت زيرا كه نميدانم كه در چه چيز است صلاح امر من و در
چه چيز است فساد آن پس بسا باشد كه مباشر شوم امرى را با عتقاد اينكه
صلاح من در آنست و منقلب شود بفساد من و بالعكس وَاِنْ وَكَلْتَنِي
اِلَى خَلْقِكَ تَجَهَّمُونِي هذا ايض بتخفيف العين تجهمونى اى
تلقونى بالغلظة وكراهة الوجه يقال تجهمه اى استقبله كالجهاد
تلقاه بكلوح وغلظة ووجه كريه فى المغرب رجل جهم الوجه عبوس و به
سمى جهم بن صفوان المنسوب اليه الجهمية وفى الدعاء تجهمنى اى
يقابلنى بالغلظة والوجه الكريه يعنى واگر باز گذارى مرا بخلق خود ترش
روئى كنند و زشت خوئى كنند با من وَاِنْ اَلْجَاْتَنِي اِلَى قَرَابَتِي

حَرَمُونِي اى ان اسندتنى يقال الجات امرى الى الله اى اسندت و
عطاء ه اى منعه يعنى واگر اسناد و اعتماد امر و كار من بخويشان من
كنى محروم سازند مرا وَاِنْ اَعْطَوْا اَعْطَوْا قَلِيلًا نَكِدًا النكد
بفتح الكاف وكسرها كلاهما مرويان فى هذا المقام اى قليلا عسيرا واگر عطا
كنند و بخشش نمايند اندك بخشش كنند بسختى وَمَنُّوا عَلَيَّ طَوِيلًا
وَذَمُّوا كَثِيرًا و منت نهند بر من زمانى دور و دراز و نكوهش
كنند نكوهش بسيار فَبِفَضْلِكَ اَللّٰهُمَّ فَاَغْنِنِي الفاء فيه عطف على
التوهم كانه قال اعطنى فاغننى وشرط جوازه صحة دخول ذلك العامل
المتوهم وشرط حسنه كثرة دخوله هناك يعنى بفضل خود اى خداوند
عطا كن مرا و توانگر ساز مرا وَبِعَظَمَتِكَ فَانْعَشْنِي اى ارفعنى و
بعظمت و بزرگى خود بلند گردان مرتبه مرا وَبِسَعَتِكَ فَابْسُطْ
يَدِي و بفراخى و بى نيازى خود گشاده ساز دست مرا و اين كنايه است
از سعت حال وَبِمَا عِنْدَكَ فَاكْفِنِي و بآنچه نزديك تست
كفايت كن حال من اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَخَلِّصْنِي مِنَ
الْحَسَدِ بار خدايا درود گوى بر محمد و آل او و خلاص ده مرا از حسد
كه آن عبارتست از خواستن زوال نعمت غير و خواستن آنكه او را با شد
نه غير او را وَاحْصُرْنِي عَنِ الذُّنُوبِ حصر باب نصر والحصر المنع
قال الله تعالى واحصروهم اى احبسوهم وامنعوهم و باز دار مرا از گناهان
نوعيا
وَوَرِّعْنِي عَنِ الْمَحَارِمِ اى كفنى وهو تفعيل من الورع يقال ورعته

ای کفقته وفی الحدیث وزع اللص ولا تراعد تقول اذا رایته فی منزلک
فاکفقه بما اسقطت ولا تراعد ای ولا تنتظر فیه شیئا وکل شیء کفقته
فقد وزعته والمحارم ما حرم الله ورسوله یعنی و باز دار مرا از حرامها
وَلَا تُجَرِّئْنِی عَلَى الْمَعَاصِی ای لا تجعلنی جریا ای مقداما علی المعاصی
و دلیر بکردان مرا نافرمانیهای خود وَاجْعَلْ هَوَایَ عِنْدَكَ الهواء المحبة
والمیل یعنی وبکردان محبت ومیل مرا بآنچه نزد تست وَرِضَایَ فِیمَا
یَرِدُ عَلَیَّ مِنْكَ وخشنودی من در آنچیزیست که وارد میشود بر من از جانب
تو وَبَارِكْ لِی فِیمَا رَزَقْتَنِی وَفِیمَا خَوَّلْتَنِی وَفِیمَا أَنْعَمْتَ بِهِ
عَلَیَّ بارک مفاعلة من البرکة وهی الکثرة والاتساع وخولتنی الخا
المعجمة ای اعطیتنی ویقال الخول کل ما اعطی الله العبد من العبید والنعم
برکت وفراخی ده مرا در آنچه روزی داده مرا ودر آنچه عطا کرده
مرا ودر آنچه انعام کرده آنرا بر من وَاجْعَلْنِی فِی كُلِّ حَالَاتِی مَحْفُوظًا
مَكْلُوءًا مَسْتُورًا مَمْنُوعًا مُعَاذًا مُجَارًا یقال کلاه الله کلاءة
بالکسر ای حفظه وحرسه فالمکلوء بمعنی المحفوظ وکرر بضرب من التاکید
واختلافا للفظ ای مجار ای جارک وبکردان در همه حالات مرا محفوظ
ونگاه داشته شده از بلیات وآفات پوشیده داشته از مردم مفاضح
اضال من مطلع نشوند باز داشته شده از معاصی پناه داده شده از
شر شیطان وهر که از اهل شر باشد زنهار داده شده از عذابها اَللَّهُمَّ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاقْضِ عَنِّی كُلَّ مَا أَلْزَمْتَنِیهِ وَفَرَضْتَهُ

عَلَیَّ لَكَ فِی وَجْهٍ مِنْ وُجُوهِ طَاعَتِكَ أَوْ لِخَلْقٍ مِنْ خَلْقِكَ
یعنی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او وقضا کن وبجا آر هر آنچه لازم
نموده مرا بآن وفرض ساخته آنرا بر من از جهت خود در وجهی از وجوه
طاعات وقربات یا از برای خلقی از خلقان خود وَإِنْ ضَعُفَ
عَنْ ذَلِكَ بَدَنِی وَوَهَنَتْ عَنْهُ قُوَّتِی وَلَمْ تَنَلْهُ مَقْدُرَتِی
وَلَمْ یَسَعْهُ مَالِی وَلَا ذَاتُ یَدِی ذَكَرْتُهُ أَوْ نَسِیتُهُ هُوَ یَا
رَبِّ مِمَّا أَحْصَیْتَهُ عَلَیَّ وَأَغْفَلْتُهُ أَنَا مِنْ نَفْسِی فَأَدِّهِ
عَنِّی مِنْ جَزِیلِ عَطِیَّتِكَ وَكَثِیرِ مَا عِنْدَكَ فَإِنَّكَ
وَاسِعٌ كَرِیمٌ الوهن الضعف یتعدی ولا یتعدی یقال وهن
اذا ضعف ووهنه غیره واوهنه ایضا اضعفه ومنه فی التنزیل
الکریم ولا تهنوا ای لا تضعفوا والفرق بینه وبین الوهی ان
الوهن تهیؤ الشیء للسقوط او للتخرق والانشقاق یقال وهی
الحایط اذا ضعف وهم بالسقوط منه وانشقت السماء فهی یومئذ
واهیة ووهی السقاء یهی وهیا اذا تخرق وانشق یعنی واگر ضعیف بود
از جای آوردن واجبات تن وسست شود از آن قوت من وکم
تنله مقدرتی ولم یسعه مالی ولا ذات یدی المقدرة بفتح المیم و
تثلیث الدال مصدر قدر علیه یقدر قدرة ومقدرة ومنه قولهم
المقدرة تذهب الحفیظة ذو بمعنی الصاحب یقتضی شیئین موصوفا
ومضافا الیه تقول جائنی رجل ذو مال بالواو فی الرفع وبالالف فی النصب

وبالياء في الجر وتقول للمؤنث امراة ذات مال وللتثنية ذواتا
مال وللجماعة ذوات مال واستعملوها استعمال النفس والشيء وقولهم
فلان قليل ذات اليد وقلت ذات يده من الاول لان المعنى لاملاك
المصاحبة لليد قاله المطرزي في المعرب يعني ذات يدي اي قدرتي وما
ليكني يعني ونرسد آنرا قدرت من ووسعت نداشته باشد آنرا مال من و
مالكيت من ذكرته او نسيته هو يا رب مما قد احصيته علي و
اغفلته انا من يعني خواه ياد داشته باشم يا فراموش كرده باشم آنرا
وآن اي پروردگار من از چيزهائي باشد كه احصا وشمرده باشي آنرا
بر من ومن غفلت ورزيده باشم آنرا از خود فاده عني من جزيل
عطيتك وكثير ما عندك فانك واسع كريم قوله ع فاده روي
مكسورا ومجزوما وعلى تقدير الجزم هاؤه للوقف كما في قه وصله يعني بجا
آر از جانب من از بزرگي عطيه خود واز بسياري آنچه نزد تست زيرا كه
تو واسعي يعني بي نيازي وغني بالذات محتاج نيستي وكريمي يعني جوادي
وجود تو معلل بعوضي وغرضي نيست حتى لا يبقى علي شيء منه
تقاضيني به من حسناتي او تضاعف به من سيئاتي
يوم القاك يا رب تقاص القوم قاص كل واحد منهم صاحبه في
حساب وغيره يعني تا آنكه باقي نماند بر من چيزي از آنچه فرض كردي كه خواهي
بعوض آن باز ستاني از حسنات من يا مضاعف سازي بسبب آن بديهاي
مرا روزي كه ملاقات كنم ترا اي پروردگار من اللهم صل على محمد

وآله

وآله وارزقني الرغبة في العمل لك لآخرتي حتى اعرف
صدق ذلك من قلبي بار خدايا درود گوي بر محمد وآل او وروزي
كن مرا رغبت واراده در عمل كردن از براي تو از جهة نشاه آخره خود
تا آنكه بشناسم راستي اين معني را از دل خود وحتى يكون الغالب
علي الزهد في دنياي وتا آنكه غالب شود بر من بي رغبتي وناخوشي
دنياي خود را وحتى اعمل الحسنات شوقا وآمن من
السيئات فرقا وخوفا الفرق بالتحريك الخوف والفزع و
التكرير للتاكيد واختلاف اللفظ وما آنكه بجا آرم نيكوئيها را از روي
شوق وآرزومندي وايمن كردم از بديها از روي ترس وخوف و
هب لي نورا امشي به في الناس واهتدي به في الظلمات
واستضيء به من الشك والشبهات نورا اي نورا عقليا هو
العلم امشي به في الناس اي مشاهم القدس في سيرهم الى الله وفي الظلمات
اي الجهالات والشبهات اي القضايا الباطلة الشبيهة بالحقة يعني و
بخش مرا نور عقلي كه آن علم ويقين است كه راه روم بسبب آن در ميان
مردم در سلوك سير في الله وراه يابم بسبب آن در تاريكيهاي جهل و ناداني
وروشنائي جويم بسبب آن از ظلمت شكوك وشبهات يعني قضاياي باطله
شبيه بحق اللهم صل على محمد وآله وارزقني خوف
غم الوعيد وشوق ثواب الموعود الوعيد يكون في الشر والوعد
يكون في الخير يقال وعدته خيرا ووعدته شرا واضافة الغم الى الوعيد تقديمي

من یعنی بارخدایا درود کوی بر محمد وآل او وروزی کن مرا ترس ازوعید یعنی وعدهائی که به بد داده از دوزخ وعقاب آن وشوق

ثواب الموعود الاضافة اما بتقدیر من او بیانیه وروزی کن مرا شوق وآرزومندی ثوابی که وعده داده شده است از برای متقیان

یا ثوابی که خود موعود است حتی اجد لذة ما ادعوک

له وکابة ما استجیر بک منه الکابة بالفتحات علی ما فی الاصل سوء الحال والانکسار من الحزن وکذلک الکابة بالمد علی

ما فی روایة ابن ادریس تا بیابم لذت آنچه میخوانم ترا از جهت آن و بدحالی

آنچه پنهان میجویم بتو از آن اللهم قد تعلم ما یصلحنی

من امر دنیای واخرتی فکن بحوائجی حفیا الاصل فی الحوائج

الهمز فهو جمع علی غیر قیاس للحاجة وقد قیل الاصل فیه حائجة قاله

الهروی وحفیا ای مستقصیا مبالغا فی قضائها من احفی به

اذا بالغ فی جزه وقصه والاحفاء فی مسئلة اذا استقصی علیه فی السؤال

عنها او بارا لطیفا من احفی فلان لصاحبه وحفی به حفاوة وتحفی

فهو به حفی اذا اشفق علیه وبالغ فی اکرامه وبره والعنایة فی امره ای کن

بی حفیا من جهة الحوائج یعنی بارخدایا بدرستی که تو میدانی آنچه اصلاح

می آرد مرا از کارهای دنیا وآخرت پس مبالغه کننده باش در قضاء آن

حوائج یا نیکوئی کننده بمن از جهت آن ازحوائج اللهم صل

علی محمد وآل محمد وارزقنی الحق عند تقصیری فی الشکر

لک بما انعمت به علی فی الیسر والعسر والصحة والسقم

الظاهر ان المراد بالحق الثبات او طریق الحق ای ثبات ما انعمت النعم

بالضم والسقم بالتحریک مثل حزن وحزن کلاهما مرویان فی هذا المقام

المرضی بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او وروزی مرا ثبات نعمت یا طریق

حق برادای شکرگذاری نزد تقصیر کردن من در شکرگذاری تو بآنچه

انعام کرده بر من در حال آسانی ودشواری وتن درستی وبیماری

حتی اتعرف من نفسی روح الرضا وطمانینة الیقین منی

من باب الاضافه الی السبب کما فی روح الرضا والظ ان عطف الطمانینة

علی الحق اوجه من عطفه علی روح الرضا وفی بعض النسخ طمانینة النفس منه

فعلی هذه النسخة من باب الاضافة الی المحل والروح ما لفتح الراحة والطما

السکون یقال اطمان الشئ سکن تا آنکه بشناسم از نفس خویش راحتی

را که سبب آن خشنودی تو باشد وآرامشی که سبب آن یقین بود

باشد یا سکون نفس را از خود بیابم بما یجب لک فیما

یحدث فی حال الخوف والامن والرضا والسخط ف

الضر والنفع بآنچه واجب میشود مر ترا از شکرگذاری در امری

که حادث میشود در حال الخوف یعنی در حال تألم باطن بسبب توقع

مکروهی که اسباب حصول آن ممکن الوقوع باشد ودر حال الامن از مکروه

ودر حال خوشنودی وخشم ودر حال زیان وسود وبالجملة میخواهم

که اثر خوشنودی ترا بیابم از خود در طریق شکرگذاری در جمیع این

محمد ۴۱۴

احوال اللهم صل على محمد واله وارزقني سلامة الصدر من
الحسد حتى لا احسد احدا من خلقك على شيء من فضلك
قوله ع من فضلك متعلق بارزقني یعنی بار خدایا رحمت بر محمد و آل او
و روزی کن مرا از فضل خویش سلامت بودن دل من از حسد تا آنکه
حسد نبرم بر هیچکس از خلقان تو بر چیزی از چیزهای و تمنای زوال نعمتی
از غیر نکنم وحتى لا ارى نعمة من نعمك على احد من
خلقك في دين او دنيا او عافية او تقوى او سعة او رخاء
الا رجوت لنفسي افضل ذلك كلما وهناك التفصيل وهو حد معاين
كما صرح به صاحب مغني اللبيب وهذا اشاره الى ما في الحديث المؤمن يغبط
ولا يحسد و تا آنکه نه بینم نعمتی را از نعمتهای تو بر احدی از خلقان تو در
دین یا در دنیا یا عافیت یا پرهیزکاری یا فراخی یا آسانی الا آنکه امیدوار
باشم از برای خود فاضلتر و بهتر آنرا و این را در عرف علما غبطه خوانند و
این صفتی است محمود چه این صفت تمنای حالیست مثل حال مغبوط بی آنکه
اراده زوال آن نعمت نماید از مغبوط بک حتى لا شريك
لك جار و مجرور متعلق است برجوت یعنی امید دارم این نعمت را
بسبب تو و از تو یعنی تو فاعل و معطی این نعمت بوده باشی در حالتی که
تنهائی تو در وجوب وجود شریک نیست ترا اللهم صل على محمد
واله وارزقني التحفظ من الخطايا والاحتراس من الزلل في
الدنيا والآخرة الاحتراس افتعال من الحراسة بمعنى الحفظ و يقال للتت

یا فلان تزل زليلا اذا زل في منطق او طين یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد
و آل او و روزی کن مرا نگاه داشتن از گناهان و حفظ نمودن از لغزشها
در گفتار و در کردار در دنیا و در آخرت في حال الرضا والغضب
حتى اكون بما يرد علي منهما بمنزلة سواء در حال خشنودی و در
حال خشم تا باشم که آنچه وارد شود بر من از آن هر دو حال برابر باشد و یکسان
بوده باشد عاملا بطاعتك مؤثرا لرضاك على ما سواهما
في الاولياء والاعداء حتى يامن عدوي من ظلمي وجوري
وياس وليي من ميلي وانحطاط هواي موثر ای مختار آمن
یعنی ترا ایثار را اذا اختار کار کننده باشم بفرمان برداری تو اختیار کننده
باشم خشنودی ترا بر آنچه بیرون از طاعت و رضای تو باشد در حق دوستان
و دشمنان یا ایمن دشمن من از بیداد من و جور من و نا امید شود دوست من
از میل کردن بجانب او و آن فرود آمدن هوا و محبت بسوی او واجعلني
ممن يدعوك في الرخاء دعاء المخلصين المضطرين لك
في الدعاء الاخلاص في الطاعة ترك الريا والرخاء السعة يقال رجل
رخي البال ای واسع الحال و بگردان مرا از آنانکه خوانند ترا از روی اخلاص
و در حال سعت و فراخی معیشت همچو خواندن مخلصان بیچارگان ترا در
حال دعا انك حميد مجيد پس بدرستی که تو محمودی و مستحق ستایشی
و مجیدی یعنی ممجدی و ترا به بزرگی یاد میکنند خلقان تو و بعضی گفته اند که
مجید بمعنی واسع العطا است یعنی عطای تو همه کس را فرو گرفته

وكان من دعائه عليه السلام اذا سأل الله العافية وشكرها

اللهم دعاى بيست وسيوم در سوال كردن عافيت يعنى درخواستن

ورفع نمودن خداى تعالى از بنده بلايها وامراض را وسپاس كردن بر

عافيت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَلْبِسْنِي عَافِيَتَكَ

وَجَلِّلْنِي عَافِيَتَكَ العافية اسم وضع موضع المصدر الحقيقي يقال عافاه

الله تعالى معافاة اى ابعده من الاسقام والبلايا وجللني من جلله كذا

اذا غطاه وعمه والبسه اياه كما يجلل الرجل بالثوب قال الجوهري في الصحاح

جلل الشيء تجليلا اى عم وفي النهاية الاثيرية وجلله اى غطاه ومعنى جللني

والبسني واحد وانما كرر لضرب من التاكيد واختلاف اللفظ والكلام مبني

على الاستعارة يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبگردان عافيت خود را

لباس من وبپوشان مرا عافيت خود يعنى مرا مشمول عافيت خود گردان و

حَصِّنِّي بِعَافِيَتِكَ وحصن بحا وصاد مهملتين بروايت مشهوره

اى ادخلني في حصن عافيتك ودر بعضى نسخ بخاء معجمه نيز روايت شده

والحصن بالكسر كل مكان محمى محرز لا يتوصل الى ما في جوفه يعنى داخل ساز

مرا در حصن وقلعه عافيت خود يا محصن گردان بعافيت خود و

أَكْرِمْنِي بِعَافِيَتِكَ وَأَغْنِنِي بِعَافِيَتِكَ وگرامى دار مرا بعافيت خود

وبى نياز گردان مرا بعافيت خود وَتَصَدَّقْ عَلَيَّ بِعَافِيَتِكَ وَهَبْ

لِي عَافِيَتَكَ التصدق مجاز عن التفضل ومنه الحديث ان الله يصدق

عليهم بثلث اموالكم كذا قال المطرزى في المغرب وتصدق كن يعنى تفضل كن

بر من عافيت خود وببخش مرا عافيت خود وَافْرِشْنِي عَافِيَتَكَ اى اجعلها

لي فراشا اى بساطا والفراش ما يفرش على الارض اى يبسط ويروى هم

بالقطع من افرش فلان فلانا بساطا اى بسطه له وبالوصل من فرشه

اياه فرشا وبگردان عافيت خود را فراش من كه گسترانيده شده باشد تا من

بر او استراحت كنم وكلام مبنى بر استعاره است وَأَصْلِحْ لِي عَافِيَتَكَ

مصوبست بنزع خافض اى بعافيتك وباصلاح آر حال مرا بعافيت خود

وَلَا تُفَرِّقْ بَيْنِي وَبَيْنَ عَافِيَتِكَ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وجدائى مفكن

ميان من وميان عافيت خود در دنيا وآخرت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلىٰ

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعَافِنِي عَافِيَةً كَافِيَةً شَافِيَةً عَالِيَةً نَامِيَةً

عَافِيَةً تُوَلِّدُ فِي بَدَنِي الْعَافِيَةَ عَافِيَةَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ بار

خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وعافيت ده مرا عافيتى بس شونده شفا دهنده

بلند مرتبه نمو كننده عافيتى كه توليد بكند وبزايانَد در بدن عافيت را

عافيت دنيا وآخرت وَامْنُنْ عَلَيَّ بِالصِّحَّةِ وَالْأَمْنِ وَالسَّلَامَةِ

فِي دِينِي وَبَدَنِي وَالْبَصِيرَةِ فِي قَلْبِي وَالنَّفَاذِ فِي أُمُورِي ومنت نه

بر من بصحت وايمنى وسلامتى در دين وبدن من وبينائى در عقل من و

روائى در كار من وَالْخَشْيَةِ لَكَ وَالْخَوْفِ مِنْكَ اگرچه بحسب لغه

خوف وخشيه بيك معنى است ليكن در عرف علما اين دو فرق است چه خوف

عباره بود از تألم نفس از عقابى متوقع بسبب ارتكاب منهيات و تقصير

در طاعات واين معنى اكثر خلق را حاصل است وخشيه حالتى باشد

که حاصل می‌شود بسبب شعور بعظمت و هیبت حق عز و علا و وقوف
بر نقصان خود و قصور از ادای حق بندگی و بر خشیه خوفی باشد خاص
و حاصل نیست این معنی مگر علما را کما قال سبحانه انما یخشی الله من عباده العلماء
یعنی و خشیه من مر تو است از دهکند هیبت و عظمت تو و ترس من از
تو باشد وَالْقُوَّةِ عَلَىٰ مَا أَمَرْتَنِي بِهِ مِنْ طَاعَتِكَ وَالْإِجْتِنَابِ
لِمَا نَهَيْتَنِي عَنْهُ مِنْ مَعْصِيَتِكَ اللام فی لما نهیتنی اما للدوام للمعنی فان
الاجتناب یتعدی بنفسه یقال اجتنبته ای اعتزلت عنه کما العرض
مثلا یتعدی لا بالحرف یقال عرضه کذا ثم تزاد اللام الداعمة فیقال عرض
له او بمعنی عن کما فی قوله سبحانه وقال الذین کفروا للذین امنوا لو کان
خیرا ما سبقونا الیه ای عن الذین امنوا او بمعنی من کما فی سمعت له صراخا
ای منه یعنی و منت نه بر قوت دادن بر آنچه امر کرده و فرموده مرا بآن
از طاعت و فرمان برداری تو تا ترک طاعت ننمایم و خلل در بندگی
بهم نرسد و دور کردن مرا از آنچه نهی کرده مرا از آنکه آن معصیت و نافرمانی
تو باشد پس لفظ من در من طاعتک و من معصیتک بیان کلمه ما
و من بیانیه باشد اللّٰهُمَّ وَامْنُنْ عَلَيَّ بِالْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ وَزِيَارَةِ
قَبْرِ رَسُولِكَ صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَرَحْمَتُكَ وَبَرَكَاتُكَ عَلَيْهِ
وَعَلَىٰ آلِهِ وَآلِ رَسُولِكَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ أَبَدًا مَا أَبْقَيْتَنِي فِي
عَامِي هٰذَا وَفِي كُلِّ عَامٍ و در نسخه ابن ادریس کلمه علیه اولی در قول
حضرت سید الساجدین صلواتک علیه روایت نشده و همین بدل علیه

بعد از برکاتک روایت شده و آل رسولک عطف است بر رسولک ای
زیارة قبر آل رسولک یعنی بار خدایا منت نه بر من بگذاردن حج و عمره
و زیارت کردن قبر رسول و فرستاده تو که در مدینه طیبه است رحمات
و برکات تو و بر آل او باد و زیارت کردن قبر آل رسول تو یعنی ائمه طاهرین
صلوات الله علیهم که در مدینه و غیر آن واقع است بر ایشان باد سلام
جاودانی مادامی که باقی گذاری مرا درین سال و در هر سال یعنی مادام که
حیوة من بوده باشد مرا بگذاردن حج و عمره و زیارت کردن قبر او و آل او
موفق دار وَاجْعَلْ ذٰلِكَ مَقْبُولًا مَشْكُورًا مَذْكُورًا مَذْخُورًا
عِنْدَكَ مشکورا ای محمودا مثابا کذا فی الکشاف یعنی و بگردان حج و عمره
و زیارت را مقبول که ثواب بران مترتب شود و مشکور نیز یعنی
مذکور باشد نزد تو و ذخیره کرده شده نزد تو تا فردای قیامت بکار
آید و من بجهة آن ثواب یابم وَأَنْطِقْ بِحَمْدِكَ وَشُكْرِكَ وَذِكْرِكَ
وَحُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْكَ لِسَانِي و گویا گردان بستایش خود و شکر گذاری
و یاد کردن خود زبان مرا وَاشْرَحْ لِمَرَاشِدِ دِينِكَ قَلْبِي المراشد جمع
المرشد ای مقاصد الطرق یعنی و گشاده گردان از برای راه راست
که آن دین تست دل مرا وَأَعِذْنِي وَذُرِّيَّتِي مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
الرجیم فعیل بمعنی المفعول و هو المرجوم ای المطرود من جنابه تعالی
من باب رحمته او المرجوم بالکواکب و پناه ده مرا و فرزندان مرا از
دیو رانده شده از بار کواکب چه وقتی که شیطان بجهة استراق سمع قصد

لدیک ع

آسمان کند ستارکان او را بر انند بنا رجود ومن شر السامة
والهامة والعامة واللامة السامة اما بمعنى الخاصة من
النعمة اذا خصت قال الاموي اهل السمة الخاصة والاقارب واما بمعنى
ذات السم او الذين يتبعون العورات ويتجسسون المعايب من قولهم سمت
ذلك الامر بالضم اى يسبره وينظره ولما قرنت بالعامة لم يبعد ان يكون
المراد بها الخاصة ويحتمل هنا عموم الاشتراك والهامة واحدة الهوام
قال الجوهري لا يقع هذا الاسم الا على المخوف من الاحناش وقال ابن
الاثير الهامة كل ذات سم يقتل والجمع هوام فاما ما يسم ولا يقتل فهو
السامة كالعقرب والزنبور وقد يقع الهوام على ما يدب من الحيوان وان
لم يقتل كالحشرات ومنه حديث كعب بن عجرة اتؤذيك هوام راسك
اراد القمل واللامة اى ذات لمم اى جنون ورجل ملموم اى به لمم والعين
اللامة التى تصيب بسوء قال ابن الاثير لم يقل ملمة واصلها من الممت بالشيء
ليزاوج قوله من شر كل سامة ومن رسول الله صلى الله عليه وآله اعوذ
بكلمات الله التامة من شر كل سامة ومن عين كل لامة يعنى واز شر حاجبان
همچو خویشاوندان ونزدیکان یا از شر صاحبان سم وزهر که کشنده
باشد زهر ایشان همچو عقارب وزنبورها ومیتواند بود که مراد
جمیع اینمعانی باشد در اینمقام بر سبیل عموم اشتراک اگرچه خلاف
اصل است واز شر جنبندگان که صاحب سم قاتل باشند همچو مار
وبعضی از عقارب واز شر عوام مردم واز شر عیانین یعنی بعین چشم زخم

مردمان چشم بد که همچو جنات زننده اند بر مردم ومن شر کل
شیطان مرید المرید والمارد العاتی واز شر هر دیو سرکش وتا
فرمان بردار ومن شر کل سلطان عنید واز شر هر پادشاه ستیزه
کننده از حق برگردنده ومن شر کل مترف حفید المترف على
صيغة المفعول اى كل متنعم ذى مال على ما فى التنزيل الكريم واذا اردنا
ان نهلك قرية امرنا مترفيها اى متموليها اى ومتنعميها بالطاعة ولا
او كل باغ بطر من قولهم اترفته النعمة وسعة العيش اى اطغته وابطرته
وقد يراد بالمترف المنهمك فى ملاذ الدنيا وشهواتها ومنه قوله عز من
قائل انهم كانوا قبل ذلك مترفين والحفيد بالفاء بمعنى المحفود اى الذى
يخدمه اصحابه ويعظمونه ويسرعون فى طاعته فيكون فعيلا بمعنى المفعول
او الذى له حفدة اى بنون واولاد الاولاد واما بمعنى الفاعل اى
حافد والمراد به كل من يسارع الى الشر ويسرع فى القطيعة واصل الحفد
السرعة وسيف محتفد اى سريع القطع ومنه فى الدعاء اليك نسعى ونحفد
اى نسرع فى العمل والطاعة وفى نسخة ابن ادريس بالقاف اى حاقد
ومعناه كل مترف طاغ بطر ذى حقد اى حقود على ان يكون الفعيل
من ابنية المبالغة واز شر هر مال دار صاحب نعمتی که بشادی تمام کردنده
یا طغیان کننده از غایت فراخی عیش شتاب کننده در انگیختن شر یا
دار ومن شر کل ضعیف وشدید واز شر هر مردمان سست
وسخت ومن شر کل شریف ووضیع وضیع ضد شریف است یعنی

یعنی از شر هر مرد بزرك بلند پایه وهر فرومایه وپست وَمِنْ شَرِّ
كُلِّ صَغِيرٍ وَكَبِيرٍ یعنی از شر هر کوچك وبزرك وَمِنْ شَرِّ
كُلِّ قَرِيبٍ وَبَعِيدٍ واز شر هر نزدیك ودور وَمِنْ شَرِّ كُلِّ مَنْ
نَصَبَ لِرَسُولِكَ وَلِاَهْلِ بَيْتِهِ حَرْبًا مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ
واز شر هر انکس که بپای کرده مر رسول ترا واهل بیت رسول ترا دشمنی
وجنك وخصومت از پری وآدمی وَمِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ اَنْتَ
آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا اِنَّكَ عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ الاخذ بالناصیه
کنایه عن شدة الاخذ وقاهریة الآخذ ومقهوریة المأخوذ واز شر هر
جنبنده که تو گیرنده پیشانی اورا واین کنایه است از شدت غالبیت وقاهریت
بدرستی که تو مستعلی بر راه راست وراه راست نماینده بندکان خود را
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَمَنْ اَرَادَنِي بِسُوءٍ فَاصْرِفْهُ
عَنِّي وَادْحَرْ عَنِّي مَكْرَهُ ای ابعد واطرد یقال دحره طرده وابعده
یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وهر که خواهد مرا به بدی
باشد پس بکردان آنرا از من ودور کن از من مکر او وَادْرَءْ عَنِّي شَرَّهُ
الدرء الدفع ومنه ادرؤا الحدود بالشبهات یعنی ودفع کن از من شر او
وَرُدَّ كَيْدَهُ فِي نَحْرِهِ نحر موضع قلاده است یعنی باز کردان کید
ومکر اورا در کردن او یعنی مکر اورا باو باز کردان وَاجْعَلْ بَيْنَ يَدَيْهِ
سَدًّا حَتَّى تُعْمِيَ عَنِّي بَصَرَهُ وَتُصِمَّ عَنْ ذِكْرِي سَمْعَهُ
وَتُقْفِلَ وبکردان برابر او وپیش روی او حجابی ومانعی تا کور سازی از من

چشم اورا وکر سازی کوش اورا وَتُقْفِلَ دُونَ اِخْطَارِي قَلْبَهُ
لفظه دون بمعنی عند ای اجعله مقفلا عند محاولة اخطاری بالبال
فلا یستطیع الیه سبیلا یعنی بکردان در دل او قفلی که مرا بدل خود
راه نتواند داد وقتی که اراده نماید که مرا بخاطر کذراند وَتُخْرِسَ
عَنِّي لِسَانَهُ وکنك سازی از من زبان اورا وَتَقْمَعَ رَاْسَهُ
من قمعه کمنعه اذا ضربه بالمقمعه باسکان القاف بعد المیم المکسورة
وقبل المیم المفتوحه وهی العمود من حدید او شیء کالمحجن یضرب بها
راس الفیل او خشبه یضرب بالانسان علی راسه وبکوبی سر اورا
وعصائی که از آهن باشد یا از چوب وَتُذِلَّ عِزَّهُ هو فعلوت
من الجبر بمعنی القهر وبشکنی قهر وغلبه اورا وَتُذِلَّ رَقَبَتَهُ
وخوار سازی رقبه وکردن اورا واین کنایه است از خواری او وَ
تَفْسَخَ كِبْرَهُ فسخ الشیء نقضه کالبیع وغیره وبشکنی بزرکی اورا
وَتُؤْمِنَنِي مِنْ جَمِيعِ ضَرِّهِ وَشَرِّهِ وَغَمْزِهِ وَهَمْزِهِ وَلَمْزِهِ وَ
حَسَدِهِ وَعَدَاوَتِهِ وَحَبَائِلِهِ وَمَصَائِدِهِ وَرَجِلِهِ وَخَيْلِهِ
الغمز هو العیب وهو الاشاره بالعین والهمز کلام من وراء القفا و
همزات الشیطان خطراته التی تخطر بقلب واللمز مواجهه والحبائل المصاید
واحدها حباله بالکسر وهی ما یصاد بها من ای شیء کان وفی الحدیث
النساء حبائل الشیطان ای مصائده واحدها المصیدة بالکسر ای ما
یصطاد به والرجل اسم جمع للراجل کالرکب والخیل الخیاله وفی الحدیث

وخوار سازی عزة او وتکسر جبروته صح

یا خیل الله ارکبوا هذا علی حذف المضاف یا فرسان خیل الله و ایمن
گردان مرا از ضرر رسانیدن او و بدی او و عیب گفتن او و اشاره و ایما
چشم او و غیبت کردن او و طعنه زدن او و دشمنی او و دامهای او و
آلت صید او و اعوان او و از پیادگان و سواران او انک عزیز قدیر
بدرستی که غالب بر همه چیزی و توانائی بر آن وکان من دعائه علیه
السلام لابویه علیهما السلام دعای بیست و چهارم در حق پدر و مادر
چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجبست بعد از نعم الهی هیچ نعمت
در حق فرزند چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر سبب وجود
صوری اوست و بعد از آن وسیلهٔ تربیت او بتهیهٔ اغذیه و البسه
و ضروریات که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست و واسطهٔ
حصول کمالات نفسانی او چون آداب و هنرها میشود و مادر نیز
در تربیت و وجود شریک پدر است با تحمل مشقت حمل و مقاساة خطر
ولادت و اوجاع طلق و اول قوتی که سبب حیوة فرزند شده خون بدن
اوست لهذا در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات امر باطاعت
ایشان واقع شده و طاعت والدین را تالی طاعت حق جل دانسته اند و
رعایت حقوق والدین دوستی خالص ایشان و تعظیم بالغ بر اولاد لازم ساخته
لهذا سید الساجدین در حق ایشان دعا فرموده اللهم صل علی
محمد عبدک و رسولک و اهل بیته الطاهرین و
اخصصهم بافضل صلواتک و رحمتک و برکاتک

وسلامک

وسلامک بار خدایا رحمت کن بر محمد که بندهٔ خاص تست و فرستادهٔ
تست بر بندگان دیگر و بر اهل بیت او که پاکند از گناهان صغیره و کبیره
و مخصوص گردان ایشان را بفاضلترین صلوات خود و رحمت خود و
برکات خود و سلام خود واخصص اللهم والدی بالکرامة
لدیک والصلوة منک یا ارحم الراحمین و مخصوص گردان
بار خدایا پدر و مادر مرا بنیکوئی و کرامت نزد خود و رحمت از تو بر
ایشان باد ای بخشاینده ترین بخشایندگان اللهم صل علی
محمد و آله والهمنی علم ما یجب لهما علی الهاما واجمع لی
علم ذلک کله تماما الالهام ما یلقی فی الروع یعنی بار خدایا رحمت
کن بر محمد و آل او و در دل من انداز و بفهمان مرا آنچه واجبست بر من
از برای مادر و پدر از ادب نگاه داشتن و حرمت ایشان در دل انداختن
و فراهم آور از برای من دانش این همه با تمام ثم استعملنی بما تلهمنی
منه و وفقنی للنفوذ فیما تبصرنی من علمه پس بکار دار مرا
بآنچه در دل من انداختن از علم بواجبات و توفیق ده مرا در روان شدن
در آنچه مرا دیده ور گردانیده از علم بآن واجبات حتی لا یفوتنی
استعمال شیء علمتنیه ولا تثقل ارکانی عن الحفوف فیما
الهمتنیه الحفوف بالحاء المهملة والفاء بمعنی الخدمة یقال فی المثل من
حفنا او رفنا فلیقتصد ای من خدمنا و تعطف علینا و ما لفلان حاف
ولا راف یعنی فوت نشود مرا کار داشتن چیزی را که تعلیم کرده مرا

آنچیز وگران نشود اندام وجوارح من از خدمت کردن ومهربانی
کردن در آنچه تو در دل من انداخته از حقوق واجبه پدر ومادر
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ کَمَا شَرَّفْتَنَا بِهِ وَصَلِّ عَلٰی
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ کَمَا اَوْجَبْتَ لَنَا الْحَقَّ عَلَی الْخَلْقِ بِسَبَبِهِ
بارخدایا رحمت کن بر محمد وآل او همچنانکه بزرگواری دادی ما را
باو ورحمت کن بر محمد وآل او همچنانکه واجب ساختی از برای که
ذو القربی ایم حق را بر خلقان خود بسبب او ومراد از حق میتواند بود که
سهم خمس بوده باشد که جهت ذو القربی مقرر است چنانکه وآت
ذا القربی حقه مبنی است از آن یا منصب امامت وخلافت بوده باشد
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْنِی اَهَابُهُمَا هَیْبَةَ السُّلْطَانِ الْعَسُوفِ
الاهاب یروی بضم الباء وبالفتح تقدیران ای هیبتهما ای اخاف منهما
مثل الخوف من السلطان العسوف الظلوم والاخذ علی غیر الطریق یعنی بار
خدایا بگردان مرا که بترسم وهیبت ناک باشم از پدر ومادر همچو ترسی
وترسی که از سلطان وپادشاه ستمکار میباشد وَاَبَرَّهُمَا بِرَّ الْاُمِّ
الرَّؤُوفِ البر بکسر الباء بمعنی الاحسان وبفتحها المحسن وفی هذا المقام
کلاهما مروی قال ابن الاثیر فی نهایة فی اسماء الله تعالی البر وهو العطوف علی
عباده ببره ولطفه البر والبار بمعنی وانما جاء فی اسماء الله تعالی البر دون
البار والبر بالکسر الاحسان انتهی کلامه والرؤوف فعول من الرافة وهی شدة
الرحمة یعنی ونیکوئی کنم با ایشان همچو نیکوئی کردن مادر بسیار مهربان

با نیکوئی همچو نیکوکاری مادر بسیار مهربان وَاجْعَلْ طَاعَتِی لِوَالِدَیَّ
وَبِرِّی بِهِمَا اَقَرَّ لِعَیْنِی مِنْ رَقْدَةِ الْوَسْنَانِ وَاَثْلَجَ
لِصَدْرِی مِنْ شَرْبَةِ الظَّمْآنِ اقر علی صیغة افعل التفضیل من قرت
عینه نقیض سخنت من القر بمعنی البرد یقال للمدعو له اقر الله عینك و
للمدعو علیه اسخن الله عینك وحقیقته ابرد الله دمعك لان دمعة السرور
والفرح باردة ودمعة الوجد والحزن سخنة وقد یؤخذ ذلك من القرار
یقال معنی اقر الله عینك بلغك امنیتك حتی ترضی نفسك ویسکن عینك
ولا تستشرف الی غیرها فعلی هذا اسخن الله عینك معناه اثارها الله
متشرفة فی انتظار مبتغاها والرقدة بالفتح النومة والوسنان فی اللغة
الناعس والمراد به ههنا شدید النعاس وقد وسن الرجل یوسن فهو
وسنان واثلج علی صیغة افعل التفضیل ایضا من ثلجت نفسی تثلج ثلوجا
اطمانت ویقال للبلید مثلوج الفؤاد والظمآن العطشان والمراد
ههنا شدید العطش یعنی وبگردان فرمان برداری من مر پدر ومادر مرا
ونیکوئی کردن من با ایشان روشنتر از برای چشم من از خواب کردن کسی
که اورا بنیکی سخت گرفته باشد وآرامنده تر باشد از برای سینه من از
شربت آبی که بشخصی دهند که بسیار تشنه باشد حَتّٰی اُوثِرَ عَلٰی
هَوَایَ هَوَاهُمَا وَاُقَدِّمَ عَلٰی رِضَایَ رِضَاهُمَا اوثر علی صیغة
المضارع للمتکلم وحده من آثر یؤثر ایثارا ای اختار والهوی الحب تا
برگزینم بر دوستی خویشتن دوستی ایشانرا ومقدم دارم خشنودی

ایشانرا بر خوشنودی خود وَاسْتَكْثِرْ بِرَّهُمَا بِي وَإِنْ قَلَّ
وَاسْتَقِلَّ بِرِّي بِهِمَا وَإِنْ كَثُرَ استکثر ای اعده کثیرا و
کذا استقل و تا بسیار شمارم نیکوئی ایشانرا با خود و اگر چه اندک باشد
و اندک شمارم نیکوئی خود را با ایشان اگر چه بسیار باشد اللَّهُمَّ
خَفِّضْ لَهُمَا صَوْتِي وَأَطِبْ لَهُمَا كَلَامِي خفض الصوت
غضه و فی التنزیل واغضض من صوتك بار خدایا آهسته ساز آواز مرا
از برای ایشان چه بلند کردن آواز مر ایشانرا موجب بی ادبی و کراهت
ایشانست و خوش گردان برای ایشان سخن مرا وَأَلِنْ لَهُمَا عَرِيكَتِي
العريكة الطبيعة يقال فلان لين العريكة اى سلس و يقال لانت عريكته
اذا انكسرت نخوته و نرم گردان بجهت ایشان طبیعت و خوی مرا یعنی خشن
نشود که من بد خوئی کنم با ایشان وَاعْطِفْ عَلَيْهِمَا قَلْبِي و گردان
دل مرا بجانب ایشان وَصَيِّرْنِي بِهِمَا رَفِيقًا وَعَلَيْهِمَا شَفِيقًا
الرفیق من الرفق و بگردان مرا با ایشان رفیق که مدارا کننده باشم با ایشان
و بر ایشان شفیق و مهربان اللَّهُمَّ اشْكُرْ لَهُمَا تَرْبِيَتِي وَأَثِبْهُمَا
عَلَى تَكْرِمَتِي وَاحْفَظْ لَهُمَا مَا حَفِظَاهُ مِنِّي فِي صِغَرِي
نسبة الشكر اليه سبحانه و مضاهياته اليه باعتبار ترتب الغايات التي
هي الافعال دون حصول المبادى التي هي الانفعالات فشكر الله سبحانه
لعباده مغفرته لهم و معاملته اياهم بالاحسان والانعام والالطاف و
الاكرام والشكور فی اسماء الله تعالى هو الذی ینمو و یزکو عنده القلیل

من اعمال العباد فيضاعف لهم الجزاء فمجازى بيسير الطاعات كثير الدرجات
والصغر بكسر الصاد ضد الكبر بكسر الكاف و ربما يقال الصغر فی اللغة
بكسر الصاد و فتحها و نسخ الصحيفة وردت بهما یعنی بار خدایا شکر کن یعنی
اثر شکر که احسان و انعامست مبذول دار بجهت ایشان بسبب تربیت
کردن ایشان مرا و ثواب و جزای خیر ده ایشانرا بر گرامی داشتن من
و نگاه دار بجهت ایشان آنچه نگاه داشته اند ایشان آنرا از من در حال صغر
سن و کوچکی اللَّهُمَّ وَمَا مَسَّهُمَا مِنِّي مِنْ أَذًى بار خدایا ما
و هر چه برایشان رسید از جانب من از اذیتها و رنجها أَوْ خَلَصَ
إِلَيْهِمَا عَنِّي مِنْ مَكْرُوهٍ خلص اليه الشيء اى وصل قاله فی
الصحاح یا بایشان رسید از من از مکروهات و ناخوشیها أَوْ ضَاعَ
قِبَلِي لَهُمَا مِنْ حَقٍّ قبل بكسر قاف و فتح باء بمعنى عند است يقال لى قبل فلان
حق ای عنده یا ضایع شده باشد نزد من حقی که مر ایشانرا بوده باشد
فَاجْعَلْهُ حِطَّةً لِذُنُوبِهِمَا وَعُلُوًّا فِي دَرَجَاتِهِمَا
وَزِيَادَةً فِي حَسَنَاتِهِمَا يَا مُبَدِّلَ السَّيِّئَاتِ بِأَضْعَافِهَا
مِنَ الْحَسَنَاتِ حطة فعلة من الحط كالجلسة والركبة پس بگردان
آنرا سبب افکندن گناهان ایشان و بلند شدن در پایهای ایشان و
افزونی در نیکوئیهای ایشان ای بدل سازنده بدیها با چند مرتبه
زیاده بر آن بنیکوئیها اللَّهُمَّ وَمَا تَعَدَّيَا عَلَيَّ فِيهِ مِنْ قَوْلٍ
أَوْ أَسْرَفَا عَلَيَّ فِيهِ مِنْ فِعْلٍ أَوْ ضَيَّعَاهُ لِي مِنْ حَقٍّ أَوْ قَصَّرَ

اَبِیْ عَنْهُ مِنْ وَاجِبٍ فَقَدْ وَهَبْتُهُ لَهُمَا بار خدایا آنچه ری
که ان حد درکذشته اند بر من از کفتکو وبجا و زعمود اند بر من دران
از کرداری یا ضایع کرده اند از جهة من از حق یا تقصیر کرده اند بمن ازان
جنزا از حق واجبی بر تحقیق که بخشیدم آن حق را بایشان وَجُدْتُ
بِهِ عَلَیْهِمَا وَرَغِبْتُ اِلَیْكَ فِی وَضْعِ تَبِعَتِهِ عَنْهُمَا اجد
علی صیغة المتکلم من جاد بماله یجود جود فهو جواد والتبعة بکسر الباء
الموحدة بین المفتوحتین ما یتبع الشیء من الوبال والنکال وبخشیدم
آن حق را برایشان واراده رحمت نمودم از درکاه تو در بر طرف
ساختن وبال وعقوبت آن حق از ایشان فَاِنِّی لَا اَتَّهِمُهُمَا عَلٰی نَفْسِی
وَلَا اَسْتَبْطِئُهُمَا فِی بِرِّی ای لا اظن انهما قصرا فی تربیتی وای لا
احبهما ولا اعدهما من المبطائین فی بری یعنی زیرا که من ایشان را
متهم نمیدارم وکمان نمیبرم بر نفس خود که درماده من تقصیری کرده
باشند ونمیشمارم ایشان را در عداد انکه اهمال وتاخیری نموده باشند
در نیکوئی با من وَلَا اَکْرَهُ مَا تَوَلَّیَاهُ فِی اَمْرِی وکراهت ندارم
آنچه متولی شده اند وبر خود کرفته اند از کار من یَا رَبِّ هُمَا
اَوْجَبُ حَقًّا عَلَیَّ وَاَقْدَمُ اِحْسَانًا اِلَیَّ وَاَعْظَمُ مِنَّةً
لَدَیَّ مِنْ اَنْ اُقَاصَّهُمَا بِعَدْلٍ اَوْ اُجَازِیَهُمَا عَلٰی مِثْلٍ اَیْنَ
اِذًا یَا اِلٰهِی طُوْلُ شُغْلِهِمَا بِتَرْبِیَتِیْ وَاَیْنَ شِدَّةُ تَعَبِهِمَا فِیْ
حِرَاسَتِیْ واین قاص القوم وتقاصوا ای اخذ کل منهم صاحبه عوض ما صاحبه

علیه فی حساب ونحوه یعنی ای پروردکار من حق ایشان را واجب تراست
حق بر من وپیشتراست نیکوئی ایشان پیش من وبزرکتراست منت ایشان
نزد من از انکه مقاصه نمایم با ایشان یعنی بعوض آنچه ایشان با من کرده اند
توانم نمود برابر آن یا پاداش ایشان کنم بمثل ومانند آنچه بمن نموده اند
اَیْنَ اِذًا اِلٰهِی طُوْلُ شُغْلِهِمَا بِتَرْبِیَتِیْ کلمة این ههنا استفهام بمعنی النفی
واذن حرف مکافاة یعنی کجاست مکافاة ومجازاة من ایشان را ای خداوند من
بازای بیداری شغول ایشان بپروردن من وَاَیْنَ شِدَّةُ تَعَبِهِمَا
فِیْ حِرَاسَتِیْ وکجاست مکافاة من بسختی رنج بردن ایشان در نکاه داشتن من
وَاَیْنَ اِقْتَارُهُمَا عَلٰی اَنْفُسِهِمَا لِلتَّوْسِعَةِ عَلَیَّ الاقتار التضیق
والتقتیر علی العیال ای ضیق وفی نسخة ابن ادریس اقتارهما من القتر یعنی تنگ
خود کردن بجهة توسعه وفراخی وکجاست مجازاة من ایشان را تنگ کرده
ایشان بر نفس خود بواسطه توسعه وفراخی بر من هَیْهَاتَ کلمة للبعد
والتاء مفتوحة ومنهم من یکسرها وروی فی هذا المقام کلاهما بالحرکتین یعنی
دوراست یخالات ایشان با مکافات ومجازاة من ایشان را مَا یَسْتَوْفِیَانِ
مِنِّیْ حَقَّهُمَا وَلَا اُدْرِكُ مَا یَجِبُ عَلَیَّ لَهُمَا وَلَا اَنَا بِقَاضٍ
وَظِیْفَةَ خِدْمَتِهِمَا یعنی استیفا نمیتوانند کرد ایشان از من حق
خود را وادراك ودریافت نمیتوانم کرد آنچه واجبست بر من از برای ایشان
ونمیتوانم کذارد وظیفه خدمت ایشان را فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَ
اَعِنِّیْ یَا خَیْرَ مَنِ اسْتُعِیْنَ بِهٖ وَوَفِّقْنِیْ یَا اَهْدٰی مَنْ رُغِبَ اِلَیْهِ

پس رحمت فرست بر محمد و آل او و اعانت و یاری ده مرا ای بهترین
آنکسی که یاری خواهند باو و توفیق ده مرا ای راه نماینده ترین آنکه از او ره
رحمت کرده شود از جناب او وَلَا تَجْعَلْنِي فِي أَهْلِ الْعُقُوقِ
لِلْآبَاءِ وَالْأُمَّهَاتِ يقال عق والده يعق عقوقا و مگردان مرا از آنکه
عاق شوند یعنی نافرمانی و سرکشی نمایند مر پدران و مادران را و وجه
عقوق والدین از کبایر مقرر است يَوْمَ تُجْزَىٰ كُلُّ نَفْسٍ بِمَا
كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ روزی که جزا داده شود هر نفسی آنچه
کسب کرده از طاعت و معصیت و ایشان از ملازمان خیر و شر ستم دیده نشوند
که هر یک را فراخور عمل خود جزا دهند اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَذُرِّيَّتِهِ ذرية الرجل اولاده ویکون واحدا وجمعا ومنه
قوله تعالی هب لی من لدنک ذریة طيبة قاله المطرزی فی المغرب.
بار خدایا رحمت فرست بر محمد و آل او و اولاد او وَاخْصُصْ أَبَوَيَّ
بِأَفْضَلِ مَا خَصَصْتَ بِهِ آبَاءَ عِبَادِكَ الْمُؤْمِنِينَ وَأُمَّهَاتِهِمْ
يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و مخصوص گردان پدر و مادر مرا بافضل
آنچه مخصوص کرده ای بدان پدران بندگان مؤمن خود را و مادران
ایشان را ای بخشاینده ترین بخشایندگان اللَّهُمَّ لَا تُنْسِنِي
ذِكْرَهُمَا فِي أَدْبَارِ صَلَوَاتِي وَفِي كُلِّ آنٍ مِنْ آنَاءِ لَيْلِي وَفِي كُلِّ سَاعَةٍ
مِنْ سَاعَاتِ نَهَارِي الانی کالی والان بکسر فالاسکان الساعة
والجمع آناء، بار خدایا فراموش مگردان مرا از یاد کردن ایشان در عقب

نمازهای من و در هر آنی و وقتی از اوقات و در ساعتی از ساعات
روز من اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَىٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاغْفِرْ لِي بِدُعَائِي
لَهُمَا وَاغْفِرْ لَهُمَا بِبِرِّهِمَا بِي مَغْفِرَةً حَتْمًا ای محتوما بار خدایا رحمت
کن بر محمد و آل او و بیامرز مرا بدعا کردن من ایشان را و بیامرز ایشان را
بسبب نیکویی کردن ایشان با من آمرزشی واجب لازم وَارْضَ
عَنْهُمَا بِشَفَاعَتِي لَهُمَا رِضًى عَزْمًا و خوشنود باش از ایشان
بشفاعت کردن ایشان را خوشنودی لازم جازم که از روی جزم و
قطع بوده باشد وَبَلِّغْهُمَا بِالْكَرَامَةِ مَوَاطِنَ السَّلَامَةِ
و برسان ایشان را بکرامت خود بمحل امن و سلامت که آن بهشت اللَّهُمَّ فَ
إِنْ سَبَقَتْ مَغْفِرَتُكَ لَهُمَا فَشَفِّعْهُمَا فِيَّ یعنی بار خدایا اگر
پیشی گیرد آمرزش تو مر ایشان را پس شفاعت خواه کن ایشان را در حق من
وَإِنْ سَبَقَتْ مَغْفِرَتُكَ لِي فَشَفِّعْنِي فِيهِمَا و اگر پیشی گیرد آمرزش تو
مرا پس شفاعت خواه کن مرا در حق ایشان حَتَّىٰ نَجْتَمِعَ بِرَأْ
فَتِكَ فِي دَارِ كَرَامَتِكَ وَمَحَلِّ مَغْفِرَتِكَ وَرَحْمَتِكَ تا همه یعنی پدر
و پدر مجتمع شویم برحمت تو در سرای کرامت تو که آن بهشت جاوید است
إِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَالْمَنِّ الْقَدِيمِ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ
بدرستی که تو صاحب فضل و عظمت و بزرگی و نعمت قدیمی و تو بخشاینده
ترین بخشایندگانی وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِوُلْدِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
دعای بیست و پنجم که آنحضرت میفرموده اند در حق ولد خود و فرزندان

خود اللّٰهم ومن علی ببقاء ولدی بخط الشهید جمیعًا
وعنی بر ولدی بالتحریك وولدی بضم الواو وتسكین اللام وولدی
بكسر الواو وتسكین اللام ایضا فی الصحاح الولد یكون واحدا وجمعًا
وكذلك الولد بالضم وقد یكون الولد جمع الولد ومن علی ای انعم یعنی ای
خدایا ونعمت كن بر من بدیر ماندن فرزندان من وباصلاحهم
لی وبامتاعی بهم من امتعت بالشیء ای تمتعت به والمتاع كل ما
ینتفع به علی ما هو المستفیض عند ائمة اللغة ولا یبعد اخذ الامتاع
متعدیا جعله ههنا بمعنی التمتع من العمر والباء فی بهم بمعنی مع ای تمتعی
معهم ومنه فی التنزیل الكریم یمتعكم متاعًا حسنًا ای یمتعكم ویعیشكم فی
امن ودعة فی عیشة واسعة راضیة وباصلاح آوردن ایشان
بجهة من وتمتع یافتن وبهره گرفتن من از ایشان یا معمر ساختن مر ایشان با
الٰهی امدد لی فی اعمارهم وزد لی فی آجالهم بار خدایا بسیار
گردان برای انتفاع من عمرهای ایشان را وبیفزای بجهة بهره یافتن
من در اجلهای ایشان واجل درینجا عبارت از مدتیست كه بواسطه
زندگانی هر یك از افراد بشر مقرر شده واگرچه بیشتر اطلاق
اجل را در انقطاع آن مدت میكنند واز این كلام میمنت فرجام معلوم میشود
كه بواسطه دعا تاخیر در آجال میشود وربّ لی صغیرهم
وتربیت كن از برای من كوچكهای ایشان را وقوّ لی ضعیفهم
وقوت ده از برای من ضعفای ایشان را واصحّ لی ابدانهم

وادیا

وادیانهم واخلاقهم وصحیح دار بجهة من بدنهای ایشان را
از امراض ودینهای ایشان را از عقاید باطله واخلاق ایشان را
از اخلاق ذمیمه وعافهم فی انفسهم وفی جوارحهم وفی كل
ما عنیت به من امرهم عنیت علی البناء للمفعول ای اهتممت بشانهم
وعافیت ده یعنی دور گردان بدی را از نفس ایشان ودر اندامهای
ایشان ودر هر چیز مرا اهتمام است بدان از كارهای ایشان و
ادرر لی وعلی یدی ارزاقهم ادرر بالقطع علی انه من باب الافعال
من الدّر بالفتح بالذّر بالكسر ویروی بالوصل ایضا علی انه من قولهم
الریح یدرّ السحاب ویستدرّه ای تستجلبه وپیوسته گردان بخشش من
ایشان را وبر دستهای من بوده باشد روزی ایشان واجعلهم ابرارا
اتقیاء بصراء سامعین مطیعین لك وبگردان ایشان را
نیكان وپرهیزكاران بینندگان در احوال خود شنوندگان مر اوامر
ونواهی ترا فرمان برندگان در اوامر ونواهی از جهة امر ونهی تو و
لاولیائك محبین مناصحین جار ومجرور در محل مفعول واقع
شده بمحبین ومناصحین بر سبیل تنازع یعنی دوست دارنده ونصیحت
كننده مر دوستان ترا ولجمیع اعدائك معاندین ومبغضین
قائلین آمین ومر همه دشمنان ترا دشمنی كننده وبغض دارنده بود
باشند آمین اسم فعل است بمعنی استجب یعنی بار خدایا اجابت كن دعای مرا
اللّٰهم اشدد بهم عضدی یعنی بار خدایا سخت گردان باین اولاد من

بازوی مرا وَاَقِمْ بِهِمْ اَوَدی اقم ای قوم بهم الاود بالتحریک الاعوجاج یقال اَوِدَ الشئ کفرح ای اعوج واقامه المعوج تقویمه وتسویته وفی بعض النسخ اتمم به بالضمیر المفرد علی انه راجع علی شد العضد فی اشدد بهم عضدی وراست کردان بایشان کجی مرا یعنی اصلاح آرد کار مرا بایشان یا راست کردان باین معنی عضد کجی مرا وَکَثِّرْ بِهِمْ عَدَدی وبسیار کردان بایشان عدد مرا وَزَیِّنْ بِهِمْ مَحْضَری وزینت ده بایشان مجلس مرا وَاَحْیِ بِهِمْ ذِکْری وزنده کردان بایشان ذکر ویاد آوردن مرا وَاکْفِنی بِهِمْ فی غَیْبَتی وکفایت کن مرا بایشان در غیبت من که مرا اینکی یاد کنند وَاَعِنّی بِهِمْ عَلی حاجَتی واعانت ومدد کاری کن مرا بایشان در حالتی که مرا حاجت وکاری بوده باشد وَاجْعَلْهُمْ لی مُحِبّینَ وبکردان ایشانرا دوست دارنده مرا وَعَلَیَّ حَدِبینَ ای محبین شفقین یقال حدب علیه اذا عطف وفی حدیث علی واحدبهم علی المسلمین ای اعطفهم واشفقهم قاله ابن الاثیر فی نهایته یعنی وبر من شفقت ومهربان کردان ایشانرا مُقْبِلینَ مُسْتَقیمینَ لی من باب التنازع وحذف المفعول الاول ای مقبلین لی مستقیمین لی رو آورندگان مرا وبر جاده محبت من مستقیم باشند مُطیعینَ غَیْرَ عاصینَ وَلا عاقّینَ وَلا مُخالِفینَ وَلا خاطِئینَ وطاعت وفرمان برنده باشند مرا در حالتی که عصیان نورزند وعقوق ننمایند چه عصیان وعقوق والدین از کبائرست

ومخالفت نمایند مرا وخطاکار نباشند وَاَعِنّی عَلی تَرْبِیَتِهِمْ وَتَأْدیبِهِمْ ویاری واعانت ده مرا بر تربیت نمودن ایشان وادب یاد دادن ایشان وَهَبْ لی مِنْ لَدُنْکَ مَعَهُمْ اَوْلاداً ذُکوراً وَاجْعَلْ ذلِکَ خَیْراً لی وببخش مرا از نزد خود با ایشان فرزندان نرینه وبکردان آنرا سبب خیر وخوبی من وَاجْعَلْهُمْ لی عَوْناً عَلی ما سَاَلْتُکَ وبکردان ایشانرا از برای من مددکار بر آنچه سؤال کردم ترا از آن وَاَعِذْنی وَذُرِّیَّتی مِنَ الشَّیْطانِ الرَّجیمِ وپناه ده مرا وذریه مرا از آن دیو رانده شده از رحمت تو یا رانده شده از نار کوکب چنانچه سابقا تحقیق نموده شد فَاِنَّکَ خَلَقْتَنا وَاَمَرْتَنا وَنَهَیْتَنا وَرَغَّبْتَنا فی ثَوابِ ما اَمَرْتَنا وَرَهَّبْتَنا عِقابَهُ پس بدرستیکه تو آفریدی مارا وفرمودی مارا بطاعت وبازداشتی از معاصی وترغیب کردی مارا در ثواب آنچه فرمودی مارا بآن وترسانیدی مارا از عقاب آنچه منع کردی مارا از آن وَجَعَلْتَ لَنا عَدُوّاً یَکیدُنا وگردانیدی دشمنی که مکر میکند مارا وَسَلَّطْتَهُ مِنّا عَلی ما لَمْ تُسَلِّطْنا عَلَیْهِ مِنْهُ مسلط ساختی اورا بر ما بدر آمدن آنچه مسلط نساختی مارا بر و بجهری از و اَسْکَنْتَهُ صُدورَنا وَاَجْرَیْتَهُ مَجارِیَ دِمائِنا بیان للتسلط یعنی جا دادی اورا در سینهای ما که وسوسه کند مارا وجاری کردانیدی اورا در رکهای خونهای ما یعنی در رک وپی ما در آوردی لا یَغْفُلُ اِنْ غَفَلْنا

وَلَا يُنْسِي إِنْ نَسِينَا غافل نشود اكر ما غافل بيشويم وفراموش
نميكند چيزى را اكر ما فراموش ميكنيم يُؤْمِنُنَا عِقَابَكَ وَ
يُخَوِّفُنَا بِغَيْرِكَ فان قيل كيف قال يخوفنا ونحن لا نشاهده ولا
نسمع كلامه قلنا تخويفه وسوسته بما يخوف كما تقول نفسى تخوفنى
يعنى ايمن ميسازد مارا از عقوبت تو وميترساند ما را بغير تو إِنْ
هَمَمْنَا بِفَاحِشَةٍ شَجَّعَنَا عَلَيْهَا هم بالشئ اراده وقصده
والفاحشة كلما نهى الله عز وجل عنه وربما يخص بما يشتد قبحه
من الذنوب وقوله تعم واللاتى يأتين بفاحشة اى الزنا والفحش
عند العرب المقابح وشجعه تشجيعا اى حمله على الشجاعة يعنى كر ما اراده
كنيم بنا شايستكى از اعمال قبيحه ما را بران دلير ميسازد وَإِنْ هَمَمْنَا
بِعَمَلٍ صَالِحٍ ثَبَّطَنَا عَنْهُ ثبطه عن الامر تثبيطا اذا شغله عنه
وعوقه واكر قصد كنيم بكارى نيكو باز دارد ما را ازان يَتَعَرَّضُ لَنَا
بِالشَّهَوَاتِ وَيَنْصِبُ لَنَا بِالشُّبُهَاتِ متعرض ما ميشود وما را در
معرض آرزوها در مى آورد وبپاى ميكند ان براى ما شبهها را يعنى باطلها كه
شبيه است بحق إِنْ وَعَدَنَا كَذَبَنَا وَإِنْ مَنَّانَا أَخْلَفَنَا
كذبنا بالتخفيف ومنانا بالتشديد اى وعدنا الامانى وخيل الينا من
الامال ما لا يكاد يكون منانا اى شهانا والامانى ما يتمناه الانسان و
يشتهيه والاخلاف فى المستقبل كالكذب فى الماضى وهو ان يعد عدة
فلا ينجزها اكر وعده ميدهند ما را دروغ ميكند واكر در آرزو شهوت

مى اندازد ما را خلاف آن ميكند با ما وَإِلَّا تَصْرِفْ عَنَّا كَيْدَهُ
يُضِلَّنَا اصله ان لا فقلبت النون لاما وادغمت واكر باز ندارى از
ما كيد او را كمراه ميسازد ما را وَإِلَّا تَقِنَا خَبَالَهُ يَسْتَزِلَّنَا اى
اصله ان لا الخبل والخبال والفساد ومنه قوله تعم لا يالونكم خبالا
اى لا يقصرون فى الناس فسادا ازل واستزل بمعنى ازله الشيطان اى
حمله على الزلل وهو الخطاء واكر نكاه ندارى ما را از فساد وما را بر خطا دارد
اَللَّهُمَّ فَاقْهَرْ سُلْطَانَهُ عَنَّا بِسُلْطَانِكَ حَتَّى تَحْبِسَهُ عَنَّا
بِكَثْرَةِ الدُّعَاءِ لَكَ فَنُصْبِحَ مِنْ كَيْدِهِ فِي الْمَعْصُومِينَ بِكَ
اقهر اى اكثر فنصبح اى نصير بار خدايا بكن تسلط وغلبه او را از ما
بغالبيت خود تا باز دارى او را از ما بسيارى خواندن وطلب رحمت
نمودن ما ترا تا بكرديم ما از كيد ومكر او از جمله نكاه داشتكان بسبب تو
اَللَّهُمَّ أَعْطِنِي كُلَّ سُؤْلِي وَاقْضِ لِي حَوَائِجِي وَلَا تَمْنَعْنِي
الْإِجَابَةَ وَقَدْ ضَمِنْتَهَا لِي السول ما يسئله الانسان يعنى بار خدايا
عطا كن مرا آنچه سوال كردم من وبرآور حاجتهاى مرا وباز دار مرا
از اجابت نمودن خود دعوت مرا وحال آنكه ضامن شده اجابت دعوت را
از براى من حيث قلت ادعونى استجب لكم وَلَا تَحْجُبْ دُعَائِي عَنْكَ
وَقَدْ أَمَرْتَنِي بِهِ وباز مدار دعاى مرا از خود وحال آنكه فرموده مرا
بدعا چنانچه آيه مذكوره دالست برين وَامْنُنْ عَلَيَّ بِكُلِّ مَا
يُصْلِحُنِي فِي دُنْيَايَ وَآخِرَتِي مَا ذَكَرْتُ مِنْهُ وَمَا نَسِيتُ

أَوْ أَظْهَرْتُ أَوْ أَخْفَيْتُ أَوْ أَعْلَنْتُ أَوْ أَسْرَرْتُ الاخفاء ضد
الاعلان واعلن الشئ اظهره ولم يخفه وقال الطريحي في قوله تم يعلم السر
واخفى ان السر ما حدث العبد به غيره في خفية واخفى منه ما اضمره في نفسه
ولم يحدث غيره واو للتقسيم يعني و نعمت كن بر من هر آنچه اصلاح آورده
حال مرا در دنيا و آخرة من خواه آنچه بخاطر داشته باشم و بنجوا بگو
كرده باشم يا آنچه اظهار عوده باشم يا آنچه پنهان كردم يا آنچه در
درخفيه كرده باشم وَاجْعَلْنِي فِي جَمِيعِ ذٰلِكَ مِنَ الْمُصْلِحِينَ
بِسُؤَالِي إِيَّاكَ الْمُنْجِحِينَ بِالطَّلَبِ إِلَيْكَ المنجح اسم فاعل من انجح الرجل
فهو منجح بمعنى صار ذا نجح وبگردان مرا در جميع اين احوال از اصلاح
كننده گان حال خود بسبب سوال كردن من ترا و از ظفريا فگان
بحاجت خود بسبب طلب نمودن حاجات خود از جناب تو غَيْرِ
الْمَمْنُوعِينَ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ الْمُعَوَّدِينَ قد روى منصوب على
على انه حال من ضمير المفعول في اجعلني وبالكسر على انه معطوف على
المنجحين والباء في بالتوكل اما بمعنى من كما في قوله تم يشرب بها عباد الله
اى منها واما بمعنى في اى غير الممنوعين عن امنياتهم ومتمنياتهم في
توكلهم عليك واما للتسبيب كما في قرينتها اى بسبب توكلهم عليك يعني بگردان
مرا از ظفريافگان در حالتى كه ممنوع نشده باشم يا از ظفريافگان نه از
ممنوعات بسبب توكل واعتماد نمودن بر تو الْمُعَوَّدِينَ بِالتَّعَوُّذِ بك
في نسخة ابن السكون و بعض النسخ في الاول بالمهملة وفي الثانية بالمعجمة وفي

بعضها في الاول ايضا بالمعجمة والاصل بالمهملة فيهما المعودين بالدال
المهملة في المهملتين على ان يكون اسم مفعول من عود وهو تفعيل من العادة و في
نسخة ابن ادريس المعوذين بالذال المعجمة وهو احسن يعني پناه داده شدگان
باشيم به پناه جستن بتو يا از عادت كرده شده گان باشيم بعادة كردن
بتو يعني عادت ما چنان شود كه طلب مقصد خود را از تو درخواست
نمايم نه از غير تو الرَّابِحِينَ فِي التِّجَارَةِ عَلَيْكَ الظاهر ان على
بمعنى مع كقوله تم وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ يعني سود كننده گان باشيم در
بازرگانى كه با تو كنيم الْمُجَارِينَ بِعِزِّكَ على جمع صيغة المفعول اما
بكسر الراء من اجاره يجيره فهذا مجير وذاك مجار اذا خفره وآمنه و
ادخله في جواره وامانه وخفارته او بفتحها من جاراه مجاراة فهذا
مجار وذاك مجارى اذا جرى معه وماشاه مماشاة عناية وكلاءة
زينهار يافتگان باشيم بسبب عزيزى تو يا از رفتگان باشيم براه تو از
روى حفظ وحمايت تو الْمُوَسَّعِ عَلَيْهِمُ الرِّزْقُ الْحَلَالُ مِنْ فَضْلِكَ
الْوَاسِعِ بِجُودِكَ وَكَرَمِكَ از جمله آنكسانى باشيم كه گشاده شده
بر ايشان روزى حلال از فضل واسع تو بمحض جود و كرم تو نه باستحقاق
با عدل تو الْمُعَزِّينَ مِنَ الذُّلِّ بِكَ عزيز شده گان باشيم از خوارى
بسبب تو وَالْمُجَارِينَ مِنَ الظُّلْمِ بِعَدْلِكَ وَالْمُعَافَيْنَ مِنَ
الْبَلَاءِ بِرَحْمَتِكَ في نسخة ابن ادريس المجازين بالزاء المفتوحة من المجاز
وفي نسخة ابن السكون المجارين بالراء المكسورة من الاجارة والخفارة و

الموسع ر

الشهيد رحمه الله بالزاى معا اى على صيغتى المفعول والفاعل الى الذين
يجازيهم على ما اصابهم من الظلم وينتصف لهم من ظالمهم عدلك او الذين
لايجازون من اعتدى عليهم وظلمهم الا بعدلك والمعافين بفتح الفا
والنون كالاعلون والمصطفين وقد مر حكم هذا الجمع فى الدعاء الثانى
يعنى پاداش يافتگان باشيم از ظلم ظالمان بعدل تو يا زينهار يافتگان باشيم
از انكسانى باشيم كه مجازاة ومكافاة داده باشند ايشان از ظلمى كه بر ايشان شده
وانتقام كشيده شده باشد از براى ايشان از ظالمان ايشان عدل تو و
عافيت يافتگان باشيم از بلا ورنج برحمت تو والمغنين من الفقر
بغناك بفتح النون جمع المغنى كالمصطفين ايض وتوانگر شده گان باشيم
اندرويشى بتوانگرى تو والمعصومين من الذنوب والزلل و
الخطاء بتقواك نگاه داشتگان باشيم از گناهان ولغزشها وخطا
كردن بپرهيزكارى از تو والموفقين للخير والرشد والصواب
بطاعتك توفيق يافتگان باشيم از براى خير وراه راست وصواب
بفرمان بردارى تو والمحال بينهم وبين الذنوب بقدرتك
وفى نسخة ابن ادريس المحول بينهم من حال الشئ بينى وبينه حالا اى حجز
واز انكسانى باشيم كه حاجزى ومانعى بوده باشد ميانه ايشان وميان
گناهان بقدرت تو التاركين لكل معصيتك الساكنين
فى جوارك واز جمله انكسانى باشيم كه ترك كننده باشند مر همه
فرمانى ترا آرام كرفته باشند در همسايگى تو يعنى تقرب معنوى بجناب مقدس الهى

اللهم اعطنا جميع ذلك بتوفيقك ورحمتك واعذنا من
عذاب السعير بار خدايا اعطا كن ما را جميع آنچه ما از تو خواستيم
بتوفيق ورحمت خود وپناه ده ما را از عذاب دوزخ واعط جميع
المسلمين والمسلمات والمؤمنين والمؤمنات مثل الذى
سئلتك لنفسى ولولدى فى عاجل الدنيا واجل الاخرة
باضافة العاجل وكذا الاجل الى ما يضاف اليه بيانيه يعنى اعطا كن جميع
مسلمانان از مردان وزنان ومؤمنان يعنى مردان وزنان مؤمن مثل
آن چيزى كه من درخواست نمودم از براى خود واز براى فرزندان خود
در عاجل كه دنيا باشد ودر آجل كه آخرت بوده باشد انك قريب
مجيب سميع عليم عفو غفور رؤف رحيم وآتنا
القريب هو الذى يبعد نداء احد عنه والمجيب هو الذى يجيب المضطر
ويغيث الملهوف اذا دعاه والسميع الذى لا يعزب عن ادراكه مسموع
خفى او ظهر والعليم هو العالم بالسرائر والخفيات وتفاصيل المعلومات
قبل حدوثها وبعد وجودها والعليم مبالغة فى العالم والعفو والغفور
هما من ابنية المبالغة من العفو والمغفرة فيفرقون من اولى العلم بتغيير
اصل المعنى فيجعلون العفو ابلغ اذ اصل العفو الطمس والمحو والغفر الستر
والتغطية فالغفور هو الذى يستر ذنوب المذنبين ويغطيها والجمله
العفو هو الذى يطمس المعاصى برافته ويمحو السيئات برحمته وفرقوا يقولون
العفو التجاوز عن الذنب وترك العقاب عليه والغفران تغطية المعصية

باسبال ستر الرحمة عليها ثم التفضل على من قترفها بالبر والمثوبة
فالعفو لا محالة ابلغ ولذلك خصه المغفرة بانه سبحانه فلا يقال
عفو السلطان لفلان ويقال عفى عنه ويقال استغفر الله ولا يقال
استغفر السلطان لفلان فالله سبحانه عفو يتجاوز عن الذنوب بصفحه
ويترك عقاب المذنبين بعفوه وغفور يستر الآثام ويعامل الآثمين
بالرحمة كانهم لم يقاربوا خطيئة الرؤف ذو الرافة وهي شدة الرحمة
والرحيم هو اسم للذات مع اعتبار الرحمة يعني بدرستی كه تو قريبی يعنی
نزديكی كه دور نيست خواندن شخصی ترا ومجيبی يعنی اجابت كننده
دعوت مضطرين وملهوفين را وسميع يعنی شنونده وپنهان نيست از تو
راز وپنهان احدی ويكسانست نزد تو جهر واخفات وسكوت ونطق
وعليمی يعنی دانائی بسرائر وپنهانی يعنی پنهان نيست از تو مثقال ذره
نه در آسمان ونه در زمين دانائی بتفصيل معلومات پيش از حدوث
آن وعفوی يعنی محو ميكردانی كناهانرا وترك مجازاة ومكافات
بديهای آن ميكنی وغفوری يعنی بسيار است مغفرت وآمرزش تو ورؤفی
يعنی بسيار مهربانی ورحيمی يعنی رحمت كننده مؤمنانرا وآتنا
في الدنيا حسنة وفي الآخرة حسنة وقنا عذاب النار
وعطا كن در اين سرای نيكوئی را يعنی صحت بدن وكفاف معيشت وتوفيق
طاعت را ودر آن سرای نيكوئی را يعنی ثواب ورحمت ووجه ديكر در
دعا ومكارم اخلاق شرح كرده شد كه ذكر آن موجب تكرار است

وكان من دعائه عليه السلام لجيرانه واوليائه اذا ذكرهم
دعای بيست وششم از همسايكان وخويشان ودوستان اللهم
صل على محمد وآله وتولني في جيراني وموالي يقال تولى العمل
اي تقلده او بمعنى جنبني والموالي جمع المولى وهو يجيء بمعنى المعتق والمعتق
وابن العم والناصر والجار والصهر والحبيب والظاهر ان المراد هنا بنو الاعمام
والاحباء يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او ومتولی كردان ودر
كردن من انداز كار همسايكان مرا وبنی اعمام ودوستان مرا يا دوستان
مرا در پيش همسايكان وبنی اعمام ودوستان العارفين بحقنا و
المنابذين لاعدائنا بافضل ولايتك اي الذين رموا اعدائنا
ورفضوهم ومنه فنبذوه وراء ظهورهم اي رموا به ونبذت الشيء رميته
والولاية بكسر الواو وفتحها كلاهما مرويان في هذا المقام يعنی بهترين
همسايكان ودوستان وبنی اعمام كه شناسند حق ما را وانداخته اند
دشمنان ما را از نظر خود وتارك ايشانند بفاضلترين تصرف وتسلط تو
يا امداد واعانت تو ووفقهم لاقامة سنتك والاخذ بمحا
سن ادبك الحسن نقيض القبح والجمع محاسن على غير قياس كانه جمع
محسن وتوفيق ده ايشانرا از براى بر پای داشتن سنت وطريقه ترا
وفرا كرفتن نيكوئيهای ادب تو يعنی نكاه داشتن حد هر چيزی كه تو وضع
كرده في ارفاق ضعيفهم وسد خلتهم الرفق بالكسر اللين الجانب
ضد العنف والارفاق افعال منه بمعنى اللطف يقال رفقت به وترفقت

به وارضعته كلها بمعنى اى تلطفت به وتفقده وقد اورد ابن الاثير
فى نهايته هذه الرواية حيث قال ومنه الحديث فى ارفاق ضعيفهم
وسد خلتهم اى ايصال الرفق وسد خلتهم بفتح الخاء المعجمة هى والعيلة والعدم
والفاقة الحاجة والعدم بالضم والفقر متضاهيات ان لم يكن مترادفات
وهى اجناس الفقر بيان محاسن آداب يعنى در فائده رسانيدن بضعيفان
ايشان و مدد و دلسختن نخته فقر و حاجت ايشان وعيادة
مريضهم وهداية مسترشدهم عدت المريض اعوده عيادة اى ذهبت
اليه وسالت عن حاله والمسترشد اى الذى يطلب الرشد وهو خلاف
الغى و رفتن و پرسيدن بيماران ايشان و راه نمودن كسانى كه طلب راه
راست نمايند ومناصحة مستشيرهم وتعهد قادميهم و
كتمان اسرارهم وستر عوراتهم ونصرة مظلومهم وحسن
القادم من جاء من السفر و نصيحت كردن كسى كه طلب مشورت و صلاح
انديشد از ايشان و ديدار تازه كردن سفر آمدگان ايشان وكتمان
اسرارهم وستر عوراتهم العورة سوءة الانسان وكل ما يستحيى منه والجمع
عورات بالتسكين و پنهان داشتن رازهاى ايشان و پوشيدن عورتهاى
ايشان و مراد از عورت اينجا چيزيست كه شرم بايد داشتن از
چيزها ونصرة مظلومهم وحسن مواساتهم بالماعون المواساة
مصدر آسيته بمالى مواساة و واسيته لغة ضعيفة قال فى القاموس
آساه بماله مواساة اناله منه والياء فى الماعون بمعنى من التبعيض والمعنى

ان نيل

ان نيل كل واحد منهم الاخر من منافع ماعونه والماعون المراد به
المعروف وهو ضد المنكر وقيل هو اسم جامع لمنافع البيت كالقدر و
الفاس ونحوها يارى دادن تسم پرسيدهاى ايشان را و كذا كردن
نيكو و رسانيدن ايشان را مضرورياتى كه ايشان را احتياج افتد مثل كاسه
وكوزه و تبر و بيل و غير آن و بعضى گفته اند كه مراد از ماعون قرض است
و بعضى گفته اند مطلق اعانت عاريت بهر نحوى و جهتى كه بوده باشد و اصل
معونه است والف عوض از ستانها و بعضى گفته كه مراد از ماعون سه
چيز است كه منع آن نشايد آب و آتش و نمك والعود عليهم بالجدة
والافضال واعطاء ما يجب لهم قبل السؤال الجدة
بكسر الجيم وفتح الذال هى السعة والثروة يعنى و باز گرديدن بر ايشان توانگرى
و بخشش كردن و نيكوئى كردن و بخشيدن با ايشان آنچه ايشان را ضرورت
و واجب باشد پيش از آنكه طلب نمايند و سوال آن كنند واجعلنى
اللهم اجزى بالاحسان مسيئهم المراد بعد تقويم المسيء الى
والظالم او على وجه يعلم من الاحسان والتجاوز رجوعهم الى التوبة
الخالصة والا كان اغراء بالمنكر وتركا للانكار وفيه دلالة على قبح
الحقد و بگردان مرا بار خدايا كه پاداش و جزا دهم بنيكوى بدكرداران
ايشان را واعرض بالتجاوز عن ظالمهم واعراض كنم و روى بگردانم
بگذشتن از بيدادكاران ايشان بمن واستعمل حسن الظن فى
كافتهم اى جميعهم والضمير يعود الى الجيران والموالى واستعمال حسن الظن

بکل واحد بعدا لاختیار لان فی کلمات امیر المؤمنین ع من الخزرقی
الظن وخالف صاحب القاموس فی اضافه کافه فقال وجاء الناس
کافة ای کلهم ولا یقال جاءت الکافه لانه لا یدخلها ال وهم
الجوهری ولا تضاف وکلامه حجة علیه وبکار دارم ظن نیکو در
جمیع همسایگان وموالیان وَاَتَوَلّٰی بِالْبِرِّ عَامَّتَهُمْ ودکردن نیکو کار
همه ایشان را وَاَغُضُّ بَصَرِی عَنْهُمْ عِفَّةً یقال غض بصره عنه بالعین
والضاد المعجمتین ای خفض عنه وفرو خوابانم خشم خود را از ایشان
از روی عفت وپارسائی وَاُلِیْنُ جَانِبِی لَهُمْ تَوَاضُعًا الین
بضم الهمزه علی ان یکون افعالا من لان یلین لینا ضد الخشونة ونرم کنم
جانب خود را با ایشان از روی تواضع وفروتنی وَاَرِقُّ عَلٰی اَهْلِ
الْبَلَاۤءِ مِنْهُمْ رَحْمَةً الارقاق افعال من الرقة ضد الغلظة یعنی
رقیق القلب وتنگ دل باشم یعنی رحم کنم بر بلا رسیدگان ایشان از روی
رحمت ومهربانی وَاُسِرُّ لَهُمْ بِالْغَیْبِ مَوَدَّةً اسر ای اظهر وهو
من الاضداد کقوله تع اسرّوا الندامة لما راوا العذاب ای اظهروها
وظاهر کردانم از برای ایشان در غیبت ایشان دوستی را ومی تواند بود که
اسر بمعنی اخفی باشد ومراد از غیب قلب بوده باشد یعنی پنهانی کنم
دوستی از برای ایشان بدل چه محبت قلبی از شدت پنهان است وَاُحِبُّ
بَقَاۤءَ النِّعْمَةِ عِنْدَهُمْ نُصْحًا ودر نسخه شیخ کفعمی بقاء الایمان والنعمة
ودوست میداشته باشم بقاء ایمان ونعمت نزد ایشان از روی خلوص

محبت وَاُوْجِبُ لَهُمْ مَا اُوْجِبُ لِحَامَّتِی وَاَرْعٰی لَهُمْ مَا اَرْعٰی
لِخَاصَّتِی الحامة الخاصه والحمیم القریب الذی یهتم بامره واختلاف
اللفظ لضرب من التاکید وواجب دارم از برای ایشان آنچه واجب میدارم
از برای خویشاوندان خود ورعایت کنم آنچه میکنم از برای خواص خود
اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ وَارْزُقْنِی مِثْلَ ذٰلِكَ مِنْهُمْ
بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وروزی کن مرا مانند این اعمال
از ایشان وَاجْعَلْ اَوْفَی الْحُظُوْظِ فِیْمَا عِنْدَهُمْ وبگردان از برای من
تمامترین ووافی ترین بهرها ونصیبها در آنچه نزدیک ایشانست
وَزِدْهُمْ بَصِیْرَةً فِیْ حَقِّیْ وَمَعْرِفَةً بِفَضْلِیْ حَتّٰی یَسْعَدُوْا
بِیْ وَاَسْعَدَ بِهِمْ وزیاده کن ایشان را بصیرت وبینائی در حق من
وشناسائی در ایشان بفضل وافزونی من تا نیک بخت شوند بسبب من
ونیک بخت شوم من نیز بسبب ایشان اٰمِیْنَ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ
آمین بالمد والقصر وتشدید المیم خطاء عامی اسم لفعل الامر ای استجب
وفی الحدیث آمین خاتم رب العالمین قیل فی معناه ان آمین طابع الله
علی عباده لانه یدفع به الآفات والبلایا فکانه کخاتم الکتاب الذی
یصونه ویمنع من فساده واظهار ما فیه یعنی بار خدایا مستجاب کن این
دعاهای مرا ای پروردگار عالمیان وَکَانَ مِنْ دُعَاۤئِهٖ عَلَیْهِ السَّلَامُ
لِاَهْلِ الثُّغُوْرِ دعای بیست وهفتم از برای جماعتی که در رخنگاهها
ومحال ترسگاه نشسته بوده اند از برای دفع اذیت کفار ومخالفان

وحضرت سید الساجدین بجهة جماعت دعا میکرده اند اللّهمّ
صلّ على محمّدٍ وآله وحصّن ثغور المسلمین بعزّتك الثغور
جمع الثغر وهو الموضع الذی یکون حدا فاصلا بین بلاد المسلمین والکفار
وهو موضع المخافة من اطراف البلاد یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد
وآل او واستوار کردان وکاه دار سرحدهائی که میان اهل اسلام واهل
کفر است بعزت وغلبه خود وایّد حماتها بقوّتك الحماة کغزاة
جمع الحامی ای الذی یحمون ویحرسون ثغور الاسلام من الکفار و
قوت ده نکاه بانان وحافظان انرا بقوت وقدرت خود واسبغ
عطایاهم من جدتك یقال اسبغ الله علیه النعمة ای اتمها واسبغ
الوضوء اتمامه والجدة بتخفیف الدال کما مرّ آنفا فی الدعاء السابق یعنی
واتمام کن عطایای ایشانرا بتوانائی وتوانکری خود اللّهمّ صلّ على
محمّد وآله وكثّر عدّتهم العدّة بالکسر والتشدید العدد یعنی بار
خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبسیار کردان عدد وشمار محامیان
بیضه اسلام را واشحذ اسلحتهم اشحذ بالشین المعجمة والحاء
المهملة ثم الذال المعجمة ای ارهف وشحذ السکین حدّده والمشحذ المسن
ورجل شحاذ ای ملحّ فی مسئلة یشبه بالذی یشحذ السیف فلحّ فی
شحذه وتیز کردان سلاحهای ایشانرا از نیزه وشمشیر وکارد وغیر آن
از اسلحه حرب واحرس حوزتهم حرسه حراسة ای حفظه والحوزة
فعلة من الحوز بمعنی الجمع من حاز یحوز والحیزة فیعل منه وهو ما انضم

الى الدار من مرافقها وکل ناحیة حیز وفلان مانع لحوزته
ای لما حیزه ومنه الحدیث فحمی حوزة الاسلام ای حدوده ونواحیه
واما تفسیر حوزتهم بعظمتهم فرجم لیس له اصل نعم ذلک فی حومتهم
لیس فی کلام ما بل هو ماخوذ من قولهم حومة القتال معظمه لکنه غیر
مصیب مخرجه فان المراد بحومتهم حوزتهم الذی یحام حولها من حام
الطایر وغیره حول الشیء حوما وحومانا ای دار یعنی ونکاهبانی کن
حدود وجوانب واطراف مملکت ایشانرا وامنع حومتهم من المنعة
ای فی تمنع على من رامهم ومنیع واستوار کردان کرد اکرد ایشانرا از
اینکه مبادا داخل شوند کفار در مملکت ایشان والف جمعهم
ودبّر امرهم وباهم آورد انبوهی ایشانرا وتدبیر کن کار ایشانرا واوان
بین میرهم بالتاء المثناة من فوق من المتواترة وهی ان یجیء الشیء
فی اثر الشیء وتراوترا من غیر ان ینقطع ومنه وارسلنا رسلنا تترى
والمیر بکسر المیم وفتح الیاء المثناة من تحت جمع المیرة ما یمتاره الانسان
من الطعام ای جلب الطعام وفی اصل نسخة الکفعمی وواثر بالثاء
المثلثة ای وکاثر بین میرهم من قولهم استوثرت من الشیء ای استکثرت
منه وپیوسته دار یا بسیار کن توشها ومطعومات ایشانرا وتوحّد
بکفایة مؤنهم ای لا تکلهم الى غیرك بل کن انت وحدك فی
کفایتهم وتوحّد فلان بکذا ای فعله وحده یعنی وتنهائی بانکه وا
کذاری بغیر خود کفایت کن مؤنات ایشانرا یعنی آنچه محتاج الیه ایشان

باشد مطلقا وَاعْضُدْهُمْ بِالنَّصْرِ وقوت ده ایشانرا بنصرت
ویاری دادن وَاَعِنْهُمْ بِالصَّبْرِ واعانت ویاری ده ایشانرا بصبر
یعنی که خودرا نگاه دارند در امور خود شتاب نکنند لان الصبر
مفتاح الظفر وَالْطُفْ لَهُمْ فِي الْمَكْرِ ولطف کن با ایشان در مکر
کردن با کفار اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَعَرِّفْهُمْ مَا يَجْهَلُونَ
وَعَلِّمْهُمْ مَا لَا يَعْلَمُونَ وَبَصِّرْهُمْ مَا لَا يُبْصِرُونَ یعنی بار خدایا
رحمت کن بر محمد وآل او وشناسا گردان ایشانرا آنچه جاهل اند بآن
از امر غزوات آن وتعلیم کن وبیاموز ایشانرا آنچه ندانند وبینا گردان
ایشانرا آنچه نه بینند اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاَنْسِهِمْ عِنْدَ
لِقَائِهِمُ الْعَدُوَّ ذِكْرَ دُنْيَاهُمُ الْخَدَّاعَةِ الْغَرُورِ وَامْحُ
الخداعة على صيغة المبالغة بمعنى كثير الخدعة والغرور بفتح الغين المعجمة
فعول من غرّه يغرّه اذا خدعه وانما كرر لضرب من التاكيد واختلاف اللفظ
یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وفراموش ساز ایشانرا در هنگام
ملاقات کردن اهل اسلام دشمنان خود را یاد دنیا بسیار فریبنده
مغرور کننده وَامْحُ عَنْ قُلُوبِهِمْ خَطَرَاتِ الْمَالِ الْفَتُونِ الخطرات
جمع الخطرة وهي ما يخطر بالبال والفتون فعول من الفتنة على المبالغة
في معنى الفاتن وهو المضل عن الحق یعنی ومحو ساز از دلهای لشکر اسلام
اندیشهای که در دل خطور میکند از رهگذر مال فتنه اندازنده
چه حب مال سبب افتتان مردمانست وَاجْعَلِ الْجَنَّةَ نُصْبَ

اَعْيُنِهِمْ وبگردان بهشت را در برابر چشمهای ایشان که هیچ مرتبه ازو
غافل نشوند وَلَوِّحْ مِنْهَا لِاَبْصَارِهِمْ مَا اَعْدَدْتَ فِيهَا
مِنْ مَسَاكِنِ الْخُلْدِ وَمَنَازِلِ الْكَرَامَةِ وَالْحُورِ الْحِسَانِ
یعنی ودرخشان وظاهر ساز از بهشت از برای دیدهای ایشان تا نظر کنند
آنچه را مهیا ساخته در آنجا از خانهای جاوید ومنزلهای با کرامت و
زنان سفید روی در غایت نیکوئی وَالْاَنْهَارِ الْمُطَّرِدَةِ بِاَنْوَاعِ
الْاَشْرِبَةِ المطردة اي الجارية المتتابعة من الطرد الشيء اطرادا
اذا اتبع بعضه بعضا وجرى يقول الانهار تطرد اي تجري والباء في
بانواع للمصاحبة وجویهای روان پی در پی بانواع شرابها کما نعت
عنها قوله تعالى فيها انهار من ماء غير آسن وانهار من لبن
لم يتغير طعمه وانهار من خمر لذة للشاربين
وانهار من عسل مصفى یعنی در بهشت جویهاست از آبی که
متغیر نشده بوی او ونگردیده طعم او از حال خود چون آبهای دنیا
که تغیر بدین باشد وجویهاست از شیر که هرگز تغیر نکند از صفت
عذوبت یعنی ترش نشود بطول مکث وجویهاست از خمر خوشگوار
باللذات مر آشامندگان را که طرب دارد وخمارش نی وجویهاست از
شهد صافی مرصاف کرده شده بآتش بلکه مصفی آفریده شده از موم
وفضلات وَالْاَشْجَارِ الْمُتَدَلِّيَةِ بِصُنُوفِ الثَّمَرِ حَتّٰى لَا يَهُمَّ
اَحَدٌ مِنْهُمْ بِالْاِدْبَارِ وَلَا يُحَدِّثَ نَفْسَهُ عَنْ قِرْنِهِ بِفِرَارٍ

المتدليه اى المعلقة اعضانها من علو الى سفل واصله من التدليه
بمعنى ارسال الدلو الى البئر وهم بالشئ اراده وبابه قَدْ يُرِدُّ بفتح العين
الماضى وضمها فى المضارع والقرن بكسر القاف كفؤك فى الشجاعة والنفح
مثلك فى السن والمروتى هنا الكمر والمراد هنا من يقابله من الاعادى
درختهائى كه آونكان باشند شاخهاى او باصناف ميوها تا انكه اراده نكند
يكى از ايشان كه در معركه قتال بادبار يعنى پشت بر كردن از معركه
و با خود حديث نكند كريختن از همراهان خود در مخاصمه اَللّٰهُمَّ
افْلُلْ بِذٰلِكَ عَدُوَّهُمْ وَاقْلِمْ عَنْهُمْ اَظْفَارَهُمْ وَفَرِّقْ
الفل بالكسر وجمعه فلول يقال فلل اى كرك حضوته وفل الجبين
هزمه وبابه ردّ ويقال فله فانفل اى كره فانكسر والمشار اليه بذلك
هو نصب الجنه وغيرها من الامور المذكور يعنى بارخدايا بشكن وهزيمت ده
بسبب ثبات قدم ايشان در معركه قتال دشمنان ايشان را وَاقْلِمْ عَنْهُمْ
اَظْفَارَهُمْ وَفَرِّقْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَسْلِحَتِهِمْ وقلم ظفره من باب
ضرب وقلم الاظفار كناية عن قطع اليد وقولهم فى الدعا لا ترك الله
شعرا ولا ظفرا اى لا عينا ولا يدا قاله الزمخشرى فى الاساس و بكير
ناخن ايشان را از ايشان واين كنايه است از بريدن دستهاى ايشان و
جدائى افكن ميان ايشان وميان سلاحهاى ايشان از شمشير و نيزه و
غير آن كه ايشان بى سلاح واماننند وَاخْلَعْ وَثَائِقَ اَفْئِدَتِهِمْ
اى انقض الوثايق جمع الوثيقه وهى الموثوق به والافئدة جمع الفؤاد

وهو

وهو القلب محكم قلوبهم والمراد جبنهم عن اهل الاسلام يعنى بكشا عهد محكم
دل ايشان را واين كنايه است از انكه بترسان ايشان را از اهل اسلام و
بَاعِدْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَزْوِدَتِهِمْ الازودة جمع الزاد وهو الطعام المتخذ
للسفر يعنى و دور كردان ميان ايشان وميان توشهاى ايشان و
حَيِّرْهُمْ فِى سُبُلِهِمْ وَضَلِّلْهُمْ عَنْ وَجْهِهِمْ الوجه والجهة بمعنى
قاله فى الصحاح وحيران وسركشته كردان ايشان را در راههاى خودشان
وكمراه ساز ايشان را از جهة خودشان يعنى از آنجائى كه روى بدو دارند
وَاقْطَعْ عَنْهُمُ الْمَدَدَ وَانْقُصْ مِنْهُمُ الْعَدَدَ وَامْلَاْ اَفْئِدَتَهُمُ
الرُّعْبَ وبِبُر از ايشان مدد را كه كسى بمدد ايشان نرسد و كم كن از
ايشان عدد را كه بهلاكت رسند وَامْلَاْ اَفْئِدَتَهُمُ الرُّعْبَ
الافئدة جمع الفواد وهو القلب والرعب بالضم الفزع والخوف
و پركن دلهاى ايشان را از ترس وَاقْبِضْ اَيْدِيَهُمْ عَنِ الْبَسْطِ
و تنك كير دستهاى ايشان را از كشودن واين كنايه است ايشان را
دست مده ومسلط مساز وَاخْزِمْ اَلْسِنَتَهُمْ عَنِ النُّطْقِ بالخا
المعجمه والزاى من خزمت البعير بالخزامة وهى حلقه من شعر يجعل فى
وترة انفه يشد الزمام والمراد اخرس السنتهم وفى بعض الروايات
بالراء المهملة وهو بمعنى القطع يقال ما حزمت منه شيئا اى ما قطعت
ولال ساز زبانهاى ايشان را از كويائى وَشَرِّدْ بِهِمْ مَنْ خَلْفَهُمْ
اى فضل بهم فعلا من العقوبة تتفرق به من وراءهم من الاعداء

وقال ابن عرفه افعل بهم فعلاً يخيف من وراءهم فشرّد بهم وتفال شرّد
بهم اذا نكّل بهم يقول اجعلهم عبرة وعظة لمن وراءهم قال ابو عبيدة
الهروی فی کتابه یعنی بکن با ایشان کاری از عقوبت وقیل که براکنده کردند
آنهائی که از پس ایشانند وَنَكِّلْ بِهِمْ مِنْ وَرَائِهِمْ يقال نكّل به تنكيلاً
اذا جعله نكالاً وعبرة لغيره وآنچه از عذاب وعقوبت بما ایشان که
عبرت آنهائی گردد که در عقب ایشانند وَاقْطَعْ بِخِزْيِهِمْ أَطْمَاعَ
مَنْ بَعْدَهُمْ الخزی الفضيحة والهوان وفی بعض النسخ بخیرهم وقطع کن
بسبب خزی وخواری که با ایشان میرسد با بخیر ایشان طمعهای آنانکه
از پس ایشانند اللّٰهُمَّ عَقِّمْ أَرْحَامَ نِسَائِهِمْ يقال اعقم الله
وعقم الله رحمها فعقمت على ما لم يسم فاعله اذا لم تقبل الولد یعنی بار
خدایا چنان گردان رحمهای زنان ایشان را که قبول فرزند نکنند و
يَبِّسْ أَصْلَابَ رِجَالِهِمْ وخشک کن پشتهای مردان ایشان را تا نطفه
ایشان متکون نشود وسبب قطع توالد وتناسل ایشان گردد و
اقْطَعْ نَسْلَ دَوَابِّهِمْ وَأَنْعَامِهِمْ وقطع نسل اسپان وچهارپایان
ایشان کن لَا تَأْذَنْ لِسَمَائِهِمْ فِي قَطْرٍ وَلَا لِأَرْضِهِمْ فِي نَبَاتٍ
القطر المطر دستوری مده آسمان ایشان را در باریدن باران ونه زمین
ایشان را در رویانیدن گیاه اللّٰهُمَّ وَقَوِّ بِذَلِكَ مِحَالَ أَهْلِ
الْإِسْلَامِ محال بكسر الميم وتخفيف اللام الشدة والقوة ومنه قوله
وهو شديد المحال وقد روی بفتح الميم وتشديد اللام جمع محل یعنی بار

خدایا وقوت ده بسبب عقم زنان ویبس اصلاب مردان وغیر آن قوه
اهل اسلام را یا محال ایشان را وَحَصِّنْ بِهِ دِيَارَهُمْ ونگاه دار بسبب
این خانهای ایشان را وَثَمِّرْ بِهِ أَمْوَالَهُمْ ثمّر بالتشديد ای کثّر من
ثمّر ماله اذا کثّره وبسیار گردان بسبب این مالهای ایشان را وَفَرِّغْهُمْ
عَنْ مُحَارَبَتِهِمْ لِعِبَادَتِكَ وفارغ گردان ایشان را یعنی اهل اسلام را
از محاربه وکارزار نمودن با کفار از جهت آنکه عبادت کنند ترا وَعَنْ
مُنَابَذَتِهِمْ لِلْخَلْوَةِ بِكَ حَتَّى لَا يُعْبَدَ فِي بِقَاعِ الْأَرْضِ
غَيْرُكَ نابذه الحرب کاشفه ومنابذتهم ای مظاهرتهم فی الحرب
ومکاشفتهم واز جنگ کردن وآشکارا دشمنی نمودن با ایشان فارغ
گردان اهل اسلام را تا خلوت کنند وبا یاد تو باشند در بقعهای زمین
معبودی سزای پرستش غیر از تو وَلَا تُعَفِّرَ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ جَبْهَةً
دُونَكَ عفره تعفیرا ای مرغه ودر خاک مالیده نشود پیشانی
از برای احدی از ایشان غیر از برای تو اللّٰهُمَّ اغْزُ بِكُلِّ نَاحِيَةٍ
مِنَ الْمُسْلِمِينَ مَنْ بِإِزَائِهِمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ بار خدایا غازی
گردان غزا کنندگان هر ناحیه وجانبی از مسلمانان با آنانکه برابر
ایشانند از مشرکان وکفار نابکار وَأَمْدِدْهُمْ بِمَلَائِكَةٍ مُرْدِفِينَ
امدد على صيغة الامر من باب الافعال وهمزته قطع والترادف التتابع
وکل شیء تبع شیئا فهو ردفه وقرئ مردفين بالبناء للفاعل وللمفعول
ومدد فرما مسلمانان را بفرشتگان از نزدیک خود در حالتی که این ملائکه

انبي يكذبكر درايند كان باشند يا دربي درآمد شد كان باشند
بانكه ملائكه مقدمه لشكر باشند ومؤمنين ازپي ايشان روند
حَتّى يَكْشِفُوهُمْ اِلى مُنْقَطِعِ التُّرابِ قَتْلاً في اَرْضِكَ وَاَسْرًا
اَوْيُقِرُّوا بِاَنَّكَ اَنْتَ اللّٰهُ الَّذى لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ وَحْدَكَ
لا شَريكَ لَكَ يكشفونهم اى يهزمونهم الى منقطع الارض اى الى اطراف
الارض ومنقطع كل شىء طرفه يعنى تا بگريزانند مؤمنين كفار را تا
جائى كه منتهاى زمين باشد كه ديگر معموره نباشد در حالتى كه مقتول
وكشتگان باشند در زمين تو واسير وگرفتار شوند در دست مؤمنين
يا اينكه اقرار كنند بآنكه تو خدائى كه نيست خدائى ومعبودى الا تو
وهمتائى نيست ترا اَللّٰهُمَّ وَاعْمُمْ بِذٰلِكَ اَعْداءَكَ في اَقْطارِ
الْبِلادِ مِنَ الْهِنْدِ وَالرُّومِ وَالتُّرْكِ وَالْخَزَرِ وَالْحَبَشِ وَالنُّوبَةِ
وَالزَّنْجِ وَالسَّقالِبَةِ وَالدَّيالِمَةِ وَسائِرِ اُمَمِ الشِّرْكِ الَّذينَ
تَخْفى اَسْماؤُهُمْ وَصِفاتُهُمْ وَقَدْ اَحْصَيْتَهُمْ بِمَعْرِفَتِكَ وَ
اَشْرَفْتَ عَلَيْهِمْ بِقُدْرَتِكَ الهند اسم بلاد واسعة مسافتها
ثلثة اشهر فى الطول وشهران فى العرض قاله صاحب تلخيص الآثار
والترك اسم ناحية بما وراء النهر ممتازين عن جميع الامم بكثرة العدد
وزيادة الشجاعة والغالب عليهم الظالم والقهر والغضب والخزر
بالخاء المعجمة والزاى ثم الراء اخر اجيل من الناس ضيق العين وصغرها
وكانهم من الترك فى ساحل بحر الروم والحبش ارض واسعة اهلها سودان

والزنج ميرتم شهرين شمالها اليمن وشرقها النوبة ارض واسعة شرقى
النيل اهلها نصارى والصقالبة بالصاد والسين جيل من الناس
حمر الالوان يلاصقون الخزر وقيل يناخمون بلدا فى المغرب والديالمة
بلاد بقرب قزوين والرى من مشاهيرها بلاد الديلم واشرفت على الشىء اطلعت
عليه من فوق قاله الهروى يعنى بار خدايا عام گردان بانچيزها كه
مذكور شد دشمنان خود را در جميع جوانب وگوشهاى شهرها از
هنديان ورروميان وتركان وخزريان وحبشيان ونوبيان
وصقلبيان وديلميان وباقى جماعه وگروهان شرك آنانكه پوشيده شد
نامهاى ايشان وصفتهاى ايشان برما وحال آنكه تو دانائى بشناسائى
خود واطلاع دارى برايشان بقدرت خود اَللّٰهُمَّ اشْغَلِ
الْمُشْرِكينَ عَنْ تَناوُلِ اَطْرافِ الْمُسْلِمينَ بار خدايا مشغول
گردان كافران بكافران تا باز مانند از فرا گرفتن كنارهاى بلاد
مسلمانان وَخُذْهُمْ بِالنَّقْصِ عَنْ تَنَقُّصِهِمْ اى عاقبهم بالنقص
فى ابدانهم او فى اموالهم او فى غيرهما ليشتغلوا عن نقص المسلمين قال
فى الصحاح فلان تنقص فلانا اى يقع فيه ويثلبه وفرا گير ايشان را يعنى
معاقب ساز بكم كردن در ابدان ايشان تا مشغول كردند بآن وز دست
بدارند از كم كردن مسلمانان وَثَبِّطْهُمْ بِالْفُرْقَةِ عَنِ الْاِحْتِشادِ
عَلَيْهِمْ ثبطهم اى عوقهم والتثبيط التعويق وهو ان يحول بين الانسان
وبين ما يريده يقال ثبطته عن الامر اذا بطات به عنه واحتشد القوم

جمعوا وتاهبوا وحشد الرجل اذا جمع و باز دار ایشانرا بسبب اکه کی
خودان جمع شدن و فراهم آمدن و آمدن ایشان بر سر مسلمانان
اَللّٰهُمَّ اَخْلِ قُلُوبَهُمْ مِنَ الْاَمَنَةِ من اخلیت عنری لا
اخلیت المکان صادفته خالیا یتعدی ولا یتعدی الامنة بالتحریک
الامن یعنی بار خدایا خالی کردان ایشانرا از امینت و آرامش وَاَبِدْ
نْهُمْ مِنَ الْقُوَّةِ وخالی کردان تنهای ایشانرا از قوت وَاَذْهِلْ
قُلُوبَهُمْ عَنِ الْاِحْتِیَالِ اذهل علی صیغة الامر من باب الافعال ای
اغفل یعنی و غافل ساز دلهای ایشانرا از حیلت کردن وَاَوْهِنْ
اَرْكَانَهُمْ عَنْ مُنَازَلَةِ الرِّجَالِ اوهن ای اضعف والمنازلة
من نازل بمعنی خاصم ای مخاصمة الرجال قاله الهروی یعنی و سست
کردان اعضای ایشانرا از کارزار کردن با مردان مسلمانان وَ
جَبِّنْهُمْ عَنْ مُقَارَعَةِ الْاَبْطَالِ ای انسبهم الی الجبن و اجعلهم
بحیث یکونون عند الخلائق منسوبین الی الجبن عن مقارعة الابطال والمقارعة
للضاربة بالسیف واصل القرع الضرب والابطال جمع البطل وهی الشجاع
و بی دل کردان ایشانرا از شمشیر زدن با شجاعان و دلیران وَابْعَثْ
عَلَیْهِمْ جُنْدًا مِنْ مَلَائِكَتِكَ بِبَاْسٍ مِنْ بَاْسِكَ كَفِعْلِكَ
یَوْمَ بَدْرٍ تَقْطَعُ بِهٖ دَابِرَهُمْ وَتَحْصُدُ بِهٖ شَوْكَتَهُمْ وَتُفَرِّقُ بِهٖ
عَدَدَهُمْ الباس العذاب وقطع الله دابرهم ای اخر من بقی منهم قاله فی
الصحاح تحصد ای تقطع من حصدت الشیء احصده والزرع محصود

وحصید والشوکة شدة الباس یعنی و بفرست بر کفار لشکری از فرشتگان
خود یا عذابی از عذابهای خود چنانکه در روز جنگ بدر کردی که
هزار تن از ملائکه را بمدد لشکر پیغمبر فرستادی و ببرکت ایشان نصرت
یافتند مؤمنان بر کفار و قطع کنی بآن بیخ ایشانرا و آخر ایشانرا
که از ایشان کسی باقی نماند و بدروی و بر طرف سازی شدت جنگ
کردن ایشانرا و پراکنده سازی عدد ایشانرا اَللّٰهُمَّ وَامْزُجْ
مِیَاهَهُمْ بِالْوَبَاءِ وَاَطْعِمَتَهُمْ بِالْاَدْوَاءِ الوباء بالقصر والمد مرض
عام والادواء جمع الداء وهو المرض یعنی بار خدایا بیامیز و مخلوط ساز
آبهای ایشانرا بوبا که مرضی است عام که همه را فرا گیرد و طعامهای ایشانرا
نیز بدردها که هر چه بخورند علیل و درد مند گردند وَارْمِ بِلَادَ
هُمْ بِالْخُسُوفِ الهمزة فی ارم للقطع او الوصل اما من ارماه ای القاه
او من رمی الحجر من یده وکلاهما مرویان والخسوف سوخ الارض بما
علیها یعنی بیفکن شهرهای ایشانرا بفرو رفتن در زمین که اثری از آن
نماند وَاَلِحَّ عَلَیْهَا بِالْقُذُوفِ ای ضیق علیها من قولهم مکان لاخ
ای ضیق و بلد قذوف ای طروح لبعدها و تنگ ساز بلاد ایشان یعنی
بر اهل بلاد ببعد و دوری ایشان از معموره و این کنایه است از آنکه
حوالی ایشان خراب کردان که ایشان در تنگی بوده باشند وَاَفْرِعْهَا
بِالْمُحُوْلِ اما بالفاء والعین المهملة کما فی اصل الکتاب من فرعت فرسی
باللجام ای قرعته واما بالفاء والعین المعجمة ای اخلها من نعمك کما رواه

ابن ادریس واما بالقاف والعین المهملة ای اطرقها بالقوارع وقوارع
الدهر شدایده کما فی روایة ابن السکون والمحول بضم المیم الجدب وهی انقطاع
المطر ویبس الارض من الکلاء یقال بلد ماحل وزمان ماحل وارض
محول یعنی بکوب بلاد ایشان را بشدائد وسختیها تنکی وقحطی یا خالی کردان
بلاد ایشان را از نعمتهای خود تنکی وقحطی واجعل میرهم فی احص
ارضک وابعدها عنهم وامنع حصونها منهم المیرة
الطعام واحص ارضک بالحاء والصاد المهملتین ای فی اجردها من العشب
والنبات واخلاها من الخیر من قولهم رجل احص بین الحصص اذا سقط شعره
وحصت الارض حاصة ای اصابها ما یذهب بنباتها وسنة حصاء
ای جرداء لا خیر فیها وامنع علی صیغة التفضیل من المنعة مضافا الی الحصون
وضمیر حصونها راجع الی الارض فی ارضک یعنی وبکردان طعام وخوردنی
ایشان را در زمینی که کیاه وعلف آن کم باشد واز خیر خالی بوده باشد چه
اینچنین زمین از قحط وغلا خالی نمی باشد ودر دورترین زمینی از ایشان
ودر منیع ترین قلعها وجاهای حصین استوار محکم از ایشان اضربهم
بالجوع المقیم والسقم الالیم برسان ایشان را بکرسنکی مقیم یعنی پیوسته
که هیچ بار از کرسنکی خالی نباشد وبیماری دردناک اللهم و
وایما غاز غزاهم من اهل ملتک او مجاهد جاهدهم
من اتباع سنتک لیکون دینک الاعلی وحزبک الا
قوی وحظک الاوفی فلقه الیسر وهیئ له الامر یعنی بار خدایا

هرغازی

هر غازی وجنک کننده که جنک کرد با کفار در حالتی که از اهل ملت
وصاحب دین تو بوده باشد یا مجاهدی که جهاد کرد با ایشان
در حالتیکه از پیروان سنت وطریقه تو بوده باشد تا بکردد دین و
طریقه تو که مسلوک پیغمبر تو بوده بالاترین دینها وکروه تو قوی
ترین کروهها وبهره ونصیبی که تو ایشان را کرامت کنی وافی ترین بهرها
بوده باشد که آن خشنودی وثواب تو بوده باشد پس پیش آر او را
آسانی ومهیا ساز از برای او کار او را وتولّه بالنجح ای کن قائما
مورده متلبسا بالنجح والظفر بالحوائج یعنی او را برواکردن وظفر دادن او
بحاجتهای خود مددکار باش وتخیر له الاصحاب بالخاء المعجمة
والراء تفعل من الخیر بمعنی الاتخاذ ای اتخذ له خیر الاصحاب وبرکزین
از برای او همصحبتان نیکو واستقو له الظهر استفعال من القوة
ای جعل له قوة الظهر وقوی کردان پشت را بچیزی باعث پشت کرمی
او شود از مال وجاه واسبغ علیه فی النفقة ای اتمم ومنه
اسباغ الوضوء ای اتمامه وتمام کن بر وی نعمت خود را در نفقه دادن
او ومتعه بالنشاط وبرخورداری ده او را از نشاط وشادی
واطف عنه حرارة الشوق علی صیغة الامر من اطفات علی
ان یکون اصله لا من طفئت النار وطفوء یعنی فرو مردن آتش وحذف
الهمزة فی آخره باب واسع کثیر الورود فی الفاظ الفصحاء ومن لم یتنبه من
القاصرین تجسر فی اساءة الادب فقال المکتوب فی عدة نسخ اطف بغیر [illegible]

والقاعدة ان يكتب طفى بياء هى الهمزة لانها من اطفى يطفى بهمزة الاخر
والشوق والاشتياق ونزاع النفس الى الشىء يشوقنى من باب قال يعنى
وفرو نشاندن آرزو كه مى شوق وآرزومندى اورا بدنيا بشهيات خود چه
هركس مشتاق چيزى شود لازم دارد كه حرارتى عارض او شود و
اَجِرْهُ مِنْ غَمِّ الوَحْشَةِ فعل امر من الاجارة يعنى پناه ده اورا
از اندوه غم وحشت وَآنِسْهُ ذِكْرَ اَهْلِ وَالوَلَدِ وفراموش كردان اورا
ياد كردن اهل خانه او و فرزندان او وَآثِرْ لَهُ حُسْنَ النِّيَّةِ
اثره اكرمه وآثر اختار يعنى گرامى دار اورا و برگزين مر اورا بحسن نيت كه
هرچه قصدى كه كند خوب باشد وَتَوَلَّهُ بِالعَافِيَةِ اى انصره
متلبسا بالعافية والعافية كلمة جامعة لانواع خير الدارين من الصحة
فى الدنيا والسلامة فيها وفى الآخرة يعنى يارى ده اورا يعنى خير دنيا
در حاليكه متلبس باشد بعافيت وَاَصْحِبْهُ السَّلَامَةَ ومصاحب
كن سلامت بودن از آفات را وَاَعْفِهِ مِنَ الجُبْنِ بهمزة القطع على
ان يكون افعالا من العفو اى جعله عافيا اى تاركا من الجبن قال صاحب
المقائيس هذا التركيب يدل على الترك الا ان العفو على ترك عقوبة
من استحقها والاعفاء على الترك مطلقا ومنه اعفاء اللحية وهو ترك
قطعها وتوفيرها وقولهم اعفنى من الخروج معك اى دعنى واتركنى ومنه
حديث محاكمة عمر وابى بن كعب الى زيد بن ثابت فى الحائط وان رايت
ان تعفى امير المومنين من اليمين فاعفه قاله المطرزى فى المغرب واعفاه

من الجبن

من الجبن اى برّأه منه وعافاه يعنى دور كردان اورا از بد دلى و
اَلْهِمْهُ الجُرْأَةَ وَارْزُقْهُ الشِّدَّةَ و در دل او انداز دليرى را
وَارْزُقْهُ الشَّدَّةَ بفتح الشين وكسرها اما الاول فبمعنى الحملة فى الحرب
من قولهم شدّ عليه فى الحرب يشد شدّا اى حمل عليه واما الثانى فبمعنى القوة
والجلادة فى البدن فى العقل وقد شدّ يشد شدّة اذا كان قويا قاله
الاعرابى وروزى كن اورا حمله بردن در جنگها يا شدّة وقوة بدن
وعقل وَاَيِّدْهُ بِالنُّصْرَةِ وَعَلِّمْهُ السِّيَرَ وَالسُّنَنَ السير والسنن
جمع السيرة وهى الطريقة يقال سار بهم سيرة حسنة والسنة ايضا بمعنى الطريقة
والعطف للتفسير والمراد هنا تعليم احكام الجهاد بطريق الشرع وقوت
ده اورا بيارى كردن و دانا كردان اورا سيرتها وطريقها ان يكون
احكام جهاد بطريق شرع وَسَدِّدْهُ فِى الحُكْمِ التسديد التوفيق للسداد
بالفتح وهو الصواب والقصد من القول والعمل وتوفيق ده اورا براستى
وصواب در حكم وَاَعْزِلْ عَنْهُ الرِّيَاءَ يقال عزله عن العمل اى
نحاه عنه فعزل يعنى و دور كن اورا از ريا يعنى كارى براى ديدن مردم
كردن نه بجهة رضاى خدا وَخَلِّصْهُ مِنَ التَّسْمِعَةِ يقال فعل ذلك
رياء وسمعة اى ليريه الناس وليسمعه من غير ان يكون قصد به القربة
وفى الحديث من سمّع الناس بعمله سمّع الله به سامع خلقه وروى
بعضهم اسامع خلقه قال ابو عبيدة يقال سمعت الرجل تسميعا اذا نوهت
به وشهرته فمن رواه سامع خلقه برفع العين اراد سمع الله الذى هو

سامع خلقه جعل سامع من نعمة الله تبارك وتعالى المعنى فضحه الله
من روى اسامع خلقه منصوبا فهو جمع اسمع يقال سمع واسمع واسامع
جمع الجمع يريد ان الله تبارك وتعالى يسمع اسماع خلقه بهذا الرجل يوم القيمة
ويحتمل ان يكون اراد ان الله يظهر للناس سرّه ويملأ اسماعهم بما ينطوى عليه
من خبث السرائر جزاء لفعله كما قال فى حديث وآخر من تتبع عورات
المسلمين تتبع الله عورته حتى يفضحه يعنى خالص كردان اورا از همه يعنى
كارى كه براى شنفتن مردم كند وآن نيز مانند رياست واجعل
فكره وذكره وظعنه واقامته فيك ولك الظعن حلاف
الاقامه وبگردان فكر واندیشه اورا وياد كردن وسفر كردن وايستادن
اورا در راه تو وان براى تو يعنى هرچه كند موافق رضاى تو بوده باشد
فاذا صاف عدوك وعدوه فقللهم فى عينه وصغر
شانهم فى قلبه پس هرگاه صف بندد دشمنان دين تو ودشمنان
خود پس اندك كردان دشمنان را در چشم او وكوچك ساز وحقير دان
حال ايشان را در دل او وادل له منهم ولا تدلهم منه الادالة
الغلبه والدولة الانتقال من حال البؤس والضرّ الى حال الغبطه والسرور
يقال اداله الله فلانا من فلان اى جعل له الدولة عليه قال ابو عمرو بن
علاء الدولة بالضم فى المال والدولة بالفتح فى الحرب وقال عيسى بن عمر كلاهما
يكون فى الحرب والمال سواء واد الله من عدونا من الدولة العليه
يقال اللهم ادلنى على فلان اى انصرنى عليه يعنى غالب ساز اورا برايشان

ويكرد

وبگردان ايشان را غالب برو فان ختمت له بالسعادة وقضيت
له بالشهادة فبعد ان يجتاح عدوك بالقتل الاجتياح
بالجيم اولا والحاء المهملة اخيرا الاستيصال من الجائحة وهى الآفة
التى تهلك الثمار والاموال وكل مصيبة عظيمة وفتنة مبيرة جائحة
يعنى پس اگر خاتمه عمل آن غازى ومجاهد كرده باشى بسعادت ويكى
حكم كرده باشى از براى او برسيدن بدرجه شهادت پس بعد از آن بوده
باشد كه هلاك كرده باشد ومستاصل ساخته باشد وازبيخ بركنده
باشد دشمنان ترا بكشته شدن وبعد ان يجهد بهم الاسر اى
يبلغ بهم الاسر غايته وفى نسخة ابن ادريس يدل الجهد هم يدخهم با
لذال المهملة والخاء المعجمه على ان يكون افعالا من الدوخ اى يذلهم من
داخ لنا فلان اى ذل وخضع وعلى رواية الكفعمى يدوخهم على صيغة
المضارع التفعيل اى يقهرهم من داخ البلاد يدوخها قهرها واستولى
عليها وبعد از انكه بمشقت انداز ايشان را اسير شدن يا ذليل ومقهور
كرداند ايشان را اسيرى وبعد ان تامن اطراف المسلمين وبعد
از انكه ايمن شده باشد كنارها واطراف بلاد مسلمين از اذيت كفار
وبعد ان يولى عدوك مدبرين وبعد از انكه بر گردند دشمنان تو
در حالتى كه روى گردانيده كان باشند از خوف وهزيمت كنندگان باشند
اللهم وايما مسلم خلف غازيا او مرابطا فى داره
يقال خلفه يخلفه اذا صار خلفة له والمرابط اى الملازم لثغر العدو

بار خدایا هر مسلمانی که نایب و خلیفه کردد غزاوت کننده را یعنی کسی که
در رخنهائی بوده باشد که میان بلاد کفر و اسلام است و در خانهٔ
او بوده باشد بجهت آنکه مالیحتاج خانهٔ او را باو رساند أو تعهد خالفیه
في غیبته الخالف الذی یتخلف احد علی اهله وماله نقد به قاله
ابو عبیدة الهروی فی کتابه یا عهد کند و متکفل و ضامن شود آنکسی را که
آن غازی او را نایب ساخته باشد بر اهل خود در عقب او أو أعانه
بطائفة من ماله یا یاری دهد آن غازی را بپارهٔ از مال خود
أو أمده بعتاد العتاد بکسر العین وفتحها ما اعده الرجل من السلاح و
الدواب وآلات الحرب یا مدد کند او را بسامان راه از سلاح و جهاز و غیر آن
أو شحذه على جهاد یقال شحذت السکین اشحذه شحذا ای حددته
و یا تیز کند حربه او را بقتال أو أتبعه في وجهه دعوة یا از
پی در آورد او را دعائی در روی او أو رعى له من ورائه حرمة
فأجر له مثل أجره وزنا بوزن ومثلا بمثل یا نکاه دارد حرمت او را
از عقب او و غیبت او پس اجر و ثواب و مزد ده او را مانند اجر و ثواب
و مزد آن غازی و مرابط هم سنک بهم سنک و مثل بمثل بی زیاده و نقصان
وعوضه من فعله عوضا حاضرا یتعجل به نفع ما قدم و
سرور ما أتى به إلى أن ینتهي به الوقت إلى ما أجریت له من
فضلك وأعددت له من كرامتك و عوض ده او را از کردار
او عوضی حاضر که زود باو برسد نفع آنچه او از پیش کرده و شادی

و خوشحالی آنچه کرده تا آنکاه که آخر عمر او باشد بآنچه تو از برای او
جاری ساخته از فضل خود و مهیا کرده از برای او از بزرکی و کرامت
خود اللهم وأیما مسلم أهمه أمر الإسلام ای اقلقه و احزنه
یعنی بار خدایا هر مسلمانی که اندوهکین سازد و بیآرام کرداند او را
امر اسلام از ضعف و بدی حال مسلمانان وأحزنه تحزب أهل
الشرك علیهم التحزب الاجتماع والتقویه ومنه یوم الاحزاب وهو
یوم الخندق ولان الکفار تحزبوا ای تجمعوا علی اهل المدینه وفی النهایه
الاثیریه یریدان یحزبهم ای یقویهم و بحزن و اندوه آن مسلمان را
فراهم آمدن اهل شرک و استیلا و قوت ایشان بر اهل اسلام فنوى
غزوا أو هم بجهاد هم ای قصد پس عزم کرد و در دل کرفت جنک
کافران رفتن را و قصد کردن جهاد کردن با کفار را فقعد
به ضعف أو أبطأت به فاقة الفاقة والخصاصه والاملاق
والمسکنة والفقر بمعنی واحد قاله الهمدانی پس نشاند و باز داشت او را
از جنک کردن ضعفی یا باز پس افکند او را فاقه و احتیاج و تنک دستی
أو أخره عنه حادث أو عرض له دون إرادته مانع
فاكتب اسمه في العابدین وأوجب له ثواب المجاهدین
واجعله في نظام الشهداء والصالحین اللهم صل
کلمه دون هنا بمعنی عند یا باز پس داشت او را حادثه از حوادث
یا عارض شد و پیش آمد او را نزد اراده او جنک رفتن را مانعی پس بنویس

نام او را در جملهٔ عبادت کنندگان و واجب کردان و لازم ساز از برای
او ثواب جهاد کنندگان و منتظم ساز او را در رشتهٔ شهید شدگان و
صالحان اللّٰهمّ صلّ علی محمّدٍ عبدك ورسولك وآل محمّدٍ
صلوةً عالیةً علی الصلوات مشرقةً فوق التحیّات صلوةً
لا ینتهی امدها ولا ینقطع عددها کاتمّ ما مضی من صلوا
تك علی احدٍ من اولیائك یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد که بندهٔ تو
و فرستادهٔ تست بر خلقان تو و بر آل محمد رحمتی بلند مرتبه بر همه رحمتها
و مشرف بر فوق ستودنها رحمتی که منتهی نشود نهایت آن و منقطع نشود
شمارهٔ آن تمامتر آنچه گذشته اند رحمتهای تو بر یکی از اولیا و دوستان تو
انّك المنّان الحمید المبدئ المعید الفعّال لما ترید المنّان
ای المعطی والمنعم ومنه فامنن او امسك بغیر حساب ای اعط وانعم علی من
ترید وامنع علی من ترید من الناس ولا تحاسب یوم القیمة علی ما تعطی
وتمنع وقیل المنّان الذی یبتدی بالنوال قبل السؤال والمنّ علی ضربان
الاول ما یوصف الباری سبحانه به وهو قولك یا حنّان یا منّان یا
شدید الرحمة ای یا منعم والثانی ما لا یوصف الله سبحانه یعنی انه لا
یمنّ اهل الجنة بالثواب الذی استوجبوه ومنه قوله لهم اجر غیر ممنون
ومنه قوله لا تتزوجن حنّانة ولا منّانة هی التی یتزوجها الرجل بمالها
فهی ابدا تمنّ علی زوجها وهی المنون ایضا ومنه المنّة تهدم الصنیعة و
الحمید هو الذی یحمد فعاله فی السرّاء والضرّاء والشدّة والرخاء

المبدئ هو الذی بداء الاشیاء اختراعًا والمعید هو الذی اعاد الخلق
بعد الحیوة الی الممات ثم یعیدهم بعد الممات الی الحیوة لقوله تعالی وکنتم امواتا
فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون ولقوله تعالی
انّه یبدئ ویعید یعنی بدرستی که تویی نعمت دهنده و ابتدا کننده
ببخشیدن پیش از سؤال کردن و تویی ستوده شده در جمیع حالات هم
در حال آسانی و هم در حال سختی و بدید آورنده چیزها از کتم عدم
بصحرای وجود و باز گرداننده مخلوقات را بعد از موت بحیوة و بعد از
حیوة بموت کننده هر آنچه خواهی وکان من دعائه علیه السلم
متفزّعًا الی الله عزّ وجلّ دعای بیست و هشتم که در حال اشتغال نمود
طلب قصد و فریاد رسی از خدای جل و علا می فرموده اند بسبب خود و عظمت و
هیبت حضرت ذو الجلال و قصور از ادای حق بندگی و لوازم آن
اللّٰهمّ انّی اخلصت بانقطاعی الیك ای جعلت مخلصًا با انقطاع
عمّا سواك متوجهًا الیك اخلاص در لغت پاك کردن چیزی را از هر چه مکدّر آن
بود و با او در آمیخته باشد و اینجا باخلاص آن میخواهد که در کار کوشد و کند
خدای عز وجل و عز را منظور دارد و هیچ غرض دیگر نه دنیاوی و نه
اخروی با آن نیامیزد یعنی بار خدایا مخلص کردیدم بسبب بریدن خود
از ما سوای تو در حالتی که متوجه کردیدم بجناب تو واقبلت
بکلّی علیك جار و مجرور ثانی یعنی کلمهٔ علیك متعلق است باقبلت یعنی
روی آورده‌ام بر تو بهمگی اعضا و جوارح و قلب وصرفت وجهی

عمّن يحتاجُ الى رِفدِك الرفد بكسر الراء العطاء الصلة وكردانيدم
روی خودرا ازانکه محتاج باشد بعطای تو یعنی بروی طلب خود را
ازماسوای تو از مخلوقات کردانیدم وقلبتُ مسئلتي عمّن اَمَّ يبتغي
عن فضلك قلبت اى صرفت والمسئلة مصدر ميمى بمعنى السؤال
فهذه الجملة بمنزلة التأكيد للاولى واختلافا للفظ وكردانيدم سؤال
وخواهش خودرا ازانکس که بی نیاز نیست از فضل وعطای تو واَیْتُ
انّ طلب المحتاج سفَهٌ من رأيه وضلّةٌ من عقله
الرؤية هنا بمعنى العلم اى علمت والسفه خفة العقل یعنی ودانستم که
طلب کردن محتاج سبکی است ازعقل او وکمراهیست از دانش او فكم
قد رأيتُ يا الهي من أناسٍ طلبوا العزّ بغيرك اى من غيرك
فالباء بمعنى من یعنی بتحقیق که بسیار دیدم ای خداوند من که طلب
کردند عزت وبزرکی را از غیر تو بی خواری وبی مقدار شدند ورامُوا
الثروة من سواك فافتقروا وحاولوا رمت الشئ اروم رمًا
اذا طلبته والثروة كثرة المال يقال انه لذو ثروة وذو ثراء یرادبه
لذو عدد وكثرة مال وقصد کردند وجستند توانکری را ازماسوای تو
بی درویش ومحتاج شدند وحاولوا الارتفاع فاتضعوا
فصح واراده نمودند بلند شدن را پس فرومایه وخوار شدند فصح
بمعاينة امثالهم حازمٌ وفّقه اعتباره وارشده
الى طريق صوابه اختياره صح اى استقام والحازم بالحاء المهملة والزاى

فتدلوا

من الحزم وهو ضبط الرجل امره واخذه بالثقة وقد حزم الرجل بالضم
حزامة فهو حازم وهو فاعل للفعل المذكور اى صح والجملة الفعلية صفة
له والاختيار بالخاء المعجمة والباء الموحدة او بالياء المثناة من تحت وكلاهما
مرويان یعنی پس راست ومستقیم کردید حازم یعنی کسی که ضابط
وهشیار بوده باشد بعد دیدن امثال این مردمان که موفق ساخته او را
اعتبار واندیشه نمودن او وتفکر وملاحظه نمودن او وارشاد وهدایت
نموده براه صواب وحق واختبار یعنی آزمایش او یا اختیار او یعنی خواهش
دل او فأنت يا مولاي دون كلّ مسئولٍ موضع مسئلتي
ودون كلّ مطلوبٍ اليه وليُّ حاجتي المولى والولي واحد فكل
من ولي امر احدٍ فهو وليه ومولاه ولفظه دون بمعنى غير وسوى یعنی
تویی ای خداوند من کارکذار من ومحل سؤال وخواهش من نه غیر تو
ازانکس که طلب کرده میشود بسوی او من انت المخصوص قبل كل
مدعوٍّ بدعوتي لا يشركك احدٌ في رجائي بدعوتي متعلق بـ
مخصوص یعنی تویی مخصوص بخواندن من پیش از هر خوانده شده نیست
با تو شریک هیچکس در امید من ولا يتّفق احدٌ معك في دعائي
من الوفق بمعنى الموافقة بين الشيئين وقال الفيروزآبادي في القاموس
وفقت امرك يفق صادفته موافقا والمعنى لا يرافقك وبروايت ابن ادريس
لا يتّفق من الاتفاق یعنی موافقت نماید هیچکس با تو در دعای من یا نمیباشد
موافق با تو در خواندن من که قضای دعوت من کند ولا

يَنْظِمُهُ وَاِيَّاكَ نِدَآئِي لَكَ يَا اِلٰهِي و در رشته دعا بكند امكن ترا
خواندن من لك يا الهي وَحْدَانِيَّةُ الْعَدَدِ اضافه الوحدانية الى
العدد بمعنى فى يعنى مر تراست اى خداى من يكتائى در عدد وجوب وجود
يعنى در حقيقت وجوب وجود وحدة حقه دارى و واجب الوجودى
نيست الا تو پس توهم نكنند كه اين كلام حضرت با نظام منافاة دارد
با آنچه در احاديث ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين و در كلمات
حكماء الهى وارد شده كه وحدة واجب الوجود وحدة عددى نيست چراكه
آنچه منفى است وحدتيست كه قياس باعداد موجودات و احاد آن بنمايند
كه توان گفت كه واجب الوجود با واحدى از ممكنات موجوده دو محض اند
و با دو سه اند و با سه چهار است و همچنين الى غير ذلك نه قياس بمبدات
فيه مراد با حقيقت وجوبى وَمَلَكَةُ الْقُدْرَةِ وَالصَّمَدِ الصمد الذى
يصمد فى الحوائج اى يقصد يقال صمدت صمده اى قصدت قصده و مر
تراست شدة قدرت و بى نيازى تراست و توئى مقصود در جميع حاجات
وَفَضِيلَةُ الْحَوْلِ وَالْقُوَّةِ وَدَرَجَةُ الْعُلُوِّ وَالرِّفْعَةِ وَمَنْ سِوَاكَ
الحول بمعنى القوة والعطف للتفسير و افزونى قوت و قدرت و پايه بلندى
و بزرگى تراست وَمَنْ سِوَاكَ مَرْحُومٌ فِي عُمْرِهِ سواك مثله آنچه
و هر كه سواى تست موجودات رحم بروى بايد كرد در زندگانى او بتوانكه
محتاج است بتو و هر محتاجى مرحوم است مَغْلُوبٌ عَلَى اَمْرِهِ مَقْهُورٌ
عَلَى شَأْنِهِ خوار كرده شده است بر حال و كار خود مُخْتَلِفُ الْحَالَاتِ

مختلفت حالهاى او چه ثبات از لوازم وجوب وجود است و هر ممكن
متغيرات احوال او وَمُتَنَقِّلٌ فِي الصِّفَاتِ گردانده است در صفتهاى
خود در هر حالى بر صفتى است فَتَعَالَيْتَ عَنِ الْاَشْبَاهِ وَالْاَضْدَادِ
پس برترى تو از شبيهها و مانندها و ضدها چه هر چه سواى تست معلول
تست و معلول را ضديت و مانديت نشايد با علت خود چنانچه در محلش
مبرهن شده وَتَكَبَّرْتَ عَنِ الْاَمْثَالِ وَالْاَنْدَادِ الند المثل والتكرير للتاكيد
واختلاف اللفظ و بزرگترى از آنكه ترا مثل و مانند بوده باشد چنانچه
در جاى خود ثابت شده كه محالست مثل و ند واجب الوجود را فَسُبْحَانَكَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ پس تنزيه ميكنم ترا تنزيه كردنى نيست هيچ خدائى و معبودى
سزاى پرستش الا تو

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِذَا قُتِّرَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ

دعاى بيست و نهم كه در حال تنگى رزق حضرت سيد الساجدين
ميفرموده اند اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ ابْتَلَيْتَنَا فِي اَرْزَاقِنَا بِسُوءِ الظَّنِّ
يقال بلاه الله وابلاه الله ابلاء حسنا وابتلاه اى اختبره يعنى بار خدايا
بدرستيكه تو مبتلا ساخته و آزمايش نموده ما را در امر روزيهاى ما
بد گمانى از آن جهت كه نفوس بشريه تو طاقت ميشوند بر توكل و اعتماد
بحضرت تو كه بوعده كه دادى وَفِي آجَالِنَا بِطُولِ الْاَمَلِ و مبتلا ساختى
ما را در آجال ما يعنى در اوقاتى كه محل زندگانى ماست به درازى اميد
در طول عمر و مستقبل ايام قصر الاجل طول الامل يوثر العاجل و يبدل الاجل
حَتَّى الْتَمَسْنَا اَرْزَاقَنَا مِنْ عِنْدِ الْمَرْزُوقِينَ وَطَمِعْنَا بِآمَالِنَا

فِي أَعْمَارِ الْمُعَمَّرِينَ تا آنکه طلب کردیم روزی خود را از نزدیک
روزی یا مکان وطمع کردیم بسبب آن آرزوهای خود در عمرهای عمر داده
شده کان که آرزوی عمر ایشان میکنم فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهَبْ
لَنَا يَقِيناً صَادِقاً تَكْفِينَا بِهِ مِنْ مَؤُونَةِ الطَّلَبِ المؤنة بهمز
لا تهمز وهي فعوله وقال الفراهي مفعله من الاين وهو التعب والشدة ويقال
هو مفعله من الاون وهو الخرج والعدل لانه ثقل على الانسان پس رحمت
کن بر محمد وآل او وبخش ما را یقینی صادق که اصلاح کنی بآن راه بیابد
که کفایت کنی ما را بآن یقین از زحمت طلب که ما تعب ورنج در طلب روزی
نکشیم وَأَلْهِمْنَا ثِقَةً خَالِصَةً تُعْفِينَا بِهَا مِنْ شِدَّةِ النَّصَبِ
اعفاه الله ای براه منه وعافاه الله وملهم ساز ودر دل ما انداز
استواری واعتمادی خالص از شوب تشبث بغیر تو والتفات بما سوای
تو که بری سازی ما را بسبب آن از سختی کشیدن رنج وتعب وَاجْعَلْ
مَا صَرَّحْتَ بِهِ مِنْ عِدَتِكَ فِي وَحْيِكَ وَأَتْبَعْتَهُ مِنْ قَسَمِكَ
فِي كِتَابِكَ قَاطِعاً لِاهْتِمَامِنَا بِالرِّزْقِ الَّذِي تَكَفَّلْتَ به
واستعنت ای عاقبته بر الاهتمام افتعال اما من الهم والحزن فیکون بمعنی
الاغتمام او من الهم بمعنی القصد وبگردان آنچه تصریح کرده بآن از وعده
خود در وحی خود که فرستاده بر بندگان خود از تنزیل کریم واز پی
آورده آنرا از سوگند یاد نمودن در همین کتاب خود که قطع کننده
اندوه خوردن ما را یا اندیشه بردن ما بروزی که متکفل وضامن آن شده

وَحَسْماً لِلاِشْتِغَالِ بِمَا ضَمِنْتَ الْكِفَايَةَ لَهُ قوله حسما مصدر
بمعنی اسم الفاعل ای حاسما وهو بمعنی قاطعا یقال حسمته فانحسم قطعته
یعنی واز بیخ برنده اشتغال ما را بآنچه ضامن شده کفایت کردن آن را
فَقُلْتَ وَقَوْلُكَ الْحَقُّ الْأَصْدَقُ وَأَقْسَمْتَ وَقَسَمُكَ الْأَبَرُّ
الْأَوْفَى يقال بر فلان في يمينه ای صدق فالابر بمعنی الاصدق
پس گفتی وسخن تو حق وصادقتر است وقسم یاد نمودی وقسم تو درست
تر است ووفا کننده تر وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا
تُوعَدُونَ مقول قول اینست ودر آسمان است روزی شما یعنی اسباب
روزی که باران است یا آنچه قسمت یافته از رزق شما مکتوب است در
لوح ودر تبیان آورده که لوح در آسمان چهارم است ودر آسمان است
آنچه شما را وعده داده اند از ثواب بهشت چه نعیم بهشت در آسمان هفتم
هفتمست نزدیک سدرة المنتهی ثُمَّ قُلْتَ فَوَرَبِّ السَّمَاءِ
وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنْطِقُونَ پس بعد از آن
گفتی وقسم یاد نمودی که بپروردگار آسمان وزمین قسم که آنچه
مذکور شد از امر روزی وثواب هر آینه راست است مانند آنکه شما
سخن میگوئید یعنی همچنانکه شک نیست شما را در سخن گفتن خود شک نیست
در روزی دادن ما وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْمَعُونَةِ عَلَى
قَضَاءِ الدَّيْنِ دعای سی ام در مدد خواستن از حضرت باری تعالی
در ادای قرض اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهَبْ لِيَ الْعَا

مِنْ دَيْنٍ تَخْلُقُ بِهِ وَجْهِي اي يجعل به وجهي خَلِقًا باليًا من اخلق
الثوب بالضم خلوقة اي بلي واخلق الثوب مثله واخلقته انا يتعدى
يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وببخش مرا رستگاري يا ايمني از قرضي
كه روي بسبب آن كهنه ميگردد وَيُحَارُ فِيهِ ذِهْنِي حار في امره اي
تحير فيه فهو حيران لفظه في هنا للسببية كقوله تعالى فَذَلِكُنَّ الَّذِي
لُمْتُنَّنِي فِيهِ والذهن قوة للنفس معدة لاكتساب الاراء وحيران مي شود
بسبب آن ذهن وعقل من وَيَتَشَعَّبُ لَهُ فِكْرِي التشعب التفرق
وپراكنده ميگردد در آن جهت آن قرض فكر من وَيَطُولُ بِمُمَارَسَتِهِ
شُغْلِي الممارسة المعالجة ودور ودراز ميكشد بعلاج كردن آن
كار من وَأَعُوذُ بِكَ يَا رَبِّ مِنْ هَمِّ الدَّيْنِ وَفِكْرِهِ يا رب اصله
يا ربي حذفت الياء واكتفي بالكسرة وپناه ميگيرم بتو اي پروردگار من از
اندوه قرض وفكر آن چنانچه در حديث نبوي واقع است الدين همّه
بالليل ومذلة بالنهار وَشُغْلِ الدَّيْنِ وَسَهَرِهِ واز كار قرض
وبيخوابي آن فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعِذْنِي مِنْهُ پس رحمت كن بر
محمد وآل او وپناه كير مرا از قرض وَأَسْتَجِيرُ بِكَ يَا رَبِّ مِنْ ذِلَّتِهِ
فِي الْحَيَاةِ وَمِنْ تَبِعَتِهِ بَعْدَ الْوَفَاةِ التبعة والتباعة [illegible]
وپناه ميجويم بتو اي پروردگار من از خواري قرض در زندگاني دنيا
واز بد عاقبتي او بعد از وفات كه از پي آن در مي آيد در نشاه عقبي فَصَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَجِرْنِي مِنْهُ بِوُسْعٍ فَاضِلٍ أَوْ كَفَافٍ وَاصِلٍ

اجرني على وزن اجبني فعل امر من اجار يجير اي انقذني قال في الصحاح
اجاره الله من العذاب اي انقذه الوسع الغنى والفاضل اي يفضل على نفاد
اوسع الرجل استغنى والكفاف هو الرزق المغني عن الناس والواصل المستمر
پس رحمت فرست بر محمد وآل او ونجات ده مرا از قرض بتوانگري كه زياد
آيد از من يا رزقي كه كفاف باشد يعني آن قدر باشد كه بس باشد مرا
ومحتاج بناس نبوده وپيوسته بوده باشد اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاحْجُبْنِي عَنِ السَّرَفِ وَالِازْدِيَادِ وَقَوِّمْنِي بِالْبَذْلِ
وَالِاقْتِصَادِ احجبني اي امنعني يقال حجبه اي منعه السرف ضد القصد
والاسراف والانفاق في غير طاعة الله وقيل هو مجاوزة الحد والقصد في
الاكل مما احله الله وقومت الشيء فهو قويم اي مستقيم والاقتصاد افتعال
من القصد بين الاسراف والتقتير يقال فلان مقتصد في النفقة كذا
في الصحاح والاقتصاد هو التوسط بين التبذير والتقتير بار خدايا رحمت كن
بر محمد وآل او وباز دار مرا از اسراف وخرج نمودن چيزي را در غير
طاعة خدا چه اگر در طاعة خداي تبارك وتعالى بوده باشد اسراف
بود چنانچه در حديث شريف وارد است كه لا اسراف في الخير ولا خير في الاسراف
واز زيادتي نمودن كه لايق بحال آن شخص نبوده باشد شرعا ومستقيم كردان
وبدار مرا بر بخشش كردن وهموار خرج نمودن كه نه تبذير و اسراف كنم
ونه تقتير وتنگي نمايم وَعَلِّمْنِي حُسْنَ التَّقْدِيرِ وبياموزان مرا تقدير
نيكو يعني اندازه نگاه داشتن خرج كه بي اندازه نكنم در خرج كردن

وَاقْبِضْنِي بِلُطْفِكَ عَنِ التَّبْذِيرِ القبض خلاف البسط تنك كير مرا بلطف خود
از تبذير يعني بي اندازه خرج كردن وانفاق نمودن در غير وجه مشروع
وَاَجْرِ مِنْ اَسْبَابِ الْحَلَالِ اَرْزَاقِي وجاري كردان از سببهاي حلال
روزيهارا يعني از زراعت وتجارت وغير آن وَوَجِّهْ فِي اَبْوَابِ الْبِرِّ
اِنْفَاقِي وبكردان روي نفقه كردن مرا بسوي ابواب خير از بناء مساجد
وقناطر وانفاق بر فقرا ومساكين وغير آن وَازْوِ عَنِّي مِنَ الْمَالِ
مَا يُحْدِثُ لِي مَخِيلَةً ازو عني اي ابعد عني والمخيلة الكبر يعني دور كردان
از من مال آن مقدار كه بديد آورد از براي من كبر وبزرگي بر خود كردن را
اَوْ تَأَدِّياً اِلَى بَغْيٍ اَوْ مَا اَتَعَقَّبُ مِنْهُ طُغْيَاناً البغي التعدي
وكل مجاوزة وافراط على المقدار الذي هو بغي وتعقب فلان خيرا اي جد
عاقبته الخير قاله الجوهري في الصحاح والطغيان ايضا تجاوز الحد في العتو
العصيان يا رسيدن باشد ببغي وستمكاري يا عاقبت من از آن مال طغيان
وازحد در كذشتن وكمراه شدن بوده باشد اَللّٰهُمَّ حَبِّبْ
اِلَيَّ صُحْبَةَ الْفُقَرَاءِ وَاَعِنِّي عَلَى صُحْبَتِهِمْ بِحُسْنِ الصَّبْرِ بار خدايا
دوست كردان بمن صحبت وهمنشيني درويشان را وياري ده مرا بر صحبت
داشتن باشكيبائي نكو وَمَا زَوَيْتَ عَنِّي مِنْ مَتَاعِ الدُّنْيَا
الْفَانِيَةِ فَاذْخَرْهُ لِي فِي خَزَائِنِكَ الْبَاقِيَةِ اي صرفت عني وقبضته
قال ابن الاثير في النهاية ومنه حديث الدعاء وما زويت عني مما احب اي
صرفته عني وقبضته وآنچه صرف كرده وباز كرفته از من از متاع دنياي فاني

كه در معرض زوال وفناست پس ذخيره ساز آنرا از براي من در خزانهاي
باقيه خود كه آن نشاءه باقيه است وَاجْعَلْ مَا خَوَّلْتَنِي مِنْ
حُطَامِهَا وَعَجَّلْتَ لِي مِنْ مَتَاعِهَا بُلْغَةً اِلَى جِوَارِكَ خولتني
اي اعطيتني وملكتني والحطام ما تكسر من اليبس والبلغة ما يتبلغ به من العيش
وتبلغ بكذا اي اكتفى به وبكردان آنچه بمن عطا كرده از خورد وشكسته دنيا
وتعجيل كرده از براي من از برخورداري دنيا آن مقدار كه سبب رسانيدن
من شود بهمسايكي جناب تو وَوُصْلَةً اِلَى قُرْبِكَ وَذَرِيعَةً اِلَى
جَنَّتِكَ الوصلة كلما يتوصل به الى غيره والوصلة والذريعة والوسيلة
نظاير وسبب نزديكي تو باشد ودست آويز باشد كه سبب دخول بهشت
كردد اِنَّكَ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ وَاَنْتَ الْجَوَادُ الْكَرِيمُ بدرستيكه
تو صاحب فضل وعطاء بزرگي وتو بخشنده بي آنكه عوضي وغرضي خواهم
وكريمي كه بنهايت ميرسد عطاي وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي
ذِكْرِ التَّوْبَةِ وَطَلَبِهَا اَللّٰهُمَّ يَا مَنْ لَا يَصِفُهُ نَعْتُ
الْوَاصِفِينَ بار خدايا اي آنكه نميتواند اورا ستايش وصف كنندكان
وَيَا مَنْ لَا يُجَاوِزُهُ رَجَاءُ الرَّاجِينَ واي آنكه در نميكذرد از او
اميدواران وَيَا مَنْ لَا يَضِيعُ لَدَيْهِ اَجْرُ الْمُحْسِنِينَ واي آنكه ضايع
نميشود نزد او مزد نيكوكاران وَيَا مَنْ هُوَ مُنْتَهَى خَوْفِ الْعَابِدِينَ
واي آنكه اوست محل نهايت ترس عبادت كنندكان وَيَا مَنْ هُوَ
غَايَةُ خَشْيَةِ الْمُتَّقِينَ واي آنكه اوست غايت ترس پرهيزكاران

واكرچه بحسب لغت خوف وخشيه بيكمعنى است ليكن در عرف طايفه
اهل حق ميان ايشان فرقست چه خشيت خوفى باشد كه بسبب تعظيم وبعلمت
وهيبت خوعز وعلا و وقوف بر نقصان خود وقصور از اداى حق بندكى
لازم آيد واين خوفيست خاص لقوله تعالى اِنَّمَا يَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاۤءُ
وخوف عام ازينست هٰذَا مَقَامُ مَنْ تَدَاوَلَتْهُ اَيْدِى الذُّنُوبِ
وَقَادَتْهُ اَزِمَّةُ الْخَطَايَا تداولته اى تناوبته والقادة جمع القيدة
وهو خلاف السابق والازمة جمع الزمام وهو حبل يقاد به الخيل ونحو
يعنى اين جايكاه انكسى است كه بنوبت درو رانده اند اورا دستهاى كناهان
وكلام مبنى باستعاره است وكشنده اند اورا مهارهاى كناهان وَ
اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِ الشَّيْطَانُ اى غلب ومنه قوله تعالى اسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ
الشَّيْطَانُ اى استولى وغلبه كرده است برو ديو سركش فَقَصَّرَ عَمَّا
اَمَرْتَ بِهِ تَفْرِيطًا التفريط التقصير پس تقصير كرده است از آنچه فرموده
بآن تقصير كردنى وَتَعَاطَى مَا نَهَيْتَ عَنْهُ تعاطيت الشئ وعطوته
تناولته وفلان يتعاطى كذا اذا كان يخوض فيه ويقال فلان تعاطى الشئ
اذا اقدم الى اخذه والتغرير حمل النفس على الغرر وقرار كرفته است آنچه نهى كرده
تو ورا از ان از روى تغرير يعنى در هلاكت وخطر انداختن نفس خودرا
كَالْجَاهِلِ بِقُدْرَتِكَ عَلَيْهِ اَوْ كَالْمُنْكِرِ فَضْلَ اِحْسَانِكَ اِلَيْهِ
بمچو نادان بقدرت تو يا بمچو منكر فضل احسان واعطاى تو بسوى او حَتّٰى
اِذَا انْفَتَحَ لَهُ بَصَرُ الْهُدٰى وَتَقَشَّعَتْ عَنْهُ سَحَائِبُ الْعَمٰى

اَحْصٰى مَا ظَلَمَ بِهِ نَفْسَهُ وَفَكَّرَ فِيمَا خَالَفَ بِهِ رَبَّهُ الهدى مصدر
بمعنى الاهتداء تقشع السحاب واقشع اذا زال وانكشف وتقشع الريح
كشفته والسحائب وهى الغيم يعنى تا انكه كشوده شد مر اورا چشم هدايت
وراه راست يافتن وواشد وزايل كرديد ازو ابرهاى كورى وضلالت
بآن شمرد وآنچه پيدا كرده بود بآن نفس خودرا واندیشه كرد در آنچه
مخالفت كرد بآن پروردكار خودرا فَرَاٰى كَبِيرَ عِصْيَانِهِ
كَبِيرًا وَجَلِيلَ مُخَالَفَتِهِ جَلِيلًا كبير عصيانه روى بالثاء المثلثة و
الباء الموحده وكذا الثانى ايضا والفرق بينهما ان الكثير بالثاء المثلثة يطلق
فى الكميات من العدد والوزن والذراع وشبهه والكبير بالباء الموحده يطلق
فى الكيفيات من علو المنزلة والشرف والفخامة والعظمة وهذا المعنى هو المراد هنا
والجليل الاول ايضا بمعنى الكثرة العددية والثانى بمعنى العظمة والفخامة التى
والظاهر يكون فى الكيفيات ومن لم يتتبع فسر الجليل باليسير وقال انه من الاضداد
وهو ان الجلل من الاضداد لا الجليل قال الجوهرى فى الصحاح الجلل ايضا الهين و
هو من الاضداد قال امرؤ القيس لما قتل ابوه الا كل شئ سواه جلل اى هين يسير انتهى
لكنه قال بعد ذلك والجليل العظيم والجليل الثمام وهو نبت ضعيف يحشى به خصاص
البيوت ويمكن ان يكون مراد من الجليل باليسير مراده هذا لكنه بعيد يعنى پس ديدكه
بسيار نافرمانى او بزركست وكثرت مخالفت او عظيم است بر نظر آنكه تا ثبت كند
باشد مر فقره اولى را وبعضى از متتبعين قاصر التتبع تفسير جليل اول را به يسير
كرده اند بكمان اينكه جليل بمعنى يسير وقليل آمده وظاهر آنچه بمعنى يسير آمده

جلل است نه جليل يعنی جليل بمعنی گياه ضعيف آمده كه خاشاكی كه اثنی باشد
ازان بر می کند لیکن بسیار دور است یعنی والله اعلم باسرار کلام اولیائه
فاقبل نحوك مؤملا لك مستحييا منك پس روی کرد بجانب تو در
حالتی که امیدوار نده است ترا و شرمنده است از تو ووجه رغبته
اليك ثقة بك ومتوجه ساخت رغبت وخواهش خود را بسوی تو
درحالتیکه اعتماد کننده است برحمت تو فامك بطمعه يقينا
وقصدك بخوفه اخلاصا امر ای قصده یعنی پس قصد کرد ترا با طمع
خود از روی یقین وتوجه کرد بتو بترسی که داشت از روی اخلاص وقد
خلا طمعه من كل مطموع فيه غيرك وافرخ روعه
من كل محذور منه سواك افرخ الروع اى ذهب الفزع يقال
ليفرخ روعك اى ليخرج عنك فزعك كما يخرج الفرخ عن البيضة قاله الجوهرى
فى الصحاح وقال ابو عبيدة الهروى فى كتابه افرخ فؤاد الرجل اذا خرج روعه
منه كما يفرخ البيضة اذا انفلقت عن الفرخ منها قال والروع فى الفؤاد
كالفرخ فى البيضة انتهى كلامه ومن كل متعلق بروع یعنی تحقیق که خالی
شد طمع او از هر کسی که طمع ازو کنند غیر تو و زائل شد ترس او از هر چیزی که
ترسیده شده است ازو سوای تو فمثل بين يديك متضرعا يقال مثل
الرجل يمثل مثولا اذا انتصب قائما پس بایستاد در برابر تو در حالتی که
زاری وتضرع کننده است وغمض بصره الى الارض متخشعا
وفرو پوشید چشم خود را بزمین در حالتی که ترسنده است وطاطا

رأسه

رأسه لعزتك متذللا ای خفض راسه یعنی افکند سر خویشتن را
از جهت عزت وعظمت تو در حالتیکه متذلل وخوار کننده است وابثك
من سره ما انت اعلم به منه خضوعا بث الخبر بالباء الموحدة
والثاء المثلثة وابثه بمعنى اى نشره يقال بثه اى اظهرته لك وآشکارا کرد
با تو از رازها وپوشیدهای خود آنچه تو دانا تری بآن از او در حالتی که فروتنی
کننده است وعدد من ذنوبه ما انت احصى لها خشوعا وشمرد
ونمود از گناهان خویش آنچه تو شمارنده تری مر آنها را از که در حالتی که
ترسکار است وفرق میانه خضوع وخشوع آنست که خضوع مخصوص
بدنست وخشوع در بدن وبصر وصوت همه استعمال میکنند واستغاث
بك من عظيم ما وقع به وقبيح ما فضحه في حكمك من
ذنوب ادبرت لذاتها فذهبت واقامت تبعاتها
فلزمت وطلب فریاد رسی کرد بتو از بزرگی آنچه واقع شده بآن در علم تو
و زشتی آنچه رسوا کرده او را در حکم تو از گناهانی که پشت بر کرده و
برطرف شده خوشی مزه‌های آن پس رفته و باطل کرد بده و بجا مانده تبعات
یعنی عقوبات آن پس لازم و واجب گردیده ان عقوبات لا ينكر يا
الهى عدلك ان عاقبته انکار نمیکند و ناخوش نمیدارند ای خداوند
عدل ترا اگر عقوبت کنی چه مقتضای عدل آنست که معاقب گردد
ولا يستعظم عفوك ان عفوت عنه ورحمته لانك
الرب الكريم الذى لا يتعاظمه غفران الذنب العظيم

الذنوب خ ل — عظمت خ ل

لا یستعظم ای لا یعدّ عظیما ولا یتعاظمه شیء ای لا یعظم عنده شیء
قاله الجوهری فی الصحاح و بزرگ نمیشمارد عفو ترا اگر عفو کنی از وور حمت
کنی او را زیرا که تو پروردگاری کریم در غایت کرم که بزرگ نیست نزد تو
آمرزیدن یعنی از گناه در گذشتن گناه بزرگ را اَللّٰهُمَّ فَهَا
اَنَا ذَا قَدْ جِئْتُكَ مُطِیعًا لِاَمْرِكَ فِیمَا اَمَرْتَ بِهِ مِنَ الدُّعَاءِ مُتَنَجِّزًا
وَعْدَكَ فِیمَا وَعَدْتَ بِهِ مِنَ الْاِجَابَةِ اِذْ تَقُولُ اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ
لَكُمْ یقال تنجّز الرجل حاجته واستنجزها ای استنجحها قاله فی الصحاح ای منتظرا
انقضاء وعدك فی موضع الذی قلت استجب لکم بارخدایا اینک من بحضور که
آمده ام بدرگاه تو در حالتی که فرمان برنده ام مر ترا در آنچه امر کرده مارا
از اجابت آن زیرا که میگوئی بخوانید مرا تا جواب دهم مر شمارا اَللّٰهُمَّ
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَالْقَنِی بِمَغْفِرَتِكَ كَمَا لَقِیتُكَ بِاِقْرَارِی
بارخدایا رحمت کن بر محمد و آل او و ملاقات فرما با من رحمت خود چنانکه
رسیده ام من ترا با قرار کردن من ترا بوحدانیت وَارْفَعْنِی عَنْ
مَصَارِعِ الذُّنُوبِ كَمَا وَضَعْتُ لَكَ نَفْسِی الصرع الطرح علی الارض
کالمصرع کمقعد و هو موضعه ایضا قاله فی القاموس و بلند ساز مرا از محل
سقوط گناهان چنانکه پست گردانیده ام از برای تو نفس خود را وَ
اسْتُرْنِی بِسِتْرِكَ كَمَا تَاَنَّیْتَنِی عَنِ الْاِنْتِقَامِ مِنِّی بپوشان
گناهان مرا بپرده مغفرت خود چنانکه درنگ کردی با من از انتقام
کشیدن از من اَللّٰهُمَّ وَثَبِّتْ فِی طَاعَتِكَ نِیَّتِی بارخدایا ثابت

کردان در طاعة و فرمان برداری تو قصد مرا وَاَحْكِمْ فِی عِبَا
دَتِكَ بَصِیرَتِی واستوار کردان در عبادت و پرستش تو بصیرت و دانائی
مرا وَوَفِّقْنِی مِنَ الْاَعْمَالِ لِمَا تَغْسِلُ بِهِ دَنَسَ الْخَطَایَا
و توفیق ده مرا از کردارها آنچه بشوئی بآن چرك گناهان مرا از من وَ
تَوَفَّنِی عَلَى مِلَّتِكَ وَمِلَّةِ نَبِیِّكَ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ اِذَا تَوَفَّیْتَنِی
و بمیران مرا بر دین و مذهب خود و طریقه پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله
وسلم اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَتُوبُ اِلَیْكَ فِی مَقَامِی هٰذَا مِنْ كَبَائِرِ
ذُنُوبِی وَصَغَائِرِهَا بارخدایا بدرستی که من رجوع و بازگشت مینمایم
بتو درین مقام خود از گناهان کبیره و صغیره مترجم گوید که در تحقیق معنی
گناه کبیره میان علما اختلاف بسیار واقع شده جمعی گفته اند که گناه کبیره هر گناهیست که
خدای تعالی در قرآن مجید عقاب بران وعده کرده و بعضی گفته اند که
گناهیست که شارع از برای آن حدّی قرار داده یا تصریح بوعید آن کرده
و طائفه بران رفته اند که هر معصیتی است که اقدام بران یا دانی بی باکی و بی
پروائی فاعل دهد در امر دین و گروهی این قول را اختیار کرده اند که هر
گناهیست که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده باشد و برخی این قول را که
هر گناهیکه در قرآن یا حدیث وعید بعقاب شدیدی بران شده باشد
کبیره است و باقی صغیره و جماعتی گفته اند که جمیع گناهان کبیره اند بنا بر
که همه در معنی شریکند که متضمن مخالفت امر الهی شده و آنکه اطلاق صغیره
و کبیره میکنند بران بطریق اضافه بما فوق و ما تحتست یعنی هر گناهی که مقابل

بران متر تبت بیشتر از عقاب گناه دیگر نسبت بآن کبیره است و نسبت
بآنچه عقاب آن کمتر است از آن صغیره مثلا بوسه کردن نسبت بزنا صغیره است
و نسبت بنظر و لمس کبیره و بعضی گفته اند کبیره هفت است اول شرک بخدا
یعنی شریک گرفتن از برای خدای تعالی در پرستش و عبادت و او را یکتا ندانستن
همتا دانستن قال الله تعالی لا یغفر ان یشرک به و قال تعالی و من یشرک
بالله فقد حرم علیه الجنة و مأواه النار دویم خون ناحق کردن
یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی آنکه از جانب شرع اقدس رخصت آن
حاصل باشد قال الله تعالی و من یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها سیوم قذف محصنات یعنی بزنا نسبت دادن زنان شوهر
دار یا زنان عفیفه قال الله تعالی ان الذین یرمون المحصنات الغا
فلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا و الآخرة و لهم عذاب عظیم چهارم
تصرف در مال یتیم کردن بر خلاف حق قال الله تعالی و لا تقربوا
مال الیتیم الا بالتی هی احسن پنجم زنا کردن و بر خلاف قانون
شریعت غرا با مردی مباشرت زنان کشتن قال الله تعالی و لا تقربوا الزنی
انه کان فاحشة الآیه ششم گریختن از جنگ کافران گاهی که در
رکاب معصوم یا نایب او باشد قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا
اذا لقیتم الذین کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار الآیه هفتم عاق
شدن به پدر و مادر و عصیان ایشان ورزیدن زیرا که حضرت عزت
عاق پدر و مادر را جبار شقی خوانده است بجائی که فرموده و برا بوالدتی

وکم

ولم یجعلنی جبارا شقیا و فرموده که و لا تقل لهما اف یعنی بروی
پدر و مادر کلمه خشونت آمیز مگوی و بعضی علما سیزده گناه دیگر از
کبایر شمرده اند اول لواطه که عبارتست از نزدیکی کردن و مردان است
و آن گناهی است بزرگ و خطائی است عظیم چنانچه در حدیث از پیغمبر صلی الله
علیه و آله روایت شده که لما عمل قوم لوط ما عملوا بکت ان امطری علیهم
الحجارة و اوحی الی الارض ان اخسفی بهم یعنی قوم لوط پیغمبر علی نبینا و ع
بعمل آوردند آنچه بعمل آوردند بگریست زمین از عظمت آن گناه بسوی
حق چندانکه اشکهای او بآسمان رسید و بگریست آسمان چندانکه اشکهای
او بعرش رسید وحی فرستاد حضرت عزت بآسمان که بر ایشان سنگ
ببار و وحی فرستاد بزمین که ایشان را فرو بر و ایشان بفرموده عمل نمودند
تا رسید بایشان آنچه رسید و منقولست که قبل از قوم لوط از کسی
این عمل شنیع واقع نشده چنانچه کریمه ما سبقکم بها من احد من
العالمین مشعر است بآن دویم ربا یعنی سود خوردن سیم سحر و جادوی
نمودن چهارم غیبت و آن عبارتست از آگاه ساختن کسی را در حال
غیبت انسان معین یا کسی که در حکم معین باشد بر امری که در وی حاصل است
و نسبت آن امر باو مکروه طبع او بوده باشد و در عرف و عادت نسبت آن امر
را باو نقص و عیب دانند خواه آگاهانیدن مذکور بطریق گفتن باشد و خواه
بطریق اشاره و ایما و خواه بکنایه ادا شود و خواه بتصریح و قید انسان معین
بواسطه آنست که غیبت انسان غیر معین بیرون رود و چه آن جایز است باتفاق

مثل آنکه بگوید یکی از مردم فلان شهر یا از مردم فلان قبیله که عدد شان
محصور نباشد فلان عیب دارد و مراد از کوی که در حکم شخص معین است
آنان غیر معین است از جماعتی که عدد ایشان محصور باشد مثل آنکه
گویند یکی از قاضیان شهر مرتشی است و تقی که معلوم باشد که چند قاضی
در آن شهر است و تقیید بامری که دروغ حاصل باشد بواسطهٔ آنست که
بهتان و افترا از تعریف غیبت بیرون رود زیرا که اگرچه آن نیز حرام است
اما غیبت نیست و فایدهٔ قیود دیگر ظاهر است پنجم سوگند خوردن بدروغ
در حالتی که داند که دروغ است ششم گواهی دادن بناحق هفتم شراب
خوردن هشتم استحلال کعبه یعنی حلال داشتن اموری که در حرم کعبه
اقدام بآن حرام باشد مثل کشتن صید و صید کردن کبوتران حرم و امثال
آن که در محل خود بتفصیل مذکور است نهم دزدی کردن دهم نقض عهد
و شکستن پیمان که با خدای تعالی یا پیغمبر صلی الله علیه و آله یا یکی از ائمه معصومین
بسته شده باشد یازدهم تعرب بعد از هجرة یعنی بعد از هجرت کردن از دیار
کفر ببلاد اسلام و بشرف اسلام فایز شدن باز بدیار کفر نقل کردن و قرار و
اقامت بآنجا دادن و بعضی تفسیر نموده‌اند بترک طلب علم بعد از آن که
شروع در طلب علم نموده باشد دوازدهم یأس از خدای تعالی و ناامید از رحمت
او شدن سیزدهم ایمن بودن از مکر خدای تعالی و مکر خدا کنایه از ناگاه گرفتن
و بی آنکه آگاهی بهم رسد مؤاخذه نمودنست وَبَواطِنِ سَیِّئاتی وَ
ظَواهِرِها ای سیئاتی الباطنة والظاهرة و عطف بر کبایر ذنوبی

یعنی تو

یعنی توبه و بازگشت نمودم بسوی تو از گناهان پوشیده و آشکار آن وَ
سَوالِفِ زَلّاتی وَحَوادِثِها ای زلاتی السالفة والحادثة و از
لغزشهای گذشته و حادثه یعنی نو پدید آینده آن تَوْبَةَ مَنْ لا یُحَدِّثُ
نَفْسَهُ بِمَعْصِیَةٍ توبة مفعول مطلق اتوبت یعنی توبه نمودم
و بازگشت کردم توبه آنکسی که دیگر در نفس خود حدیث و گفتگوی
معصیت نکند چه جای آنکه در خارج بجا آورد وَلا یُضْمِرُ اَنْ یَعُودَ
فی خَطیئَةٍ و در دل نداشته باشد که عود کند و باز رود بگناه
وَقَدْ قُلْتَ یا اِلهی فی مُحْکَمِ کِتابِکَ اِنَّکَ تَقْبَلُ التَّوْبَةَ
عَنْ عِبادِکَ وَتَعْفُوا عَنِ السَّیِّئاتِ وَتُحِبُّ التَّوّابینَ اشاره
الی قوله تعالی و هو یقبل التوبة عن عباده و یعفوا عن السیئات و یحب التوابین
الآیه یعنی و حال آنکه تو گفته در کتاب محکم متقن خود که بدرستی
که تو بپذیری توبه را از بندگان خود و درگذری از بدیها و دوست
داری توبه کنندگان را فَاقْبَلْ تَوْبَتی کَما وَعَدْتَ وَاعْفُ
سَیِّئاتی کَما ضَمِنْتَ وَاَوْجِبْ لی مَحَبَّتَکَ کَما شَرَطْتَ پس بپذیر توبه
مرا همچنانکه وعده فرموده و درگذر از بدیهای من همچنانکه ضامن شده
و واجب و لازم گردان بر من محبت خود را همچنانکه شرط کرده وَلَکَ
یا رَبِّ شَرْطی اَلّا اَعُودَ فی مَکْرُوهِکَ وَضَمانی اَنْ لا اَرْجِعَ
فی مَذْمُومِکَ وَعَهْدی اَنْ اَهْجُرَ جَمیعَ مَعاصیکَ و مر تراست ای
پروردگار من بر من شرطی آنکه باز نگردم در آنچه ناخوش شمرده تو آنرا

ودر عهد منست انکه هجرت و دوری جویم از جمیع نافرمانیهای تو

اللهم انك تعلم بما عملت فاغفر لي ما علمت واصرفني

بقدرتك الى ما احببت وابن ادریس بجای الی الی تشدید یا

خوانده یعنی بار خدایا بدرستی که تو دانا تری بآنچه من کرده ام از معاصی

پس بیامرز مرا آنچه تو دانسته و برگردان مرا از معاصی بقدرت خود بآنچه

دوست داری از طاعات یا برگردان بمن چنانچه در نسخه ابن ادریس است

اللهم وعلي تبعات قد حفظتهن وتبعات قد نسيتهن

وكلهن بعينك التي لا تنام وعلمك الذي لا ينسى بيناء

فاعل و مفعول هر دو روایت شده یعنی بار خدایا و بر منست حقوقی

چند از تو که یاد دارم آنرا و حقوقی که فراموش کرده ام و همه اینها

در چشم تست که بخواب نرود یعنی در علم تست که فراموش نمیشود یا

فراموش نمیکند پس فقره علمك الذي لا ينسى بمنزله تاکید است مر فقره اول را

وتکریر از باب اختلاف لفظ است فعوض منها اهلها فعوض منها

اهلها ای فعوض من التبعات اهل التبعات پس عوض ده از این تبعات

وحقوق مردم اهل آن حقوق را واحطط عني وزرها

ای اسقط عني ثقلها و بیفکن از من گرانی آن تبعات را وخفف عني

ثقلها و سبک ساز از من سنگینی آنرا و این فقره بمنزله تاکید است مر

فقره ما قبل خود و تکریر بمحض اختلاف لفظ است واعصمني من

ان اقارف مثلها يقال فلان قارف الخطيئة ای خالطها فالمعنی

وقارف فلان الشيء اذا داناه ولا تصدر فنگاه دار مرا از انکه مخالطت

و نزدیکی نمایم و بجا آورم مثل آن تبعات را اللهم وانه لا وفاء

لي بالتوبة الا بعصمتك ولا استمساك بي عن الخطايا الا عن

قوتك فقوني بقوة كافية وتولني بعصمة مانعة الضمیر فی

قوله انه ضمیر الشان المفسر بالجمله التی بعده یعنی بار خدایا بدرستی که حال

و امر چنین است وفا نمیتواند نمود بتوبه و رجوع از معصیت بطاعت

مگر بنگاه داشتن تو و خویشتن نگه داری نیست مرا در حالتیکه تجاوز کنم

باثم از خطایا و گناهان مگر از قوت و قدرت تو پس قوی گردان مرا بقوتی

کفایت کننده و متولی و ناصر و معاون و مددکار من باش بعصمتی بازدارنده

از اتیان بافعال ناشایسته اللهم ايما عبد تاب اليك

وهو في علم الغيب عندك فاسخ لتوبته وعائد في ذنبه

وخطيئته فاني اعوذ بك ان اكون كذلك یعنی بار خدایا هر

بنده که توبه و رجوع کرد و توجه نمود بسوی تو و حال انکه در علم غیب که

نزد تست و مخصوص تست انکه او فسخ و نقض کننده و بر طرف سازنده

آن توبه است و رجوع و عود کننده است بگناهی و خطائی که توبه از آن

نموده پس من پناه می آورم بتو از انکه باشم بچنان که باز عود نمایم

بآن گناه فاجعل توبتي هذه توبة لا احتاج بعدها

الى توبة توبة موجبة لمحو ما سلف والسلامة فيما بقي

الی قد روی والسلامة بالنصب عطفا علی محل محو پس بگردان توبه مرا

توبه تو به که محتاج نباشم بتوبه دیگر و توبه دیگر و توبه باشد موجب ستردن
و زائل کردن گناهانی باشد که از پیش کرده ام و پرهیزگاری باشد در جمیع
باقی مانده از عمر من اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعْتَذِرُ اِلَیْکَ مِنْ جَهْلی وَاَسْتَوْهِبُکَ
سُوْءَ فِعْلی فَاضْمُمْنی اِلی کَنَفِ رَحْمَتِکَ تَطَوُّلاً وَاسْتُرْنی بِسِتْرِ عافِیَتِکَ تَفَضُّلاً
التطول تفعل من الطول بمعنی الفضل والانعام یعنی بار
خدایا بدرستی که من عذر خواهنده ام از تو از نادانی که کرده ام که عصیان
تو ورزیده ام و میخواهم از تو بخشش از بدکرداری که کرده ام پس فرا
گیر مرا بپناه رحمت خود از روی فضل وانعام و بپوشان مرا بپرده عافیت
خود از روی فضل و کرم اَللّٰهُمَّ وَاِنّی اَتُوبُ اِلَیْکَ مِنْ کُلِّ ما
خالَفَ اِرادَتَکَ اَوْ زالَ عَنْ مَحَبَّتِکَ مِنْ خَطَراتِ قَلْبی وَلَحَظاتِ
عَیْنی وَحِکایاتِ لِسانی تَوْبَةً تَسْلَمُ بِها کُلُّ جارِحَةٍ عَلی
حِیالِها مِنْ تَبِعاتِکَ وَتَأْمَنُ مِمّا یَخافُ الْمُعْتَدُونَ مِنْ اَلیمِ
سَطَواتِکَ الخطرات ما یخطر بالبال واللحظ هو ان ینظر بلحاظ
بلحاظ عینه الی الشیء قوله علیه السلام علی حیالها الحیال الخیط یشد من بطن
البعیر الی حقبه لئلا یقع الحقب علی ثیله فیحصر بوله استعار علیه السلام لفظ
الحیال للوجه الذی اراد سبحانه ان یکون الجارحة علیه ای مستعملا فیه فانها
اذا کانت کذلک سلمت من التبعات ای ما یطالب الله به العبد والله اعلم
السطو القهر بالبطش والسطوة المرة الواحدة والجمع السطوات یعنی بار خدایا
بدرستی که توبه و رجوع مینمایم بسوی درگاه تو از هرچه مخالف تو

وارادهٔ تو باشد یا زائل گرداند محبت ترا از چیزهائی که در دل من گذر
و خطور کند و اندیشه نماید و چشم من بآن نگرد و آنچه بزبان من
کند توبه که سالم ماند بسبب آن توبه هر اندام و اعضای من از تبعات
و عقوبات بر آنچه تو حکم کرده که هر عضوی مستعمل شود در آنچه از تو خواسته
شده چه هرگاه بر این وجه بوده باشد سالم ماند از تبعات یعنی از آنچه
می ترسند بیدادکاران از دردناکی قهرهای سخت گیرنده تو اَللّٰهُمَّ
فَارْحَمْ وَحْدَتی بَیْنَ یَدَیْکَ وَوَجیبَ قَلْبی مِنْ خَشْیَتِکَ
وَاضْطِرابَ اَرْکانی مِنْ هَیْبَتِکَ وجب القلب بالجیم وجبا و وجیبا
ای اضطرب وخفق یعنی بارخدایا رحم کن بر تنهائی من در برابر تو
و طپیدن دل من از ترس تو و پریشان حال اندام و اعضای من از هیبت تو
فَقَدْ اَقامَتْنی یا رَبِّ ذُنُوبی مَقامَ الْخِزْیِ بِفِنائِکَ فَاِنْ
سَکَتُّ لَمْ یَنْطِقْ عَنّی اَحَدٌ وَاِنْ شَفَعْتُ فَلَسْتُ بِاَهْلِ الشَّفاعَةِ
الخزی الذلة ومنه ولا تخزنا ای لا تذلنا والخزی الفضیحة والفناء بکسر
الفاء ساحة الدار وما امتد من جوانبها یعنی بر پای داشته است مرا ای
پروردگار من گناهان من در مقام خواری و رسوائی در ساحت جناب
کبریای تو پس اگر من خاموش نشینم کسی نیست که از برای من سخن گوید و
اگر شفاعت و درخواست نمایم پس نیستم من از اهل شفاعت اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَشَفِّعْ فی خَطایایَ کَرَمَکَ وَعُدْ عَلی سَیِّئاتی
بِعَفْوِکَ قوله ع عد من العائدة لا من العود وهی الصلة والفضل

والاحسان والكرم بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وشفيع ساز در
كناهان من كرم خود را ومكرمت وتفضل نما بر كناهان من بعفو خود و
لا تجزني من عقوبتك وابسط علي طولك وجللني
بسترك الطول بفتح الطاء وجللني اي غطني قال الزمخشري في اساس
البلاغة جلله غطاه وتجلل ثوبه تغطى به يعني مجازات مده مرا بعقوبت
خود وبكستران بر من فضل ورحمت خود وبپوشان مرا بپرده عصمت خود
وافعل بي فعل عزيز تضرع اليه عبد فقير فنعشه
العزيز الملك قيل له عزيز لانه غلب اهل مملكته ونعشه رفعه والنعش سرير الميت
سمي بذلك لارتفاعه وبكن با من وبجاي آر كردار پادشاه عالي كه زاري
كند سوي او بنده خوار وبيمقدار پس نخشايش كند آن پادشاه آن بنده خوار را
تا توانكري كه پيش او رود بنده محتاج بخير پس بلند سازد مرتبه او را
اللهم لا خفير لي منك فليخفرني عزك ولا شفيع
لي اليك فليشفع لي فضلك الخفير المجير يقال خفره اي اجاره والخفير
الذي يكون القوم في ضمانه وخفارته ويخفر على وزن ينصر ويضرب
وعليهما ورد في هذا المقام يعني بار خدايا پناه دهنده نيست مرا از عقوبت
تو پس بايد كه پناه دهد مرا پادشاهي تو وشفاعت كننده نيست كه در
خواست من نمايد از درگاه تو پس بايد كه شفاعت كند مرا فضل ورحمت تو
وقد اوجلتني خطاياي فليؤمني عفوك اوجلتني اي خوفتني
ويؤمني بتشديد النون يعني بتحقيق كه ترساننده است مرا كناهان من پس بايد كه

ايمن سازد مرا از آن خوف عفو تو فما كل ما نطقت به عن جهل
مني بسوء اثري ولا نسيان لما سبق من ذميم فعلي لكن
لتسمع سماؤك ومن فيها وارضك ومن عليها ما اظهرت
لك من الندم ولجأت اليك فيه من التوبة پس نيست هر آنچه
من كويا شدم بر آن از نادانی من ببدي كردار خود ونه از فراموشي من مر
چيزي را كه از پيش كذشته از كردار نكوهيده من وليكن تا بشنود آسمانهاي
تو وآنانكه در آنجا ساكنند از ملئكه وزمين تو وآنانكه بر روي او اند
آنچه من اظهار كردم از براي تو پشيماني وپناه آوردم بتو در آن از توبه
فلعل بعضهم برحمتك يرحمني لسوء موقفي او تدركه
الرقة علي لسوء حالي الرحمة في بني آدم عند العرب رقة القلب والفقرة
الثانية عطف له التاكيد الفقرة الاولى يعني پس شايد بعضي از اهل آسمان و زمين
برحمت واحسان تو رقت قلب ومهرباني نمايند ببدي موقف من يا در
رسد ايشان را رقت قلب بر من ببدحالي فينالني منه بدعوة
هي اسمع لديك من دعائي او شفاعة اوكد عندك من
شفاعتي تكون بها نجاتي من غضبك وفوزي برضاك
اوكد بالرفع خبر مبتدا اي محذوف اي هي اوكد وعلى الفتح اما مجرور على
انه صفة شفاعة او منصوب على انه حال منها لكن [illegible]
فلا يلزم كون ذي الحال نكرة يعني پس برسد مرا از ايشان دعائي كه شنواتر باشد
نزد تو از دعاي من يا شفاعتي ودرخواستي كه استوارتر باشد نزديك تو از

شفاعت من تا باشد بسبب آن نجات و رستگاری من از غضب تو و خشنودی
یافتن من بخشنودی تو اللهم ان یکن الندم توبة الیک
فانا اندم النادمین وان یکن الترک لمعصیتک انابة
فانا اول المنیبین اناب الی الله اقبل وتاب ورجع وعبد منیب بازگردنده
اگر باشد پشیمانی توبه و رجوع بسوی جناب کبریای تو پس من پشیمان ترین
همه پشیمانانم واگر باشد ترک معصیت و نافرمانی تو بازگردیدن بسوی
خدای عزوجل پس من اول بازگردیدگانم فان یکن الاستغفار
حطة للذنوب فانی لک من المستغفرین حطة ای مسقطا
واگر باشد آمرزش خواستن مسقط گناهان پس بدرستی که من از آمرزش
خواهندگانم اللهم فکما امرت بالتوبة وضمنت
القبول وحثثت علی الدعاء ووعدت الاجابة فصل علی
محمد وآله واقبل توبتی حثثت بالحاء المهملة والثاء المثلثة
ای حرصت یعنی بارخدایا چنانکه امر فرموده بتوبه کردن وضامن قبول
آن شده وتحریص کرده بر دعا وخواهشگری و وعده داده اجابت کردن
آنرا پس رحمت کن بر محمد وآل او و بپذیر توبه مرا ولا ترجعنی
مرجع الخیبة من رحمتک انک انت التواب علی المذنبین
والرحیم للخاطئین المنیبین و باز مگردان مرا بازگشتن ناامید
از رحمت تو بدرستی که توئی پذیرنده توبهای گناهکاران و مهربان
خطاکنندگان بازگردندگان اللهم صل علی محمد وآله

کما هدیتنا به وصل علی محمد وآله کما استنقذتنا به وصل
علی محمد وآله صلوة تشفع لنا یوم القیمة ویوم الفاقة الیک
بارخدایا رحمت فرست بر محمد وآل او همچنانکه خلاص دادی و رها
ما را از عذاب دوزخ بسبب شفاعت او و رحمت کن بر محمد وآل او رحمتی که
سبب شفاعت شود بسوی تو ما را در روز رستخیز و روز احتیاج
انک علی کل شیء قدیر وهو علیک یسیر بدرستی که تو بر همه چیز
توانائی وآن بر تو آسانست وکان من دعائه علیه السلام بعد الفراغ
من صلوة اللیل لنفسه فی الاعتراف بالذنب دعای سی و دوم که حضرت
سید الساجدین بعد از فراغ از نماز شب یعنی بعد از یازده رکعت
برای نفس خود در اعتراف بگناهان خود مواظبت میفرموده اند
اللهم یا ذا الملک المتأبد بالخلود والسلطان المتأبد
بکسر الباء الموحدة علی صیغة اسم الفاعل من تأبد قال الراغب فی المفردات
تأبد الشیء بقی ابدا وفی روایة بالفتح علی اسم المکان من باب التفعل علی هیئة
اسم المفعول ای موضع التأبید وموضع الدوام واما ما کان فاما
بالجر علی صفة الملک او بالنصب علی صفة المنادی المضاف اعنی ذا الملک
والسلطان مصدر کغفران بمعنی التسلط یعنی بارخدایا پادشاهی باقی بدوام
وهمیشگی و سلطنت و توانائی الممتنع بغیر جنود ولا اعوان و
العز من المنعة بمعنی العزة والغلبة ای المتعزز العزیز الغالب بغیر جنود ولا
اعوان که منیع و غالبی بر جمیع ماسوای خود از موجودات بی لشکری و معاونی

وَالْعِزِّ الْبَاقِي عَلَى مَرِّ الدُّهُورِ وَتَوَالِي الْأَعْوَامِ وَالْمَوَاضِي الْأَزْمَانِ
قوله والعز معطوف على الملك اى ذا العز والعز يجيء بمعنى القوة ومنه قوله
فعززنا بثالث اى قوينا وشددنا وبمعنى شدة الغلبه ولفظ على بمعنى مع كقوله
وَآتَى الْمَالَ عَلَى حُبِّهِ وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ عَلَى ظُلْمِهِمْ والدهور
جمع الدهر وهو الزمان والاعوام جمع العام وهو السنه والحول واضافه
التوالى والمواضى الى الاعوام والازمان من قبيل اضافة الصفه الى موصوفها
اى الاعوام الخاليه والازمان الماضيه يعنى اى صاحب قدرت وتوانائى
وشدت غلبكى كه باقى وپاينده با مرور در زمانها وسالهاى گذشته
وزمانهاى گذرنده قَهَرَ سُلْطَانُكَ عِزًّا لَا حَدَّ لَهُ بِأَوَّلِيَّتِهِ وَلَا
مُنْتَهَى لَهُ بِآخِرِيَّتِهِ غالب شد تسلط وپادشاهى تو اين نحو غلبه كه نهايت
نيست مر اورا باوليه ونهايت نيست مر اورا باخريت يعنى غلبه وقهر
تو نه اول دارد ونه آخر وَاسْتَعْلَى مُلْكُكَ عُلُوًّا سَقَطَتِ الْأَشْيَاءُ
دُونَ بُلُوغِ أَمَدِهِ الاستفعال هذا بمعنى الفعل اى علا بلند شد پادشاهى
تو بلندى كه جمع موجودات فتادند وساقط شدند پيش از آنكه برسند
رسيدن بغايت ونهايت آن بلندى يعنى نتوانستند كه بآن غايت برسند
وَلَا يَبْلُغُ أَدْنَى مَا اسْتَأْثَرْتَ بِهِ مِنْ ذَلِكَ أَقْصَى نَعْتِ
النَّاعِتِينَ استاثرت اى اختصصت وانفردت به والاستيثار الانفراد
بالشيء يعنى نرسد نهايت وصف وصف كنندگان بپايين ترين پايه آنچه
بآن متفرد ويگانه شده از بلندى ضَلَّتْ فِيكَ الصِّفَاتُ ضل اى لم

يهتدوا والصفات جمع الصفه واصلها الوصف فالهاء عوض عن
الواو يعنى راه نيافته در حق تو صفات واين صفات ثبوتيه وسلبيه
واضافيه كه آنرا اعتبار كنند براى حق تعالى واورا بآن وصف كنند آن
صفات را نهايتى نيست ومحتمل است كه معنى اين باشد كه اورا هيچ صفتى
نيست زائد بر ذات ومراد آنحضرت از اين كلام نفى صفات باشد والله
اعلم باسرار كلامه وبيانه وَتَفَسَّخَتْ دُونَكَ النُّعُوتُ بالفاء
والسين المهملة والخاء المعجمة اى تقطعت وتمزقت ولفظه دون بمعنى
عند والنعوت الصفات وازهم پاشيده وگسسته شده نزد تو نعتها
واين فقره بمنزلة تاكيد است مر فقره اولى وتكرار از باب اختلاف لفظا
وَحَارَتْ فِي كِبْرِيَائِكَ لَطَائِفُ الْأَوْهَامِ اى الاوهام
اللطيفه الدقيقه وحيران است وپى نبرد در بزرگى تو انديشهاى نازك
دقيق كه بچيزهاى نازك دور مى رسد يعنى هرچند ذهن دقيق در ادراك
جلال او سبحانه تك وپو نمايد هرگز بنهايت وى نرسد وهرچند
فكرت در هواى ادراك ذات وصفات وبزرگوارى او پرواز كند
بازنتواند رسيد كَذَلِكَ أَنْتَ اللَّهُ الْأَوَّلُ فِي أَوَّلِيَّتِكَ وَعَلَى
ذَلِكَ أَنْتَ دَائِمٌ لَا تَزُولُ همچنين است تو معبود بسزا انجان
معبودى كه اوليت دارى در اوليت خود يعنى ازلى سبقت بر تو ندارد
وبر همين تو هميشه ثابتى كه زوال بدين نيست وتغيير راه نمى يابد وَأَنَا
الْعَبْدُ الضَّعِيفُ عَمَلًا الْجَسِيمُ أَمَلًا ومن بنده ضعيف از روى كردار

وعظیم ونزولك ان روی امید یعنی امید عظیم بتو دارم خرجت
من یدی اسباب الوصلات الا ما وصله رحمتك وتقطعت
عنی بتخفیف الیاء وتشدیدها وعلی الثانی رواه ابن ادریس والوصلات
جمع وصله بضم الواو وهی ما یتوصل بها الی المطلوب والمراد انه قد فاتتنی
الاسباب التی یتوصل بها الی السعادات الاخرویه الا السبب الذی
هو رحمتك فانه لا یفوت من احد ولفظة ما اما موصولة او مصدریه
والثانی الیق بالمقام یعنی بیرون رفته است از دست من یا از هر دو دست من
اسبابی که رسیده میشدم بمطالب اخرویه و سعادات دینیه الا آنچه
میرساند آنرا رحمت تو که از هیچکس فوت نمیشود یعنی بس که دارم رحمت تست
وتقطعت عنی عصم الامال الا ما انا معتصم به من عفوك
العصم بکسر العین المهملة جمع العصمه ای الوقایه والتمسك بالشیء واعتصم
بکذا ای تمسك العصم التی یتوصل بها الامال وکسته شده است از من
چیزهائی که دست در ان زنند وبرسند بامیدها الا آنچیزی که من در ان
آویخته ام و دست بران زده ام که عفو تست قل عندی ما اعتد
به من طاعتك کم است وقلیل است نزد من آنچه بشمار آورده ام از طاعت
وفرمان برداری تو وکثر علی ما ابوء به من معصیتك ابوء من
قولك باء فلان بفلان اذا کان حقیقا بان یقتل به مثلا واشتاله ومکافیا فانه
ای صرت حقیقا لغضبك ویقول باء بحقه اقر وذا یکون ابدا بما علیه
لا له وبسیار است بر من آنچه اقرار دارم بآن از معصیت و نافرمانی تو

وسزاوا

وسزاوار شده ام بسبب آن خشم ترا ولن یضیق علیك عفوك عن
عبدك وان اساء فاعف عنی وهرگز تنگ نیست بر تو در گذشتن
از خطایای وگناه بنده تو واگرچه بدی کرده باشد پس عفو نما از گناهان
من اللهم وقد اشرف علی خفایا الاعمال علمك وانکشف
کل مستور دون خبرك اشرف علی الشیء ای اطلع علیه من فوق وفیه
ایماء الی ان علمه من جهة العلل والاسباب وعلم فعلی والخبر بضم الخاء المعجمة
هو العلم یقال خبر الامر علمه والاسم الخبر بالضم یعنی بار خدایا علم تو اطلاع
دارد بر اعمال پوشیده و پنهان من ومکشوف وظاهر است هر پوشیده
نزد علم تو ولا تنطوی عنك دقایق الامور ولا تعزب
عنك غیبات السرائر یقال طویت الشیء فانطوی ای خفی فمعنی لا
ینطوی لا یخفی ولا یعزب بالعین المهملة والزای ای لا یبعد ومنه قوله تعالی
وما یعزب عن ربك ای ما یبعد علمه عنه وقوله تعالی لا یعزب عنه مثقال
ذرة ای لا یغیب عن علمه والسرائر جمع السریره والسر الذی یکتم یعنی
مخفی و پوشیده و پیچیده نیست از تو امور دقیقه وغایب نیست از علم تو
سرهای پنهانی ودر نسخه ابن ادریس بجا غیبات عنبات بفتح عین مهمله
ونون مفتوحه وباء موحده روایت شده ومعنی که مناسب این مقام بوده
باشد بنظر فاتر نرسیده وقد استحوذ علی عدوك الذی استنظرك
لغوایتی فانظرته واستمهلك الی یوم الدین لاضلالی
فامهلته استحوذ ای استولی وغلب ومنه قوله تعالی الم نستحوذ علیکم

لك

ای لم تغلب علی امرکم یعنی و بتحقیق که مستولی و غالب شد بر من دشمنی تو
یعنی شیطان رجیم آن دشمنی که مهلت خواست ترا از برای گمراهی من مهلت
دادی واین کلام حقیقت نظام اشاره است بآنچه در تنزیل کریم واقع شده
از حکایت کردن حال شیطان که رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال
فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم قال فبعزتک لاغوینهم
اجمعین الا عبادک منهم المخلصین فاوقعنی وقد هربت
الیک من صغائر ذنوب موبقة وکبائر اعمال مردیة
حتی اذا قارفت معصیتک واستوجبت بسوء سعیی سخطتک
فتل عنی عذار عذره وتلقانی بکلمة کفره وتولی البراءة منی
وادبر مولیا عنی موبقة علی صیغة اسم الفاعل ای مهلکة من اوبقه
ای اهلکه مردیة ایضا علی صیغة اسم الفاعل من ارداه غیره ای اهلکه وقارفت
بالقاف اولا والراء وسطا والفاء اخیرا ای خالطت یقال قارف الخطیئة
خالطها والسخط ضد الرضا وفتل بالفاء والتاء المثناة من فوق ای صرف
والعذار بکسر العین المهملة وبعدها ذال معجمة ما یقع علی خد الفرس من اللجام
والرسن والکلام استعارة والمراد ان الشیطان بعد حصول مراده من ایقاعی
فی المعصیة بالحیلة والغدر صرف عنی عنان عذره حیث حصل مراده
وتلقانی بکلمة کفره ای استقبلنی ودعانی بها اشارة الی ما حکاه سبحانه عنه
بقوله تعالی اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک یعنی پس انداخت
شیطان مرا در معصیت تو وحال آنکه من بوده ام بتحقیق که گریخته بودم

از و روی آورده بودم بسوی تو از گناهان صغیره هلاک سازنده
و گناهان کبیره مهلکه تا آنکه نزدیکی و خلطه نمودم معصیت ترا و مستوجب
شدم ببدی سعی خود خشم ترا و منصرف ساخت و برگردانید از من عنان
غدر و مکر و حیلهٔ خود را و خواند مرا بکلمهٔ کفر که اینست که ای آدمی ثابت
باش بر کفر خود پس چون ثبات بران ورزیدم بیزاری جست از من و پشت
کرد در حالتی که اعراض کننده بود از من فاصحرنی بالصاد والحاء المهملتین
ای اخرجنی الی الصحراء والمراد جعلنی تائها فی بیداء الضلال متصدیا لحلول
غضبک علی پس بیرون برد مرا بصحرای ضلالت و گمراهی در حالتی که متهیا
حلول غضب تو شدم تنها و بی کس واخرجنی الی فناء نقمتک

لِغَضَبِكَ فَرِيدًا صح

طریدا ای مطرودا والفناء بکسر الفاء الفضا و بیرون برد مرا بساحت و عرصه
کینه وعقاب تو در حالتی که رانده شده بودم از درگاه احدیت تو لا
شفیع یشفع لی الیک ولا خفیر یؤمنی علیک ولا حصن
یحجبنی عنک ولا ملاذ الجأ الیه منک الخفیر المجیر یعنی شفیعی که
شفاعت و درخواست من نماید از تو و نه پناه دهنده که ایمن گرداند مرا
از عقاب تو و نه پناهی و قلعه که منع کند و باز دارد مرا از نار تو
محل پناهی که بسوی او گریزم از تو هذا مقام العائذ بک ومحل
المعترف لک فلا یضیقن عنی فضلک ولا یقصرن دونی
عفوک ولا اکن اخیب عبادک التائبین ولا اقنط
وفود الآملین واغفر لی انک خیر الغافرین یقال غذت

واستعذته برای نجات الیه وهو عیاذی وملجائی واقنط علی صیغة فعل
المقتضیل من القنوط بمعنی الیأس والوفود جمع الوفد وهو جمع الوافد کصحب
وصاحب الوافد بر انتقام انکس است که پناه آورنده است بتو و محل و جایگاه
انکس است که اعتراف کننده است بتقصیر خود مر طاقت ترا پس نبود شود
البته فضل و رحمت تو از من و کوتاه و قاصر یا باز ایستد از من عفو تو و
نباشم من بی بهره ترین بندگان که رجوع کننده باشد بسوی تو و نومید
و ناامیدترین بتو که امید وار انند برحمت تو و بیامرز مرا زیرا که تو بهترین
آمرزگاری اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ اَمَرْتَنِی فَتَرَكْتُ وَنَهَیْتَنِی فَ
رَكِبْتُ بار خدایا بدرستی که امر فرمودی مرا بطاعات و من ترك آنها
کردم و نهی کردی و باز داشتی مرا از معاصی و من مرتکب آن منهیات
شدم وَسَوَّلَ لِیَ الْخَطَاءَ خَاطِرُ السُّوءِ فَفَرَّطْتُ سولت له نفسه
امراً ای زینته له قال شیخنا البهائی الخطاء خطا و زینت داد و نیکو وا
نمود برای من اندیشه بد من خطا را پس تقصیر کردم وَلَا اَسْتَشْهِدُ
عَلَی صِیَامِی نَهَارًا وَلَا اَسْتَجِیرُ بِتَهَجُّدِی لَیْلًا وَلَا تُثْنِی
عَلَیَّ بِاِحْیَائِهَا سُنَّةٌ سنة مرفوع علی ان یکون فاعلاً لقوله
تثنی معناه لا اصوم لی فاستشهد به ولا اتهجد لی فاستجیر به یقال الهجد الرجل
اذا سهر والتهجد وهو النوم عن نفسه ولا سنة فعلت فتثنی علیّ باحیا
ذلك السنة یعنی روزه نداشته ام در روزی که او را گواه خود سازم
و بتهجد الی اجابیا و فیده ام در شبی تا پناه باو برم و سنتی نکرده ام تا بسبب احیاء آن

سنت ثنا کند بر من پس ضمیر مونث در احیائها راجع است بسنه و این
اضمار قبل الذکر است لفظا لا رتبة چنانکه معلوم شد و مخفی نماند که
صدور امثال این گفتگوها از معصومان رعایت نوعیست از ادب با حضرت حق
اعلام شیعیان و تعلیم ایشانست در سلوك سبیل دعا و خواهشگری
یا بنابر آن وجهی است که در دعای فهم که دعای اشتیاق بطلب مغفرت
بوده باشد از بهاء الدین علی بن عیسی اربلی جامع کتاب کشف الغمه نقل
کرده شد حَاشَا فَرُوضَكَ الَّتِی مَنْ ضَیَّعَهَا هَلَكَ کلمه حاشا
للاستثناء فذهب سیبویه الی انها حرف دائما بمنزلة الا لکنها تجر
المستثنی و ذهب المازنی والمبرد والاخفش الی انها تستعمل کثیرا حرفا
جارا و قلیلا فعلا متعدیا جامدا لتضمنه معنی الا و ینصب المستثنی و
سمع اللهم اغفر لی ولمن یسمع حاشی الشیطان وابا الاصبغ وقال حاشی
ابا ثوبان ان به ضنا علی الملحاة والشتم و فاعل حاشی ضمیر مستتر عاید علی
مصدر الفعل المتقدم علیها او اسم فاعله او البعض المفهوم من الاسم العام
فاذا قیل قام القوم حاشا زیدا فالمعنی جانب قیامهم او القایم منهم او بعضهم
زیدا قاله صاحب مغنی اللبیب و بالنصب والجر یعنی فروضك فی هذا
المقام یعنی بار خدایا امر کردی بطاعات و من ترك آنها کردم الا فرایضها
را که ترك آنها نکردم که هر کس آنرا تضییع کرد و بجا نیاورد هلاك شد سید
وَلَسْتُ اَتَوَسَّلُ اِلَیْكَ بِفَضْلِ نَافِلَةٍ مَعَ كَثِیرِ مَا اَغْفَلْتُ
مِنْ وَظَائِفِ فُرُوضِكَ وَتَعَدَّیْتُ عَنْ مَقَامَاتِ حُدُودِكَ

اِلَى حُرُمَاتٍ انْتَهَكْتَهَا وظائف وضعت الوظائف ما يقدر
الانسان من عمل كل يوم او طعام او رزق والحدود جمع الحد وهو بمعنى
المنع يقال الحد الدار هو النهاية التي يمنع ما وراءه فحدود الله على ضربين
منها ما لا يقرب منه كالزنا وشبهه قال الله تعالى تلك حدود الله فلا
تقربوها ومنها لا يتعدى كتزويج الاربع وما اشبهه قال الله تعالى تلك حدود الله
فلا تعتدوها ويقال الحدود التي تمسك الماء بين الارضين حدود لمنعها
الماء والحُرُمات بضم الحاء والراء المهملتين جمع الحرمة وانتهكت اى بالغت
افتعال من النهك يقال نهكت من الطعام بالغت في اكله ونهك عرضه
اى بالغ في شتمه ونهكه السلطان عقوبة اى بالغ في عقوبته وانتهاك
الحرمة تناولها بما لا يحل ونيستم من كه متوسل شوم بسوى تو بياد دهى
از شتيها با انكه بسيارى از وظايف واجبات وفريضهاى ترا فرو كذاشت
كرده ام وتعدى نموده ام ودر كذشته ام از جايكاه حدودها بالتى
كه تو تعيين نموده براى بندكان خود كه تعدى از انها موجب نكال
وعقوبت است ودر رسيده ام بحرامهائى كه تناول نموده ام حرامها را وخورده ام
آنرا وَكَبَائِرِ ذُنُوبٍ اجْتَرَحْتُهَا قوله وكباير بالجر عطف على
حرمات وجرح واجترح اى اكتسب وسميت اعضاء الانسان جوارح
لانها يكتسب ويصرف بها يعنى ورسيده ام بكناهان بزرك كه اكتساب
كرده ام آن كناهان را يعنى حاصل كرده ام بسعى خود كَانَتْ عَا
فِيَتُكَ لِي مِنْ فَضَائِحِهَا سِتْرًا يقال عافاه الله واعفاه بمعنى

والاسم العافية وهي دفاع الله تعالى عن العبد ونجاته عن السوء والفضائح
جمع الفضيحة وهي كشف العيوب والمساوى يقال فضحه فافتضح اذا
انكشف مساويه والاسم الفضيحة يعنى رستكارى دادن تو مرا از بدى
سواى اين كناهان بوده عفو تو كه بپوشانى مرا از آن كناهان و هذا
مُقَامُ مَنِ اسْتَحْيَا لِنَفْسِهِ مِنْكَ وَسَخَطَ عَلَيْهَا وَرَضِيَ عَنْكَ
فَتَلَقَّاكَ بِنَفْسٍ خَاشِعَةٍ وَرَقَبَةٍ خَاضِعَةٍ وَظَهْرٍ مُثْقَلٍ
مِنَ الْخَطَايَا وَاقِفًا بَيْنَ الرَّغْبَةِ إِلَيْكَ وَالرَّهْبَةِ مِنْكَ تلقاك
اى استقبلك وفي الحديث نهى عن تلقي الركبان يعنى ان يستقبلها الساع
منهم قبل ان يعرفوا الاسعار يعنى اين جايكاه انكسى است كه شرم داشته
از بدكرداريهاى خود از تو وخشم كرفته بر نفس خويشتن وخشنود شد
از تو پس شتافت بسوى تو با نفسى ترسناك وكردنى فرو نهاده وپشتى
كران از بار كناهان خود ايستاده ميان رغبت وميل كردن بسوى تو
وترسيدن از تو يعنى خوف ورجا مانده وَأَنْتَ أَوْلَى مَنْ رَجَاهُ
وَأَحَقُّ مَنْ خَشِيَهُ وَاتَّقَاهُ فَأَعْطِنِي مَا رَجَوْتُ وَآمِنِّي مَا
حَذِرْتُ وَعُدْ عَلَيَّ بِعَائِدَةِ رَحْمَتِكَ إِنَّكَ أَكْرَمُ الْمَسْئُولِينَ
وتو اولى وسزاوارترين انكسانى كه اميد دارد باو اميد وارو حق آن
كسانى كه ترس دارد وى پرهيزد او را ترس كار پس بخشاى بعنايت مرا اى
من آنچه اميد دادم من آنرا وايمن كردان مرا از آنچه ترسيدم آنرا وتفضل
واحسان نما بر من بمكرمت رحمت خود زيرا كه تو كريمترين انكسانى كه

از وچیزی میخواهند اللهم واذ سترتنی بعفوك وتغمد
تنی بفضلك فی دار الفناء بحضرة الاکفاء یقال تغمدت فلانا
سترت ما کان منه واصله تغمدت السیف ای جعلته فی غمده والاکفاء
جمع الکفو ای بحضور الامثال والاشباه یعنی بار خدایا چون بوشاندی
گناهان مرا بعفو وفضل خود در سرای نیستی که سرای دنیا بوده باشد ما
بحضور همسران وامثال آن فاجرنی من فضیحات دار البقاء
عند مواقف الاشهاد من الملائکة المقربین والرسل
المکرمین والشهداء الصالحین من جار کنت اکاتمه
سیئاتی ومن ذی رحم کنت احتشم منه فی سریراتی
احتشم منه ای شرم میکردم پس پناه ده مرا از رسوائیهای دار بقا که نشا
آخرت است نزد ایستادنگاه حاضران از ملائکه مقربین و پیغمبران گرامی
داشته شدها وشهیدان وصالحان از همسایه که بودم که پنهان می
داشتم از و گناهان خود را وان خویشان خود که خجالت و حشمت و شرم
میبردم از ایشان در اعمال نهانی لم اثق ربّ فی الستر علیّ وو
ثقت بك فی المغفرة لی وانت اولی من وثق به واعطی من
رغب الیه وارؤف من استرحم فارحمنی رب اصله یا رب حذفت
عنه حرف النداء واعطی فی قوله علیه السلام اعطی من رغب الیه اسم تفضیل
واشتقاقه من غیر الثلاثی المجرد کما جوزه سیبویه واتباعه لما سمع من
قول العرب هو اعطاهم للمعروف واعطاهم للدراهم فجعله قاطعة علی حجة

وما ذهب الیه اکثر النحاة من المنع منه غیر مسموع مع وقوعه فی کلام
المعصوم یعنی وثوق واعتماد نکردم همسران وخویشاوندان خود
ای پروردگار من در پوشیدن ایشان آن گناهان را بر من ووثوق
واعتماد نمودم بتو ای پروردگار من در آمرزیدن تو مرا و تویی سزاوار
ترین آنکسانی که وثوق داشته میشود باو وبخشنده ترین آنکسانی که
رغبت ومیل کرده میشود بسوی او ومهربان ترین آنانی که رحمت خواسته
میشود از و پس رحمت کن وببخشا مرا ای پروردگار من اللهم
وانت حدرتنی ماء مهینا من صلب متضائق
العظام حرج المسالك الی رحم ضیقة سترتها با
لحجب تصرفنی حالا عن حال حتی انتهیت بی الی تمام الصورة
واثبتّ فیّ الجوارح حدرتنی ای اسرعت نزالی من حدرت
السفینة احدرها اذا ارسلتها الی السفل والحدر الاسرع والمهین الضعیف
والصلب الظهر والمراد ظهر الاب وکل شیء من الظهر فیه فقار فذلك
الصلب حرج المسالك ای ضیق الطرق والرحم رحم الانثی وهی مؤنثة و
معناها فی الاصل منبت الولد ووعاؤه فی البطن سترتها ای حجبتها و
الستر والسترة کلما یستر به وفی نسخة الشیخ ابن ادریس سبرتها بالباء الموحدة
ومعناه قدرتها والسبر التقدیر وسبر الجرح بالمسبار قدر عمقه بحدیدة
او غیرها ولفظه عن فی قوله عن حالا عن حال بمعنی بعد کما فی قوله تعالی
طبقا عن طبق یعنی بار خدایا تو مرا فرود آوردی مرا در حالتی که آبی ضعیف حقیر

یعنی خوار و بمقدار بود مر که آن منی است از پشت پدر مر که استخوانهای
تنک دارد و دانهها در غایت تنکی چه پشت دوازده مهره باشد که آنرا
فقرات ظهر خوانند و بیست و چهار دندانه دوازده از طرف راست و دوازده
از طرف چپ بدو پیوسته برحم تنک که از زندان مادر مراست که
پوشیده آن رحم یا تقید و کرده آن رحم را بحجابها یعنی پردهای در
حالت آبستنی بهم می‌آید و در حالت وضع حمل فراخ میکردد و کردانیدی
مرا از حال بحالی تا رسانیدی مرا بتمامی خلقت که آن حلول صورت
انسانیت و ثابت و استوار کردی در من اندامها و اعضاها کما
نعتّ فی کتابک نُطفة ثم علقة ثم مضغة ثم عظاماً
ثم کسوت العظام لحماً ثم انشأتنی خلقاً آخر کما شئت
النطفة ماء الرجل والعلقة قطعة من الدم جامدة وهو اول ما
یستحیل الیه النطفة والمضغة قطعة من اللحم صغیرة سمیت بذلک لانها
بقدر ما یمضغ ثم عظاماً بتصلیب بعض اجزاء العلقة والاتیان بصیغة
الجمع لاختلاف العظام فی الهیئة والصلابة ثم انشأتنی خلقاً آخر هو
صورة البدن ونفخ الروح فیه وهذا الکلام منه ع اشارة الی ما تضمنه قوله تعالی
ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه
نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا
العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاماً فکسونا
العظام لحماً ثم انشأناه خلقاً آخر فتبارک الله احسن

الخا

الخالقین یعنی همچنانچه وصف کرده در کتاب عزیز خود که آدمی
در اول خلقت نطفه منی سفید بود بعد از ان خون سرخ بسته شد بعد از
خون بسته مضغه شد یعنی مقداری کوشت که یکبار بخایند کوشتی
بی استخوان پس ساختی آن کوشت را استخوان با نکه او را محکم کردانیدی
پس در پوسانیدی استخوانرا کوشت پس پدید آوردی مرا آفریدن دیگر
یعنی روح در دمیدی تا زنده شدم چنانچه خواست تو بود مخفی
نماند که کیفیت خلقت انسان برین نهج است چون منی مرد و زن در
رحم قرار کیرد از قوت ملک که در منی مرد است و در قوة منعقده که در
منی زن است بجوشد و چهار نقطه بر نطفه پدید آید یکی در جایکاه دل و یکی
در جایکاه جکر و یکی در جایکاه دماغ و یکی کرد همه در آید و دهنهای
رکها بدو پیوسته تا از ان ممر غذا بجکر طفل رسد و این را مرتبه اولی
خوانند و بچهل روز تمام شود و بعد از ان رکهای سرخ پیدا شود که
از انجا بناف فرزند خون حیض روان کردد و این را حالت ثانیه
خوانند و بچهل روز تمام شود بعد از ان خون پاره کردد و این را
حالت ثالثه کویند و این بشش روز تمام شود و بعد از ان مضغه و
اعضا خون از هم جدا کردد و استعداد قابلیت آن پیدا شود که از
خون سجاند و تعم صورت حیوانیت بدو رسد و این را حالت رابعه
کویند و بچهل روز بعد از ان تمام شود و اعضای اصلی تمام شود
و این را حالت خامسه کویند و بعد از ان اعضا تمام کردد و رکها

ومفصلها و مرها پيدا شود و اين حالت در پس بود تر باشد و درد ختم
ديرتر چنانچه در مقام خود مبين شده حَتّى اِذا انحتت اِلى زبد تلك
وَلَمْ اَسْتَغْنِ عَنْ غِياثِ فَضْلِكَ جَعَلْتَ لي قُوتاً مِنْ فَضْلِ
طَعامٍ وَشَرابٍ اَجْرَيْتَهُ لِاَمَتِكَ الَّتي اَسْكَنْتَني جَوْفَها
وَاَوْدَعْتَني قَرارَ رَحِمِها الفضل بمعنى الفضلة والمراد به هنا دم الحيض
فان بعضه يصير غذاء الحمل ما دام في الرحم و بعضه يصعد الى الثديين
و يستحيل لبنا ليصير غذاء له اذا خرج يعني تا آنكه محتاج شدم بروزى
تو و بى نياز نبودم از فضل و احسان تو كه فرياد رسنده هر مضطرست
كردانيدى و مهيا ساختى از براى قوت من از فضله و زيادتى طعام و شراب
يعني مطعومات و مشروبات كه روان ساخته بودى آنرا از براى كنيزك
خود كه ساكن كردانيده بودى مرا در شكم او و وديعت و امانت نهاده
بودى مرا در ته زهدان او وَلَوْ تَكِلُني يا رَبِّ في تِلْكَ الْحالاتِ
اِلى حَوْلي اَوْ تَضْطَرُّني اِلى قُوَّتي لَكانَ الْحَوْلُ عَنّي مُعْتَزِلاً
وَلَكانَتِ الْقُوَّةُ مِنّي بَعيدَةً تكلني اي تجعلني موكولا و لا تفوض
امري الى حولي اي قدرتي يعني و اگر وا ميگذاشتي مرا اى پروردگار من دران احوال
بقدرت من يا بيچاره ميكردانيدى مرا بقوت من هر آينه قدرت از من كناره
كرنده بودى و هر آينه قوت از من دور بودى يعني من قوة و قدرت
چيزى نداشتمى فَغَذَوْتَني بِفَضْلِكَ غِذاءَ الْبَرِّ اللَّطيفِ
البر بفتح الباء الموحدة هو العطوف ببره و لطفه واللطيف بمعنا

يقال لطفه بكذا اى بره به يعني پس غذا دادى و پرورانيدى مرا
باحسان و فضل خود همچو پرورانيدن نيكوكار بسيار مهربان كه
رساند كسى را بنيكوئى خود بمراد و مطلوبى كه داشته باشد تَفْعَلُ
ذلِكَ بي تَطَوُّلاً عَلَيَّ اِلى غايَتي هذِهِ لا اَعْدَمُ بِرَّكَ وَلا
يُبْطِئُ بي حُسْنُ صَنيعِكَ التطول هو التفضل و عدمت الشيء
اعدمه اذا افتقدته و قوله م حسن صنيعك اى عايدتك و معروفك
قاله ابو عبيدة الهروي في كتابه يعني ميكنى اين احسانها بمن از روى تفضل
و احسان بر من نه از روى استحقاق تا اين غايت كه رسيده ام نايابنده
نبوده ام نيكوئى و احسان ترا و كاهلى نكرده بمن حسن تربيت تو و هميشه
پرورده نعمت تو بوده ام وَلا يَتَأَكَّدُ مَعَ ذلِكَ ثِقَتي فَاَتَفَرَّغَ
لِما هُوَ اَحْظى لي عِنْدَكَ اى كان ينبغي ان يكون وثوقي بك في ايصال
رزقي و كفايته مهمي موكدا حتى لا اصرف غالب اوقاتي في السعي في ذلك
بل اكون فارغا منه مشتغلا فيما يوجب زيادة حظي عندك من عبادتك
يعني با اين همه مراتب كه مذكور شد از الطاف وثوق و اعتماد من بسى
ثابت و استوار بودى در رسيدن رزق بمن و كفايت مهم من تا صرف
نكردمى اوقات خود را در سعي رزق بلكه باينها واپرداختمى از آن و مشغول
بودمى در چيزى كه موجب زيادتى حظ و بهره من بودى نزد تو از
طاعات و عبادات قَدْ مَلَكَ الشَّيْطانُ عِناني في سُوءِ الظَّنِّ
وَضَعْفِ الْيَقينِ فَاَنَا اَشْكُو سُوءَ مُجاوَرَتِهِ لي وَطاعَةَ

نفسی له العنان بکسر العین هو عنان الفرس وهو سیر اللجام الذی علی
ید الراکب یصرف به الفرس الی حیث یشاء و مالکیة العنان کنایة عن
غالبیته علیه بحیث لا یقدر علی خلاف مراده کما ان المرکوب مغلوب
بید ه سیر اللجام ولفظة فی سببیة بتحقیق که مالك و صاحب
شیطان عنان قدرت مرا بسبب بد گمانی وفی نسخة عقیقة مکان
بالجیم محاولته بالحاء المهملة وستی ویقینی که بحضرت تو دارم
من شکوه میکنم از بدی همسایگی او و فرمان برداری نفس من او را
اسْتَعْصِمُكَ مِنْ مَلَكَتِهِ بالفتحات ای تملکه ایای واسترقاقه
لی ای بمعنی القوة وجنك میبرم ترا از مالك شدن و بندگی گرفتن شیطان
وَاَتَضَرَّعُ اِلَيْكَ فِى اَنْ تُسَهِّلَ اِلٰى رِزْقِى سَبِيْلًا وتضرع و زاری میکنم
بدرگاه تو در اینکه آسان راه بروزی من فَلَكَ الْحَمْدُ عَلٰى اِبْتِدَائِكَ
بِالنِّعَمِ الْجِسَامِ ای بلا استحقاق لنعمتك والهامك الشکر علی الاحسان
وَالْاِنْعَامِ فَصَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ وَسَهِّلْ عَلَىَّ رِزْقِى پس مر تراست
وستایش بر آغاز کردن تو بنعمتهای بزرك بی سابقه استحقاق ما آن
نعمت را در فهمانیدن تو ما را شکر کردن بر نیکوئی کردن و نعمت دادن تو
ما را پس رحمت کن بر محمد و آل او و آسان کردان بر من روزی مرا وَاَنْ
تُقَنِّعَنِى بِتَقْدِيْرِكَ وَاَنْ تُرْضِيَنِىْ بِحِصَّتِىْ فِيْمَا قَسَمْتَ لِىْ ای عبا
قدرت وخلقت بالتقدیر یجیء بمعنی الخلق ومنه قدیفها اقوالها ای خلق
واینکه قانع کردانی مرا با آنچه خلق کرده تو از برای من واینکه راضی سازی
مرا بحصه ونصیب من در آنچه قسمت کرده از برای من وَاَنْ تَجْعَلَ مَا
ذَهَبَ مِنْ جِسْمِىْ وَعُمْرِىْ فِىْ سَبِيْلِ طَاعَتِكَ اِنَّكَ خَيْرُ الرَّازِقِيْنَ
اینکه بکردانی رفتن تن من و عمر مرا در راه طاعت و فرمان برداری
تو نه در طلب رزق و روزی زیرا که تو بهترین روزی دهندگانی
اَللّٰهُمَّ اِنِّىْ اَعُوْذُ بِكَ مِنْ نَارٍ تَغَلَّظْتَ بِهَا عَلٰى مَنْ عَصَاكَ
وَتَوَعَّدْتَ بِهَا مَنْ صَدَفَ عَنْ رِضَاكَ تغلظت ای شددت
وغلظت علیه الشیء شددته ومنه الیمین المغلظة وصدف بالصاد
والدال المهملتین والفاء اخیرا ای اعرض ومال ومنه قوله تعالی یصدفون
ای یمیلون ویعرضون یعنی بار خدایا بدرستی که من پناه می برم بتو از
آتشی که شدید و سخت ساختی آن آتش را بر کسی که عصیان و نافرمانی
تو ورزیده و توعید و تخویف نمودی بآن آتش آنکس که بیرون رفت
و اعراض نمود از رضای تو وَمِنْ نَارٍ نُوْرُهَا ظُلْمَةٌ وَهَيِّنُهَا
اَلِيْمٌ وَبَعِيْدُهَا قَرِيْبٌ شیء هین علی فعیل ای سهل و از آتشی که روشنائی
آن تاریکیست و آسانی در دناکیست و دوریش نزدیکیست وَمِنْ
نَارٍ يَأْكُلُ بَعْضَهَا بَعْضٌ وَيَصُوْلُ بَعْضُهَا عَلٰى بَعْضٍ صال علیه
وثب صولا وصولة و از آتشی که بعض آن میخورد بعضی را وحمله میکند بعض آن بر
بعضی وَمِنْ نَارٍ تَذَرُ الْعِظَامَ رَمِيْمًا وَتَسْقِىْ اَهْلَهَا حَمِيْمًا
الحمیم هنا بمعنی الماء الحار و از آتشی که دست بدارد استخوانها را در حالی که
پوسیده باشد و تباه کشته باشد و آب دهد اهل خود را آبی در غایت گرمی

که چون بجوشند امعا و احشای ایشان پاره پاره شود وَمِنْ نَارٍ
لَا تُبْقِي عَلَى مَنْ تَضَرَّعَ إِلَيْهَا قال ابن الاثير في نهايته وفي حديث
الدعاء لا تبقي على من تضرع اليها يقال ابقيت عليه ابقاء اذا رحمته واشفقت
عليه والاسم البقيا وفي الصحاح ابقيت على فلان اذا ارعيت عليه ورحمته يقال
لا ابقى الله عليك ان ابقيت على فالجملة الثانية تاكيدة لهذه اي لا ترحم على من
تضرع اليها ولا تدعه حتى تهلكه و از آتشی که باقی نگذارد گوشت و پوست
و عروق و اعصاب و عظام بر آنکسی که زاری نماید بسوی آن یا شفقت و رحم
ننماید بر آنکسی که زاری نماید بسوی او وَلَا تَرْحَمُ مَنِ اسْتَعْطَفَهَا
و رحم نکند آنکسی را که مهربانی جوید او را وَلَا تَقْدِرُ عَلَى التَّخْفِيفِ
عَمَّنْ خَشَعَ لَهَا وَاسْتَسْلَمَ إِلَيْهَا و قادر نباشد بر آنکه سبکبار گرداند
از آنکسی که خشوع و فروتنی نماید او را و از آنکسی که گردن نهاده باشد بسوی او
تَلْقَى سُكَّانَهَا بِأَحَرِّ مَا لَدَيْهَا مِنْ أَلِيمِ النَّكَالِ وَشَدِيدِ
الْوَبَالِ النكال العقوبة والوبال بفتح الواو وثقل الشيء المكروه ووبال
امره اي عاقبة امره من الشر والوبال در رساند ساکنین خود را بگرم ترین
آنچه نزد او باشد از عقوبات دردناک و وبال شدید یعنی عاقبت حال
بدی و وخامت منتهی گردد وَأَعُوذُ بِكَ مِنْ عَقَارِبِهَا الْفَا
غِرَةِ أَفْوَاهُهَا الفاغرة الفاتحة وفغر فاه فتحه بالفاء والغين المعجمة والراء
یعنی و پناه میبرم بتو از عقربهای آن آتش که باز کرده باشند دهنهای خود را
وَحَيَّاتِهَا الصَّالِقَةِ بِأَنْيَابِهَا صلق بالصاد المهملة وآخره

قاف کضرب وزنا و معنی قال ابو زید صلقته بالعصا اي ضربته و از مارهای
زننده بنیشهای خود وَشَرَابِهَا الَّذِي يُقَطِّعُ أَمْعَاءً وَأَفْئِدَةَ سُكَّا
نِهَا وَيَنْزِعُ قُلُوبَهُمْ و از شرابهای آن آتش که ببرد رودها و دلهای آن
کسانی که در آنجا ساکن باشند و بیرون کند و بیخ بر کند دلهای ایشان را
وَأَسْتَهْدِيكَ لِمَا بَاعَدَ مِنْهَا وَأَخَّرَ عَنْهَا و راه نمودن میخواهم از تو
هر آنچه دور سازد از این آتش و باز پس کند مرا از آن آتش اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَجِرْنِي مِنْهَا بِفَضْلِ رَحْمَتِكَ وَأَقِلْنِي عَثَرَاتِي بِحُسْنِ
إِقَالَتِكَ اجرني اي انقذني واقلت البيع اقالة اي فسخت والعثرة الخطيئة
ماخوذة من عثرة الرجل اذا ذل بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و رهائی
و خلاصی ده مرا از آن آتش بفضل رحمت بی نهایت خود و فسخ کن و در گذران
لغزشها و گناهان مرا بنیکوئی در گذرانیدن خود وَلَا تَخْذُلْنِي
يَا خَيْرَ الْمُجِيرِينَ إِنَّكَ تَقِي الْكَرِيهَةَ وَتُعْطِي الْحَسَنَةَ وَتَفْعَلُ مَا
تُرِيدُ وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ الكريهة الشدة وكل ما
يكره والحسنة ضد الكريهة اي كل ما يحب ويشتهي و خوار مگردان مرا
ای بهترین پناه دهندگان زیرا که تو نگاه میداری از شدائد و هر آنچه
مکروه و ناخوش باشد و میدهی نیکوئیها را و آنچه محبوب طبایع باشد و تو
و میکنی آنچه میخواهی و اراده نمائی و تو بر همه چیز قادر و توانائی چنانچه
خواهی اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ إِذَا ذُكِرَ الْأَبْرَارُ
بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و چون یاد کرده شوند نیکان و نیکوکاران

وصل على محمد وآله ما اختلف الليل والنهار ای تعاقب
الليل والنهار او تباين في النور والظلمة ورحمت كن بر محمد وآل محمد مادام كه
آمد شد نمايند شب وروز يا مختلف باشند در نور وظلمت صلوة
لا ينقطع مددها ولا يحصى عددها صلواتی كه بنهايت
نرسد مدت آن وبشمار در نيايد عدد آن صلوة تشحن الهواء
وتملاء الارض والسماء تشحن بالشين المعجمة والحاء المهملة على وزن
تسال بمعنى تملاء ومنه قوله تعالى في الفلك المشحون اى المملو وصلواتی كه پر كند
هوا را و پر كند زمين را و آسمان را صلى الله عليه حتى يرضى و
صلى الله عليه بعد الرضا صلى الله جملة دعائية ولهذا اتى بها على
صيغة الماضي ويرضى بصيغة الغايب والضمير للنبي صلى الله عليه وآله وفيه
اشارة الى ما وعده سبحانه بقوله جل شانه ولسوف يعطيك ربك
فترضى يعنى رحمت كناد خداى تعالى بر محمد وآل او تا آنگاه كه خشنود شود
ورحمت كناد بر او بعد از خشنودی او نيز صلوة لا حد لها ولا
منتهى يا ارحم الراحمين صلاتى كه حد ونهايت نباشد آنرا
ای بخشاينده ترين بخشايندگان **وكان من دعائه عليه السلام**
في الاستخارة دعای سی وسيوم كه ميخواندند آنحضرت
سيد الساجدين در خواستن راه خير در حين استشاره بر پروردگار
اللهم انى استخيرك بعلمك فصل على محمد وآله
واقض لنا بالخيرة الاستخارة طلب الخيرة وارشاد واقض اى احكم

والخيرة بكسر الخاء وسكون الياء وفتح الراء بوزن العنبة الاسم من قولك
خار الله لك في هذا الامر يعنى بارخدايا ميخواهم از تو نيكويی وراه راست
يافتن را بعلم تو كه محيط است بهمه چيزها چنانچه هست پس رحمت كن
بر محمد وآل او وحكم كن از برای ما بآنچه خير وخوبست والهمنا
معرفة الاختيار الالهام ما يلقى في الروع يقال الهمه الله والاختيار
الاصطفاء ودر دل ما انداز شناختن خير وبرگزيده را واجعل
ذلك ذريعة الى الرضا بما قضيت لنا وبگردان آنرا وسيلهٔ
خشنودی بآنچه قضا كرده از برای ما والتسليم لما حكمت
في نسخة الاصل والتسليم على الجر عطفا على الرضا وفي رواية عميد الرؤسا
على النصب اما على اخذ الواو بمعنى مع واما على العطف على ذريعة وان كان
في الاخير شیء يعنى وبگردان آنرا وسيلهٔ انقياد وگردن نهادن مر آن
چيزی را كه حكم كرده بر ما يا وسيلهٔ خشنودی بآنچه حكم كرده يا تسليم و
انقياد فازح عنا ريب اهل الارتياب وايدنا بيقين
المخلصين ازح بالزاى والحاء المهملة فعل امر مخاطب من ازاح يزيح
على صيغة الافعال اى ابعد والريبة الشك يعنى دور كن وزائل گردان از ما
شك آنانكه اهل شك اند وقوت ده ما را بيقين مخلصين يعنى آنانكه هر چه ميكنند
وكنند بمحض قربت بوده باشد وهيچ غرض ديگر بآن در دنيا [illegible]
مخلصين بر صيغهٔ اسم فاعل واسم مفعول هر دو روايت شده ولا
تسمنا عجز المعرفة عما تخيرت فنغمط قدرك

وتكره موضع رضاك لا تسمنا في اصل النسخه بضم السين اي لا تولنا
من سامه خسفا اذا اولاه ظلما واكثر استعماله في العذاب والشر اي لا تجعلنا
ضعيف المعرفه ومنه قوله تعالى يسومونكم سوء العذاب اي يولونكم ويروى
تسمنا بكسر السين من وسمه يسمه وسما وسمة اذا اثرت فيه بسمة وعلامة
وكي ومنه الميسم للمكواة اي لا تجعل ضعف المعرفة سمة وعلامة ونغمط
بالغين المعجمه وكسر الميم وفتحها من بابي ضرب وعلم اي نحتقر يقال غمط
النعمه بالكسر يغمطها وغمط عيشته بالفتح يغمط غمطا بالتسكين فيهما
اي بطره وحقره وغمط الناس الاحتقار لهم والازدراء بهم وفي الحديث
انما ذلك من سفه الحق وغمط الناس يعني اي يرى الحق سفها وجهلا
ويحتقر الناس والقدر بمعنى التقدير يعني مگردان ما را ضعيف المعرفة
يا ضعف معرفت را علامت وسمت ما مسا از آنچه تو اختيار كرده و
بركزيده از صفات وافعال بي خوار شماريم يا انكار نمايم تقديرات
ترا وكراهت ورزيم از آنچه خشنودي تو در آنست ونجنح الى التي
هي ابعد من حسن العاقبه واقرب الى ضد العافيه
نجنح اي نميل جنح بالجيم والنون ثم الحاء المهملة اخيرا اي مال وميل مكنيم
وانحراف ورزيم با فعال واعمالي كه دورتر باشد از نيكوئي عاقبت و نزديكتر
باشد بمكاره كه ضد عافيت است حبب الينا ما نكره من قضا
ئك وسهل علينا ما نستصعب من حكمك والهمنا
دوست گردان بسوي ما آنچه كراهت داشته باشيم از قضاي تو و آسان

كن بر ما

كن بر ما آنچه دشوار شماريم از حكم تو والهمنا الانقياد لما
اوردت علينا من مشيتك حتى لا نحب تاخير ما
عجلت ولا تعجيل ما اخرت وملهم ساز ما را انقياد وگردن
نهادن مر آنچيزي را كه فرود آورده بر ما از تكاليف اندروي خواست خود
تا آنكه ما دوست نداريم تاخير آنچه تو شتاب كرده آنرا و نه شتاب
نمودن بر آنچه تو اراده تاخير آن نموده ولا نكره ما احببت
ولا نتخير ما كرهت وناخوش نشماريم آنچه تو دوست داشته
آنرا واختيار ننمايم آنچه تو ناخوش شمرده آنرا واختم لنا بالتي
هي احمد عاقبه واكرم مصيرا انك تفيد الكريمة
وتعطي الجسيمه وتفعل ما تريد وانت على كل شيء قدير
وخاتمه اعمال ما را اعمال وافعالي كن كه آن محمودتر باشد از روي عاقبت
وكريم تر باشد از روي بازگشت بتو انك تفيد الكريمه وتعطي
الجسيمه الكريمه كل شيء يكرم وكل شيء يكرم عليك فهو كريمك وكذا
والجسيمه العظيمه وجسم الشيء اي عظم بدرستي كه تو افاده ميكني هر
نيكو را واعطا ميكني عطاياي عظيمه را وتفعل ما تريد و
انت على كل شيء قدير وميكني آنچه ميخواهي وتو بر همه چيز توانائي
چنانچه خواهي **وكان من دعائه عليه السلم اذا ابتلي او رأى
مبتلى بفضيحة بذنب** دعاي سي وچهارم كه حضرت سيد الساجدين
ميخوانده اند هرگاه مبتلا شدندي ببليه يا ديدي كسي را كه مبتلا

بودی برسوائی که موجب ذنب وگناه بودی اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ
عَلٰى سَتْرِكَ بَعْدَ عِلْمِكَ ستر بفتح سین وکسر آن در ینمقام روایت شده
اول بمعنی مصدریست وثانی بمعنی ما یستر به یعنی بار خدایا مر تراست
سپاس وستایش بر پوشانیدن تو قبایح اعمال ما را یا بر آنچیز پوشانیدی
بآن قبایح اعمال ما را بعد از علم تو بآن تا مطلع نشوند بآن ملٰئکه
چه در آثار مرویست که از حضرت صادق ع که هیچ مؤمنی نیست الا
انکه او را مثالیست در عرش که هرگاه آن مؤمن مشغول گردد باعمال
صالحه از نماز ورکوع وسجود وغیر آن مثال او نیز مثل آن افعال بجا
آورد وچون مثال او قیام بآن افعال نماید ملٰئکه ایجهة آن بنده مؤمن
استغفار نمایند وهرگاه مشغول شود آن مؤمن بمعصیتی از معاصی خدای م
پرده بیندازد میان آن مؤمن ومیان ملٰئکه که مطلع نگردند بر قبایح اعمال
اعمال آن مؤمن ومیان ملٰئکه که مطلع نگردند بر قبایح اعمال آن مؤمن
وَمُعَافَاتِكَ بَعْدَ خُبْرِكَ عافاه الله واعفاه بمعنی وهی دفاع
الله عن العبد الخبر بضم الخاء هو الاسم بمعنی العلم یقال لی بالامر خبر اسم والا
لخبر بالفتح وهو العلم بالشیء قاله فی الصحاح وبر عفو نمودن تو بعد از
دانستن تو با عمال ناشایسته فَكُلُّنَا قَدِ اقْتَرَفَ الْعَائِبَةَ
فَلَمْ تَشْهَرْهُ وفی نسخة الاصل لام کلها مفتوح والصواب ضمه با
الابتداء وجنوه حمله اقترف ومنهم من قال فی توجیه النصب ان یجعله
منصوبا بفعل یفسره تشهره من قبیل والقمر قدرناه ولا یخفی ما فیه لمکان

قد والفاء فی فلم فلیتأمل واقترف ای اکتسب والعایبة ما یعاب علیه
یعنی پس همه ما اکتساب نموده ایم چیزهائی که عیب کرده میشود
آنچیزها پس تو آشکارا نکردی وشهرت ندادی آنرا وَارْتَكَبَ الْفَاحِشَةَ
فَلَمْ تَفْضَحْهُ وارتکاب نموده ایم اعمال ناشایسته را وتو رسوا
ساخته آنرا وَتَسَتَّرَ بِالْمَسَاوِی فَلَمْ تَدْلُلْ عَلَیْهِ تستر علی
صیغة تفعل فعل ماض من باب التفعل والمساوی والمقابح والمعائب
والمساوح والمحاسن مجموع لا واحد لها من لفظها یعنی ودر پرده
پوشیده وپنهان اتیان نموده اند بمقابح وبدیها ومعایب پس تو راه
ننمودی کسی را بر آن بدیها كَمْ نَهْیٍ لَكَ قَدْ أَتَیْنَاهُ وَأَمْرٍ
قَدْ وَقَفْنَا عَلَیْهِ فَتَعَدَّیْنَاهُ لفظة کم خبریه بمعنی کثر ونهی
مجرور علی التمییز بمعنی منهی والایتاء الاتیان ووقفنا علیه ای اطلعنا
یقال وقفته علی ذنبه ای اطلعته علیه قاله الجوهری فی الصحاح یعنی
بسیار نهی کرده چیزها را ای خداوند من وما اتیان نموده ایم بآن
وبسیار مأموری را که واقف ساخته ومطلع گردانیده ما را بآن
پس ما تعدی وتجاوز نموده آنرا وَسَیِّئَةٍ اكْتَسَبْنَاهَا
وَخَطِیئَةٍ ارْتَكَبْنَاهَا كُنْتَ الْمُطَّلِعَ عَلَیْهَا دُونَ
النَّاظِرِینَ وَالْقَادِرَ عَلٰى إِعْلَانِهَا فَوْقَ الْقَادِرِینَ وبسیار
سیئه وبدی که اکتساب نموده ایم آنرا وبسیار خطیئه وگناهی که ارتکاب
نموده ایم آنرا که تو مطلع بوده بر آن نه نظر کنندگان دیگر غیر تو وتوانا

حشه

بودی برآشکارا کردن بر تو از توانایان دیگر كَانَتْ عَافِيَتُكَ
لَنَا حِجَابًا دُونَ أَبْصَارِهِمْ وَرَدْمًا دُونَ أَسْمَاعِهِمْ الردم السد
يقال ردمت الثلمة اردمها بالكسر ردمًا اى سددتها والردم ايضا اسم وهو
السد قاله الجوهري يعنی هست عافيت تو مارا پرده بين چشمهای ايشان
تشنوند آنرا ونبدی پيش گوشهای ايشان كه نشنوند آنرا فَاجْعَلْ مَا
سَتَرْتَ مِنَ الْعَوْرَةِ وَأَخْفَيْتَ مِنَ الدَّخِيلَةِ وَاعِظًا لَنَا
وَزَاجِرًا عَنْ سُوءِ الْخُلُقِ وَاقْتِرَافِ الْخَطِيئَةِ وَسَعْيًا إِلَى التَّوْبَةِ
الْمَاحِيَةِ وَالطَّرِيقِ الْمَحْمُودَةِ وَقُرْبِ الْوَقْتِ العورة في اللغة
كل ما يستحيى الانسان من الاطلاع غيره عليه والدخيلة العيب يقال فيه
دخل ودخل اى عيب وشئ دخلة الرجل بطانته والدخيلة مدخول
وطعام مدخول ونخلة مدخولة عفنة الجوف وقد خلب سلقك عيب
قاله فى الاساس وفى نسخة الشيخ الكفعمى بكان اقتراف الخطيئة خطيئة ابتناء
افتعال من النوه يقال ناهت نفسى اى قويت وناه النبات ارتفع وناهت
الهامة اذا رفعت راسها يعنى پس بگردان آنچه پوشانيدی از امور كه
شرم می آيد مارا از مطلع شدن مردم بران وپنهان ساختی از معايب مخفيه
پند دهنده مارا ومنع كننده مارا از بدی خلق واكتساب نمودن گناهان
يا بلند كردن گناهان واين كنايه است از ارتكاب آن وساعی وشتابنده
مارا بتوبه كه زائل سازند ومحو كننده گناهانست ودر بعضی نسخ بجای
ماحيه ناجيه روايت شده بنون وجيم يعنی توبه كه رهاننده است

ازعقوبات وساعی است براه پسنديده ونزديك كردن وقت وزمانرا
درين سعی وشتافتن بتوبه ودر بعضی نسخ بجای قرب بصيغه امر ازباب
تفعيل قرّب روايت شده بضم قاف وسكون را كه نقيض بعد بوده باشد
يعنی نزديك شدن وقت درين سعی وَلَا تَسُمْنَا الْغَفْلَةَ عَنْكَ
إِنَّا إِلَيْكَ رَاغِبُونَ وَمِنَ الذُّنُوبِ تَائِبُونَ تسمنا در بعضی نسخ
بضم سين وكسران روايت شده چنانچه در دعای سابق تصحيح نموده شد
اى لا تولنا الغفلة عنك سمه وعلامة لنا يقال سامه فلانا الامر كلفه
واولاه اى اعطاه اياه واكثر ما يستعمل فى العذاب والشر يعنی مارا غافل
مگردان از خود يا مارا موسوم ومعلم بغفلت مگردان از خود زيرا كه ما
كننده كانيم وَصَلِّ عَلَى خِيَرَتِكَ اللَّهُمَّ مِنْ خَلْقِكَ مُحَمَّدٍ وَعِتْرَتِهِ
الصَّفْوَةِ مِنْ بَرِيَّتِكَ الطَّاهِرِينَ وَاجْعَلْنَا لَهُمْ سَامِعِينَ
وَمُطِيعِينَ كَمَا أَمَرْتَ ايراد لفظ اللهم فى البين للتبرك والصفوة
مثلثه الصاد مروى فى هذا المقام وصفوة الشئ خالصه وفى اكثر النسخ مطيعين
بلا واو والعاطفه وفى نسخة ابن ادريس بالواو العاطفه يعنی رحمت كن بر گزيده
خودای خداوند من از خلقان خود وخويشاوندان او كه خاصه وخلاصه
مخلوقات تواند وپاكند از گناهان صغيره وكبيره وبگردان مارا مر اوامر
نواهی كه ايشان مبلغ آنند گوش كنندگان وفرمان برداران چنانچه فرموده
در تنزيل آسمانی كه اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم وَكَانَ
مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الرِّضَا إِذَا نَظَرَ إِلَى أَصْحَابِ الدُّنْيَا دعای سی و

بنجم در خشنودی نمودن حضرت سید الساجدین از حضرت پروردکار خود
نظر کردی باصحاب دنیا وتمتعات ایشان الحمد لله الذی رضی
بحکم الله رضی منصوب علی المصدریه ای رضیت رضی یعنی سپاس و
ستایش مر خدایرا که راضی وخشنودم برضائی شدید بحکم خدای تعالی و باید
دانست که رضا عبارتست از خوشنودی بنده از خداوند کار یعنی که
هر اثری وحکمیکه ازو صادر شود بنده اورا مستحسن شمرد واینست که ارباب
عرفان کفته اند که رضا از لوازم محبت باشد چه محبت مقتضی آنست که
هر اثر که محبوب صادر شود محب اورا مستحسن شمرد آثار آورده اند که
جابر بن عبد الله انصاری که یکی از کبار صحابه بود در آخر عمر بضعف پیری و
عجز مبتلا شده بود محمد بن علی بن الحسین المعروف بالباقر ع بعیادت او رفت
واورا از حال او سوال کرد کفت در حالیتم که پیری از جوانی وبیماری از تن
درستی ومرک از زندکانی دوستر میدارم محمد کفت من باری چنانم که اکر
مرا پیر دارد پیری دوست دارم واکر جوان دارد جوانی واکر بیمار دارد بیماری
واکر تن درست دارد تن درستی واکر مرک دهد مرک واکر زنده دارد
زندکی جابر چون این سخن بشنید روی محمد ع را بوسه داد وکفت صدق الله که
که مرا کفت تو یکی از فرزندان من بر سبی هم نام من که یبقر العلم بقرا کما یبقر الثور
الارض وباین سبب اورا باقر علوم اولین وآخرین خوانند واز این کلمه معلوم
شد که جابر در مرتبه اهل صبر بود مچه صبر البلا ذاست بمکروه از جمله نفوس
آنکه معبود جل ذکره ایشانرا بآن مکروه از دیکر بندکان خاص کردانیده است

وبنا زکی

وبنا زکی ملحوظ نظر او شده اند حضرت امام محمد باقر ع در مرتبه اهل
رضا شهدت ان الله قسم معایش عباده بالعدل واخذ
علی جمیع خلقه بالفضل المعایش جمع المعیشه بلا همزه واصلها معیشه
علی مفعله والیاء متحرکة اصلیة فلا تنقلب فی الجمع همزه وکذا مکایل ومبایع
ونحوهما والمعیشه هی الحیوة الدنیا وفی نسخه ابن ادریس بالفضل بالضاد
المهملة واخذ ای جاری قاله فی النهایه الاثیریة یعنی کواهی دادم وبدانستم
خدای تعالی قسمت کرده زندکانی دنیای بندکان خود را بداد وعدل ومجازاة
ومکافاة داد بر جمیع خلقان خود بفضل نه بعدل یا اجرا داد جزائی فاضل
اللهم صل علی محمد واله ولا تفتنی بما اعطیتهم ولا تفتنهم
بما منعتنی فاحسد خلقک واغمط حکمک لا تفتنی ای لا توقعنی
فی الفتنة غمط النعمه بالکسر یغمطها ای بطره وحقره وغمط الناس الاحتقار
والازراء بهم وفی الحدیث انما ذلک من سفه الحق وغمط الناس یعنی ان
یری الحق سفها وجهلا ویحتقر الناس یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد وال
او ومینداز مرا در بلا بانچه داده خلقان خود را از اموال وزخارف
دنیوی وبفتنه مینداز ایشانرا بسبب منع نمودن ایشان بر ما بانچه بازداشته
از من تا آنکه حسد برم بر خلق تو وحقیر شمارم حکم ترا اللهم صل
علی محمد واله وطیب بقضائک نفسی ووسع بمواقع حکمک
صدری بار خدایا رحمت کن بر محمد وال او وخوش کردان واز تنکی
برهان نفس مرا بقضا وحکم خود که در باره من جاری ساخته از قلت مال

واتسعه دنیوی و وسیع کردان سینه مرا بمجمل وقوع حکم خود یعنی چنان
مکن که بسبب کثرت اموال و زخارف دنیوی نزد مردم دل تنک
حال بوده باشم وَهَبْ لِیَ الثِّقَةَ لِاُقِرَّ مَعَهَا بِاَنَّ قَضَاءَكَ
لَمْ یَجْرِ اِلَّا بِالْخِیَرَةِ لاقرّ معها من قرّت عینه تقرّ وتقرّ بالکسر والفتح
وبان متعلق بالثقة لا باقرّ و ببخش مرا وثوق واعتمادی که قریر العین
مسرور شوم بانکه قضا و حکم تو جاری نشده الا بنیکوئی وَاجْعَلْ
شُكْرِی لَكَ عَلٰی مَا زَوَیْتَ عَنِّی اَوْفَرَ مِنْ شُكْرِی اِیَّاكَ عَلٰی مَا
خَوَّلْتَنِی زویته عنّی ای طردته ومنعنی لانه عدّی بعن کما قاله صاحب
المصادر الزی فراهم آوردن و بکردانیدن والثانی یعدّی بعن وخوّلتنی
ای ملکتنی و بکردان شکر و سپاس کردن من ترا بر آنچه اعطا کرده و مالک
کردانیده مرا بر آن وَاعْصِمْنِی مِنْ اَنْ اَظُنَّ بِذِی عَدَمٍ خَسَاسَةً
اَوْ اَظُنَّ بِصَاحِبِ ثَرْوَةٍ فَضْلًا العدم بضم العین وسکون الدال
علی وزن الفضل الفقر وکذا العدم بالتحریک و وردت الروایة بهما والثروة
بکثرة المال یعنی و نکاه دار مرا از اینکه کمان برم بفقیر و محتاج خساست
و زبونی یا کمان کنم بخداوند توانکری و مال بسیار افزونی فَاِنَّ
الشَّرِیفَ مَنْ شَرَّفَتْهُ طَاعَتُكَ وَالْعَزِیزَ مَنْ اَعَزَّتْهُ عِبَا
دَتُكَ پس بدرستی که شریف و بزرک انکسی است که شریف کرداند
طاعة و فرمان برداری تو او را و عزیز انکسی استکه عزیز کردانیده عبادة
و پرستش او ترا فَصَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَمَتِّعْنَا بِثَرْوَةٍ لَا تَنْفَدُ

واید

وَاَیِّدْنَا بِعِزٍّ لَا یُفْقَدُ وَاَسْرِحْنَا الظاهر ان المراد بقوله
ونعماء فی الاخرة لا فی الدنیا بقرینة قوله فی ملک الابد لا تنفد ای لا تفنی
نفد الشیء بالکسر فنی یعنی پس رحمت کن بر محمد و آل او و ممتع و برخور
داری ده ما را بتوانکری که آخر و فانی نشود و قوّت ده ما را بعزتی و
غالبیتی که مفقود و نابود نکردد که آن توانکری و عزت عبارتست از
نعیم جاودانی بهشت وَاَسْرِحْنَا فِی مُلْكِ الْاَبَدِ سرحت فلانا
ای ارسلته واطلقت به وملک الابد عبارة عن الجنة لان ما سواها
من الاملاک منصرم و مجذوذ و منقطع و سرده و رها کن ما را در
پادشاهی جاودانی که آن بهشتست چه غیر آن منقطع و زائل است
اِنَّكَ الْوَاحِدُ الْاَحَدُ قیل هما بمعنی واحد وهو الفرد الذی لا ینحلّ بشیء
وقیل الفرق بینهما ان الواحد نفی الشریک بالنسبة الی الافراد والاحد نفی
الشریک بالنسبة الی الاجزاء والابعاض یعنی بدرستی که توئی یکانه که
همتا نداری و احدی که اصلا اجزاء و ابعاض نداری نه جزء ذهنی و نه
جزء خارجی الصَّمَدُ الَّذِی لَمْ تَلِدْ وَلَمْ تُوْلَدْ وَلَمْ یَكُنْ لَكَ كُفُوًا
اَحَدٌ الصمد ای الذی یصمد الیه فی الحوائج ای یقصد واصل الصمد القصد وقیل
هو الباقی بعد فناء الخلق هو الذی لا جوف له والذی لا یاکل ولا یشرب
ولا ینام قال وهب بعث اهل البصرة الی الحسین ع یسئلونه عن الصمد فقال
ان الله فسّره فقال لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد وقوله ع اسم صمدی
ینعم بهذا المعنی وقوله لم تلد ولم تولد روی بالخطاب والغیبة

یعنی مقصودی در جمیع حوایج و مقاصد که زیاده کنی را و زاد نشده
از کمی و اقل بداست بیهود که گفتند عزیر پسر خداست و ثانی رد است
بر نصاری که گفتند عیسی پسر خداست و بیت و سیوم مراد او اهتمام بحکم رد بر
مجوس و مشرکان عرب که گفتند که او را کفو هست و این افعال بصیغهٔ غائب
و حاضر هر دو روایت شده والله اعلم وَکَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ
اِلَی السَّحَابِ وَالْبَرْقِ وَسَمِعَ الرَّعْدَ دعای سی و ششم که هرگاه
حضرت سید الساجدین نظر کردی در ابر و برق و شنیدی آواز رعد بیان
دعا قرائت فرمودی اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَانِ اٰیَتَانِ مِنْ اٰیَاتِکَ
و فی نسخة الشیخ الکفعمی ایتین بالنصب علی الحالیة و خبران یبتدران یعنی
بار خدایا بدرستی که این دو آیه و علامت که رعد و برق بوده باشد نقل
در دعای ثالث که دعای حملهٔ عرش و ملائکه مقربین بوده باشد ذکر
کرده شد که دخان هرگاه جوف سحاب محتبس شد او را میشکافد و آواز آن
رعد است و گاهی از شدت حرکت مشتعل میشود و آن برق است علامتی اند از
علامات تو بر نزول باران و برف وَهٰذَیْنِ عَوْنَانِ مِنْ اَعْوَانِکَ
یَبْتَدِرَانِ طَاعَتَکَ بِرَحْمَةٍ نَافِعَةٍ وَنَقِمَةٍ ضَارَّةٍ الا تبادر
بشتافتن بسوی چیزی و پیشی گرفتن و یعدی بالی و بنفسه و این دو یاوری
اند از یاوران تو می شتابند طاعت و فرمان برداری ترا برحمتی نافعه و
عقابی ضرر رساننده فَلَا تُمْطِرْنَا بِهِمَا مَطَرَ السَّوْءِ وَلَا تُلْبِسْنَا
بِهِمَا لِبَاسَ الْبَلَاءِ یقال للمطر السخط والعذاب امطرت بهمزة باب الافعال

المزنة و للمطر الفضل والرحمة مطرت من دون الهمزة من باب المجرد ذکر
ذلک العزیزی السجستانی فی غریبه و ابن الاثیر فی نهایته و کثیرا ما یعدی الاول
بکلمة علی بخلاف الثانی یعنی پس مباران ما را بسبب این دو علامت باران
بد و مپوشان ما را بآن دو آیه لباس بلا اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهِ
وَاَنْزِلْ عَلَیْنَا نَفْعَ هٰذِهِ السَّحَابِ وَبَرَکَتَهَا وَاصْرِفْ عَنَّا
اَذَاهَا وَمَضَرَّتَهَا وَلَا تُصِبْنَا فِیهَا بِاٰفَةٍ وَلَا تُرْسِلْ
عَلٰی مَعَایِشِنَا عَاهَةً الآفة والعاهة نظایر یعنی بار خدایا
رحمت کن بر محمد و آل او و فرو فرست بر ما سود و نفع این ابر و برکت
او و بگردان از ما رنج آن و زیان آن را و مرسان بما بسبب آن
آفتی و مفرست بر معیشتهای ما بواسطهٔ آن رنجی و نقصانی اَللّٰهُمَّ
وَاِنْ کُنْتَ بَعَثْتَهَا نَقِمَةً وَاَرْسَلْتَهَا سَخْطَةً فَاِنَّا نَسْتَجِیرُکَ
مِنْ غَضَبِکَ وَنَبْتَهِلُ اِلَیْکَ فِی سُؤَالِ عَفْوِکَ النقمة العقاب
و هی بفتح النون و کسرها و بالفتح وزن کلمة و بالکسر علی وزن نعمة و قد روی
فی هذا الکتاب بفتح النون و سکون القاف ایضا والسخطة الغضب والابتهال
هنا بمعنی التضرع یعنی بار خدایا اگر فرستاده تو این ابر را از روی عقوبت
و فرو فرستاده آن را از روی خشم و غضب پس ما پناه میجوئیم بتو از خشم
تو و تضرع و زاری میکنیم بدرگاه تو در عفو و تجاوز کردن تو از گناهان
ما فَمِلْ بِالْغَضَبِ اِلَی الْمُشْرِکِینَ وَاَدِرْ رَحَی نَقِمَتِکَ
عَلَی الْمُلْحِدِینَ الحد فی دین الله جار عنه و عدل یعنی میل کردن بغضب و

وخشم بسوی شرک آوردند کان وکافران وبگردش آن آسیای عذاب را برحق

برکشان اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ مَحْلَ بِلَادِنَا بِسُقْيَاكَ وَاَخْرِجْ وَ

حَرَ صُدُوْرِنَا بِرِزْقِكَ وَلَا تَشْغَلْنَا عَنْكَ بِغَيْرِكَ وَلَا

تَقْطَعْ عَنْ كَافَّتِنَا مَادَّةَ بِرِّكَ المحل الجدب ويبس الارض من الكلأ

وانقطاع المطر والوحر بالتحريك جمع الوحر بتسكين الحاء وفي هذا المقام

وردت الرواية بهما والوحر الصدر غشه ووساوسه ولا تشغلنا

لفظ عنك متعلق بتشغل بتضمن معنى الفراغ اوتنحي ان شغل عنه بمعنى

اعرض يعنی بارخدایا ببر تنگی وخشکی زمین شهرهای مارا باب دادن

خود وبیرون بر تنگی ووسوسه وکینه سینهای مارا برزق وروزی

خود ومیتواند بود که مراد از رزق سبب رزق باشد که آن باران است

ومشغول مگردان مارا بغیر خود در حالیکه فارغ باشیم از تو واعراض

کنیم از تو ومبر از ما ماده بر ونیکوئی خود را که آن برف وباران است

فَاِنَّ الْغَنِيَّ مَنْ اَغْنَيْتَ وَاِنَّ السَّالِمَ مَنْ وَقَيْتَ زیراکه غنی و

توانگر کسی است که تو او را توانگر کرده ورستگار وسالم کسی استکه تو او را

نگاه داشته مَا عِنْدَ اَحَدٍ دُوْنَكَ دِفَاعٌ وَلَا بِاَحَدٍ عَنْ

سَطْوَتِكَ اِمْتِنَاعٌ تَحْكُمُ دافع الله عنك السوء دفاعا

یعنی نیست نزد کسی سوای تو دور کردانیدن بلائی یا بدی ونیست کسی را

از حمله قهر تو سرباز زدنی تَحْكُمُ بِمَا شِئْتَ عَلَى مَنْ شِئْتَ

وَتَقْضِي بِمَا اَرَدْتَ فِيْمَنْ اَرَدْتَ یعنی حکم میکنی بآنچه خواهی بر

هرکه

هرکه خواهی وفرمان میدهی بآنچه اراده نمائی در حق هرکه اراده

نمائی پس جمله ثانیه تاکید است مر جمله اولی را وتکرار از باب اختلاف

لفظ است فَلَكَ الْحَمْدُ عَلَى مَا وَقَيْتَنَا مِنَ الْبَلَاءِ وَلَكَ الشُّكْرُ

عَلَى مَا خَوَّلْتَنَا مِنَ النَّعْمَاءِ حَمْدًا يُخَلِّفُ حَمْدَ الْحَامِدِيْنَ

وَرَاءَهُ حَمْدًا يَمْلَأُ اَرْضَهُ وَسَمَاءَهُ پس مر تو راست سپاس و

ستایش بر آنچه نگاه داشتی ما را از بلا ومحنت ومر تو راست شکر بر آنچه

عطا کردی ما را از نعمت بقیاس ستایشی که وا پس گذارد سپاس کنندگان را

در عقب خود وپر کند زمین وآسمان را اِنَّكَ الْمَنَّانُ بِجَسِيْمِ الْمِنَنِ

زیراکه تو بسیار نعمت دهنده بنعمتهای عظیمه جسیمه پس اضافه

جسیم بمنن از باب اضافه صفت بموصوف است ای المنن الجسيمة اَلْوَهَّابُ

الْعَظِيْمِ النِّعَمِ بخشنده نعمتهای بزرگ را اَلْقَابِلُ يَسِيْرَ الْحَمْدِ

پذیرنده سپاس اندک را اَلشَّاكِرُ قَلِيْلَ الشُّكْرِ شکر کننده یعنی

جزا دهنده اندک عملی را که از شان او بوده باشد که شکر وجزا داده شود

اَلْمُحْسِنُ الْمُجْمِلُ ای فاعل الاحسان وكامل الافعال والاوصاف

الجمیله قاله ابن الاثیر فی نهایته یعنی کننده احسان ونیکوئی در اوصاف

افعال کامله واوصاف جمیله ذُوا الطَّوْلِ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ

اِلَيْكَ الْمَصِيْرُ الطول بفتح الطاء الفضل ای المتفضل بترك العقاب المستحق عاجلا

وآجلا لغير الكافر قاله التمهيد في قواعده یعنی صاحب بزرگی ترک

نمودن عقاب کسی که مستحق بوده باشد در دنیا وآخرت از غیر کافر

معبودی سزای پرستش غیر تو نبودی بازگشت همه کس وکان من
دعائه علیه السلام اذا اعترف بالتقصیر عن تأدیة الشکر دعای سی و هفتم در مقام
اعتراف بتقصیر از بجای آوردن شکر پروردگار اللهم ان
احدا لا یبلغ من شکرک غایة الا حصل علیه من
احسانک ما یلزمه شکرا لفظه من فی من احسانک
ابتدائیة لتعیین المبدأ ای تلقاء احسانک وهو ایزاع الشکر والتوفیق
والتیسیر له ولفظ ما فی یلزمه عبارة عن تلک الغایة المبلوغ الیها من
الشکر التی هی نعمة اخری موجبة لشکر آخر هذا علی ما فی اصل النسخة ای یلزمه
بضم الیاء المثناة من تحت وکسر الزای من باب الافعال وشکرا علی هذا
مفعول ثان له واما علی روایة یلزمه بفتح الیاء والزای علی صیغة المجرد
فلفظة ما فی یلزمه عبارة عن حق لازم یلزم اداءه من حمد وثناء و
عبادة وشکرا اما تمییز واما مفعول له یعنی بار خدایا بدرستی که نرسد
هیچکس از بندگان تو بشکرگذاری تو بنهایتی و حدی مگر آنکه حاصل شود
و واجب گردد بر او از جهة احسان و نیکوئی کردن تو او را که آن توفیق
دادن و میسر گردانیدن اوراست بر شکر شکری که موجب باشد آن
شکر شکر دیگر را چه توفیق و تیسیر بر شکر نیز نعمتی است از جانب تو و
ازینجاست که در تنزیل کریم واقع شده که وقلیل من عبادی الشکور
یا معنی چنین باشد که هیچکس نرسد از شکر کردن تو بنهایتی مگر آنکه حاصل
شود بر او از نیکوئی کردن تو حق لازمی که اداء آن لازم باشد از حمد کردن

وثنا

و ستایش نمودن و عبادة کردن از روی شکرگذاری ما از جهة شکرگذاری
ولا یبلغ مبلغا من طاعتک وان اجتهد الا کان
مقصرا دون استحقاقک بفضلک و نمیرسد هیچکس از بندگان
توان فرمان برداری نمودن تو بحدی و نهایتی و اگرچه اجتهاد و
استفراغ وسع خود نماید مگر آنکه مقصر باشد مرتبه پایین تر از استحقاق
تو طاعت را از حیثیات متکثره که قدرت بشری وفا بآن جهات نمی تواند
نمود فاشکر عبادک عاجز عن شکرک پس شکر کننده
ترین بندگان تو آنکس است که عاجز باشد از شکر کردن چرا که شکر
ثنائیست منعم را بازاء نعمت او و چون معظم نعمتها بل جمله نعمتها
از حق تعالی است پس مهم ترین چیزی مشغول بودن بشکر او تعالی
باشد و چون شکر نتوان گذارد الا بدل و زبان و اعضا و هر سه نعمت
و قدرت بر استعمال هر یکی از آن نعمتی دیگر و توفیق یافتن در استعمال
هر یکی نعمتی دیگر پس اگر خواهد که بر هر نعمتی شکری گذارد بر این نعمتهای
دیگر شکری دیگر باید گذارد و بعجز در گذاردن این شکر بیچاره باشد که
در اول و انتها بعجز باشد و اعتراف بعجز از شکر آخر مراتب شکر باشد چنانکه
اعتراف بعجز از ثنا بزرگترین ثناهاست باین سبب گفته خاتمه صحیفه
رسالت لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک و نزدیک اهل تسلیم شکر مسمی بود
چه شکر مشتمل است بر قیام بمکافاة و مجازاة منعم و آنکس که در مقام
بندگی بمحلی بود که خود را هیچ محلی ننهد چگونه در مقابل کسی تواند آمد

که همه او باشد پس نهایت شکر تا آنجا باشد که خود را وجودی داند
ومنعم را وجودی وَاَعْبَدُهُمْ مُقَصِّرٌ عَنْ طَاعَتِكَ وعابدترین
بندکان تو آنکسی است که قایل باشد بتقصیر از طاعت تو لَا يَجِبُ
لِاَحَدٍ اَنْ تَغْفِرَ لَهُ بِاسْتِحْقَاقِهِ وَلَا اَنْ تَرْضٰى عَنْهُ بِاسْ
تِيجَابِهِ واجب نیست هیچکس را که بیامرزی تو او را از حیثیت
استحقاق او و مرآمرزش ترا و نه آنکه راضی و خشنود کردی از وی از جهة
آنکه مستوجب رضای تو شده باشد چه هیچکس را مقدور نیست که چنین
بندکی تو اند بود فَمَنْ غَفَرْتَ لَهُ بِاسْتِحْقَاقِهِ فَبِطَوْلِكَ
وَمَنْ رَضِيتَ عَنْهُ فَبِفَضْلِكَ پس هر که را آمرزیدی تو او را
بسبب احسان تست او را و هر که را خوشنود شدی تو از وی پس بسبب
فضل و بزرکی تست تَشْكُرُ يَسِيرَ مَا تَشْكُرُ بِهِ مَا شَكَرْتَهُ
وَتُثِيبُ عَلٰى قَلِيلِ مَا تُطَاعُ فِيهِ ای تشکر یسیر حسن العمل الذی
من شانه ان یشکره و یکون شکره بحا(؟) لما من شانه ان یشکره یستحق
الوقوع غیر عنده بصیغة الماضی کما فی النسخة المرقیة یعنی جزا دهی
اندک چیزی را که مشکور شوی بآن یعنی اندک چیزی که بعمل آرند
از حسنات تو در مقابل آن جزا دهی ایشانرا و ثواب دهی بر اندک
طاعتی که مطلع شوی در آن طاعت حَتّٰى كَاَنَّ شُكْرَ عِبَا
دِكَ الَّذِي اَوْجَبْتَ عَلَيْهِ ثَوَابَهُمْ وَاَعْظَمْتَ عَنْهُ
جَزَاهُمْ اَمْرٌ مَلَكُوا اسْتِطَاعَةَ الِامْتِنَاعِ مِنْهُ دُونَكَ

فكافيتهم



لفظة کان هنا للتحقیق و هو احد من معانیه کما صرح به صاحب مغنی
اللبیب فیه و لفظة دون بمعنی عند نا آنکه بتحقیق که بندکان تو که
واجب ساخته بر آن شکر ثواب دادن ایشان را و عظیم کردانیدهٔ از آن شکر
جزای ایشان را امریست که مالک شده اند بندکان تو استطاعت امتناع از آن
شکر را نزد جلال و بزرکی تو و خود این مکافات دادهٔ ایشان را و ثواب دادهٔ
بر آن شکر ایشانرا اَوَلَمْ يَكُنْ سَبَبُهُ بِيَدِكَ فَجَازَيْتَهُمْ فی نسخة الاصل
بهمزة الاستفهام والواو و یکن علی یاء الغیبة فاسم لم یکن سببه و خبره بیدك
و فی بعض النسخ تکن للخطاب والجملة وهی سببه بیدك فی موقع الخبر ای لم
تکن علی هذه الصفة وهی کون سبب ذلك الامر و هو شکر عبادك ایاك بیدك
فجازیتهم و فی بعض النسخ باو العاطفة و یکن علی صیغة الغیبة یعنی و آیا نیست
سبب شکر بندکان تو بدست تو مطوی(؟) استفهام انکاری یعنی بدست یا
آیا نیستی تو چنان که سبب آن شکر بدست تو باشد یا نیست چنین که سبب شکر
بدست تو باشد یعنی سبب آن بدست تست و با وجود آنکه سبب بدست تست
جزا دادهٔ ایشانرا بَلْ مَلَكْتَ يَا اِلٰهِي اَمْرَهُمْ قَبْلَ اَنْ يَمْلِكُوا عِبَا
دَتَكَ وَاَعْدَدْتَ ثَوَابَهُمْ قَبْلَ اَنْ يُفِيضُوا فِي طَاعَتِكَ
لفظة بل للاضراب و یفیضوا ای یسرعوا قاله المطرزی فی المغرب بلکه قادر
و مالك بودی ای خدای من امر و کار ایشانرا پیش از آنکه قادر کردند بر عبادة
تو و مهیا کردانیدی ثواب ایشانرا پیش از آنکه شتاب و سرعت نمایند در طاعت
وَذٰلِكَ اَنَّ سُنَّتَكَ الْاِفْضَالُ وَعَادَتَكَ الْاِحْسَانُ وَ

سبیلک العفو واین چیزها که مذکور شد از بخشش وتجاوز ومکافاة
بی آنکه بندگان استحقاق آن داشته باشند بجهة آنست که طریقه تو
فضل وبخشش کردنست وعادت تو نیکوئی کردنست وطرز وطریقه
تو عفو نمودنست فکل البریة معترفة بانک غیر ظالم لمن
عاقبت پس جمیع مردمان معترفند بانکه تو بیداد کننده نیستی بانکه
تفضل کننده بر انکو که رستکاری داده او را از بدیها مر آنکسی را که عقاب
کرده وشاهدة بانک متفضل علی من عافیت وگواهند جمیع
مردمان بی آنکه استحقاق داشته باشد وکل مقر علی نفسه با
لتقصیر عما استوجبت ای استوجبه فحذف العائد لظهوره
وهمه خلائق اقرار کننده اند بر نفس خویش بتقصیر وکوتاهی نمودن آنچه
تو سزاوار آنی از طاعات وعبادات وخضوع عبودیت ترا بجا آوردن فلولا
ان الشیطان یختدعهم عن طاعتک ما عصاک عاص
پس اگر نه آن بودی که دیو رجیم وشیطان بندگان ترا از فرمان برداری تو
عصیان نورزیدی ترا هیچ عاصی ولولا انه صور لهم الباطل
فی مثال الحق ما ضل عن طریقک ضال واگر نه آن بودی که مصور
ساختی از برای مردمان باطل را در صورت حق گمراه نشدی از راه تو هیچ
گمراهی فسبحانک ما ابین کرمک فی معاملة من اطاعک
او عصاک تشکر للمطیع ما انت تولیته له وتملی للعاصی
معاجلته فیه سبحان مصدر ولا یستعمل الا محذوف الفعل منصوبا

علی المصدریة ای اسبح الله سبحانا وانزهه عما لا یلیق بجلاله ما تعجبیه مبتدا
والماضی بعدها خبرها علی مذهب سیبویه او موصولة والخبر محذوف کما
هو مذهب الاخفش فی ماء التعجبیه ای الذی اظهر کرمک شیء عظیم وتولیته
ای اقمته فی امره وتملی علی صیغة المضارع من باب الافعال ماضیه املی
یقال املی الله له امهله یعنی تنزیه میکنم ترا وبپاکی یاد میکنم ای پروردگار
من از آنچه لائق جناب تو نیست چه ظاهر وهویداست که تو در معامله
با آنکس که اطاعت وفرمان برداری تو نموده یا عصیان تو ورزیده جزا میدهی
شکر مطیع را آنچه تو او را بآن کار قائم ساخته وفرو گذار میکنی ومهلت
میدهی عاصی را در عقوبت نمودن او که مالک وقادری شتاب کردن
اذا اعطیت کلا منهما ما لم یجب له وتفضلت
علی کل منهما بما یقصر عمله عنه یقصر بالتخفیف
من باب الاول ای یعجز ویضعف وقصر عنه وعمله بالرفع علی الفاعلیة
اصل الکتاب وبالتشدید من باب التفعیل روایة ع بروایة س وعلی اهل
فاذا قری عمله بالرفع علی ان هو الفاعل کان عنه عائدا فاذا قری منصوبا
علی المفعول کان معنی تقصیره جعله قاصرا فاما یقصر بکسر الصاد والتخفیف
ونصب عمله بالمفعولیة علی ما ربما ینسب الی س فلیس علی قانون اللغة ان
جمیع تصاریف هذه الصیغة لازمها متعدیها بنی المضارع فیها علی
ضم العین ایا ما کان ماضیها یعنی اعطا کردی هر یک ازین مطیع وعاصی را
آنچه واجب نشده بود مر او را وتفضل نمودی بر هر یک از ایشان بآنچه عاجز

وضعیف بود کردار او ودران یا آنچه کردانیده بود خود را عاجز دان
وَلَوْ كَافَيْتَ الْمُطِيعَ عَلَى مَا أَنْتَ تَوَلَّيْتَهُ لَأَوْشَكَ
أَنْ يَفْقِدَ ثَوَابَكَ وَأَنْ تَزُولَ عَنْهُ نِعْمَتُكَ ای لو كافات
المطیع علی قدر طاعته لفقد ثوابه ونعمته لانه ما اطاعك الا بتوليتك
امره وعونك اياه يعني اگر مكافاة دادی مطیع را بر آنچه تو متولی امر او
شدی وقایم کردانیدی او را بر کار او هر آینه نزدیک بودی که فاقد ثواب
وجزای طاعت خود باشد وزائل شدی از و نعمت تو چه بعون تو شده اورا
دخلی دران نبوده وَلَكِنَّكَ بِكَرَمِكَ جَازَيْتَهُ عَلَى الْمُدَّةِ
الْقَصِيرَةِ الْفَانِيَةِ بِالْمُدَّةِ الطَّوِيلَةِ الْخَالِدَةِ وَعَلَى الْغَايَةِ
الْقَرِيبَةِ الزَّائِلَةِ بِالْغَايَةِ الْمَدِيدَةِ الْبَاقِيَةِ المديدة الطويلة
ولیکن تو بکرم خود پاداش دادی او را بر مدت کوتاه فانی که عمل کرده در ان
نشاه بمدتی دراز جاویدان که بودن او ست در بهشت و بر غایتی و نهایتی
نزدیک زائل شونده بغایتی دور و دراز باقیه که زوال بدو نرسد ثُمَّ لَمْ
تَسُمْهُ الْقِصَاصَ فِيمَا أَكَلَ مِنْ رِزْقِكَ الَّذِي يَقْوَى بِهِ عَلَى طَاعَتِكَ وَلَمْ تَحْمِلْهُ عَلَى الْمُنَاقَشَاتِ
فِي الْآلَاتِ الَّتِي تَسَبَّبَ بِاسْتِعْمَالِهَا إِلَى مَغْفِرَتِكَ تسمه بالفتح التاء الخطاب
للمضارعة وضم السين ای لم ترده ولم يكلفه القصاص ولم تلزمه اياه وقد
فصلنا القول في تفسيره فيما سبق والقصاص ولم تلزمه اياه وقد فصلنا القول
في تفسيره فيما سبق والقصاص العوض المساوي للشيء والمراد هنا مطلق العوض
وحمل على نفسه في السير ای جهدها فيه والمناقشة في الاصل الاستقصاء في الحساب

وفي الحديث من نوقش في الحديث الحساب عذب يعني پس بعد از ان تكليف
نكرده و الا نفرنساخته او را قصاص وقصاص در لغت بمعنی مقاصه است
يعني گرفتن چیزی در عوض چیزی یعنی عوضی و بدلی در آنچه خورده ان
روزی تو آنچنان روزی که قوت و توانایی یافته بسبب آن بر طاعة تو
و سخت گیری نکرده و نکوشیده بر من سختی کردنها در آلات وادواتی که
سبب ساخته بکار داشتن آنها با آمرزش تو وَلَوْ فَعَلْتَ ذَلِكَ
بِهِ لَذَهَبَ بِجَمِيعِ مَا كَدَحَ لَهُ وَجُمْلَةِ مَا سَعَى فِيهِ جَزَاءً
لِلصُّغْرَى مِنْ أَيَادِيكَ وَمِنَنِكَ وَلَبَقِيَ رَهِينًا بَيْنَ يَدَيْكَ بِسَائِرِ
نِعَمِكَ الكدح العمل والسعي والكد والايادي جمع الايدي جمع اليد بمعنى النعمة
والمنن جمع المنة بمعنى النعمة ايضا والرهين فعيل بمعنى المفعول ای مرهونا
والسایر بمعنی الباقی یعنی واگر کردی این مناقشات و سخت گیریها را با
هر آینه بردندی جمیع آنچه کار کرده بود ورنج برده بود دران برای آن و تمام
آنچه سعی کرده بود دران جزای کوچک ترین نعمتی از نعمتهای تو و عطاهای
تو و باقی ماندی گرو باقی نعمتها در برابر تو فَمَتَى كَانَ يَسْتَحِقُّ شَيْئًا
مِنْ ثَوَابِكَ لَا مَتَى ای لا يستحق شيئا متى يستحق پس چه وقت سزاوار مستوجب
چیزی را از ثواب تو هرگز نخواهد شد کی خواهد شد و از مشایخ عظام مسموع
شد که وقف بر هر یک از کلمه ثوابك وكلمة لا ومتى مورث السماع است از
ائمه رواة این کتاب مستطاب هٰذَا يَا إِلٰهِي حَالُ مَنْ أَطَاعَكَ وَ
مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ ای است خداوند حال کسی که طاعت و فرمان برداری

بوده وراه آنکسی که بندکی نموده ترا فَاَمّا الْعاصِی اَمْرَکَ وَالْمُوا
قِعُ نَهْیَکَ فَلَمْ تُعاجِلْهُ بِنِقْمَتِکَ لِکَیْ یَسْتَبْدِلَ بِحالِهِ فی مَعْصِیَتِکَ
حالَ الْاِنابَةِ اِلی طاعَتِکَ پس اما انکس که عصیان ورزیده امر ترا و
انداخته است خود را در چیزهائی که از ان منع نموده پس شتاب نکردی
او را بعقاب خود بسبب آنکه بدل نماید حال خود را در معصیت بحال
رجوع و بازکشت نمودن بطاعت تو وَلَقَدْ کانَ یَسْتَحِقُّ فی اَوَّلِ ما
هَمَّ بِعِصْیانِکَ کُلَّ ما اَعْدَدْتَ لِجَمیعِ خَلْقِکَ مِنْ عُقُوبَتِکَ
همّ ای قصد بتحقیق که بود این عاصی در اول عصیانی که ورزیده ترا و قصد
کرده آنرا سزاوار انکه جمیع آنچه مهیا کرده همه خلقان خود از عقوبت خود
او را باشد فَجَمیعُ ما اَخَّرْتَ عَنْهُ مِنَ الْعَذابِ وَاَبْطَأْتَ
عَلَیْهِ مِنْ سَطَواتِ النِّقْمَةِ وَالْعِقابِ تَرْکٌ مِنْ حَقِّکَ
وَرِضًی بِدُونِ واجِبِکَ پس جمیع آنچه و اپس انداخته از و عذاب را
از انهائی که سزاوار عذاب شده و مهلت داده بروان سخت کیرنهای او
عقوبت و عقاب خود دست باز داشتنی است از حق تو و خوشنودیست
بی انکه واجب باشد ترا این خشنودی فَمَنْ اَکْرَمُ مِنْکَ یا اِلهی
وَمَنْ اَشْقی مِمَّنْ هَلَکَ عَلَیْکَ لا مَنْ ای لا یکون احد اشقی من هلک
علیک ومن الذی اشقی منه وقیل معناه لا یهلک احد علیک ومن الذی
یهلک ولیس لنفی اذ لیس فیه تاکید وهو المقصود هنا وهذا فی علم البدیع
یسمون بصیغة الاکتفاء کما مرّ فی دعاء التحمید وهو ان یاتی المتکلم بشرط او
نظم محذ

نظم محذوف الجواب ویکتفی بالمعلوم فی الذهن عن تمامه للدلالة
القرائن علیه من امثلته القرآنیه ولو انهم رضوا ما اتاهم الله ورسوله
الآیه فجواب لو محذوف تقدیره لو انهم رضوا ما اتاهم الله ورسوله لکان
خیرا لهم وکذا جواب لو محذوف فی قوله تعالی کَلّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْیَقینِ ای لو
علمتم الشیء حق علمه لا ارتدعتم وامثاله هذا النوع المسمی بالاکتفاء کثیره
یعنی پس کیست کریمتر ای خدای من از تو وکیست بدبخت تر از انکس که
هلاک شد بر تو یعنی عصیان تو ورزید یا کلمه علی در هلک علیک بمعنی مع باشد
یعنی قول خدای تعالی ولقد اخترناهم علی علم علی العالمین وقول خدای تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه واضله الله علی علم ای مع علم ومن اشقی ممن هلک
معک یعنی کیست شقی تر از انکس که هالک شد با تو یعنی با آنچه تو متصفی بان
از رافت شامله وعنایت بالغه چنانچه وجه دیگر بیان کرده در دعای
تحمید که اول دعاها است وهمچنین خوانده دعا را وقف بر هر یک از کلمه
علیک و لا ومن بر قیاس ما سبق محض است فَتَبارَکْتَ اَنْ تُوصَفَ
اِلّا بِالْاِحْسانِ وَکَرُمْتَ اَنْ یُخافَ مِنْکَ اِلَّا الْعَدْلُ تبارکت
وتعالیت وکرم بضم العین بمعنی شرف یعنی بزرکتری از انکه موصوف شوی
مکر بنیکوئی کردن واحسان وشریفتری از انکه ترسیده شوند از تو مکر
از عدل ودادتو لا یُخْشی جَوْرُکَ عَلی مَنْ عَصاکَ ترسیده نشوند
جور وبیداد ترا بر انکه عاصی شد ترا یعنی بیداد نمیکنی بر عاصی بلکه او را
تفضل خود عفو میکنی یا انکه اکر مواخذه کنی او را جور نخواهد بود بلکه

محض عدل خواهد بود وَلَا يُخَافُ اِعْفَالُكَ ثَوَابَ مَنْ اَرْضَاكَ
و ترسیده نشود نزد من و کذاشتن تو ثواب انکس که تو اخشنود ساخته یعنی اهمال
نیکنی ثواب ورا و پاداش عمل او خواهی داد فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
وَهَبْ لِي اَمَلِي وَزِدْنِي مِنْ هُدَاكَ مَا اَصِلُ بِهِ اِلَى التَّوْفِيقِ
فِي عَمَلِي اِنَّكَ مَنَّانٌ كَرِيمٌ وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْاِعْتِذَارِ
مِنَ التَّقْصِيرِ فِي حُقُوقِهِمْ وَفِي فِكَاكِ رَقَبَتِهِ مِنَ النَّارِ
دعای سی و هشتم در عذر خواهی از حقوق مردم و از کوتاهی کردن در ادای
حقوق بندکان خدا در خلاص خواستن از آتش دوزخ اَللّٰهُمَّ
اِنِّي اَعْتَذِرُ اِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظُلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ اَنْصُرْهُ
یعنی بارخدایا بدرستی که من عذر میخواهم از تو از ستم رسیده که ستم کرده
شد بر و در حضور من پس یاری نکردم من او را وَمِنْ مَعْرُوفٍ
اُسْدِيَ اِلَيَّ فَلَمْ اَشْكُرْهُ اسدی علی صیغه البناء للمفعول
من باب الافعال ای اعطی الی و فی بعض النسخ مکان اسدی ازل و فی الحدیث
من ازلت الیه نعمه فلیشکرها ای اسدیت الیه واعطیها یقال اذل فلان الی
نعمه او معروفا ای اسداها الی و ازل شیئا من حقی ای اعطاه ایاه ومنه الزلّة
وهی ما یوخذ من مائدة ویحمل الی صدیق قال صاحب القاموس هو اقید او
عامیه والحق انها مجازیة و عربیة خالصة واصل ذلک من ازلیل قال
ابن الاثیر وهو انتقال الجسم من مکان فاستعیر لانتقال النعمة من المنعم الی المنعم
علیه یقال زلّت منه الی فلان نعمة وانزلها الیک یعنی و عذر میخواهم از نیکوی

با من کرده شده باشد و من نیکو نکردم آن را وَمِنْ مُسِيءٍ اِعْتَذَرَ اِلَيَّ
فَلَمْ اَعْذِرْهُ و از بدکرداری که عذرخواهی کرده باشد از من و من عذر
او را نپذیرفتم وَمِنْ ذِي فَاقَةٍ سَاَلَنِي فَلَمْ اُوثِرْهُ بالثاء المثلثة
ما ضیاء آثر و از صاحب حاجتی یعنی محتاجی که سوال کرد از من چیزی و من اثار
نکردم او را یعنی او را بر خود اختیار نمودم وَمِنْ حَقِّ ذِي حَقٍّ لَزِمَنِي
لِمُؤْمِنٍ فَلَمْ اُوَفِّرْهُ قال المطرزی فی المغرب وفرت علی فلان حقه فاستوفره
ای وفیته فاستوفاه والمقام مقام الظرف السادّ مسدّ ثانی مفعولی
الفعل ای لم اوفّره علیه ولکنه محذوف بل منوی ای و من حق من حقوق الناس
لزمنی لمؤمن فلم اوفه یعنی و عذر میخواهم از حق صاحب حقی که لازم بوده
مرا مر مؤمنی و من وفا نکردم آن حق را بروی تمامه وَمِنْ عَيْبِ مُؤْمِنٍ ظَهَرَ
لِي فَلَمْ اَسْتُرْهُ و از عیب مؤمنی که آشکار شد نزد من پس نپوشانیدم من آن
عیب را وَمِنْ كُلِّ اِثْمٍ عَرَضَ لِي فَلَمْ اَهْجُرْهُ و از هر گناهی که عارض شد
مرا یعنی پیش آمد مرا و من ترک نکردم آن را اَعْتَذِرُ اِلَيْكَ يَا اِلٰهِي مِنْهُنَّ
وَمِنْ نَظَائِرِهِنَّ اِعْتِذَارَ نَدَامَةٍ يَكُونُ وَاعِظًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ
مِنْ اَشْبَاهِهِنَّ عذر میخواهم از تو ای خداوند من از این چیزهای که از پیش
کذشت و از نظایر این از خطایا عذر خواستن از روی ندامت و پشیمانی
که پند دهنده باشد مرا از آنچه در پیش من آید از امثال این امور که دیگر نمی
کنم فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْ نَدَامَتِي عَلَى مَا وَقَعْتُ
فِيهِ مِنَ الزَّلَّاتِ وَعَزْمِي عَلَى تَرْكِ مَا يَعْرِضُ لِي مِنَ السَّيِّئَاتِ

تَوْبَةً تُوجِبُ لِي مَحَبَّتَكَ توبة منصوبة على انه مفعول ثان لقوله
اجعل پس رحمت كن بر محمد وآل او وبگردان پشيمانی مرا بر آنچه افتاده بودم در آن
از لغزشها وعزم من بر ترك آنچه پيش آيد مرا از گناهان توبه كه واجب سازد
از برای من محبت ترا يَا مُحِبَّ التَّوَّابِينَ على انه مفعول لقوله ع اجعل ای دوست
دارنده توبه كاران چنانچه در تنزيل كريم فرموده انّ الله يُحِبُّ التَّوَّابِينَ

وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَلَبِ الْعَفْوِ وَالرَّحْمَةِ

دعای سی ونهم در درخواستن عفو از گناهان خود وطلب رحمت از برای گناهان
خود اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاكْسِرْ شَهْوَتِي عَنْ كُلِّ مَحْرَمٍ المحرم بفتح
الميم الحرام ويقال هو محرم منها اذا لم يحل له نكاحها يعنی بار خدايا رحمت كن
بر محمد وآل او وبشكن شهوت وآرزوی مرا از هر حرامی كه بوده باشد وَازْوِ
حِرْصِي عَنْ كُلِّ مَأْثَمٍ ای نح واقبض حرصی والمأثم الامر الذی يأثم به
الانسان وهو الاثم نفسا ووضعا للمصدر موضع الاسم قال الله في الثمانية
الابرية ودور كن حرص مرا از هرچه بآن آدمی گناهكار گردد يا از نفس گناه
وَامْنَعْنِي عَنْ أَذَى كُلِّ مُؤْمِنٍ وَمُؤْمِنَةٍ وَمُسْلِمٍ وَمُسْلِمَةٍ وباز دار مرا
از اذيت ورنج رسانيدن وهر مردی كه صاحب ايمان باشد وهر مردی مسلمان
ونحو مسلمه اللّٰهُمَّ وَأَيُّمَا عَبْدٍ نَالَ مِنِّي مَا حَظَرْتَ عَلَيْهِ نال اذا
استعمل بمن كان بمعنى الشتم والسب قال في القاموس نال من عرضه سبّه وقال
في المغرب ونال من عدوّه اصاب منه ومنه قوله تعالى وَلَا يَنَالُونَ مِنْ عَدُوٍّ نَيْلًا
والحظر المنع والمراد منه ما حرمت لانه كثيرا ما يرد في الكلام ذكر المحظور و

يراد به الحرام لانه ممنوع منه ومنه حظيرة الابل لمنعها اياها من الخروج يعنی
بار خدايا وهر بنده از بندگان تو كه شتم ودشنامی يا ضرری رسانيده مرا
آنچه حرام كرده بود وَانْتَهَكَ مِنِّي مَا حَجَرْتَ عَلَيْهِ والانتهاك
افتعال من النهك يقال نهكت عرضه ای بالغت في شتمه وحجرت بالراء المهملة
والزای كلاهما مرويان في هذا المقام وهما بمعنى المنع يقال حجر القاضی على
السفيه والصغير اذا منعهما من التصرف في مالهما وسمی العقل حجرا لانه يمنع
صاحبه عما لا يحل والاحتجاز بالزای مطاوع حجزه اذا منعه قال ابن الاثير
في نهايته ومبالغه نموده مرد در هتك وحرمت من آنچه منع كرده او را از آن
فَمَضَى بِظُلَامَتِي مَيِّتًا أَوْ حَصَلَتْ لِي قِبَلَهُ حَيًّا فَاغْفِرْ لَهُ
مَا أَلَمَّ بِهِ مِنِّي مضی ای ذهب والظلامة بضم الظاء ما اخذه الظالم
منك ای مظلمتی وقبله بكسر القاف وفتح الباء الموحدة بمعنی عنده يقال لی
قبل فلان حق ای عنده والالمام النزول يعنی پس رفت بآن مظلمه در حالتی كه
مرده باشد يا حاصل باشد از مظلمه كه حق من است نزد او در حالتی كه زنده
باشد پس بيامرز او را آنچه فرود آيد با وی از مكافات عمل او وعفو كن مر او را
از آنچه ادبار كرد از من يعنی ديت كرد وبمن نداد از حقوق من كه نزد او
بود وَلَا تَقِفْهُ عَلَى مَا ارْتَكَبَ فِيَّ وَلَا تَكْشِفْهُ عَمَّا
اكْتَسَبَ بِي لا تقفه ای لا تطلعه على ما اتی في حقی من المحرمات يقال
وقفته على ذنبه ای اطلعته على ذنب عليه وادركابل لذنوب بياها والمعنی
نفی المواخذة والمناقشة وهذا المعنی هو المراد ايضا بقوله ع ولا تكشفه عمّا

الكتسب فالجملة الثانية بمنزلة التاكيد والمكرر لضرب من التاكيد وخلاف
اللفظ يعني مواخذه منما وبر ومكير بر آنچه ايشان نموده در حق من از افعال محرمه
واعمال ناشايسته وكشف مكن ورسوا مساز اورا آنچه آورده ان بدنها بامن
واجعل ما سمحت به من العفو عنهم وتبرعت به من
الصدقة عليهم ازكى صدقات المتصدقين واعلى صلات
المتقربين سمح يسمح من باب منع يمنع اى جاد والسماحة الجود والتبرع
الهبة الغير الواجبة والصدقة ما يتصدق به في سبيل الله والصلات
بكسر الصاد جمع صلة وهو الهدية وبگردان آنچه سماحت نموده ام وخود
ورزيده ام از عفو كردن از ايشان يا از آن بنده وتبرع نموده ام بآن از صدقه
كردن بر ايشان پاكترين صدقهاى صدقه كنندگان وبلندترين وبهترين
هديهاى نزديكى جويندگان كه هرچه كنند محض قربت منظور ايشان باشد
نه عرض ديگر از اغراض دنيوى وعوضني من عفوي عنهم عفوك
ومن دعائي لهم رحمتك حتى يسعد كل واحد منا
بفضلك وينجو كل منا بمنك ينجو بفتح الواو على ان يكون معطوفا
على يسعد بان يكون ان الناصبة مقدرة بعد حتى وعوض ده مرا از عفو كردن
تو مرا واز دعا نمودن من ايشان را رحمت كردن تو مرا تا آنكه نيكبخت شوند
هريك از ما بفضل وعطاى تو ونجات يابد هريك از ما بنعمت تو اللهم
وايما عبد من عبيدك ادركه مني درك او مسه من
ناحيتي اذى او لحقه بي او بسببي ظلم ففته بحقه

او سبقته

او سبقته بمظلمته فصل على محمد واله وارضه عني من
وجدك واوفه حقه من عندك الدرك التبعة يسكن ويحرك
يقال ما لحقك من درك فعلى خلاصه والباء في قوله ع لحقه بي بمعنى من اى
لحقه مني والظاهر ان الباء في لحقه للتعدية اى فرتبه حقه وسبقته بمعنى فتنه و
عجزته ومنه قوله تعالى في اول سورة العنكبوت ام حسب الذين يعملون السيئات
ان يسبقونا اى يعجزونا ويفوتونا يعني انه لم تخلص من تبعته وفوت عليه
حقه اذهبه والا فيات السبق الى فعل الشيء من دون اتمام فمعنى فته وسبقته
اى اذهبته ان المظلوم لا يقدر على ادراك حقه والاخذ بظلامته والمظلمة و
اسم ما اخذه الظالم كالظلامة ووجدك بضم الواو اى غناك ووسعك
ورجل واجد اى غني يعني بار خدايا هر بنده از بندگان تو كه رسيده او را از من
تبعه يعني آنچه از پى درآيد او را وبال وعقوبتى يا دريافته او را از جانب من
رنجى واذيتى يا لاحق شده او را از جانب من يا بسبب من ظلمى پس تفويت كردم
حق او را يا عاجز ساختم او را با آنچه گرفته بودم از او از روى ظلم وقادر نشدند
اخذ آن از من پس رحمت كن بر محمد وآل او وخشنود گردان او را از من از
توانگرى خود وتمام كن او را حق او از نزد خود ثم قني ما يجب له حكمك
وخلصني مما يحكم به عدلك فان قوتي لا تستقل
بنقمتك لا تستقل اى لا تطيق استقلال من اقل الجرة اى اطاق حملها بنگاه
دار مرا از آنچه واجب كند حكم تو از عقوبتها در حق من وخلاص كن مرا از عقوبتها
از آنچه حكم كند بآن عدل تو زيرا كه قوه من طاقت نمى آورد بر داشتن باد عقوبت

ترا وَاِنَّ طاقتی لاتنهض بسخطك لاتنهض ای لاتقوم بسخط بضم سین وسکون خا وبفتح هر دو در ینمقام روایت شده وبدرستی که طاقت توانائی من نتواند ایستاد در مقابل خشم وغضب تو فَاِنَّكَ اِنْ تُحِلَّنی بِالْحَقِّ تُهْلِکْنی بالجزم علی ان یکون جزاء للشرط یعنی پس بدرستی که اگر مکافات دهی مرا بحقوقی که بر منست هر آینه هلاك کنی مرا وَاِلّا تَغَمَّدْنی بِرَحْمَتِكَ تُوبِقْنی الا اصله ان لا علی ان یکون ان المکسورة المخففة الشرطیة للنفی بلاء النافیة وتغمدنی وتوبقنی مجزومان بر علی ان یکونا شرطا وجزاء کقوله تعالی الا تنفروا یعذبکم والا تغفر لی وترحمنی اکن من الخاسرین والا تصرف عنی کیدهن وتغمدنی ای تجللنی برحمتك وتغطینی بها توبقنی ای تهلکنی وهی استعارة ماخوذة من غمد السیف الذی یکون کالغلاف واگر نپوشانی مرا برحمت خود هلاك سازی مرا اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْتَوْهِبُكَ یا اِلٰهی ما لا یَنْقُصُكَ بَذْلُهُ وَاَسْتَحْمِلُكَ ما لا یَبْهَظُكَ حَمْلُهُ ای لا ینقلك من بهظه الحمل اثقله وعجز عنه یعنی بار خدایا بدرستی که من میخواهم از تو که ببخشی مرا ای خداوند من آنچه کم نکند از تو بخشیدن آن چیزی که و میخواهم که بر داری از من آنچه گرانی نکند ترا برداشتن آن اَسْتَوْهِبُكَ یا اِلٰهی نَفْسِیَ الَّتی لَمْ تَخْلُقْها لِتَمْتَنِعَ بِها مِنْ سُوءٍ اَوْ لِتَطَرَّقَ بِها اِلیٰ نَفْعٍ وَلٰکِنْ اَنْشَاْتَها اِثْباتاً لِقُدْرَتِكَ عَلیٰ مِثْلِها وَاحْتِجاجاً عَلیٰ شَکْلِها اللهم استوهب ذنوبی واستوهبت فلانا کذا ای طلبت منه هبة فالله الذی مجری فی اساس البلاغة طلب میکنم که ببخشی ای خداوند من نفس مرا وان خطیئات او در

کذری بیافریدهٔ او را تا باز ایستی بسبب آن از بدی یا راه بری بآن بسودی ولیکن آفریدهٔ آنرا از جهة اثبات قدرت خود مانند او وحجت کرفتن او بر شاکلها ومشابه آن وَاسْتَحْمِلُكَ مِنْ ذُنُوبی ما قَدْ بَهَظَنی حَمْلُهُ وَاَسْتَعینُ بِكَ عَلیٰ ما قَدْ فَدَحَنی ثِقْلُهُ فَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ فدحه الدین اثقله وبهظه عجناه ومیخواهم که برگیری بار گناه از من آنچه گران کرده است مرا گرانی آن پس رحمت کن بر محمد وآل او وَهَبْ لِنَفْسی عَلیٰ ظُلْمِها نَفْسی وَوَکِّلْ رَحْمَتَكَ بِاحْتِمالِ اِصْری وَکَمْ قَدْ لَحِقَتْ رَحْمَتُكَ بِالْمُسیئینَ وَکَمْ قَدْ شَمِلَ عَفْوُكَ الظّالِمینَ فَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ هب علی صیغة الامر حیله دعائیه ونفسی مفعول لظلمها یعنی ببخش مر نفس مرا بر ظلم وبیدادی که کرده نفس من با نفس خود ووکل رحمتك باحتمال اصری الاصر بکسر الهمزة الذنب والاثم والعقوبة وموکل ساز رحمت خود را بر برداشتن بار گناهان من وکم الفاء للتعلیل یعنی زیرا که بسیار لاحق شده ورسیده رحمت تو بند کان از او بسیار در وکن قدر وشامل کردیده عفو تو بستمکاران پس رحمت کن بر محمد وآل او وَاجْعَلْنی اُسْوَةَ مَنْ قَدْ اَنْهَضْتَهُ بِتَجاوُزِكَ عَنْ مَصارِعِ الْخاطِئینَ وَخَلَّصْتَهُ بِتَوْفیقِكَ مِنْ وَرَطاتِ الْمُجْرِمینَ الاسوة بضم الهمزة وکسرها وورد تا الروایة بهما فی هذا المقام بمعنی القدوة ونهض ینهض نهضا ونهوضا ای قام وانهضته اقامه فانهض والجار والمجرور اعنی عن مصارع متعلق بانهضته ومصارع جمع مصرع ای مسقط والورطة الارض المطمئنة التی لا طریق فیها ثم استعملت فی البلیة

باحتمال اصری وکم قد

والمهلكة والموقع العسر شبهها البئر التي لا طريق فيها يعني و بگردان مرا ای بوی
آنکسانی که برپای کرده اورا از مواضع افتادن خطا کاران بد گذشتن از
گناهان او و خلاص ساخته باشی او را بتوفیق خود از مهلکهٔ گناهکاران فأ
صبح طليقَ عفوك من إسار سُخطك وعتيقَ صُنعك
من وثاق عدلك اصبح بمعنی صار والطليق الاسير الذي اطلق عنه
اساره وخلی سبيله والاسار بكسر الهمزة وفتحها وكلاهما مرويان مصدر اسر كالا
واسار ای الشد والغضب وهو ايضا الحبل والقد الذي يشد به الاسير والسخط بضم
السين وسكون الخاء او بالتحريك وردت بهما الرواية الغضب والصنع بالضم الجود
والوثاق بالكسر الواو وفتحها والفتح افصح قال الله تعالی فشدوا الوثاق يعني پس گردیده
رها کرده شده عفو تو از بند خشم تو و آزاد کرده شده نیکوئی تو از بند عدل تو
أنك إن تفعل ذلك يا إلهي تفعله بمن لا يجحد استحقاق
عقوبتك ولا يبرّئ نفسه من استيجاب نقمتك بدرستیکه
اگر میکنی شمول عفو و لحوق رحمت را بمن ای خداوند من بر کرم باشی آنرا
بکسی که انکار نمیکند استحقاق عقوبت ترا و بری نمیسازد نفس خود را از اینکه
مستوجب عذاب تو باشد تفعل ذلك يا إلهي بمن خوفه منك أكثر
من طمعه فيك وبمن يأسه من النجاة أوكد من رجائه
للخلاص و میکنی این را ای خدای من بکسی که ترس او از تو بیشتر باشد از طمع او
در حضرت تو و بکسی که نومیدی او از نجاة تو بیشتر باشد از امید داشتن او مر خلاصی
از عذاب تو لا أن يكون يأسه قنوطا أو أن يكون طمعه

اغترارا بل لقلة حسناته بين سيئاته وضعف حججه
في جميع تبعاته یعنی توهم نکند کسی که نومیدی او از روی ناامیدی از
رحمت الهی است چه این کبیرهٔ موبقه است چنانچه در تنزیل کریم وارد است که
لا تقنطوا من رحمة الله و نه آنکه طمع او از باب مغرور شدن بعطا و عفو حق است
بلکه نومیدی از جهت کمی حسنات مر او را در میان بدیهای او و ضعف دلایل
اوست در حسب جمیع گناهان او فأما أنت يا إلهي فأهل أن لا يغترّ
بك الصدّيقون ولا ييأس منك المجرمون ای لا يغفلك فيأمنوا
مكرك ومنه الحديث لا تطرقوا النساء ولا تغتروهن ای لا تغتفلوا ولا تدخلوا
اليهن على غرة ای غفلة ويحتمل ان يكون معنى قوله ع ولا يغتر بك الصديقون
ای يجترؤا عليك ومنه الحديث لغزتهم بالله اغز على من سرقه ای لجرأته على الله
عز وجل اشد من سرقه قاله المطرزی فی معربه وما غرك بفلان ای كيف اجترأت
عليه پس اما تو ای خداوند من سزاوار آنی که فریفته نشوند و ایمن نباشند از
مکر تو یا جرأت ننمایند تا آنکه نهایت تصدیق بکلام مجید و گفتهای تو کرده اند
و نا امید نباشند از رحمت تو گناهکاران لأنك الرب العظيم الذي
لا يمنع أحدا فضله زیرا که تو پروردگاری عظیم که باز ندارد هیچکس را
از فضل خود سوق کلام مبنی بر التفات است ولا يستقصي من أحد
حقه و دور نمیساند هیچکس را از حق خود که از احسان و افضال است
تعالى ذكرك عن المذكورين ای تنزه و تقدس من ان يقاس شیء منهم
و مقدس و برتر است ذکر تو از آنچه نسبت داده میشوند بآن وتقدست

وتقدست أسماؤك عن
المنسوبين صح

نعمتك في جميع المخلوقين وفاش وآشكارا است نعمت تو در جميع مخلوقات
چه هيچ چيزي نيست كه نعمت عام تو بوي نرسيده فلك الحمد على ذلك يا
رب العالمين پس مر تراست سپاس بيقياس بين نعمتها اي پروردگار ما
سواي خويدان مخلوقات **وكان من دعائه عليه السلام اذا نعي اليه ميت
او ذكر الموت** دعاي چهلم هرگاه خبر مرگ را كسي دادندي بآنحضرت يا ياد
كردي موت را باين دعا قرائت فرمودي اللهم صل على محمد وآله
واكفنا طول الامل بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وكفايت حال ما كن از
درازي اميد ما در امور مرغوبه دنيويه چه اين رذيله ايست كه موجب فراموشي
آن آخرتست وقصره عنا بصدق العمل وكوتاه گردان اميد ما را
از دنيا بكردار نيكو حتى لا نؤمل استتمام ساعة بعد ساعة
تا آنكه اميد نداشته باشيم تمام كردن ساعتي بعد از ساعتي ولا استيفاء
يوم بعد يوم وبسر كردن روزي بعد از روزي ولا اتصال نفس
بنفس النفس بالتحريك واحد الانفاس وهو ما يخرج من الحي حال التنفس يعني پيوسته
شدن نفسي بنفسي ولا لحوق قدم بقدم والقدم بفتحتين هو من الرجل
ما يطأ عليه الانسان من لدن الرسغ الى ما دون ذلك قاله المطرزي في المغرب.
و رسيدن گامي بگامي وسلمنا من غروره وسالم دار ما را از فريبندگي طول
امل وآمنا من شروره وايمن گردان ما را از بديهاي آن و
انصب الموت بين ايدينا نصبا بين ايدينا اي قدامنا وقد تقدم الكلام
فيه وبپاي دار مرگ را در برابر ما بپاي داشتني كه در هيچ حالي از او غافل نباشيم

ولا

ولا تجعل ذكرنا له غبا اي فنذكره وقتا دون وقت زر غبا تزدد
حبا ومگردان ياد كردن ما مرگ را در وقتي دون وقتي يعني هميشه نصب العين
ما بوده باشد واجعل لنا من صالح الاعمال عملا نستبطئ معه
المصير اليك اي نطلب التأخير مع هذا العمل عن الرجوع اليك لانه عمل صالح
يوجب كسب الحسنات وبگردان از براي ما از كردارهاي نيكو عملي كه دير شماريم
با آن عمل از بازگشتن بسوي تو چه موجب آنست كه كسب نيكوئي خود كنيم كه
موجب بهشت گرديم ونحرص له على وشك اللحاق الوشك بفتح
الواو وسكون الشين المعجمة السرعة يقال عجبت من وشك ذلك الامر اي من سرعته
وحريص گرديم ما از جهت آن عمل بر زود رسيدن بتو حتى يكون الموت
مأنسنا الذي نأنس به ومألفنا الذي الانس خلاف الوحشة
والمأنس محل الانس تا آنكه باشد مرگ محل انس وخوگرفتن ما كه بآن آرام
گيريم و نرم ازان ومألفنا الذي نشتاق اليه ومحل الفت ما
كه مشتاق وآرزومند باشيم بسوي آن وحامتنا التي نحب الدنو
منها حامة الانسان خاصته ومن يقرب منه وازنزديكان باشد كه دوست
داريم نزديكي او را فاذا اوردته علينا وانزلته بنا فاسعدنا
به زائرا پس چون در آوري مرگ را بر ما و فرود آوري آنرا بما پس نيكبخت گردان
ما را بآن در حالتي كه زيارت كننده ما باشد يعني ورود او از روي عزت باشد
چه زيارت دريافتن است شخصي شخصي را از روي عزت وآنسنا به قادما
الايناس خلاف الايحاش والقادم الجائي من السفر والكلام مبني على الاستعارة

وانس ده ما را بآن در حالتى كه پيش ما آينده باشد وَلَا تُشْقِنَا بِقَضَائِهِ
من الشقاوة ضد السعادة يعنى بدبخت مكن بسبب آنكه وارد آن مكروه
شماريم چه لقاى الهى محبوب ومرت مستلزم آنست وَلَا تُخْزِنَا بِزِيَارَتِهِ
وخوار مگردان ما را بزيارت آن وَاجْعَلْهُ بَابًا مِنْ أَبْوَابِ مَغْفِرَتِكَ
وَمِفْتَاحًا مِنْ مَفَاتِيحِ رَحْمَتِكَ وبگردان او را درى از درهاى آمرزش
خود وكليدى از كليدهاى رحمت خود أَمِتْنَا مُهْتَدِينَ غَيْرَ ضَالِّينَ
وبميران ما را در حالتى كه راه راست يافتگان باشيم نه گمراهان طَائِعِينَ
غَيْرَ مُسْتَكْرَهِينَ وفرمان برداران باشيم نه گردن كشان تَائِبِينَ غَيْرَ عَا
صِينَ توبه كنندگان باشيم نه عصيان ورزندگان يَا ضَامِنَ جَزَاءِ
الْمُحْسِنِينَ اى آنكه در عهده خود گرفته پاداش نيكوكاران از آنجا كه فرموده
إِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ وَمُسْتَصْلِحَ عَمَلِ الْمُفْسِدِينَ وباصلاح آورنده
كردار تباه كاران وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي طَلَبِ السَّتْرِ
وَالْوِقَايَةِ دعاى چهل ويكم در طلب پوشانيدن عيوب ونگاه داشتن از
وقوع در آن معايب اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَافْرِشْنِي مِهَادَ كَرَا
مَتِكَ افرشنى بهمزة الوصل كما هو الاصل من فرش الشئ يفرشه بسطه وبالقطع ايضا
مروى فى هذا المقام والاصل افرش لى فحذف الجار واوصل الفعل والمهاد الفراش
ومنه جعل لكم الارض مهادا اى فراشا والكلام مبنى على الاستعارة يعنى بگستران
رحمت كن بر محمد وآل او وبگستر از براى من بساط كرامت خود كه آن بهشت است
وَأَوْرِدْنِي مَشَارِعَ رَحْمَتِكَ اى اجعلنى واردا والوارد الذى يرد ويحضر الماء

والشارع

والمشارع جمع المشرعة وهى الشريعة وهو منصوب بنزع الخافض اى فى مشارع
وكذا بحبوحة كما سياتى يعنى وارد وحاضر گردان مرا در آبشخور رحمت خود
وَأَحْلِلْنِي بُحْبُوحَةَ جَنَّتِكَ احللنى بهمزة القطع من الاحلال بمعنى انزلنى
وبحبوحة الشئ بضم الباء الموحدة وفتحها والحائين المهملتين وسطه يعنى وفرود آر
مرا در ميان بهشت خود چه بهترين جاهاى شئ وسط است وَلَا تَسِمْنِي
بِالرَّدِّ عَنْكَ بكسر التاء من يسم اى لا تعلمنى من العلامة السمة وهى او بضمها
من سامه يسومه اى لا تولنى او لا تزدنى بالرد يعنى وعلامت مكن يا مرا نشان مردوديت
از درگاه خود وَلَا تَحْرِمْنِي بِالْخَيْبَةِ مِنْكَ خاب الرجل يخيب خيبة
اذا لم ينل ما طلب وتحرمنى من الحرمان يعنى ومحروم مگردان بنوميدى از
درگاه خود وَلَا تُقَاصَّنِي بِمَا اجْتَرَحْتُ وتقاص القوم اذا قاص
كل واحد منهم صاحبه فى حساب او غيره قال فى الصحاح والاجتراح والاقتراف
والاكتساب نظاير يعنى ومقاصه منما يعنى حساب باز من مخواه بآنچه كرده‌ام
از گناهان وَلَا تُنَاقِشْنِي بِمَا اكْتَسَبْتُ المناقشة الاستقصاء فى
الحساب يعنى تنگ مگير مرا بآنچه كرده‌ام از بديها وَلَا تُبْرِزْ مَكْتُومِي و
ابراز واظهار مكن پوشيده مرا كه آن عيوب بوده باشد وَلَا تَكْشِفْ
مَسْتُورِي واشكارا مكن پوشيده مرا وَلَا تَحْمِلْ عَلَى مِيزَانِ
الْإِنْصَافِ عَمَلِي ومگذار بر ترازوى عدل وانصاف كردار مرا وَلَا
تُعْلِنْ عَلَى عُيُونِ الْمَلَاءِ خَبَرِي الاعلان ضد الاخفاء والملاء الجماعة
او الاشراف والظاهر ان المراد الاول يعنى وظاهر مكن بر چشمهاى مردمان

یا بزرکان حشر مرا وَاَخْفِ عَنْهُمْ مَا يَكُونُ نَشْرُهُ عَلَيَّ عَارًا وَاطْوِ
عَنْهُمْ مَا يَلْحَقُنِي عِنْدَكَ و پوشیده دار از ایشان آنچه آشکار کردن و
ساختن آن بر من ننک وعار بوده باشد وَاطْوِ عَنْهُمْ مَا يَلْحَقُنِي عِنْدَكَ
شَنَارًا شَرِّفْ دَرَجَتِي بِرِضْوَانِكَ واطوای غط والشنار بالفتح بمعنی
العار و در نورد و بپوشان از ایشان آنچه لاحق شود مرا نزد یک تو عیب وعار
شَرِّفْ دَرَجَتِي بِرِضْوَانِكَ تشریف ده و بزرک کردان کرامت مرا بامر زش خود
وَانْظِمْنِي فِي أَصْحَابِ الْيَمِينِ و دراور مرا در سلک اصحاب دست راست
آنهائی که نامه اعمال ایشان بدست راست ایشان دهند تا بهشت روند و
بعضی کفته اند که یمین ماخوذ است از یمن و برکت یعنی آنهائی که میمون و
قدمند بسبب طاعتیکه کرده اند وَوَجِّهْنِي فِي مَسَالِكِ الْآمِنِينَ
و روی مرا بکردان در طریق آنها که ایمن اند از خواب عذاب وَاجْعَلْنِي
فِي فَوْجِ الْفَائِزِينَ و بکردان در میان کروه رستکاران وَاعْمُرْ بِي مَجَالِسَ
الصَّالِحِينَ اعمر بی اجعل مجالس الصالحین معمورا بنفسی یعنی معمور کردان
مجالس صالحان را بمن آمِينَ اسم لفعل بمعنی استجب یعنی بار خدایا مستجاب
کردان دعای مرا رَبَّ الْعَالَمِينَ منادی حذف عنه حرف الندا ای رب العالمین
یعنی ای پرورد کار عالمیان **وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عِنْدَ خَتْمِ الْقُرْآنِ** دعای چهل و دویم در ختم کردن و باخر رسانیدن
تلاوت قرآن را اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعَنْتَنِي عَلَى خَتْمِ كِتَابِكَ الَّذِي
أَنْزَلْتَهُ نُورًا یعنی بار خدایا بدرستی که تو اعانت و یاری نمودی مرا

ختم کردن کتاب مجید خود از کتابی که فرو فرستادی آنرا نوری بسبب آن
راه یافته شوند از تاریکی ضلالت کفر یا نفاق یا شک یا بدعت بروشنی
ایمان یا اخلاص یا یقین یا سنت یا منور قلوب مومنین که از ظلمات انها
و براه راست رسانیده ایشان را وَجَعَلْتَهُ مُهَيْمِنًا عَلَى كُلِّ كِتَابٍ أَنْزَلْتَهُ
المهیمن بمعنی القایم وفی العدة المهدیه بمعنی الشاهد وقیل هو الرقیب علی
الشیء والحافظ له وقیل هو المبالغ فی الحفظ من قولهم هیمن الطیر اذا نشر جناحه
علی فرخه صیانة له هکذا قال الخلیل وقیل هو الصادق الامین و کردانیدی
کواه مر آن کتب که پیش از ان فرو فرستاده بودی فنکاهبانت بر کتب
که اشاره قوله تعالی فی سورة المائدة وانزل الیک الکتاب بالحق مصدقا
لما بین یدیه من الکتاب مهیمنا علیه که فرو فرستاده آنرا وَفَضَّلْتَهُ
عَلَى كُلِّ حَدِيثٍ قَصَصْتَهُ وتفصیل و زیادتی دادی بر
که کفته آنرا وَفُرْقَانًا فَرَقْتَ بِهِ بَيْنَ حَلَالِكَ وَحَرَامِكَ الفرقان
فعلان بمعنی فاعل ای فارق بین الحق والباطل وهو من اسامی القرآن قال
ابن عیسی فی نکتة انه تعالی سمی القرآن باربعة اسماء الاول القرآن قوله تعالی
بما اوحینا الیک هذا القرآن الثانی الفرقان لقوله تعالی نزل الفرقان الثالث
الکتاب لقوله تعالی انزل علی عبده الکتاب الرابع الذکر لقوله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر فاما تسمیته بالقرآن فهو مصدر من قولک قرات ای تبینت ومنه
فاذا قراناه فاتبع قرانه ای بیناه واما تسمیته بالفرقان فلانه یفرق
بین الحق والباطل لان اصل الفرقان هو الفرق بین الشیئین واما

تسمیه بالکتاب فهو مصدر من قولك کتبت کتابا وتسمی کتابا وان کان
مکتوبا والکتاب بدءا ماخوذة من الجمع یقال کتبت السقا اذا جمعته بالخرز
واما تسمیته بالذکر فلانه ذکر من الله تعالی ذکر عباده وعرفهم فیه فرائضه و
حدوده انتهی یعنی وکردانیدی آنرا فرقان یعنی جدا کننده که جدا کرده
بآن میان حلال کرده خود وحرام کرده خود وَقُرْآنًا اَعْرَبْتَ
بِهِ عَنْ شَرَائِعِ اَحْکَامِكَ القرآن فعلان بمعنی مفعول جعل اسما
للکلام المنزل علی النبی صلی الله علیه وآله بمعنی المقروء من قرات الکتاب قراءة
وقرانا وقال ابو عبیده سمی القرآن لانه یجمع السور ای یضمها وقوله تعالی
ان علینا جمعه وقرانه فاذا قراناه قال ابن عباس فاذا بیناه لك بالقرآن
فاعمل بما بیناه لك قاله الجوهری فی الصحاح وقال المطرزی فی المغرب قرا
الکتاب قراءة وقرانا وهو قاری وهم قراء واقرا سلامی علی فلان وقرا علیه
واقرئه سلامی عاقبی والقرآن اسم لهذا المقروء المجموع بین الدفتین علی هذا
التالیف وهو معجز بالاتفاق الا ان وجه الاعجاز هو المختلف فیه واکثر
المحققین علی ان الوجه هو اختصاصه برتبة من الفصاحة خارجة عن المعتاد
انتهی کلامه واعربت ای ابنت ومنه الحدیث الثیب یعرب عنها لسانها
ای یبین وسمی الاعراب اعرابا للتبیین یعنی وکردانیدی اورا قرآن آورده شده
وخوانده شده بر زبانها که روشن ساخته بآن احکام شریعت خود را وکتابا
فَصَّلْتَهُ لِعِبَادِكَ تَفْصِیلًا وکردانیدی آنرا قرآن آورده شده و
نوشته شده که تفصیل دادی آنرا از برای بندکان خود هر آنچه محتاج الیه

ایشانست در امر دین تفصیل دادنی وَوَحْیًا اَنْزَلْتَهُ عَلٰی نَبِیِّكَ
مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُكَ عَلَیْهِ وَآلِهِ تَنْزِیلًا الوحی اعلام فی خفاء وکل ما القیته
الی غیرك یقال وحیت الیه الکلام واوحیت وهو ان یکلمه بخفیه و کردانیدی
آنرا وحی یعنی القا کردی به پیغمبر خود وفرو فرستادی بر پیغمبر خود رحمتها
توبر وبر آل او بادم فرو فرستادنی وَجَعَلْتَهُ نُورًا نَهْتَدِی بِهِ
مِنْ ظُلَمِ الضَّلَالَةِ وَالْجَهَالَةِ بِاتِّبَاعِهِ وکردانیدی آنرا نوری که
راه یافته شویم بآن تاریکی کمراهی ونادانی به پیروی کردن آن وَشِفَاءً
لِمَنْ اَنْصَتَ بِفَهْمِ التَّصْدِیقِ اِلَی اسْتِمَاعِهِ الانصات السکوت و
الاستماع وهو قصد السماع وکردانیدی آنرا شفا دهنده از امراض جهالت
از برای انکسی که خاموش شد بقصد کوش کردن آن تا بفهمد آنرا از روی
تصدیق واذعان نه از روی تکذیب وانکار وَمِیزَانَ قِسْطٍ لَا
یَحِیفُ عَنِ الْحَقِّ لِسَانُهُ القسط بالکسر العدل والحیف المیل وترازوی
عدالتست که میل نکند از راستی زبان آن ترازو وَنُورَ هُدًی لَا
یُطْفَأُ عَنِ الشَّاهِدِینَ بُرْهَانُهُ البرهان الحجة والدلیل وروشنی
راه نماینده ایست که فرو نمیرد راه نمایندکی آن نور از حاضرین در برهان
ودلیل آن وَعَلَمَ نَجَاةٍ لَا یَضِلُّ مَنْ اَمَّ قَصْدَ سُنَّتِهِ العلم بالتحریك
هو الجبل الذی یعلم به الطریق فی الصحاری وام ای قصد یعنی نشانه
نجاة ورستکاریست که کمراه نشود هر کس که قصد کرد که سلوك نماید
طریقه آنرا وَلَا تَنَالُ اَیْدِی الْهَلَکَاتِ مَنْ تَعَلَّقَ بِعُرْوَةِ

سُنَّتَنَه

عِصْمَتِهٖ و نرسد دستهای هلاکت الکنی را که در آویزد ستاویز
نگاهداری آن اَللّٰهُمَّ فَاِذَا اَفَدْتَنَا الْمَعُوْنَةَ عَلٰی تِلَاوَتِهٖ الفا
فی افدتنا مفتوحة وفی نسخة الشهید مکسورة والظاهر انه سبق قلمه
لیس له وجه بارخدایا پس چون افاده کردی ما را بیاری دادن بر خواندن
این قرآن وَسَهَّلْتَ حَوَاشِیَ اَلْسِنَتِنَا بِحُسْنِ عِبَارَتِهٖ حواشی الالسنة
بالحاء المهملة والشین المعجمة ای اطرافها ومنه حواشی الثوب وفی
السکون جواسی بالجیم والسین المهملة ای الصلبة وآسان کردانیدی
کنارهای زبانهای ما را یا بازبانهای سخت بنیکوئی عبارة آن فا
جْعَلْنَا مِمَّنْ یَرْعَاهُ حَقَّ رِعَایَتِهٖ یرعاه ای یتعهده ویحفظه ومنه والذین
لاماناتهم وعهدهم راعون ای حافظون پس بکردان ما را از انکسانی
که رعایت کند وتعهد وحفظ آن نماید آنچه حق رعایت آن باشد
وَیَدِیْنُ لَکَ بِاعْتِقَادِ التَّسْلِیْمِ لِمُحْکَمِ اٰیَاتِهٖ ای احکمت عبارتها
بان حفظت عن الاحتمال والاشتباه ویقابله المتشابه ای مشتبه
محتمل دان له یدین دینا ای اطاعه وفرمان برداری نماید باعتقاد
تسلیم وگردن نهادن مر آیات محکمه را ومحکم در اصطلاح اهل علم اصول
لفظیست که بدون قرینه راجح الافاده است مر احد مفهومات محتمل
الاراده خود را ومندرج است در تحت آن نص که عبارتست از راجحی
که مانع نقیض باشد همچو قول خدای تعالی بکل شیء علیم وظاهر که آن راجحیست
که مانع در نقیض نباشد همچو قول خدای تعالی فاقتلوا المشرکین چه آن ظاهر

العمومات در جمیع افراد اگرچه محتمل بعض است وَیَفْزَعُ اِلَی الْاِقْرَارِ
بِمُتَشَابِهِهٖ وَمُوْضِحَاتِ بَیِّنَاتِهٖ یفزع بالفاء والزای [illegible]
الیه فافزعنی ای ازال فزعی وهو مفزع لقومه قاله الزمخشری فی الاساس
ای ملجئ والمفزع الملجاء ویفسرون المتشابه بما استأثر الله ای
تفرد بعلمه ویکون الغرض من انزاله ابتلاء الراسخین بالتوقف وکبح عنان
التصرف وبنا بر دبا قرار کردن بمتشابه آن ومتشابه آنرا گویند که
محل اشتباه بوده باشد وآن لفظیست غیر راجح الافاده مر احد مفهومات
محتمله را وآن شامل مجمل است که آن لفظی است که نه راجح الافاده است و
نه مرجوح الافاده کقوله تعالی ثلثة قروء چه دلالة قروء بر حیض وطهر
بحسب وضع علی السویه است وشامل مؤول است که آن مرجوح الافاده است نه
راجح الافاده کقوله تعالی بل یداه مبسوطتان چه مراد از ید در این مقام معنی
ظاهر است ولفظ مأول را مبین نیز گویند زیرا که تبیین آن بلفظ دیگر است
مانند ید الله فوق ایدیهم وموضحات بکسر ضاد معجمه وفتح آن هر دو روایت
شده بر بناء فاعل ومفعول وبر هر تقدیر اضافه آن بر بینات بر قبیل اضافه
صفت باشد بموصوف ای بیناته الموضحة والبینات جمع البینة وهی الحجة
فیعلة من البینونة او البیان قاله المطرزی فی المغرب وبدلائل روشن سازنده
آن یا روشن شده آن اَللّٰهُمَّ اِنَّکَ اَنْزَلْتَهٗ عَلٰی نَبِیِّکَ
مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ مُجْمَلًا یعنی بارخدایا بدرستیکه تو فرستادی
قرآنرا بر پیغمبر خود محمد رحمت کناد خدای تعالی برو و بر آل او مجمل یعنی در فقره

سابقه بیان نمودیم وَأَلْهَمْتَنَا عِلْمَ عَجَائِبِهِ مُفَصَّلًا وملهم
کردانیدی و در دلها و انداختی دانستن عجایب او را که شکفت آورد
مردم را بر وجه تفصیل وَوَرَّثْتَنَا عِلْمَهُ مُفَسَّرًا ای جعلت لنا تا ما
ومیراث دادی ما را علم او را روی تفسیر یعنی حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله تفسیر کننده بود مجملهای قرآنرا و بارث بائمه معصومین
رسید تفسیر آن مجملات وَفَضَّلْتَنَا عَلَى مَنْ جَهِلَ عِلْمَهُ وتفضیل و
دادی ما را بر انکسی که ندانست علم آنرا وَقَوَّيْتَنَا عَلَيْهِ لِتَرْفَعَنَا
فَوْقَ مَنْ لَمْ يُطِقْ حَمْلَهُ وقوت دادی ما را بر انکس که تا آنرا
کنی ما را بر بالای انکسی که طاقت نداشت بر گرفتن آنرا از ابن طاوس علیه الرحمه
منقولست که داعی هرگاه معصوم نباشد سزاوار چنانست که ورثتنا
وفضلتنا و مانند این الفاظ را تبدیل نماید بالفاظی که مناسب حال او بود
باشد مثل علمتنا وغیر آن اللَّهُمَّ فَكَمَا جَعَلْتَ قُلُوبَنَا
لَهُ حَمَلَةً جار ومجرور متعلق است بحمله بار خدایا پس همچنانکه کردانیدی
دلهای ما را بردارندگان قرآن وَعَرَّفْتَنَا بِرَحْمَتِكَ شَرَفَهُ وَفَضْلَهُ
فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْخَطِيبِ بِهِ وَعَلَى آلِهِ الْخُزَّانِ لَهُ الخطیب بمعنی
المفعول ای الذی یخاطب بروشناسا کردانیدی ما را برحمت خود شرف وفضل
قرآنرا پس رحمت فرست بر محمد صلی الله علیه وآله که مخاطب ساخته او را بآن قرآن
وبر آل او که خزینه داران اند مر آنرا وَاجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَرِفُ بِأَنَّهُ مِنْ
عِنْدِكَ حَتَّى لَا يُعَارِضَنَا الشَّكُّ فِي تَصْدِيقِهِ وبکردان ما را

از انکس

از انکس که اعتراف کننده باشد بانکه قرآن از جانب تو منزل شده تا انکه معارضه
نکند ما را شکی در تصدیق نمودن بآن وَلَا يَخْتَلِجَنَا الزَّيْغُ عَنْ قَصْدِ
طَرِيقِهِ خلجه واختلجه اذا جذبه فانتزعه ویقال للوتد خلیج لانه یخلج
الدابة اذا ربطت الیه والزیغ المیل وزاغت الشمس ای مالت وقوله تعالی
فی قلوبهم زیغ ای شک والقصد العدل ونکشاند ما را وبیرون برد شک از
راستی راه آن اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنَا مِمَّنْ يَعْتَصِمُ
بِحَبْلِهِ الحبل الرسن والعهد والمیثاق والامان وفی الحدیث کتاب الله
الحبل الممدود ای نور ممدود ای نور هداه والعرب تشبه النور الممتد بالحبل
والخیط الابیض هو نور الصبح بار خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وبکردان
ما را از انکسانی که چنگ در زنند بحبل متین قرآن که هرکه چنگ در آن زد
از ظلمت کمراهی بنور هدایت آن مهتدی کردید وَيَأْوِي مِنَ الْمُتَشَا
بِهَاتِ إِلَى حِرْزِ مَعْقِلِهِ فقد اوی فلان الی منزله یاوی اویا علی
واواء والماوی کل مکان یاوی الیه شیء لیلا او نهارا واویته اذا انزلته
والحرز الموضع الحصین والمعقل بفتح المیم وکسر القاف قریب من معنی الحصن و
یطلق علی الملجا یعنی وبکردان ما را از انکسانی که جای کزیند نا امور متشابهه که
محل اشتباه بوده باشد بپناهگاه حصار قرآن وَيَسْكُنُ فِي ظِلِّ جَنَاحِهِ
واز انکسانی که بیارامد در سایه بال او وَيَهْتَدِي بِضَوْءِ صَبَاحِهِ
وراه راست یابد بروشنی صباح آن چنانچه صباح مختفیات ظلمت شب را
مظهر است قرآن نیز مخفیات وغوامض علوم را مظهر است لهذا سید البلغا

بتعبیر از نور قرآن بضوء صباح فرمود وَيَقْتَدِي بِتَبَلُّجِ اِسْفَارِهِ
البلوج الاشراق يقال بلج الصبح يبلج بالضم اى اضاء وابتلج وتبلج مثله
والاسفار بالكسر مصدر اسفر الصبح اضاء يعنى واقتدا نمايد بروشنى
وتابش آن وَيَسْتَصْبِحُ بِمِصْبَاحِهِ يقال قد استصبح بما اذا اخرج
والشمع مما يستصبح به اى يسرج به والمصباح السراج وچراغ واگيرد از
چراغ قرآن وَلَا يَلْتَمِسُ الْهُدَى فِي غَيْرِهِ لفظ فى بمعنى كقوله ثلثين
ثم ان في ثلثه احوال اى من ثلثة احوال على ان يكون الاحوال جمع حول لا جمع حال
يعنى والتماس وطلب هدايت ننمايد از غير قرآن اَللّٰهُمَّ وَكَمَا
نَصَبْتَ بِهِ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلدَّلَالَةِ عَلَيْكَ يعنى بار خدايا وچنانچه
برپای كردی بسبب قرآن محمد را چه قرآن اقوای معجزات است بر نبوت او
تا علم ونشانه باشد از برای راه نمودن بر تو وَاَنْهَجْتَ بِآلِهِ سُبُلَ
الرِّضَا اِلَيْكَ انهج الطريق اى استبان وصار نهجا واضحا بينا و
نهجت الطريق وانهجته اذا ابنته واوضحته وروشن ساختى بآل محمد عليهم
راههای خشنودی را بسوی خود فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلِ
الْقُرْآنَ وَسِيلَةً لَنَا اِلَى اَشْرَفِ مَنَازِلِ الْكَرَامَةِ پس رحمت
فرست بر محمد وآل او وگردان قرآن را وسيله از برای ما تا برساند ما را
ببزرگ‌ترين منزلهای كرامت وَسُلَّمًا نَعْرُجُ فِيهِ اِلَى مَحَلِّ السَّلَامَةِ
لفظ فى بمعنى بر ونردبانى كه بالا رويم بسبب آن بمحل سلامة ومراد از
منازل كرامة ومحل سلامت بهشت عنبر سرشت است وَسَبَبًا نُجْزَى بِهِ

النجاة

بِهِ النَّجَاةَ فِي عَرْصَةِ الْقِيٰمَةِ وسببی كه مكافات يابيم بآن رستگاری
در عرصه روز قيامت وَذَرِيعَةً نَقْدَمُ بِهَا عَلَى نَعِيمِ
دَارِ الْمُقَامَةِ بالضم مصدر لحقه التاء بمعنى الاقامة كما حققناه
سابقا ودست‌آويزی كه درآييم بسبب آن بر نعمت سرای اقامت كه بهشت
عدن است اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاحْطُطْ بِالْ
قُرْآنِ عَنَّا ثِقْلَ الْاَوْزَارِ احطط على صيغة الامر المخاطب من حط
الشىء يحطه من باب لا قول اى القى يعنى بار خدايا رحمت فرست بر محمد و
آل او وبينداز بسبب قرآن از ما گرانى بار گناهان را وَهَبْ لَنَا
حُسْنَ شَمَائِلِ الْاَبْرَارِ الشمائل جمع شمال بمعنى الخلق وببخش ما را نيكوئى
اخلاق نيكوكاران وَاقْفُ بِنَا آثَارَ الَّذِينَ قَامُوا لَكَ
بِهِ آنَاءَ اللَّيْلِ وَاَطْرَافَ النَّهَارِ واقف على صيغة الامر اى اتبع من
قفوت اثره قفوا وقفوا اى اتبعته ومنه الكلام المقفى وسميت قوافى
الشعر لان بعضها يتبع اثر بعض واناء الليل ساعاته قال الاخفش واحدها
انى مثل معى وقال بعضهم انى ويقال مضى اينان من الليل واناوان قاله
الجوهرى فى الصحاح يعنى وبيرون كردان ما را بر اثرهای آنانكه بر خواستند
از برای عبادة ووظائف عبوديت تو بتلاوت قرآن در ساعات شب
وكنارهای روز حَتَّى تُطَهِّرَنَا مِنْ كُلِّ دَنَسٍ بِتَطْهِيرِهِ الدنس
الوسخ تا پاك گردانى ما را از همه چركينها بپاك كردن آن وَتَقْفُوَ بِنَا
آثَارَ الَّذِينَ اسْتَضَاءُوا بِنُورِهِ وببرى ما را بر اثرهای آنانكه روشنى

جسند انذ بنور قرآن وَلَمْ يُلْهِهِمُ الْأَمَلُ عَنِ الْعَمَلِ فَيَقْطَعَهُمْ
بِخُدَعِ غُرُورِهِ الهاه ای شغله والامل الرجا والخدع جمع خدعه
ای بما يخدع به ای يمكر ويحتال والغرور ما يغر ظاهره وفی باطنه سوء
العاقبة يعنی ومشغول نكرد ايشانرا آرزو واميد طول عمر وجمع مال
عمل كردن بچيزهای كه موجب رسيدن بخير ولذا استعداد معاد و تفكر
در مال بوده باشد پس ببرد و باز دارد ايشانرا از عمل بآنچه سبب رسيد
فريبند كی آرزو اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلِ الْقُرْآنَ
لَنَا فِي ظُلَمِ اللَّيَالِي مُونِسًا بارخدايا رحمت كن بر محمد وآل او و بگردان
قرآنرا برای ما در تاريكيهای شب مونسی كه انس گيريم باو وَمِنْ
نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ وَخَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ حَارِسًا نزغ الشيطان
بينهم ينزغ نزغا ای افسد وخطر الشیء بباله يخطر بالضم خطورا و
يقال لما يقع فی النفس من عمل خير الهام وما لا خير فيه وسوسه ولما
يقع من تقييد بنيل الخير عمل ولما يقع من التقدير الذی علی الانسان لا له
خاطر وحرسه يحرسه حراسة ای حفظه يعنی وان فتنه افكندن و تباه
كاری شيطان و در دل آمدن وسوسها يعنی چيزهای باطل نگاهبانی
كننده وَلِأَقْدَامِنَا عَنْ نَقْلِهَا إِلَى الْمَعَاصِي حَابِسًا الاقدام
جمع القدم وهو من الرجل ما يطاء عليه الانسان من لدن الرسغ الی ما دون
ذلك قاله المطرزی فی المغرب والحبس المنع و مر اقدام و پايهای ما از نقل
وتحويل باموری كه موجب عصيان بوده باشد باز دارنده باشد و

لِأَلْسِنَتِنَا عَنِ الْخَوْضِ فِي الْبَاطِلِ مِنْ غَيْرِ مَا آفَةٍ مُخْرِسًا
يقال خضت الغمرات اقتحمتها لفظة ما فی غير ما آفة زائدة علی سبيل فوائد
فيما رحمة من الله والخرس بالتحريك مصدر الاخرس الی البكم وهو عدم المطلق
يعنی مر زبانهای ما را از فرو رفتن و نطق نمودن در سخنان باطل
آفتی باو رسد لال كرداننده وَلِجَوَارِحِنَا عَنِ اقْتِرَافِ الْآثَامِ زَاجِرًا
والمراد امها و اعضاهای مرا از اكتساب نمودن گناهان زجر كننده و
باز دارنده وَلِمَا طَوَتِ الْغَفْلَةُ عَنَّا مِنْ تَصَفُّحِ الِاعْتِبَارِ نَاشِرًا
الطی خلاف النشر يعنی ومر آنچيزی كه در نوردد و درهم پيچد غفلت از ما
از تتبع اموری كه منشا عبرت و پند گرفتن ما بوده باشد باز كشا... شده
حَتَّى تُوصِلَ إِلَى قُلُوبِنَا فَهْمَ عَجَائِبِهِ وَزَوَاجِرَ أَمْثَالِهِ الَّتِي
ضَعُفَتِ الْجِبَالُ الرَّوَاسِي عَلَى صَلَابَتِهَا عَنِ احْتِمَالِهِ الامثال
جمع المثل وهو القصص والوقايع يضرب لتنبيه اهل العزم ولفظ علی بمعنی
مع نحو قوله تعالی وان ربك لذو مغفرة للناس علی ظلمهم وقوله وآتی المال
علی حبه والرواسی من الجبال الثوابت الرواسخ واحدتها راسية يعنی تا آنكه
برسانی تو بدلهای ما فهم كردن عجايب قرآن را از حكمها كه زائل كننده باطل
و ثابت سازنده حق است و موعظهای او كه خطابات مقنعه و حكايات
نافعه است و زواجر مثلهای او يعنی قصص و وقايع كه از برای تنبيه اهل عبرت
مذكور است در قرآن و باز دارنده است از افعال ناشايسته كه ضعيفند
كوههای ثابت استوار با صلابت و سختی كه دارند از برداشتن آن اللهم

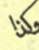
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَدِمْ بِالْقُرْآنِ صَلَاحَ ظَاهِرِنَا بارخدایا
رحمت کن بر محمد وآل او ودایم دار بقرآن صلاح ظاهر ما را وَاحْجُبْ
بِهِ خَطَرَاتِ الْوَسَاوِسِ عَنْ صِحَّةِ ضَمَائِرِنَا اضافة الخطرات الی
الوساوس بیانیة والصحه الی الضمایر من قبیل اضافة الصفة الی موصوفها
ای ضمایرنا یعنی باز دار بسبب قرآن آنچه در دل ما خطور میکند یعنی وسوسها
که در دل در می آید از خاطرهای صحیح ما وَاغْسِلْ بِهِ دَرَنَ قُلُوبِنَا
وَعَلَائِقَ أَوْزَارِنَا الدرن والکدر والوسخ والدنس الوسخ والعلائق
جمع علیقه وهی ما یعلق شیئا ولم تقلع عنه وبشوی بسبب قرآن چرکنی
دلهای ما را ودر آویخته از گناهان ما وَاجْمَعْ بِهِ مُنْتَشَرَ أُمُورِنَا
الظاهر ان انتشر فعل لازم فلا وجه لجعل منتشرا اسم مفعول والصواب کسرها
کما فی النسخة وجمع کن وفراهم آور بسبب قرآن پراکندگی امور ما را وَأَرْوِ
بِهِ فِي مَوْقِفِ الْعَرْضِ عَلَيْكَ ظَمَأَ هَوَاجِرِنَا اروِ بهمزة القطع علی صیغة
الامر من باب الافعال من الارواء والظماء بالتحریک العطش والهواجر جمع
الهاجرة وهی نصف النهار عند اشتداد الحر وسیراب کردن ما را بسبب قرآن
در محل ایستادن ما وعرض محاسبات خود نمودن بر تو تشنگی حرارت روز
قیامت ما را وَاكْسُنَا بِهِ حُلَلَ الْأَمَانِ يَوْمَ الْفَزَعِ الْأَكْبَرِ فِي
نُشُورِنَا الحلل جمع حلة وهی برود الیمن وحلل الامان استعارة و
ذکر الکسوة ترشیح یعنی بپوشان ما را بسبب قرآن حلهٔ امان از آتش در
روز فزع اکبر که روز قیامت باشد که اسرافیل در دمد در صور درنده

کردن ما واین را نفخه فزع گویند چنانکه در قرآن مجید اشاره بآن شده
که نُفِخَ فِي الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَفِي الْأَرْضِ وبعضی از مفسرین
گفته اند که فزع اکبر وقتی باشد که موت را بصورت کبش املح بر بلندی بدارند
و بکشند واین ندا بر آید که یا اهل الجنة خلود فلا موت ویا اهل النار
خلود فلا موت وعن علی ع الفزع الاکبر هو اطباق باب النار حین تغلق
علی اهلها اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْبُرْ بِالْقُرْآنِ
خَلَّتَنَا مِنْ عَدَمِ الْإِمْلَاقِ الجبران تغنی الرجل من فقر قاله فی الصحاح
الخلة بفتح الخاء المعجمه الحاجه والفقر والعدم بالتحریک وروی بضم العین و
اسکان الدال والاملاق الافتقار ولفظ من بیانیة لتبیین الجبر یعنی بار
خدایا رحمت کن بر محمد وآل او وتوانگر گردان بسبب قرآن درویشی ما را
از بر طرف ساختن ونابود شدن بیچیزی وَسُقْ إِلَيْنَا بِهِ رَغَدَ
الْعَيْشِ وَخِصْبَ سَعَةِ الْأَرْزَاقِ يقال سقت الی امرأتی
صداقها ای ارسلته الرغد بالتحریک سعة العیش ورفاهیته والخصب بکسر الخاء
المعجمه ضد الجدب وهو النعمة بفرست بسوی ما بسبب قرآن فراخی
زندگانی دنیا و وسعت رزق وروزی ما را وَجَنِّبْنَا بِهِ الضَّرَائِبَ
الْمَذْمُومَةَ وَمَدَانِيَ الْأَخْلَاقِ جنبته الشیء وجنبته بمعنی
ای نحیته عنه قال الله تعالی واجنبنی وبنی ان نعبد الاصنام الضرائب
الطبایع جمع الضریبه وهی الطبیعه واضافة المدانی او المدانی کما فی بعض
النسخ من الدناءة من قبیل اضافة الصفه الی الموصوف ای الاخلاق الدنیه

والدنیة یعنی و دور گردان ما را بسبب قرآن طبایع مذمومه و اخلاق
دنیة یا دنیمه را وَاعْصِمْنَا بِهِ مِنْ هُوَّةِ الْكُفْرِ وَدَوَاعِي النِّفَاقِ
حَتَّى يَكُونَ لَنَا فِي الْقِيٰمَةِ إِلَى رِضْوَانِكَ وَجِنَانِكَ قَائِدًا
المراد من العصمة فی قوله واعصمنا معناها اللغوی ای احفظنا و
الهوة بضم الهاء وتشدید الواو الوهدة العمیقة والرضوان بکسر الراء
وضمها ضد السخط والقاید خلاف السایق یقال قاد الفرس قودا وقیادا
والقیاد ما یقاد به من حبل ونحوه یعنی نگاه دار ما را بسبب قرآن از چاه
دور کفر و کلام مبنی بر استعاره است و خواهشهای نفاق تا آنکه باشد
از برای ما در روز قیامت کشنده بسوی خشنودی تو و بهشت تو وَلَنَا
فِي الدُّنْيَا عَنْ سَخَطِكَ وَتَعَدِّي حُدُودِكَ ذَائِدًا السخط
بالتحریك وروی بضم السین وتسکینها خلاف الرضا الذید والطرد
یقول ذدته عن کذا طردتها والذائد الطارد یعنی و از برای ما در دنیا
منع کننده و باز دارنده باشد از حلول غضب و خشم تو و تجاوز
نمودن از حدود تو که تعیین نموده آنها را وَلِمَا عِنْدَكَ بِتَحْلِيلِ
حَلَالِهِ وَتَحْرِيمِ حَرَامِهِ شَاهِدًا و مر آنچه نزد تست حلال دانستن
حلال آن و حرام داشتن حرام از گواهی دهنده اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى
مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَهَوِّنْ بِالْقُرْآنِ عِنْدَ الْمَوْتِ عَلَى أَنْفُسِنَا كَرْبَ
السِّيَاقِ الکرب بفتح الکاف وسکون الراء الاضطراب والسیاق
نزع الروح یقال رایت فلانا یسوق ای ینزع عند الموت یعنی بار خدایا

رحمت کن بر محمد و آل او و آسان گردان ببرکت قرآن نزد حاضر شدن مرگ
بر نفسهای ما اضطراب جان کندن را وَجَهْدَ الْأَنِينِ وَتَرَادُفَ
الْحَشَارِجِ إِذَا بَلَغَتِ النُّفُوسُ التَّرَاقِيَ وَقِيلَ مَنْ رَاقٍ الجهد بفتح الجیم
المشقة والانین ان الرجل من الوجع یان انینا تاوه والحشارج بالحاء المهملة و
المعجمة ثم الراء ثم الجیم جمع الحشرجة وهی الغرغرة عند الموت والتراقی
جمع الترقوة بفتح التاء وهو العظم الذی بین ثغرة النحر والعاتق ولا تضم التاء
من راق ای هل طبیب یرقی وقیل من یرقی بروحه ملائکة العذاب او الرحمة
یعنی و آسان گردان ببرکت قرآن و رنج ناله کردن آن و پی در آمدنهای غرغره
چون برسد جانها و روحها با استخوانهای سینه و گردن و گفته شود بعضی
کسان محتضر با ملائکه گویند کیست افسون کننده و شفا دهنده یا کیست بالا
برنده روح این را آیا ملائکه عذاب می برند یا ملائکه رحمت وَتَجَلَّى مَلَكُ
الْمَوْتِ لِقَبْضِهَا مِنْ حُجُبِ الْغُيُوبِ وَرَمَاهَا عَنْ قَوْسِ
الْمَنَايَا بِأَسْهُمِ وَحْشَةِ الْفِرَاقِ وتجلی غایبی یعنی ظاهر و آشکار
گردد ملك الموت از برای گرفتن آن نفوس و ارواح از پردهای غیب و
بیندازد بتیر وحشت فراق آنها را از کمان مرگ و مخفی نیست آنچه در کلام
بلاغت و نظام است از حسن استعاره وَدَافَ لَهَا مِنْ ذُعَافِ
الْمَوْتِ كَأْسًا مَسْمُومَةَ الْمَذَاقِ داف بالدال المهملة یقال دفت الدواء
والمسك وغیره ای بللته بماء او بغیره وکذلك مسك مدوف ای مبلول
مسحوق والذعاف بالذال المعجمة ثم العین المهملة السم وطعام مذعوف ای

ای مسموم یعنی وبجشانند درآب یا بسایند از برای آن ارواح ونفوس
از تلخی مرگ جانی زهرآلود وَدَنَا مِنَّا اِلَی الْاٰخِرَةِ رَحِیْلٌ وَانْطِلَاقٌ
رحل فلان وارتحل وترحل بمعنی والاسم الرحل والانطلاق الذهاب
ونزدیک شود بما بازبستن ورفتن از دنیا بسوی نشاء آخرت وَصَارَتِ الْاَعْمَالُ قَلَائِدَ فِی الْاَعْنَاقِ جمع القلاده وهی الذی فی العنق وگردد
اعمال کردن بندها در گردنها وَکَانَتِ الْقُبُوْرُ هِیَ الْمَاْوٰی
اِلٰی مِیْقَاتِ یَوْمِ التَّلَاقِ ای یوم القیمة فان فیه تلاقی الارواح
والاجساد واهل السماء والارض والمعبود والعباد والاعمال والعمال
وباشد گورها جای بودن تا هنگام رسیدن روز قیامت که روز ملاقات
ارواح است با اجساد واهل آسمان با زمین وملاقات عابد است با
معبود وکردار است با معبود خود اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَاٰلِهٖ
وَبَارِكْ لَنَا فِیْ حُلُوْلِ دَارِ الْبِلٰی وَطُوْلِ الْمُقَامَةِ بَیْنَ اَطْبَاقِ الثَّرٰی
بارك لنا ای اثبت واعط لنا من التشریف والکرامة وهو من برك
البعیر اذا اناخ فی موضعه فلزمه وکل شیء ثبت واقام فقد برك ودار
البلی بکسر الباء هو القبر لانه یبلی الجسد یعنی بار خدایا رحمت فرست بر محمد
وآل او وثابت وقایم ساز وبده ما را از تشریف وکرامت در فرود
آمدن سرای بلا ان قبر است قوله ع طول المقامة عطف علی حلول
ای بارك لنا فی طول المقام بضم المیم ای الاقامة وروی بفتحها
والاطباق واحدها الطبق یقال السموات واطباق ای بعضها فوق بعض



وکذا الارض والثری هی التراب وهو الذی تحت الظاهر من وجه الارض
یعنی وثابت وقایم ساز ما را در درازی اقامت ما میان طبقات
خاك که بعضی فوق بعضی است وَاجْعَلِ الْقُبُوْرَ بَعْدَ فِرَاقِ الدُّنْیَا
خَیْرَ مَنَازِلِنَا وبگردان قبرها را بعد از جدا شدن ما از دنیا بهترین
منزلهای ما وَافْسَحْ لَنَا بِرَحْمَتِكَ فِیْ ضِیْقِ مَلَاحِدِنَا افسح بالفاء
والسین المهمله من فسح له فی المجلس ای وسع له والضیق بفتح الضاد و
کسرها کلاهما مرویان فی هذا المقام والملاحد جمع ملحد ای مکان اللحد
وهو الشق الذی فی جانب القبر ودر نسخه شیخ کفعمی رحمه الله بجای
ملاحدنا مداخلنا است یعنی محل داخل شدن ما وسیع وفراخ گردان
از برای رحمت بی‌غایت خود در حالتی که در تنگی لحدگاه باشیم وَلَا
تَفْضَحْنَا فِیْ حَاضِرِ الْقِیٰمَةِ بِمُوْبِقَاتِ اٰثَامِنَا موبقات
بباء موحده وقاف بمعنی مهلکات است واضافه آن با آثام از قبیل
اضافه صفت بموصوف ای آثامنا الموبقة یقال وبق الرجل ای هلك
واوبقه اهلکه یعنی ورسوا مساز ما را در وقت حضور وقیامت
بگناهان هلاك سازنده ما وَارْحَمْ بِالْقُرْاٰنِ فِیْ مَوْقِفِ الْعَرْضِ
عَلَیْكَ ذُلَّ مَقَامِنَا وبخشا بسبب قرآن در محل ایستادنگاه عرض
ما بر تو خواری مقام ما را وَثَبِّتْ بِهٖ عِنْدَ اضْطِرَابِ جِسْرِ جَهَنَّمَ
یَوْمَ الْمَجَازِ عَلَیْهَا زَلَلَ اَقْدَامِنَا المجاز مصدر میمی بمعنی الجوازه
ثابت واستوار کن بسبب قرآن لغزشهای قدمهای ما را نزد اضطراب

صراط که جسریست بر روی دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر
که بر آنجا باید گذشت در روز گذشتن بر آن پل وَنَوِّرْ قَبْلَ الْبَعْثِ
قل سُدَفَ قُبُورِنَا السدف بضم السین وفتح الدال المهملتین جمع السدفه
وهی الظلمة و روشن گردان پیش از برانگیختن ما را تاریکی گورهای ما
وَنَجِّنَا بِهِ مِنْ كُلِّ كَرْبِ يَوْمِ الْقِيٰمَةِ ونجاة ده و رستگاری ده
ما را بسبب قرآن از هر اندوه و رنجی که باشد در روز قیامت وَنَجِّنَا
بِهِ مِنْ اَهْوَالِ يَوْمِ الطَّآمَّةِ ای یوم القیمة وسمی بها لانه یطم ای یعلو
علی کل شیء قال الجوهری فی الصحاح کل شیء کثر حتی علا و غلب فقد طم
یقال فوق کل طامة طامة و منه سمیت القیمة الطامة انتهی کلامه ای
الداهیة التی یطم ای تعلو علی سایر الدواهی یعنی و نجات ده ما را از
اهوال روز قیامت که شدایدا و سخت تر و بزرگتر از جمیع شدایدست
وَبَيِّضْ وُجُوهَنَا يَوْمَ تَسْوَدُّ وُجُوهُ الظَّلَمَةِ فِي يَوْمِ الْحَسْرَةِ
وَالنَّدَامَةِ يوم الحسرة ای یوم القیمة والحسرة اشد التلهف علی الشیء
الفایت و سفید کن رویهای ما را روزی که سیاه شود رویهای ظلم
کنندگان در روز حسرت و پشیمانی که آن روز قیامتست وَاجْعَلْ
لَنَا فِي صُدُورِ الْمُؤْمِنِينَ وُدًّا وَلَا تَجْعَلِ الْحَيٰوةَ الود المحبة
و بگردان در سینهای مومنان محبت و دوستی وَلَا تَجْعَلِ الْحَيٰوةَ
عَلَيْنَا نَكَدًا النکد بفتح النون وسکون الکاف و روی بالتحریک
الشدة یقال نکد علیهم بالکسر ینکد نکدا اذا اشتد و مگردان زندگانی ما

بر ما سخت و دشوار اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ عَبْدِكَ وَرَسُولِكَ كَمَا
بَلَّغَ رِسَالَتَكَ وَصَدَعَ بِاَمْرِكَ وَنَصَحَ لِعِبَادِكَ صدع بالحق
تکلم به جهارا و قوله تع فاصدع بما تؤمر قال الفراء اراد فاصدع بالامر
ای اظهر دینك یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد که بنده و پیغمبرست همچنان
رسانید پیغام ترا و اظهار کرد دین ترا و نصیحت کرد بندگان ترا اَللّٰهُمَّ
اجْعَلْ نَبِيَّنَا صَلَوَاتُكَ عَلَيْهِ وَعَلٰى اٰلِهِ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ اَقْرَبَ النَّبِيِّينَ
مِنْكَ مَجْلِسًا بار خدایا بگردان پیغمبر ما را که رحمات تو بر وی باد و
بر آل او در روز قیامت نزدیکترین پیغمبران تو از روی نشستن و
اَمْكَنَهُمْ مِنْكَ شَفَاعَةً ای قدرهم و قادرترین ایشان از تو
بشفاعت و درخواست نمودن گناهان امت خود را وَاَجَلَّهُمْ عِنْدَكَ
قَدْرًا و بزرگترین ایشان نزد تو از روی قدر وَاَوْجَهَهُمْ عِنْدَكَ
جَاهًا الجاه القدر والمنزلة و روشناسترین پیغمبران نزد تو از روی
جاه و منزلت اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَاٰلِ مُحَمَّدٍ وَشَرِّفْ بُنْيَانَهُ
ظاهر آنست که مراد از بنیان درین مقام نفس و بدن مقدس آنحضرت باشد
چه در احادیث اطلاق بنیان بر آن شده قال ابن الاثیر فی نهایته و فی حدیث
سلیمان من هدم بناء ربه تبارك و تعالی فهو ملعون یعنی من قتل نفسا بغیر
حق لان الجسم بنیان خلقه الله و رکبه یعنی بار خدایا رحمت کن بر محمد
و آل او و تشریف و بزرگواری ده جسد و نفس مطهر آنحضرت را وَعَظِّمْ
بُرْهَانَهُ البرهان هو الحجة والدلیل والظاهر ان المراد منه هو القرآن الکریم

لانه تجبه علی نبوته وبزرك كردان حجت ودلیل نبوت اورا كه ان قرآن
كريم است وَثَقِّلْ ميزانَهُ والموزون صحائف الاعمال نفسها وثقل الميزان
كناية عن كثرة الحسنات ورجحانها على السيئات وقد اختلف اهل الاسلام
فی ان وزن الاعمال الوارد فی الكتاب والسنة هل هو كناية عن العدل
والانصاف والمراد به الوزن الحقيقی فبعضهم على الاول لان الاعراض لا
يعقل وزنها وجمهورهم على الثانی للوصف بالخفة والثقل فی القرآن
والحديث والموزون صحائف الاعمال او الاعمال نفسها بعد تجسيمها
فی تلك النشأة وگران ساز ترازوی حسنات اورا وَتَقَبَّلْ شَفَاعَتَهُ
ودر پذير شفاعت اورا در حق امتش وَقَرِّبْ وَسِيلَتَهُ الوسيلة
درجة فی الجنة لا يكنها الا النبی والوسيلة ايضا ما يتوسل به الی الغير ونزديك
كردان وسيلهٔ اورا يعنی درجه كه او راست در بهشت اقرب درجات
گردان از درجات سائر پیغمبران يا آنچه نزديك ميگردد بتو بغير او عطا
فرما وَبَيِّضْ وَجْهَهُ وبياض الوجه اما كناية عن ظهور بهجة السرور و
الفرح او المراد به حقيقة البياض وفسر بالوجهين قوله تعالى يوم تبيض وجوه
وسفيد گردان روی اورا در روزی كه رويها را سفيد وسياه ميگردانی
يعنی در روز قيامة وميتواند بود كه بياض وجه كنايه از شكفتگی وخوش
حالی بوده باشد كه در حين ادراك مسرت عظيم وفرح مفرط بهم ميرسد
وَأَتِمَّ نُورَهُ ای نور دينه وتمام گردان نور دين وشرع او را اقبل از
قيام قيامة وَارْفَعْ دَرَجَتَهُ وبلند گردان پايهٔ اورا قياس بدرجات

ولحينا

وَأَحْيِنَا عَلَى سُنَّتِهِ احينا على هيئة القطع من الاحياء يعنی زنده كن ما را
برسنت وطريقهٔ او كه بهترين سنن است وَتَوَفَّنَا عَلَى مِلَّتِهِ وبميران ما را
بر ملت ودين او وَخُذْ بِنَا مِنْهَاجَهُ المنهاج الطريق المستقيم الواضح
وببر ما را بر راه راست روشن او وَاسْلُكْ بِنَا سَبِيلَهُ وَاجْعَلْنَا
مِنْ أَهْلِ طَاعَتِهِ وَاحْشُرْنَا فِی زُمْرَتِهِ وبگردان ما را از اهل طاعت
وفرمان برداران او وحشر كن ما را در جملهٔ گروه او وَأَوْرِدْنَا حَوْضَهُ
وَاسْقِنَا بِكَأْسِهِ وحاضر گردان ما را بحوض او يعنی حوض كوثر
در روايات وارد است از حضرت رسالت كه حوض من يكماه راه است آب او
سفيدتر از شير وبوی او خوشتر از مشك وكوزهای آن مانند ستارگان
آسمان هر كه از آن حوض آب خورد هرگز تشنه نشود وآب ده ما را بجام آن
وَصَلِّ اللَّهُمَّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلَوةً تُبَلِّغُهُ بِهَا أَفْضَلَ
مَا يَأْمُلُ مِنْ خَيْرِكَ وَفَضْلِكَ وَكَرَامَتِكَ إِنَّكَ ذُو رَحْمَةٍ
وَاسِعَةٍ وَفَضْلٍ كَرِيمٍ يأمل مثلثة الميم ورحمت كن بار خدايا
بر محمد وآل او رحمتی كه برسانی او را بسبب آن رحمت بفاضلترين آنچه
اميدوار است از خير تو وفضل وكرامت تو بدرستيكه تو صاحب رحمت فراخی
وسيعی وصاحب فضل بزرگی اللَّهُمَّ اجْزِهِ بِمَا بَلَّغَ مِنْ رِسَا
لَاتِكَ بار خدايا جزا ده او را بمقابل آنچه رسانيده از پيغامهای تو به
بندگان تو وَأَدَّى مِنْ آيَاتِكَ وتأديه نموده وبجا رسانيده آيات
كتاب تو وَنَصَحَ لِعِبَادِكَ ونصيحت كرده مر بندگان ترا وَجَاهَدَ

فی سَبیلِكَ ومجاهده کرد باکفار تا کار دین راه تو اَفضَلَ ما جَزَیْتَ
اَحَدًا مِن مَلائِکَتِكَ المُقَرَّبِینَ وَاَنبِیائِكَ المُرسَلِینَ المُصطَفَیْنَ
فاضلتر از آنچه جزا داده یکی از فرشتگان مقرب درگاه خود را و پیغمبر
مرسل خود را که برگزیده شده کانند وَالسَّلامُ عَلَیهِ وَعَلی آلِهِ الطَّیِّبِینَ
الطّاهِرِینَ وَرَحمَةُ اللهِ وَبَرَکاتُهُ سلام و باد و بر آل
او که پاکان و پاکیزگانند و رحمت خدا و برکات او بر او باد وکان

مِن دُعائِهِ عَلَیهِ السَّلامُ اِذا نَظَرَ اِلَی الهِلالِ

دعای چهل وسیم در نظر کردن در ماه نو اَیُّهَا الخَلقُ المُطیعُ
کلمه ای اسم مبهم مفرد وصلة الی نداء ما فیه الالف واللام اصل یا ایها
حذف حرف النداء عنه کقوله تعالی اَیُّهَا الثَّقَلانِ والخلق فی الاصل مصدر
بمعنی المخلوق والمطیع اسم فاعل من اطاع یطیع خطاب می فرمایند بماه نو که
ای مخلوق فرمان برنده الدّائِبُ السَّریعُ بالدال المهملة وآخره باء
موحدة اسم فاعل من دأب فلان فی عمله ای جدّ وتعب والسریع کیفیة تا
بالحرکة بها یقطع من المسافة ما هو اطول فی زمان مساو لو اقصر وما هو
مساو فی زمان اقصر والظاهر ان المراد سرعة حرکته باعتبار حرکته الغریبة
التی توسط فلکه لانها محسوسة لا الحرکة الذاتیة التی یدور بها علی
نفسه یعنی که پیوسته در رفتار و حرکتی و رنج و تعب کشنده در سیر و اداره
خود و فتوری در آن نمی شود و شتاب کننده در حرکت خود چه تمام دوره
فلک را حرکت میکند در قرب یکماه بخلاف کواکب دیگر که اسرع آنها که

زهره و عطارد و آفتابند و قریب بیک سال دوره تمام میکنند المُتَرَدِّدُ
فی مَنازِلِ التَّقدیرِ واراد علیه السلام بمنازل التقدیر منازل القمر الثمانیة
والعشرین التی یقطعها فی کل شهر بحرکته الخاصة فیری کل لیلة نازلا بقرب
واحد منها قال الله تعالی والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون
القدیم والظاهر ان لفظة فی بمعنی الی ای تتردد القمر ویعود الیها فی الشهر الآخر
بعد قطعه ایاها فی السابق و تردد کننده و سیر نماینده در منازل که بیست
و هشتگانه از بروج دوازده گانه که مقدر شده که قمر در آن منازل
حرکت کند و اسامی آنرا شرطین و بطین و ثریا و دبران و هقعه و
هنعه و ذراع و نثره و طرفه جبهه زبره صرفه عوا سماک اعزل
غفر زبانیان اکلیل قلب شوله نعایم بلده سعد ذابح سعد بلع سعد
سعود سعد اخبیه فرع مقدم فرع مؤخر و رشا است و قسمت نموده
کرده اند دور فلک را بر این منازل پس هر قسمی دوازده درجه و
و یک دقیقه است تقریبا بس نام نهاده اند هر قسم را منزلی و رسیده است
بهر برجی از بروج دوازده گانه دو منزلی و ثلثی المُتَصَرِّفُ فی فَلَکِ
التَّدبیرِ الفلك مجری الکواکب سمی به تشبیها بفلکة المغزل فی الاستدارة
والدوران وقال الشیخ ابو ریحان البیرونی ان العرب والفرس سلکوا فی
تسمیة السماء مسلکا واحدا فان العرب یسمی فلکا تشبیها له بفلکة الدولاب
والفرس سموها بلغتهم آسمان تشبیها له بالرحی فان آس هو الرحی بلسانهم
و مان دال علی التشبیه کلامه کما نقله شیخنا العلامه بهاء الحق والدین

والمراد بفلك التدبير اقربها فلاك التسع الى عالم العناصر اى الفلك
به تيد بر بعض مصالح عالم الكون والفساد ويمكن ان يكون الاضافة
فى الفلك التدبير من قبيل اضافة الظرف الى المظروف كقولهم دار القضا
اى الفلك الذى هو مكان التدبير ومحله نظرا الى ان ملئكة سماء الدنيا
يدبرون امور العالم السفلى وقد ذكر الشيخ الجليل ابو على الطبرسى فى تفسيره الكبير
الموسوم بمجمع البيان عند تفسير قوله تعالى والمدبرات امرا ان المراد بها الافلاك
على ضرب من المجاز كما يسمى تقطيع به الشى قاطعا وفى بعض النسخ فى فلك التدبير
وهو الفلك الغير المحيط بالارض المركوز هو فيه المتحرك اسفله على توالى البروج
واعلاه بخلافه تصرف كننده در فلك نزديكتر بكره زمين كه آن فلك
اولست از افلاك نه كانه كه متعلق است باو تدبير بعضى از مصالح عالم
كون وفساد يا فلكى كه واقع ميشود در و تدبير كه از قبيل اضافه ظرف
باشد بمظروف و دور نباشد كه مراد از فلك تدبير فلكى باشد كه قمر تدبير
حال او ميكند چنانچه بعضى از حكما ست كه هر يك از كواكب سبعه سياره
مدبر فلك خودند و بمنزله قلبند در فلك و فلك بمنزله جوارح و
اعضاء باقيه و در بعضى نسخ بجاى فلك التدبير فلك التدوير است يعنى فلكى كه
جرم ماه در ان مانند نگين در انگشترى نشانده شده و محيط نيست بكره
ارض و اسفل او حركت ميكند بر توالى بروج يعنى از مغرب بمشرق و اعلاى او
بر خلاف توالى يعنى از مشرق بمغرب آمَنْتُ بِمَنْ نَوَّرَ بِكَ الظُّلَمَ
وَأَوْضَحَ بِكَ الْبُهَمَ لا خلاف بين علماء الادبيين فى ان الايمان المعدى

بالباء هو التصديق القلبى الذى هو المعنى اللغوى والنور والضوء
مترادفان لغة وقد يفرق بينهما ان تلك الكيفية ان كانت من ذات
الشى ضوء وان كانت مستفادة من غيره نورا وعليه جرى قوله تعالى
جعل الشمس ضياء والقمر نورا والظلم جمع ظلمة وهى عدم الضوء عما
من شانه ان يكون مضيئا فبينهما تقابل العدم والملكة والبهم
بضم الباء الموحدة وفتح الهاء جمع البهمة بضم الباء وسكون الهاء
وهى ما يصعب على الحاسة ادراكه ان كان محسوسا وعلى القوة العاقلة
ان كان معقولا اى جملة موضح است بذكر خداى تعالى بر وجهى كه متضمن
خطاب بماه باشد يعنى گرويدم و ايمان آوردم بخداى تبارك و تعالى
روشن گردانيد بوساطت تو تاريكيها را همچو هويه ظلمانيه و ظاهر
ساخت بسبب تو چيزهاى مبهم پوشيده را وَجَعَلَكَ آيَةً
مِنْ آيَاتِ مُلْكِهِ وَعَلامَةً مِنْ عَلامَاتِ سُلْطَانِهِ
الآيه بمعنى العلامه والسلطان مصدر بمعنى الغلبه فالمعطوف غرضه
التاكيد المعطوف عليه والتكرير لاختلاف اللفظ و گردانيد ترا نشانه
از نشانهاى پادشاهى خود و علامتى از علامات سلطنت و غلبه خود
وَامْتَهَنَكَ بِالزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ وَالطُّلُوعِ وَالأُفُولِ وَالإِ
نَارَةِ وَالْكُسُوفِ الامتهان افتعال من المهنة بفتح الميم وكسرها
وسكون الهاء بمعنى الخدمة والمشقة والذل والماهن الخادم فمعنى امتهنك
اى استعملك فى المهنة وطلوع الكوكب ظهوره فوق الافق وافوله غروبه

تحته والانارة اما مصدر انار الشیء بمعنی اضاء فیکون لازماً او بمعنی
التنویر ای اعطاء النور للغیر فیکون متعدیاً وکلا المعنیین یحتمل فی
هذا المقام والکسوف زوال الضوء عن الشمس او القمر للعارض المخصوص و
قد یفسر الکسوف بحجب القمر ضوء الشمس عنا یعنی بکار و خدمت و نمود و
خوار کردن تو اباه و فرونی و کاستن که محسوس میشود در حالات بدریت و
هلالیت و بر آمدن و ظاهر شدن بالای افق و فرو رفتن در تحت افق
و روشن شدن یا روشن ساختن آن آنچه در تحت اوست و کسوف بمعنی
خسوف باشد یعنی تیرگی ماه بجهت حیلوله زمین میان ماه و آفتاب که
نور آفتاب ازو باز دارد یا بمعنی تیره ساختن و این چنان باشد که چون
اجتماعی افتد که جرم ماه حایل شود میان ابصار جماعتی و جرم آفتاب بود
آفتاب را از ایشان باز دارد و روی آفتاب را بپوشد و جرم ماه از این طرف
که با ایشان دارد سیاه و برنگ اصلی باشد پس چنان نماید که آفتاب
سیاه شده است پس اگر انارة روشن شدن و معنی لغوی مراد باشد
از کسوف نیز معنی تیرگی می باید خواست و اگر روشن ساختن و معنی تعدی
مراد باشد از کسوف نیز تیره ساختن می باید خواست تا کلام بر یک وتیره
باشد و باید دانست که جرم ماه جرمیست کری و کثیف و در اصل نورانی
نیست و صقیل و هر جسم که کثیف و صقیل بود چون محاذی جرمی منیر
افتد از شعاع او روشن شود و بعکس شعاع بجیزها افکند که محاذی او
بود مانند آینه و آب و مانند آن پس ماه نیز از محاذات آفتاب روشن شود

وشعاع بعکس باز دهد و همیشه یک نصف او محاذی آفتاب بود پس یک نیمه
او روشن شود دیگر نیمه مظلم و برنگ اصلی و در اجتماع نیمه که محاذی
آفتاب بود پس یک نیمه او روشن بود و دیگر نیمه که محاذی ماه بود برنگ
اصلی و تاریک پس گویند ماه در محاق است و چون از اجتماع منحرف شود
از نیمه و بدوازده درجه تقریبا از آفتاب دور شود مضیء طرفی محاذی
ما افتد و بر شکل هلالی بود تا ماه از آفتاب دور میشود و آن شکل هلالی
بزرگتر میشود تا چون بمقابله آفتاب رسد نصف مضیء تمام مواجه
ماه شود پس ماه بدر گردد و بعد از انحراف از استقبال هم بر عکس وضع
اول تاریکی آغاز کند و تا میرود مقدار مرئی از نصف کم میشود تا چون
باز باجتماع رسد از نصف مضیء هیچ نماید و نصف تاریک تمام مواجه ما شود
و محاق گردد بعد از آن حالت اولی عود کند پس این باشد زیادتی و نقصان
او و اگر کسی تشکیک نماید که اشتهار و خواری ماه بسبب نقصان روشنی
او ظاهر است لیکن اشتهار او بسبب زیادتی نور چه وجه دارد ازاله
شک چنین باید نمود که چون زیادتی نور او بحسب احساس و رویت
ماست اگر نه همیشه نصف بیشتر از روشنست بسبب آفتاب و امر الهی
او را چنان مسخر نموده که در نصف اقل از ماه که آفتاب باو نور بخشد
هر شب از آن نصف بر قدری خاص باشد که او را از قدر آن نباشد که
از آن قدر تعدی و تجاوز نماید پس بسبب تسخیر او مر این زیادتی را بر این وجه
مقرر و ممتهن و خوار بوده باشد و بعضی از علما تشبیه نموده اند حال ماه را

در روشنی او در نصف اول ماه و تاریک شدن او در نصف دویم
ماه بحالتی که منقلب بوده باشد بنقابی که سیدی با او گوید که نقاب را
بر مدار از روی خود الا بر سبیل تدریج تا تمام آنرا بر داری و بعد از انکه
بیرون نهی برداری باز مپند از آن نقاب را الا بر سبیل تدریج تا آنکه همه را
بر چون در هر دو حال منخر امر الهی است ممتحن و خوار بوده باشد فی
كُلِّ ذٰلِكَ أَنْتَ لَهُ مُطِيعٌ وَإِلَى إِرَادَتِهِ سَرِيعٌ در جمیع این حالات
تو مر او را فرمان برنده و بخواست و اراده او شتاب کننده سُبْحَانَهُ
مَا أَعْجَبَ مَا دَبَّرَ فِي أَمْرِكَ وَأَلْطَفَ مَا صَنَعَ فِي شَأْنِكَ سبحان
منصوب على المصدرية اى اسبحه سبحانا ومعناه التنزه عن النقايص وما
في قوله ما اعجب تعجبيه ولفظه ما في دبر مفعول اعجب والامر والشان
مترادفان یعنی تنزیه میکنم او را که پروردگار عالمیانست عجب است
آنچیزی که تدبیر کرده در کار تو و چه لطیف است آنچیزی که صنع کرده
و آفریده در امر تو جَعَلَكَ مِفْتَاحَ شَهْرٍ حَادِثٍ فَأَسْأَلُ اللّٰهَ
رَبِّي وَرَبَّكَ وَخَالِقِي چون این جمله از جمله سابق بحسب نسخ تا
مختلف بود لهذا جدا ساخت از الجمله الشهر ماخوذ من الشهرة يقال شهر
الشئ شهرا اى اظهره وكشفه وشهرت السيف اخرجته من الغلاف وتشبيه
الشهر في النفس بالبيت المقفول استعاره بالكنايه واثبات المفتاح له
استعاره تخييليه ولا يخفى لطافة تشبيه الهلال بالمفتاح والجار في
قوله لامر حادث متعلق بحادث اى حدوث ذلك الشهر وتجدده لاجل امضاء

امر حادث مجدد ويجوز تعلقه بجعل وتنكير امر للابهام وعدم التبيين
اى امر مبهم علينا حاله كما قالوه في قوله تعم او اطرحوه ارضا مجهولة
یعنی گردانید ترا کلید ماه نو از جهت که دانیدن کار تازه باشد یا گردانید
ترا مفتاح شهر نو از جهت امری از امور حادثه که مبهم است بر ما آن امر
فَأَسْأَلُ اللّٰهَ رَبِّي وَرَبَّكَ وَخَالِقِي وَخَالِقَكَ وَمُقَدِّرِي وَ
مُقَدِّرَكَ وَمُصَوِّرِي وَمُصَوِّرَكَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الفاء فصيحه اى اذا كان كذلك فاسئل الله والعدول عن الاضمار
الذى هو مقتضى الظاهر لعله للتعظيم والاستلذاذ والتبرك والمقدر
بمعنى الخالق فالمعطوف بمنزلة التاكيد للمعطوف عليه یعنی چون حال
بر این منوال است پس سوال میکنم خدای سبحانه و تعالی که پروردگار من و پروردگار
تست و آفریننده من و آفریننده تست و بخشنده صورت من و بخشنده صورت
تست اینکه رحمت کند بر محمد و آل او وَأَنْ يَجْعَلَكَ هِلَالَ بَرَكَةٍ
لَا تَمْحَقُهَا الْأَيَّامُ وَطَهَارَةٍ لَا تُدَنِّسُهَا الْآثَامُ البركة
النما والزيادة في الخير ومحق الشئ محقا ابطله ومحاه ومنه سميت الليالى
الثلث الاخيرة من الشهر محاقا فانه يمحى نور القمر فيها والطهارة التنزه
من الادناس ويندرج فيها تنزاهة الجوارح عن الافعال الغير المستقبحه
واللسان عن الاقوال المستهجنه والنفس عن الاخلاق المذمومه والادناس
الجسمانيه بل التنزاهة عن كل ما يشغل عن الاقبال على الحق تعالى كاينا ما كان
والدنس الوسخ وتدنيس الاثام للطهارة القلبيه ظاهر فان كل نقيضه يفعلها

الانسان يحصل منها ظلمة في القلب كما يحصل من نفس الانسان ظلمة
في المرآة فاذا تراكمت ظلمات الذنوب على القلب صارت دينا وطبعا كما يصير
الانفاس والابخرة المتراكمة على جرم المرآة صداء واسناد المحو الى الايام
والذنوب الى الآثام مجاز عقلي والملابسة في الاول زمانية وفي الثاني
سببية يعني سوال ميكنيم خدا را اينكه بگرداند ترا ماهي با خير و بركه كه
هر روز از آن بهتر باشد از روزي ديگر در وقوع افعال ناشايسته و بر
طرف سازد روزهاي اين ماه خير و بركت را و ماهي با طهارت و پاكيزگي
كه محو كن سازد آنرا گناهان يعني چنان ماهي باشد كه از جوارح و اعضا
افعال ناشايسته سر نزند و زبان بسخنان ناخوش منطق نگردد و نفس
از افعال ذميمه باز ايستد و بالجمله هرچه مشغول از جناب پروردگار
بوده باشد درين ماه بفعل نيايد هِلَالُ أَمْنٍ مِنَ الْآفَاتِ وَ
سَلَامَةٍ مِنَ السَّيِّئَاتِ الامن اطمينان القلب زوال الخوف من مصادفة
مكروه يعني و سوال ميكنيم از خدا كه بگرداند ترا ماهي كه ايمن و مطمئن القلب
باشيم درين ماه از آفات بدنيه و نفسانيه از كبر و حسد و حرص و غرور
و غير آنها و سالم باشيم از بديها هِلَالُ سَعْدٍ لَا نَحْسَ فِيهِ وَ
يُمْنٍ لَا نَكَدَ مَعَهُ وَيُسْرٍ لَا يُمَازِجُهُ عُسْرٌ وَخَيْرٍ
لَا يَشُوبُهُ شَرٌّ السعد والسعادة مترادفان فان يضادهما النحس و
الشقاوة والنكد عسر المعاش وضيقه يعني و ماهي با سعادة كه نحوست در
راه نيابد و با يمن و بركت كه تنگي معاش با او نباشد و ماه آساني كه

آنچه نشود با او دشواري و ماه نيكويي كه نياميزد با او بدي هِلَالُ
أَمْنٍ وَإِيمَانٍ وَنِعْمَةٍ وَإِحْسَانٍ وَسَلَامَةٍ وَإِسْلَامٍ قد طلب عليه السلام
الامن في هذا الدعاء مرتين مرة مقيدا بكونه من الآفات ومرة مطلقا
وكذلك طلب السلامة مرتين مرة بكونها من السيئات واخرى مطلقة
ويمكن ان يراد بالمطلقة سلامة القلب عن التعلق بغير الحق جل وعلا كما
قاله بعض المفسرين في قوله تعالى يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله
بقلب سليم واما الامن المطلق فلعل المراد به طمانينة النفس وحصول راحة
الامن وسكينة الوثوق يعني و ماهي كه با طمانينه نفس باشيم كه از حب دنيا
و هرچه باز دارد از توجه بجناب پروردگار فارغ البال باشيم يعني
تصديق نمائيم بآنچه علم قطعي حاصل است بآنكه پيغمبر صلعم آورده است و
با نيكويي و احسان و سلامت قلب باشيم از غير خدا و با اخلاص باشيم
در كلمهٔ اسلام كه آن شهادة لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله است
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَرْضَى مَنْ طَلَعَ
عَلَيْهِ وَأَزْكَى مَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ وَأَسْعَدَ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ فِيهِ
لفظة من في قوله ع من ارضى مكسورة الميم وقد وجد في بعض النسخ مفتوحة
المراد بالطلوع اما ظهوره للحس او الطلوع في الزمان الماضي مطلقا
وكذلك قوله ع من نظر اليه وتزكية النفس تطهيرها من الرذائل والادناس
واتصافها بما يعدها لسعادة الدارين وفلاح النشاتين والعبادة
اقصى الذل والخضوع ولذلك لا يليق الا الله والضمير المرفوع في طلع عليه

والمجرور في نظر اليه راجع الى الهلال والضمير المجرور في تعهدك راجعه
الى الهلال بمعنى الشهر فالكلام استخدام واسم التفضيل في قوله واجعلنا
من ارضى من طلع عليه كما يجوز ان يكون للفاعل على ما هو القياس يجوز ان يكون
للمفعول لنحو اعذر والوم واشهر اى اجعلنا من اعظم المرضيين عندك وما
قيل ان مجيء اسم التفضيل بمعنى المفعول غير قياس بل مقصور على السماع ففيه
انه لما وقع في كلامه ع كفى ذلك في تجويزه فلا يحتاج الى السماع من غيره يعني بار
خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وبكردان ما را از خشنود ترين پابنده
ترين انكسى كه طلوع كرده است هلال بر وى وپاكيزه ترين انكسى كه نظر كرده
بسوى اين هلال ونيكبخت ترين انكسى كه عبادت وپرستش كرده ترا درين ماه
ووفقنا فيه للتوبة التوبة لغة الرجوع ويضاف الى العبد
الى الرب تعالى شانه ومعناها على الاول الرجوع من المعصية الى الطاعة
وعلى الثاني الرجوع عن العقوبة الى العفو والرحمة وفي الاصطلاح الندم
على الذنب لكونه ذنبا وقد تقدم الكلام فيما يتعلق بها من المباحث في
شرح دعائه ع في طلب التوبة وتوفيق ده واسباب مهيا كردان براى ما درين
ماه از جهت حصول توبه كه آن رجوع وبازكشتن از معصيت وبا فرمان
بطاعت وفرمان بردارى تو واعصمنا فيه من الحوبة لعل المراد
من العصمة معناها اللغوى اى الحفظ عن السوء والحوبة بفتح الحاء المهملة
والباء الموحدة الخطيئة يعنى ونكاه دار ما را درين ماه از خطا وكناهان
واحفظنا فيه من مباشرة معصيتك وحفظ ما را از مباشرت

دركار نا فرمانى تو بودن واوزعنا فيه شكر نعمتك الايزاع
الالهام وهو القاء الخير في القلب من دون فكر والمراد بايقاع الشكر
في القلب ليس هو الشكر الجنانى فقط بل ما يعم الانواع الثلثة فالغرض صرف
القلب الى الشكر اعم من ان يكون لسانا او جنانيا واركانيا وملهم كردان و
منصرف كردان دل ما را از ناسپاسى بسپاس كردن نعمت تو درين ماه
والبسنا فيه جنن العافية الجنن بضم الجيم وفتح النون جمع
جنة بالضم وهي الوقاية ومنه الامام جنة المأموم لانه يقيه من السهو
والزلل كما تقى الجنة وهو الترس صاحبه وبپوشان ما را سپر عافيت يعنى دور
بودن از امراض واسقام بدنيه ونفسانيه واتمم علينا با
ستكمال طاعتك فيه المنة اتمم على همزة القطع من الاتمام يعنى و
تمام كردان بر ما نعمت خود را بطاعت وفرمان بردارى ما ترا درين ماه
انك المنان الحميد اى المعطى والمنعم قبل السؤال والحميد اى المحمود
يعنى زيرا كه توئى نعمت دهنده وبخشاينده پيش از سوال كردن وتوئى
ستوده شده وسزاوار حمد وصلى الله على محمد واله الطاهرين
ورحمت كناد خداى تعالى بر محمد وآل او كه پاكند وپاكيزه اند از كناهان

وكان من دعائه عليه السلام اذا دخل شهر رمضان

دعاى چهل وچهارم در حين داخل شدن ماه مبارك رمضان بايد خواند
الحمد لله الذى هدانا لحمده وجعلنا من اهله الهداية هي
الدلالة يعنى ثنا وستايش مر خداى را كه بفضل خود راه نمود ما را بحمد وسپاس

خود وکردانید ما را از اهل حمد لنکون لاحسانه من الشا
کرین ولیجزینا علی ذلک جزاء المحسنین تا باشیم مر نکوئی کردن
او ما را از شکر کنندکان و تا پاداش دهد ما را برین حمد کنار وجزای
نیکوکاران والحمد لله الذی حبانا بدینه واختصنا بملته
الحبا العطیه یقال حباه کذا وبکذا اذا اعطاه ومنه الحدیث فی صلوة
صلوة التسبیح الا امنحک الا احبوک قال ابن الاثیر فی نهایته والدین
هو الشریعة والملة بمعناه ای ما شرعه الله تعالی لعباده علی لسان انبیائه من
امللت الکتاب اذا امللته وقیل الفرق بین الملة والدین ان الملة هو المنزل
الی انبیائه والدین العمل بذلک المنزل یعنی حمد وسپاس مر خدای را آن خدائی که
بانعام خود بخشید ما را دین وشریعت خود ومخصوص کردانید ما را بملت
وطریقه خود وسبلنا فی سبل احسانه لنسلکها بمنه الی
رضوانه سبلنا ای جعلنا ممن سیر فی طریق احسانه والسبل بضمتین
جمع السبیل وهو الطریق وهی مؤنثه لقوله تعالی قل هذه سبیلی وقال
الجوهری یجوز تذکیره وتانیثه وقوله الی رضوانه متعلق بمقدر منتهیا
الی رضوانه یعنی کردانید ما را از کسانی که راه رونده باشیم در راههای
احسان او تا انکه راه رویم آن راه را بمنت وبخشش او تا برسیم بوی
خشنودی او حمدا یتقبله منا ویرضی به عنا مفعول مطلق
المصدریه یعنی ستایش میکنیم خدای را ستایشی که در پذیرد آن را از ما و خشنود
کردد بان حمد از ما والحمد لله الذی جعل من تلک السبل

شهره شهر رمضان لعل اضافة الشهر الی الله تعالی لمزید الاختصاص
المفهوم مما نطق به الحدیث القدسی الذی رواه العامة والخاصة ان الله
یقول ان الصوم لی وانا اجزی به والرمضان مصدر رمض اذا احترق من
الرمضاء وهی شدة الحر فاضیف الیه الشهر وجعل المرکب علما ومنع الصرف
للتعریف والالف والنون فان قلت فاذا کانت التسمیة والعلمیة مع
المضاف والمضاف الیه جمیعا فما وجه ما جاء فی الحدیث من نحو قوله ص
من صام رمضان ایمانا واحتسابا من ادرک رمضان قلت هو من الحذف
لامن الالتباس فان قلت لم سمی شهر رمضان قلت الصوم فیه عبادة
قدیمة فکانهم سموه بذلک لارتماضهم فیه من حر الجوع ومقاساة
شدته وقیل لما نقلوا اسماء الشهور عن اللغة القدیمة سموها بالازمنة
التی وقعت فیها فوافق هذا الشهر ایام رمض الحر یعنی سپاس وستایش
مر خدای را که کردانید از جمله راههائی که میکشایند ما را بخشنودی خود
ماهی که منسوب ساخته بذات مقدس خود چه تعبیر کرده میشود از ان
بشهر الله که مسمی شد بشهر رمضان وسبب تسمیه این ماه باین نام آنست که
چون صوم عبادتیست قدیمه وهیچ امتی نبوده اند که این طاعت ادا نموده اند
وسوخته شدندی جکرهای ایشان از حرارت کرسنکی درین ماه لهذا
این ماه را رمضان نام کردند وبعضی کفته اند در سبب تسمیه که در
هنکامیکه نقل اسماء شهور از زبان قدیم بلغت عرب میکردند نام میکردند
شهور را بزمانی که واقع بودند این شهور درین زمان واین شهر موافق

افتاد در ایام گرمی حرارت لهذا شهر رمضان نام کردند شهر الصیام
وشهر الاسلام وشهر الطهور وشهر التمحیص اضافة الشهر الی
الصیام اضافة السبب الی المسبب کما اضافة الشهر الی الطهور بالضم علی
المصدر واما اذا قرئ بالفتح علی المبالغة او بمعنی ما یتطهر به من ادناس الذنوب
کالوضوء بالفتح للوضوء بالضم فالاضافة بیانیة والتمحیص التطهیر والتصفیه
من الذنوب یعنی این ماه روزه داشتن است که باز داشتن نفس است
از مفطرات با نیت و ماه اسلام و انقیاد است و ماه پاک سازنده است
صایمان را پاک میسازد از لوث گناه و ماه تمحیص و صاف کننده است دلها
از گناهان پس بمنزله تاکید باشد مر اول را وشهر القیام الذی
انزل فیه القرآن هدی للناس وبینات من الهدی و
الفرقان یعنی و ماه قیام و برخاستن بنماز است چه در آثار معتبر
روایت شده که ومن تطوع فیه بصلاة کتب الله له براءة من النار
ومن ادی فیه فرضا کان له ثواب من ادی سبعین فریضة فیما سواه من الشهور
یعنی هر که درین ماه نماز سنتی بجا آرد نوشته شود از برای او براءة یعنی بیزاری
از آتش دوزخ و هر که نماز واجبی بجا آرد مر او را ثواب آنکسی باشد که هفتاد
فریضه بجای آورد در غیر این ماه آنچنان ماهی که فرو فرستاده شده در
قرآن یعنی ابتدای نزول در آن بود یا تمام قرآن در ماه رمضان از لوح محفوظ
باسمان دنیا فرود آمده و از آنجا آیه آیه یا سوره سوره بر وفق مصالح
بندگان نازل شده در حالی که راه نماینده است مر مردمان را و دلالتهای

روشن است

روشن است از حلال و حرام و از حدود و احکام و جدا کننده است
میان حق و باطل فابان فضیلته علی سائر الشهور بما جعل له
من الحرمات الموفورة والفضائل المشهورة ابان ای اظهر متعدی
ویلزم والحرمات جمع حرمة کظلمة وظلمات وهی الامور المحترمة
العظیمة التی لا یحل هتکه والموفورة ای الکاملة من وفر غیره یعنی
پس ظاهر ساخت فضیلت این ماه را بر باقی ماههای دیگر بسبب آنچه گردانیده شده
از برای او حرمتهای تمام و فضیلتهای روشن فحرم فیه ما احل
فی غیره اعظاما وحجر فیه المطاعم والمشارب اکراما
مجرای منع بیان حرمات و فضائل میکند یعنی پس حرام گردانید درین
ماه آنچه حلال کرده بود در غیر این ماه از جهت بزرگ داشتن آن و
منع کردن درین ماه از تناول خوردنیها و آشامیدنیها از جهت گرامی
داشتن آن وجعل له وقتا بینا لا یجیز جل وعز ان یقدم
قبله ولا یقبل ان یؤخر عنه لا یقبل بالرفع عطف علی
لا یجیز وما فی بعض النسخ من نصبه فلا ادری وجهه و گردانید از
برای آن وقتی روشن که دستوری نمیدهد خدای عز وجل که پیش دارند
آن را پیش از آمدن آن و درنمی پذیرد که تاخیر نمایند آن را از وقت خود
ثم فضل لیلة واحدة من لیالیه علی لیالی الف شهر و
سماها لیلة القدر تنزل الملائکة والروح پس فزونی
داد یک شبی از شبهای آن را بر شبهای هزار ماه و نام نهاد این را شب قدر

یعنی شب با عزت و شرف که هر که در وی طاعت کند عزیز و صاحب قدر
کردد یا عملیکه در وی واقع شود نزدیک خدای تعالی با قدر بود یا بمعنی تنگیست که
زمین دران شب بر ملائکه تنگ شود از بسیاری ایشان که بزمین آیند
و ما تفصیل در دیباچه این کتاب بتحقیق آن و اقوالی که در تعیین آن شب کرده‌اند
ایراد نموده‌ایم لهذا بتکرار آن اطناب نمینماید تَنَزَّلُ الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ
فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ فرود آیند فرشتگان بر زمین یا با آسمان
دنیا و جبرئیل با ایشان درین شب و قولی آنستکه یا ملائکه فرود آید
ملکی عظیم که روح نام اوست یا صنفی از ایشان که روح گویند باذن
آفریدگار ایشان از هر کاری بزرگ که حق سبحانه و تعالی قضا فرموده از
خیر و برکت سَلَامٌ دَائِمُ الْبَرَكَةِ إِلَى طُلُوعِ الْفَجْرِ عَلَى مَنْ
يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ بِمَا أَحْكَمَ مِنْ قَضَائِهِ یعنی سلامتی است از
آفات در آن شب دایم البرکة تا دمیدن سفیده صبح بر آنکس که میخواهد
از بندگان خود بآنچه محکم کرده از قضای مبرم خود اللّٰهُمَّ صَلِّ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَلْهِمْنَا مَعْرِفَةَ فَضْلِهِ وَإِجْلَالَ حُرْمَتِهِ
بار خدایا رحمت کن بر محمد و آل او و ملهم کردان ما را بشناختن این ما
و بزرگ داشتن حرمت این ماه وَالتَّحَفُّظِ مِمَّا حَظَرْتَ فِيهِ
بالحاء المهملة والظاء المعجمة ای حرمت و نگاه داشتن خود از آنچه حرام
کرده درین ماه وَأَعِنَّا عَلَى صِيَامِهِ بِكَفِّ الْجَوَارِحِ عَنْ مَعَاصِيكَ
وَاسْتِعْمَالِهَا فِيهِ بِمَا يُرْضِيكَ و اعانت و یاری ده ما را بروزه داشتن

این ماه بباز داشتن اعضای ما از نافرمانی تو و بکار داشتن اعضا را
درین ماه بآنچه خوشنود کردانند ترا حَتَّى لَا نُصْغِيَ بِأَسْمَاعِنَا
إِلَى لَغْوٍ یقال اصغی الیه بالصاد المهملة والغین المعجمة مال بسمعه و نحوه
واللغو کل ما لا یجوز و ینبغی ان یلغی من القول والفعل یعنی تا آنکه گوش
ننهاده‌ایم بگوشهای خود بشنودن سخنان هرزه و باطل و بیهوده وَلَا نُسْرِعَ
بِأَبْصَارِنَا إِلَى لَهْوٍ یقال لهوت بالشیء الهو لهوا اذا لعبت به وفی بعض
النسخ مکان لا نسرع لا نسرح بالحاء المهملة وفی لهو مکان الی لهو و اسراع
و شتاب ننمائیم یا سر ندهیم چشمهای خود بدیدن بازی وَحَتَّى لَا
نَبْسُطَ أَيْدِيَنَا إِلَى مَحْظُورٍ و تا آنکه نکشائیم دستهای خود را بحرام
وَلَا نَخْطُوَ بِأَقْدَامِنَا إِلَى مَحْجُورٍ نخطو بالخاء المعجمة والطاء
المهملة من الخطوة و گام ننهیم بپاهای خود بآنچه منع کرده و باز داشته
وَحَتَّى لَا تَعِيَ بُطُونُنَا إِلَّا مَا أَحْلَلْتَ یقال وعاه ای حفظه ای لا
تعی بطوننا شیئا الا ما احللت فالاستثناء مفرغ و نگاه ندارد و
جای ندهد شکمهای ما چیزی را الا آنچه تو حلال کرده وَلَا تَنْطِقَ
أَلْسِنَتُنَا إِلَّا بِمَا مَثَّلْتَ ای صورت له مثاله بالکتابة یقال مثّله
تمثیلا صوّره له حتی کانه ینظر الیه والمراد هنا القرآن یعنی و گویا نشود
زبانهای ما الا بآنچه تصویر کرده و صورت آنرا وانموده یعنی قرآن مجید
وَلَا نَتَكَلَّفَ إِلَّا مَا يُدْنِي مِنْ ثَوَابِكَ یدنی فعل مضارع من باب
الافعال من الدنو و رنج نکشیم چیزی را الا آنچه نزدیک کرداند ما را بثواب تو

وَلَا نَتَعَاطَى إِلَّا الَّذِي يَقِي مِنْ عِقَابِكَ يقال تعاطاه تناوله
وفلان يتعاطى كذا اى يخوض فيه قاله الجوهرى فى الصحاح ويقى مضارع من
وقى يقى من الوقاية والحفظ اى ولا يتنا ولا شيئا و فرا نگیریم و نخوض تمام
در چیزی مگر آنچه نگاه دارد ما را از عقاب تو ثُمَّ خَلِّصْ ذَلِكَ
كُلَّهُ مِنْ رِيَاءِ الْمُرَائِينَ وَسُمْعَةِ الْمُسْمِعِينَ لَا نُشْرِكُ فِيهِ
أَحَدًا دُونَكَ وَلَا نَبْتَغِي فِيهِ مُرَادًا سِوَاكَ دوی سول مثلثه
پس خالص گردان این همه اشغال و اعمال ما را از اینکه برای دیدن مردم
بینندگان و برای شنودن شنوندگان باشد تا شریک نسازیم درین
عملهای خود هیچکس را غیر تو و طلب نکنیم درین اعمال و افعال خواسته شده
را سوای تو اَللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَقِفْنَا فِيهِ عَلَى
مَوَاقِيتِ الصَّلَوَاتِ الْخَمْسِ بِحُدُودِهَا الَّتِي حَدَّدْتَ وَفُرُو
ضِهَا الَّتِي فَرَضْتَ وَوَظَائِفِهَا الَّتِي وَظَّفْتَ وَأَوْقَاتِهَا
الَّتِي وَقَّتَّ قوله ع قفنا اى اجعلنا واقفين وثابتين فيه اى فى
هذا الشهر المواقيت جمع الميقات وهو الوقت المضروب للفعل والحد فى
الاصل المنع وحدود الصلوة واجباتها ونوافلها لما روى عن الامام الصادق ع
ابى عبد الله جعفر بن محمد ع ان للصلوة اربعة آلاف حد ويقال لها حد
لانها مانعة من التخطى الى ما ورائها وحددت بالتشديد فروى بالتخفيف ايضا
اى بينت حدودها ووقت اى بينت وقتها يعنى بار خدایا رحمت کن
بر محمد و آل او و بگردان ما را ثابت و راسخ درین ماه بر تعهد نمودن اوقات

من

نماز پنجگانه

نماز پنجگانه با حدودی که تعیین کرده از واجبها و سنتهای آن
و فریضهائی که فرض کرده و وظائفی که مقدر ساخته و وقتهائی که
تعیین و توقیت آن فرموده وَأَنْزِلْنَا فِيهَا مَنْزِلَةَ الْمُصِيبِينَ
لِمَنَازِلِهَا الْحَافِظِينَ لِأَرْكَانِهَا الْمُؤَدِّينَ أَوْقَاتَهَا
و فرود آر ما را درین ماه و در بعضی نسخ فيها است يعنى درين اوقات
جایگاه آنانکه دریافته اند منازل و فرود آمدنگاه های صلوات
خمس را نگاه دارندگان ارکان آنرا یعنی نهایت اهتمام دارند شان
آنها و ادا کنندگان اند آنها را در اوقات معینه آنها و فوت ناکردن
آنها عَلَى مَا سَنَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُكَ وَرَسُولُكَ صَلَوَاتُكَ
عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي رُكُوعِهَا وَسُجُودِهَا وَجَمِيعِ فَوَاضِلِهَا
عَلَى أَتَمِّ الطَّهُورِ وَأَسْبَغِهِ وَأَبْيَنِ الْخُشُوعِ وَأَبْلَغِهِ قوله ع
على ما سنه اى على وجه جعله سنة وطريقة والطهور بفتح الطا
وضمها كلاهما مرويان فى هذا المقام وكلاهما مصدر قال المطرزى
فى المغرب والطهور بالفتح مصدر بمعنى التطهر يقال تطهرت طهورا
حسنا ومنه مفتاح الصلوة الطهور واما بالضم فظاهر كالدخول
واسبغه اى اتمه والخشوع التذلل والخوف روى الشيخ الجليل ابو على
الطبرسى فى كتاب مجمع البيان عن النبى ص انه راى رجلا يعبث بلحيته
فى صلوته فقال اما انه لو خشع قلبه لخشعت جوارحه وفى هذا
دلالة على ان الخشوع فى الصلوة يكون بالقلب وبالجوارح فى ما

منها

بالقلب فهو ان یفرغ قلبه لجمیع الهمة لها والاعراض عما سواها
فلا یکون فیه غیر العبادة والمعبود واما بالجوارح فهو غض البصر والاقبال
والعبث والبلغه لان ابلغ الخشوع بالقلب والجوارح یعنی بجای آورنده صلوا
حمد را بنهجی که طریقه ساخته بجای آورده بندهٔ تو و فرستادهٔ تو بخلقان
خود محمد صلوات و رحمات تو برو و بر آل او باد در رکوع آن و سجود آن
و جملهٔ فضایل و زیادتیهاء آن بر تمامترین طهارتی و کاملترین آن
و بر ظاهرترین خشوع و بلیغ ترین آن یعنی خشوعی که از روی دل و اعضا
و جوارح باشد بحیثی که معرض باشد از التفات نمودن بماسوای
و معبود خود و چشم را فرو خوابانند و از هرچه غیر نماز و نوافل
آن باشد بخاطر نگذرانند وَوَفِّقْنَا فِيهِ لِأَنْ نَصِلَ أَرْحَامَنَا
بِالْبِرِّ وَالصِّلَةِ وَأَنْ نَتَعَاهَدَ جِيرَانَنَا بِالْإِفْضَالِ
وَالْعَطِيَّةِ و در بعضی نسخ بجای نصل نبل است و فی الحدیث بلوا
ارحامکم ولو بالسلام والصلة العطا و رعایت نمودن آنچه مقتضای
قرابت و خویشاوندی بوده باشد از ایصال خیر و انواع فواید و صیانت
از وصول مکاره و شداید و توفیق ده ما را در این ماه تا آنکه
بپیوندیم بخویشان خود بنیکوئی نمودن و بخشش کردن و تعهد و حفظ
حال همسایگان خود نمائیم بنیکوئی کردن و چیزی دادن در احادیث
نبوی وارد است که ما زال جبرئیل یوصینی بالجار حتی ظننت انه سیورثه
و از جمله افضال ابتدا نمودنست بسلام در حین ملاقات همسایگان

وعیادت

وعیادت نمودن در حال مرض و تهنیت کردن در حال فرح و تعزیت
رفتن در حال وقوع مصیبت و غیر آن از محاسن اخلاق وَأَنْ
نُخَلِّصَ أَمْوَالَنَا مِنَ التَّبِعَاتِ وَأَنْ نُطَهِّرَهَا بِإِخْرَاجِ الزَّ
كَوَاتِ یعنی و توفیق ده ما را که خالص گردانیم مالهای خود را
از حقوق مردم که همواره پیروی آن مینمایند و طلب آن میکنند و در
نسخهٔ شیخ کفعمی بجای تبعات شبهاتست یعنی خالص گردانیم
مال خود را از شبهت و پاک گردانیم مالهای خود را به پیروی کردن
زکاتهای آن چه در احادیث ائمه طاهرین وارد است که ملعون کل
مال لایزکی ای بعید عن الخیر والبرکة او ملعون صاحبه علی
حذف المضاف یعنی از خیر و برکت دورست مالی که زکوة آن داده
نشود یا ملعونست صاحب آن مال وَأَنْ نُرَاجِعَ مَنْ هَاجَرَنَا
ای نصل من قطعنا والمهاجرة خلاف المواصلة و اینکه باز گردیم
و بپیوندیم آنکه ببرید از ما وَأَنْ نُنْصِفَ مَنْ ظَلَمَنَا وَأَنْ نُسَا
لِمَ مَنْ عَادَانَا انصف الرجل عدل ومنه الانصاف لانه تسویه
ومنه ینبغی للقاضی ان ینصف الخصمین فی مجلسه ای یسوی بینهما عنده
والمسالمه المصالحه والتسالم التصالح یعنی و انصاف و عدل ورزیم
آنکس را که بیداد کرده ما را و صلح کنیم با کسی که دشمنی نموده با ما
حَاشَا مَنْ عُودِيَ فِيكَ فَإِنَّهُ الْعَدُوُّ الَّذِي لَا نُوَالِيهِ
وَالْحِزْبُ الَّذِي لَا نُصَافِيهِ کلمه حاشا لله معنیان التنزیه

والاستثناء والحزب بالحاء المهملة ثم بالزاء الطائفه وروی بالزاء
بمعنى العدو يقال انا حرب لمن حاربنی ای عدو لمن عادانی وهو صفة
مشبهة مثل صعب وبالزاء اولی لانه تاسيس والتاسيس اولی من
التاكيد وبالمعجمة رواه ابن السكون وبالمهملة رواه الشيخ ابن ادريس
يعنی مگر آن دشمنی كه دشمنی ومعاداة با او بسبب خوف باشد كه آن
دشمنی را با او صلح نكنيم وطائفه وگروهی كه مصافاه نكنيم ايشان را
یا دشمنی كه صاف نشويم اورا ودوستی خالص نكنيم با او وَاَنْ تَقَرَّبَ
اِلَيْكَ فِيهِ مِنَ الْاَعْمَالِ الزَّاكِيَةِ بِمَا تُطَهِّرُنَا
بِهِ مِنَ الذُّنُوبِ وتوفيق ده مارا باينكه نزديكی جوييم بسوی تو
درين ماه از كردارهای پاك سازنده بآنچه پاك سازی تو مارا بسبب
آن اعمال از گناهان وَتَعْصِمُنَا فِيهِ مِمَّا تَسْتَأْنِفُ مِنَ الْعُيُوبِ
ونگاه داری تو مارا درين ماه از آنچه از سر نو ارتكاب نمائيم از عيبها
حَتّٰى لَا يُورِدَ عَلَيْكَ اَحَدٌ مِنْ مَلَائِكَتِكَ اِلَّا دُونَ مَا
نُورِدُ مِنْ اَبْوَابِ الطَّاعَةِ وَاَنْوَاعِ الْقُرْبَةِ اِلَيْكَ تا اينكه
وارد نشود بر تو هيچ فرشته از فرشتگان تو مگر آنكه عمل او كمتر باشد
از آنچه ما وارد كنيم از فتح ابواب طاعات وانواع قربتهائی بسوی تو اَللّٰهُمَّ
اِنِّی اَسْئَلُكَ بِحَقِّ هٰذَا الشَّهْرِ وَبِحَقِّ مَنْ تَعَبَّدَ لَكَ
فِيهِ مِنِ ابْتِدَائِهِ اِلٰى وَقْتِ فَنَائِهِ مِنْ مَلَكٍ قَرَّبْتَهُ
اَوْ نَبِیٍّ اَرْسَلْتَهُ اَوْ عَبْدٍ صَالِحٍ اخْتَصَصْتَهُ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰى مُحَمَّدٍ

لك

صالح

وآله

وَآلِهِ بار خدايا بدرستی كه درميخواهم از تو بحق اين ماه مبارك وبحق كسی كه
عبادت كرد ترا درين ماه از ابتدای آن تا زمان آخر شدن آن از فرشته
كه نزديكی داده اورا بجناب خود كه فرستاده اورا يا بنده صالحی كه
مخصوص گردانيده اورا بكرامتی اينكه رحمت كنی بر محمد وآل او وَاَهِّلْنَا
فِيهِ لِمَا وَعَدْتَ اَوْلِيَائَكَ مِنْ كَرَامَتِكَ اهلنا بتشديد الهاء
بمعنی اجعلنا اهلا لما وعدتهم فيه يعنی وبگردان مارا سزاوار واهل از برای آنچه
وعده كرده دوستان خود را از كرامت خود وَاَوْجِبْ لَنَا
فِيهِ مَا اَوْجَبْتَ لِاَهْلِ الْمُبَالَغَةِ فِی طَاعَتِكَ وواجب گردان
از برای ما درين ماه آنچه واجب كرده آنان كه مبالغه نموده اند
وكوشش نموده اند در فرمان برداری تو وَاجْعَلْنَا فِی نَظْمِ مَنِ
اسْتَحَقَّ الرَّفِيعَ الْاَعْلٰى بِرَحْمَتِكَ وبگردان مارا در رشته آنانكه
سزاوار شده اند جای رفيع بلند تورا از بهشت كه آن فردوس اعلی است
برحمت تو اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَجَنِّبْنَا الْاِلْحَادَ
فِی تَوْحِيدِكَ الحد فی دين الله ای مال عنه والحد ظلم قاله الجوهری
قوله تعالی ان الذين يلحدون فی اسمائه ای يميلون صفاته الی غير ما
وصف به نفسه فيدعون له الشريك والصاحبة والولد وما اشبه ذلك
قوله تعالی ومن يرد فيه بالحاد بظلم ای الحادا بظلم والباء زائده
يعنی بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او ودور گردان مارا از ميل كردن
وازحق بر گشتن در يكی دانستن تو وَالتَّقْصِيرِ فِی تَمْجِيدِكَ وكوتاهی

نمودن در بزرگ داشتن تو وَالشَّكِّ فِي دِينِكَ وشك داشتن در دين
توكه دين اسلامست وَالْعَمى عَنْ سَبِيلِكَ وكورى وكمراهى بودن
از جادهٔ مستقيم راه راست تو وَالْاِغْفَالِ لِحُرْمَتِكَ اللام الاولى
فى قوله م لحرمتك بمعنى من كما فى قوله تعالى قال الذين كفروا للذين امنوا
لو كان خيرا ما سبقونا اليه يعنى وغفلت ورزيدن از حرمت تو يعنى امورى
كه نزد خداى تو محترم باشد وجايز نباشد هتك او از اوامر ونواهى وتكاليف
شرعيه وَالْاِنْخِدَاعِ لِعَدُوِّكَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ اللام فى قوله
لعدوك بمعنى من كما فى قوله سمعت له صراخا اى من عدوك يعنى وفريفته
شدن از دشمن توكه آن شيطان رانده از رحمت تست اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاِذَا كَانَ لَكَ فِي كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ لَيَالِي شَهْرِنَا
هٰذَا رِقَابٌ يُعْتِقُهَا عَفْوُكَ اَوْ يَهَبُهَا صَفْحُكَ فَاجْعَلْ
رِقَابَنَا مِنْ تِلْكَ الرِّقَابِ وَاجْعَلْنَا لِشَهْرِنَا مِنْ خَيْرِ اَهْلٍ
وَاَصْحَابٍ قوله ع يعتقها يعتق على وزن يكرم ويضرب كلاهما مرويان
فى هذا المقام والصفح التجاوز عن الذنب يعنى اى خداوند من رحمت كن
بر محمد وال او وهر گاه باشد مر ترا در هر شبى از شبهاى اين ماه گردنها كه آزاد
كند آنها را از عذاب دوزخ عفو ودر گذشتن تو وببخشد آنها را فرو گذاشتن
تو پس بگردان گردنهاى ما را نيز از الجمله وبگردان ما را درين ماه كه دوم
از بهترين اهل واصحابى كه دروند از حيثيت طاعات وعبادات اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَامْحَقْ ذُنُوبَنَا مَعَ امِّحَاقِ هِلَالِهِ المحق اى بطل

والح

والمح يقال محقه يمحقه اى ابطله ومحاه وبابه منع والامتحاق بتقديم
الميم اصله اما انمحاق او امتحاق على الانفعال والافتعال على مطاوع محقه
يمحقه محقا فانمحق فابدلت النون او التاء ميما وادغمت الميمان فى الاخرى
كما الامحا انفعال وافتعال على مطاوع محاه يمحوه محوا فانمحى وامتحى ومن
هذا الباب الادقان فانه اما افتعال او انفعال من الدقن وذلك يروغ العبد
من مولاه اليوم واليومين ولا يغيب عن المصر كانه يدفن نفسه فى ابيات المصر
خوفا من عقوبة ذنب فعله ووعيد دون عادته فى ذلك وللفقهاء الجاث
فى ان الادقان هل هو عيب كالاباق او لا قال المطرزى فى كتابه المغرب ولكن
شريح كان لا يرد العبد من الادقان ويرده من الاباق يعنى اى خداوند
رحمت كن بر محمد وآل او ومحو ساز گناهان ما را با كاستن اين شهر وَ
اسْلَخْ عَنَّا تَبِعَاتِنَا مَعَ انْسِلَاخِ اَيَّامِهِ حَتّى يَنْقَضِيَ عَنَّا
وَقَدْ صَفَّيْتَنَا فِيهِ مِنَ الْخَطِيئَاتِ وَاَخْلَصْتَنَا فِيهِ مِنَ
السَّيِّئَاتِ سلخت جلد الشاة اسلخه واسلخه والمسلوخ الشاة التى
سلخ عنها الجلد وسلخت المراة درعها نزعته وقوله ع اخلصتنا فيه من
السيئات اى صفيتنا والخلوص الصفا يعنى وبر كن از ما گناهان ووبالهاى
ما را با گذاشتن وآخر شدن روزهاى اين ماه تا آنكه منقضى شود ودر
گذرد از ما اين ماه در حالتيكه صاف وپاكيزه ساخته باشى ما را از گناهان
وخالص كرده باشى ما را درين ماه از بديها اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَاِنْ مِلْنَا فِيهِ فَعَدِّلْنَا وَاِنْ زُغْنَا فِيهِ فَقَوِّمْنَا

الزيغ الميل والتقويم التعديل والجملة الثانية بمنزلة التاكيد والمكرر بحسب
اختلافا للفظ يعني بار خدايا رحمت كن بر محمد وال او واگر ميل كنيم دراين ماه
از حق براست كردن ما را و مگر آنكه عدول كنيم از حق واگر بگرديم در او
از حق بر تقويم كن ما را وَإِنِ اشْتَمَلَ عَلَيْنَا عَدُوُّكَ الشَّيْطَانُ
فَاسْتَنْقِذْنَا مِنْهُ واگر احاطه كند وفرو گيرد ما را دشمن تو كه شيطانست
پس رهائی ده ما را از وي اللَّهُمَّ اشْحَنْهُ بِعِبَادَتِنَا إِيَّاكَ
اشحنه اي ملأه ومنه قوله تع في الفلك المشحون اي المملو يعني بار خدايا
پر گردان ومملو ساز اين ماه را كه ماه رمضانست بعبادت وپرستش كردن
ما ترا وَزَيِّنْ أَوْقَاتَهُ بِطَاعَتِنَا لَكَ وآراسته گردان اوقات
اين ماه را بطاعت وفرمان برداري ما ترا وَأَعِنَّا فِي نَهَارِهِ عَلَى
صِيَامِهِ وَفِي لَيْلِهِ عَلَى الصَّلَاةِ وَالتَّضَرُّعِ إِلَيْكَ وَالْخُشُوعِ
لَكَ وَالذِّلَّةِ بَيْنَ يَدَيْكَ حَتَّى لَا يَشْهَدَ نَهَارُهُ عَلَيْنَا
بِغَفْلَةٍ وَلَا لَيْلُهُ بِتَفْرِيطٍ التفريط التقصير وبالافراط بفرط اذا
ضيع وقصر يعني بار خدايا اعانت ومددكاري ده ما را در روز اين ماه
بروزه داشتن ودر شب آن بنماز گذاردن وزاري نمودن بجناب تو
وفروتني نمودن مر ترا وخوار وبيمقدار بودن در برابر تو تا آنكه گواهي
ندهد روز او بر ما باينكه بغفلت گذرانيدي اين ماه را ونه شب او بتقصير
وكوتاهي نمودن در طاعت وفرمان برداري تو اللَّهُمَّ وَاجْعَلْنَا
فِي سَائِرِ الشُّهُورِ وَالْأَيَّامِ كَذَلِكَ مَا عَمَّرْتَنَا سائر الشهور اي

باقيها يعني بار خدايا بگردان ما را در باقي ماهها وروزها همچنين كه
درين ماه گذرانيدم يعني مزين گردان بطاعت تو چندانكه زندگاني دهي
ما را وَاجْعَلْنَا مِنْ عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ الَّذِينَ يَرِثُونَ الْفِرْدَوْسَ
هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ الفردوس البستان بلغة الروم وقيل هو البستان
الجامع لانواع الشجر والثمر والمراد هنا اعلى الجنة هم فيها خالدون اي لا يموتون
ولا يخرجون يعني وبگردان ما را از جمله بندگان شايسته كار آنكه از
روي استحقاق ميراث برند فردوس را كه بلندترين درجات بهشت است
وباشند در آن جاويدان وَالَّذِينَ يُؤْتُونَ مَا آتَوْا وَقُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ
أَنَّهُمْ إِلَى رَبِّهِمْ رَاجِعُونَ قوله ع ما اتوا اي يعطون ما اعطوا
من الزكوة والصدقات واعمال البر والوجل الخوف والانثي وجلة لا وجلى
قال الهروي يعني وبگردان ما را از آنكه ميدهند آنچه ميدهند از صدقات
وزكوة وتوسل مينمايند بحضرت حق بانواع خيرات ومبرات ودلهاي ايشان
ترسانست كه ناگاه خير ايشان مردود گردد وميدانند ايشان كه بسوي ديگر
خود باز گردنده اند وَمِنَ الَّذِينَ يُسَارِعُونَ فِي الْخَيْرَاتِ وَ
هُمْ لَهَا سَابِقُونَ يسارعون اي يبادرون الى الاعمال الصالحة وهم
لها اي اليها سابقون كقوله تعالى لما نهوا اي الى ما نهوا يعني واز كساني كه سبقت
ميگيرند وميشتابند در طاعتها يا در نيل خيرات دنيويه كه بر اعمال صالحه
متفرع است وايشان بسوي آن خيرات پيشي گيرندگانند يا سابقند بر همه
مردمان بوجود طاعت يا بحصول ثواب يا بدخول بهشت على اختلاف التفاسير

وکل آوان

اللهم صل على محمد وآله في كل وقت وعلى كل حال عدد
ما صليت على من صليت عليه واضعاف ذلك كله بالا
ضعاف التي لا يحصيها غيرك يعني بار خدايا رحمت كن محمد
وآل او در هر وقتی از اوقات وبر هر حالی از حالات بشماره آنچه رحمت کردی
بر هر کسی که رحمت کرده بر وی ومانندها وچند برابر آن بمانندی که تمام
نتواند کرد آن را غیر تو یعنی رحمات غیر متناهیه انك فعال لما تريد
زیرا که تو کننده وبفعل آورنده آنچه می خواهی **وكان من دعائه**
عليه السلام في وداع شهر رمضان دعای چهل وچهارم که
در روز آخر ماه مبارک رمضان باید خواند نه در جمعه آخر بر خیر باد
گفتن ماه مذکور اللهم يا من لا يرغب في الجزاء ولا
يندم على العطاء ای لا يريد المكافاة على نعمة انعمها على خليقته وجارته
فلا ناكافته(?) یعنی بار خدایا ای آنکه رغبت نمیکند ونمیخواهد مکافاة بر نعمتی
که بمخلوقات خود داده وپشیمان نمیشود بر عطائی که کرده است بر بندگان
خود ويا من لا يكافي عبده على السواء ای لا يكافيه مثل عمله بل يزيده
اضعافا مضاعفة وسيأتي في هذا الدعاء في قوله ع وانت زدت السوم
على نفسك یعنی وای آنکه پاداش وجزا نمیدهد بنده خود را مثل آنچه کرده است آن
بنده بلکه زیاده کند اضعاف ومضاعف آن چنانچه تصریح فرموده در
همین دعا حضرت سید الساجدین بقوله وانت زدت السوم على نفسك
منتك ابتداء یعنی منت ونعمت تو ابتدائیست یعنی در مقابل کرداری

یا من صح

وعلى

وعلى منت وعفوك تفضل وعفو ودر گذشتن تو از گناهان ما
محض تفضل است نه از روی ایجاب والزام وعقوبتك عدل
وعقوبت کردن تو بندگان خود را از روی عدل است وقضاؤك
خيرة القضا يقال على معان والمراد هنا الفعل او الحكم یعنی صلاح
او حکمك والخيرة بكسر الخاء المعجمة والياء المثناة التحتانية الساكنة وروي
بالياء المفتوحة ايضا یعنی حکم یا فعل تو نیکوست ان اعطيت لم تشب
عطاءك بمن ای امتنان يقال المنة تهدم الصنيعة یعنی اگر بخشی
عطائی نمی آمیزی عطای خود را بمنت نهادن چه وضع منت باطل
شدن نیکوئی است وان منعت لم يكن منعك تعديا
التعدي هو التجاوز عن الحد واگر باز داری نباشد بازداشتن تو از روی
تعدی وعدوان تشكر من شكرك وانت الهمته
شكرك ای تجزي من شكرك وتكافي من حمدك وانت
علمته حمدك ومکافاة دهی آن را که سپاس تو گفت وحال آنکه تو آموختی
او را سپاس خود تستر على من لو شئت فضحته میپوشی بر آن
کسی که اگر خواستی رسوا کردی او را وتجود على من لو شئت منعته
ومی بخشی بر آنکس که اگر خواستی باز داشتی او را از عطای خود وكلاهما
اهل منك للفضيحة والمنع وهر دوی ایشان سزاوارند از تو
رسوائی وباز داشتن را غير انك بنيت افعالك على التفضل
واجريت قدرتك على التجاوز الا آنکه تو بنا نهاده افعال خود را

الی التوبة

بر تفضل و جاری ساخته قدرت خود را بر در کذشتن از کناهان

وَتَلَقَّيْتَ مَنْ عَصَاكَ بِالْحِلْمِ تلقیت ای استقبلت یعنی پیش آمدی

بر انکس که نافرمانی تو کرد ببرد باری وَأَمْهَلْتَ مَنْ قَصَدَ لِنَفْسِهِ

بِالظُّلْمِ و فرو کذاشتی انکس را که قصد نفس خود کرد به بیدادی تستنظرهم

بِأَنَاتِكَ إِلَى الْإِنَابَةِ وَتَرْكِ مُعَاجَلَتِهِمْ تستنظرهم بمعنی

تستنظرهم ای تمهلهم والاناه بوزن القناه الحلم وانا ب الی الله اقبل وتاب

و مهلت میدهی ایشانرا ببرد باری خود تا انکه باز کردند بسوی تو و ترک

کردی شتاب کردن با ایشان در عقوبت تا انکه توبه کنند و باز کشت

نمایند بسوی تو لِكَيْلَا يَهْلِكَ عَلَيْكَ هَالِكُهُمْ وَلَا يَشْقَى

بِنِعْمَتِكَ شَقِيُّهُمْ قوله ع هالکهم وشقیهم من قبیل انهم یقولون

لا یعلم هذا العلم الا عالم الهلاک یعنی بالغ فی العلم ای بالغ فی الهلاکة

والشقاوة یعنی این انتظار و ترک معاجلت برای آن بود که تا هلاک

نشوند بر تو انکسی که هلاکت رسیده از ایشان بدبخت نشوند نعمت تو

انکسی که بنهایت شقاوت رسیده از ایشان إِلَّا عَنْ طُولِ الْإِعْذَارِ

وَبَعْدَ تَرَادُفِ الْحُجَّةِ عَلَيْهِ كَرَماً مِنْ عَفْوِكَ يَا

كَرِيمُ وَعَائِدَةً مِنْ عَطْفِكَ يَا حَلِيمُ لفظ عن فی قوله ع الا عن

طول الاعذار بمعنی بعد نحو قوله تعالی عما قلیل لیصبحن نادمین و تحریف

الکلم عن مواضعه بدلیل انه فی مکان آخر من بعد مواضعه و نحو لتر کبن

طبقا عن طبق والاعذار مصدر اعذر ای بالغ فی العذر والاعذار یکون

بحق و یکون بباطل وفی الحدیث لن یهلک الناس حتی یعذروا من انفسهم ای

تکثر ذنوبهم وعیوبهم من عذر واعذر ای کثرت عیوبه قال ابو عبیده

ولا اراه الا من العذر ای یستوجبون العقوبة فیکون لمن یعذرهم العذر

وقوله ع بعد ترادف الحجة ای تتابعها والترادف التتابع قال الجوهری

والفرق بین الترادف والتواتر ان الترادف مجی شی من غیر تخلل فترة

التواتر فانه مجی شی عقیب شی مع التخلل قال الله سبحانه ثم ارسلنا رسلنا

تترا وقوله ع من عطفک العائدة هی الصلة والمعروف والمنفعة

والعطف هو الاحسان والشفقة یعنی این استنطار و امهال و ترک

معاجلت برای آن بود که تا هالک نشود هالک ایشان مکر که دیر

سر عذر آید و توبه بکند و پس از فرستادن حجت بروا پی یکدیکران

روی کرمی است که ترا حاصل است از عفو و تجاوز نمودن ای بخشاینده

ترین بخشایندکان و منفعتی که ترا ثابت است از شفقت و احسانی که

به بندکان خود داری ای بردبار ترین بردباران که بعذاب تعجیل نکنی

أَنْتَ الَّذِي فَتَحْتَ لِعِبَادِكَ بَاباً إِلَى عَفْوِكَ وَسَمَّيْتَهُ

التَّوْبَةَ وَجَعَلْتَ عَلَى ذَلِكَ الْبَابِ دَلِيلاً مِنْ وَحْيِكَ

لِئَلَّا يَضِلُّوا عَنْهُ لفظه عن تعلیله تویی خداوند انکه کشاده ای

برای بندکان خود دری بسوی عفو و تجاوز نمودن خود و نام نهادی

آنرا توبه و کردانیده بر این در رهنمائی از کلام وحی خود تا کمراه نشوند

از جهت آن فَقُلْتَ تَبَارَكَ اسْمُكَ تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحاً

عَلَى رَبُّكُمْ اَنْ يُكَفِّرَ عَنْكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وَيُدْخِلَكُمْ جَنَّاتٍ
تَجْرِى مِنْ تَحْتِهَا الْاَنْهَارُ تَبَارَكَ اسْمُكَ اى تعالى اسمك من حيث انه
مطلق على ذاته فما ظنك بذاته وقيل الاسم بمعنى الصفة او مقحم كما فى قوله
الى الحول ثم اسم السلام عليكما ونصوحا اى صادقة او خالصة ونصح
الشئ اذا خلص وان لا يرجع الى ما تاب عنه او لا ينوى الرجوع يعنى
كفتى بزرکست نام مقدس تو باز کردید بخدای بازکشتنی خالص یعنی
توبه کنید و باز نبر کناه مروید انبعضی اکابر صحابه مرویست که توبه
نصوح آنستکه تایب عود نکند بمعصیت چنانچه شیر عود نمیکند به پستان
و توبه نصوح دو رکن دارد اول ندامت بر کناهان کذشته دویم
عزیمت بر ترک کناه آینده شاید پروردکار شما چون توبه کنید انکه در
کذراند از شما کناهان شمارا و درآرد شمارا ببوستانها که میرود
اندر آن جویها فَمَا عُذْرُ مَنْ اَغْفَلَ دُخُولَ ذَلِكَ الْمَنْزِلِ
بَعْدَ فَتْحِ الْبَابِ وَاِقَامَةِ الدَّلِيلِ پس چه عذر است آنرا که دست
داشته و غافل شده از درآمدن دران منزل که توبه باشد بعد کشادن
در بروی او و بپای داشتن دلیل بر و وَاَنْتَ الَّذِى زِدْتَ فِى السَّوْمِ
عَلَى نَفْسِكَ لِعِبَادِكَ تُرِيدُ رِبْحَهُمْ فِى مُتَاجَرَتِهِمْ لَكَ وَفَوْزَهُمْ بِالْوِفَادَةِ عَلَيْكَ وَالزِّيَادَةِ مِنْكَ يقال سام البايع السلعة
عرضها وذكر ثمنها اى انت الذى عرضت الحسنات لعبادك وجعلت
كل واحدة بعشر امثالها والوفادة بفتح الواو وكسرها مصدر وفد وفدا

يوم لا يخزى الله النبى والذين امنوا معه نورهم
يسعى بين ايديهم وبايمانهم يقولون ربنا
اتمم لنا نورنا واغفر لنا انك على كل شى قدير

قدم والوفد القوم الذين يفدون على الملك فى امر فتح وتهنئة يعنى توئی
انکه عرض کرده حسناترا به بندکان خود و بیفزودی در قیمت آن
بر نفس خود از جهت بندکان خود که هرکس یک حسنه میکند من ده برابر آن
ثواب میدهم میخواهی سود ایشانرا در بازرکانی کردن ایشان با تو و رستکاری
ایشان بآمدن بدرکاه تو و افزونی از تو فَقُلْتَ تَبَارَكَ اسْمُكَ
وَتَعَالَيْتَ مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثَالِهَا وَمَنْ جَاءَ
بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى اِلَّا مِثْلَهَا پس کفتی بزرکست نام تو و متعالی تو
ازانکه بذهن درآئی هرکه بیاید بنیکوئی پس مر اوراست ده باره مانند آن
یعنی ده نیکوئی بعضی مفسران کفته اندکه مراد تعیین عدد نیست بلکه
اظهار تفضیلیست بتضعیف و هرکه بیاید بسیئه یعنی فعل بد پس جزا
داده نمیشود مکر مانند آن یعنی یکی بیکی وَقُلْتَ مَثَلُ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ اَمْوَالَهُمْ فِى سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ اَنْبَتَتْ
سَبْعَ سَنَابِلَ فِى كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ
يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ و کفتی نمونه نفقه کردن انکسانی که بی
شایبه غرض و داعیه عوض نه نفاق میکنند و صرف مینمایند مالهای خودرا
در راه خدای تعالی در ثواب برابر مثل حبه ایست در زمین بکارد و
آن دانه برویاند هفت خوشه بدان نوع که هفت شعبه از اصل منشعب
کردد و بر هر شعبه خوشه بود و در هر خوشه صد دانه پس یکی هفتصد حاصل
آمده باشد و خدای زیاده کرداند این هفتصدرا به هفتهزار و بیشتر

برای هر که خواهد از منفقان بحسب نیت او وقلت من ذا الذی
یقرض الله قرضا حسنا فیضاعفه له اضعافا کثیرة
کیست انکه بخلوص اعتقاد وام دهد خدای را یعنی بندکان درمانده او که
وام خواهند وام دادنی نیکو یعنی در وام دادن تعجیل کند ومنت ننهد
یا طالب عوض نباشد وبرین تقدیر مضاف محذوف باشد ای یقرض عباد الله
واصح آنست که اینجا حذف واضماری نیست واستفهام را بر معنی خود حمل
می باید کرد یعنی آیا کسی هست قرض دهد پس خدای مضاعف کرداند و
زیاده سازد اجر آن قرض را از برای ضعفهای بسیار مبهم کذاشتن اضعاف
کثیره از جهة آنست که تا بیرون از حیز شمار تصور کنند وما انزلت
من نظائرهن فی القرآن من تضاعیف الحسنات وقع فلان
فی اضعاف کتابه وتضاعیفه یراد به توقیعه فی اثناء السطور وانجه
فرو فرستاده از مانندهای این در قرآن در اثناء ذکر حسنات و نیکوها
وانت الذی دللتهم بقولک من غیبک وترغیبک الذی
فیه حظهم علی ما لو سترته عنهم لم تدرکه ابصارهم
ولم تعه اسماعهم ولم تلحقه اوهامهم قوله ع ما لو سترته
متعلق بقوله دللتهم ولم تعه ای لم تحفظه ومنه اذن واعیة ای
حافظة لما سمعت عاملة به یقال وعیت العلم ومنه والله اعلم بما یوعون
ای بما یجمعون فی صدورهم من التکذیب والاثم وفی الحدیث لا یعذب الله
قلبا وعی القرآن ای عقله ایمانا به وعملا بدقایقه فنما من حفظ الفاظه وضیع

حدوده فانه غیر واع له یعنی وتویی انکه راه نمونی کردی ایشانرا بقول
خود از مغیبات که نمیدانند غیر از تو و در رغبت انداختن تو ایشانرا بچیزی که
در آنست بهره ایشان بر آنچه اکر باز می پوشیدی آنرا از ایشان در نیافتی
آنرا چشمهای ایشان وحفظ نمیکرد آنرا کوشهای ایشان ونرسیدی بآن
وهمهای ایشان فقلت اذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون
از ائمه رواة این کتاب مستطاب چنین روایت شده که خواننده را لا بد است که
وقف نماید بر کلمه فقلت واظهار همزه مضموم اذکرونی در حین قرائت
وهمچنین همزه ادعونی که بعد ازین میاید وننماید با انکه همزه وصلند
چراکه اول مقولست وحکایت کرده شده از تنزیل کریم پس یعنی که قوم را
یاد کنید بطاعت تا یاد کنم بمغفرت وسپاس داری کنید نعمتهای مرا و نا
سپاسی مکنید وقلت لئن شکرتم لازیدنکم ولئن کفرتم
ان عذابی لشدید وکفتی هر آینه افزون کنم بر شما نعمت را واکر ناسپاسی
نمائید بر آن بدرستی که عذاب من هر آینه سخت تر است بر ناسپاسان و
فی المثنوی شکر نعمت نعمتت افزون کند کس زیان بر شکر کفتن چون کند
شکر باشد دفع علتهای دل سود دارد شکر آن سودای دل وقلت
ادعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی
سیدخلون جهنم داخرین من عبادتی ای دعائی ویدل علی
ذلک قول النبی ص الدعاء هو العبادة وتلا الایة وفی الایة دلالة علی عظم
قدر الدعاء عند سبحانه وان المستکبرین عنه فی جهنم داخرین اذلاء

صاغرين وروی انه قيل للصادق ع ما تقول في رجلين دخلا المسجد احدهما
اكثر صلوة والاخر دعاء ايهما افضل فقال اكثرهما دعاء ولم يسمع قوله
ادعوني استجب لكم وكفتی بخوانيد مرا نزد جميع مقاصد ومنتهای خود
تا اجابت فرمايم شما را بدرستی كه آنانكه سركشی كنند از پرستيدن من واز
خواندن من زود باشد كه درآيند بدوزخ درحالتيكه ذليل وخوار شدگان
باشند فسميت دعاءك عبادة وتركه استكبارا وتوعدت
على تركه دخول جهنم داخرين پس نام كردی خواندن خود را عبادة وترك
خواندن خود را استكبار وسركشی نمودن وترسانيدی بترك آن جهنم را در
حالتيكه خوار باشند فذكروك بمنك وشكروك بفضلك
ودعوك بامرك پس ياد كردند ترا بنعمت تو وشكرگذاری كردند ترا
بفضل تو وخواندند ترا بفرمان تو از تعليمی كه ايشان را فرمودی كه اذ
كروني واشكروا لي وادعوني وتصدقوا لك طلبا لمزيدك
وفيها كانت نجاتهم من غضبك وفوزهم برضاك
وصدقه دادند از جهة رضای تو درحالتيكه جوينده بودند زيادتی فضل ترا
ودران صدقه بود رستگاری ايشان از خشم تو وفيروزی يافتن ايشان
بخشنودی تو ولو دل مخلوق مخلوقا من نفسه على مثل
الذي دللت عليه عبادك منك كان موصوفا بالا
حسان ومنعوتا بالامتنان محمودا بكل لسان واگر ا
مودی مخلوقی مخلوقی را از نفس خود بمانند آنكه تو راه نمونی كردی

دخول لهم

بران بندكان خود را از جانب خود هر آينه موصوف شدی بنيكوئی كردن
ونعمت كرده شدی بنعمت دادن وستوده شدی بهر زبانی فكيف كه
تو راه نماينده باشی فلك الحمد ما وجد في حمدك مذهب وما
بقي ای طريق ولفظه ما في ما وجد مصدرية زمانية بمعنی ما دام
او بمعنی حين ويحتمل ان يكون موصولة يعنی پس مر تراست سپاس ما
دامی يا زمانی كه باشد در سپاس كردن تو راهی يعنی هميشه وما بقي
للحمد لفظ تحمد به وما داميكه باقی باشد مر سپاس كردن ترا
لفظی كه ترا بستايند بآن لفظ ومعنى ينصرف اليه عطف على لفظ
يعنی ومر تراست حمد چندانكه باشد معنی كه مصروف شود بسوی حمد و
سپاس تو يا من تحمد الى عباده بالاحسان والفضل وغمرهم
بالمن والطول وقوله ع تحمد ای فعل ما يحمد عليه او بمعنی امتن تعالی
من انفق ماله على نفسه فلا يتحمد به على الناس قاله في الصحاح كما
سبق في الدعاء الثاني عشر وغمرهم بالغين المعجمة والراء ای جادهم و
الغمر هو الجود والسخاوة والطول بفتح الطاء الاحسان يعنی ای آنكه منت
نهاده به بندكان خود بنيكوئی كردن وبخشش نمودن وجود و بخشش
نموده وبسيار عطا كرده ايشان را بنعمت واحسان ما افشى فينا
نعمتك واسبغ علينا منتك واخصنا ببرك لفظ ما في
قوله ع ما افشى تعجبية مبتداء ما بعدها خبرها افشا الخبر ای ذاع
وشاع وظهر وافشاه غيره واسبغ ای اتم يقال اسبغ الله عليه النعمة ای

ای اتمها وهوما معطوفان علی افتی یعنی چه ظاهر وفاش است درما
نعمت تو وچه تمام است بر ما منت تو وچه خاص کرده ما را بر نیکوئی
خود هَدَیْتَنَا لِدِینِكَ الَّذِی اصْطَفَیْتَ وَمِلَّتِكَ الَّتِی ارْ
تَضَیْتَ وَسَبِیلِكَ الَّذِی سَهَّلْتَ اصطفیته التی اخترته
راه نمودی ما را مر دین خود را آلهی آن دینی که برگزیدهٔ آنرا که آن
دین وملت اسلام وطاید درهرسه صلی محمد ومنا ای اصطفیته و
ارتضیته ما سهلته وَبَصَّرْتَنَا الزُّلْفَةَ لَدَیْكَ وَالْوُصُولَ
إِلَی کَرَامَتِكَ الزلفه والزلف القرب والمنزلة یعنی وبینا کردانیدی
ما را قرب ومنزلت نزد خود ورسیدی بکرامت خود که آن هشت است
اَللّٰهُمَّ وَأَنْتَ جَعَلْتَ مِنْ صَفَایَا تِلْكَ الْوَظَائِفِ
وَخَصَائِصِ تِلْكَ الْفُرُوضِ شَهْرَ رَمَضَانَ الَّذِی اخْتَصَصْتَهُ
مِنْ سَائِرِ الشُّهُورِ وَتَخَیَّرْتَهُ مِنْ جَمِیعِ الْأَزْمِنَةِ وَالدُّهُورِ
الصفایا جمع الصفی وهو ما یصطفیه الرئیس من المغنم والصفایا جمع الصفی
واصطفیت الشیء اخترته یعنی بار خدایا وتو کردانیدی از برکزیدهای آن
وظائف وعبادات مفرد که امر کرده وخاصهای آن فریضها که فرض
کرده ماه مبارك رمضان آلهی ماهی که خاص کرده آنرا از باقی ماهها
واختیار کرده آنرا از جمیع زمانها وروزکارها وَآثَرْتَهُ عَلَی کُلِّ
أَوْقَاتِ السَّنَةِ بِمَا أَنْزَلْتَ فِیهِ مِنَ الْقُرْآنِ وَالنُّورِ آثرته
ای فضلته ومنه لقد آثرك الله علینا ای فضلك والنور عطف تفسیری

للقرآن یعنی وتفضیل ورزیادتی دادی او را بر همه وقتهای سال باینکه
فرو فرستادی دران ماه قرآن که نور است که منور قلوب مؤمنین است
که از تاریکی کفر ونفاق وشك بروشنی ایمان واخلاص ویقین میرسانند
وَضَاعَفْتَ فِیهِ مِنَ الْإِیمَانِ ودوچندان کردی دران ماه
ثواب عبادتی که ناشی میشود از ایمان وَفَرَضْتَ فِیهِ مِنَ الصِّیَامِ
وَرَغَّبْتَ فِیهِ مِنَ الْقِیَامِ وَأَجْلَلْتَ فِیهِ مِنْ لَیْلَةِ الْقَدْرِ
الَّتِی هِیَ خَیْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ ثُمَّ آثَرْتَنَا بِهِ عَلَی سَائِرِ وفرض کردی
درین ماه از روزه داشتن وترغیب نمودی مردمانرا درینماه بر
خواستن بنماز که مراد نوافل شهر رمضان بوده باشد وبزرگ کردانیدی
درو از شب قدر آلهی شبی که بهتر است از هزار ماه یعنی عبادتی که درین شب
عابد بجای می آورد مکافی عبادة هزار ماه است ثُمَّ آثَرْتَنَا بِهِ
عَلَی سَائِرِ الْأُمَمِ وَاصْطَفَیْتَنَا بِفَضْلِهِ دُونَ أَهْلِ الْمِلَلِ
یعنی پس تفضیل وزیادتی دادی ما را بسبب این ماه بر باقی امتان دیگر
وبرگزیدی ما را بفضل این ماه نه اهل ملتهای دیگر فَصُمْنَا بِأَمْرِكَ
نَهَارَهُ وَقُمْنَا بِعَوْنِكَ لَیْلَهُ مُتَعَرِّضِینَ بِصِیَامِهِ وَقِیَامِهِ
لِمَا عَرَّضْتَنَا لَهُ مِنْ رَحْمَتِكَ وَتَسَبَّبْنَا إِلَیْهِ مِنْ مَثُوبَتِكَ
پس روزه داشتیم بفرمان تو در روزهای آن وبرخاستیم بنماز بمدد کاری
تو در شبهای آن در حالتی که خود را در عرضه صیام وقیام آن در
آوردیم از برای آن چیزی که تو در معرض آن در آورده بودی ما را که آن

چیز رحمت تست و سبب و وسیله ساخته بودی از برای ما بوی
تحفه از پاداش و ثواب تو وانت الملیء بما رغب فیه الیک
الملیء الغنی المقتدر قاله المطرزی فی المغرب و رغبت فی الشیء اذا اردته
و لفظة الی بمعنی عندك و فی المعنی حال یعنی تو توانائی بانچه خواسته شده
حاصل است نزد تو یا منتهیه الیک یعنی تو توانائی بانچه خواسته شده
درحالتی که منتهی میشود بسوی تو الجواد بما سئلت من فضلك
ای انت الجواد فیکون خبرا آخر یعنی و تو بخشنده بانچه سوال کرده شده
از فضل وجود القریب الی من حاول قربك ای انت القریب یعنی تو
نزدیکی بسوی انکسی که اراده نماید قرب و نزدیکی بجناب تو وقد اقام
فینا هذا الشهر مقام حمد و صحبنا صحبة مبرور
و اربحنا افضل ارباح العالمین قوله ع اربح مفتوح
الحاء المهملة فی النسخ العتیقه المفرده علی الشیخ الشهید اعلی الله مقامه
و هو جمع ربح و صوابه الکسر بالاضافة و جعله بدلا من افضل تعسف
یعنی بتحقیق که مقام کرد در میان ما این ماه مقامی پسندیده
و مصاحبت نمود ما را مصاحبتی نیکو و سود مند کردمان بفاضلترین
و بهترین سودها که عالمیان کنند ثم قد فارقنا عند تمام وقته
و انقطاع مدته و وفاء عدده فنحن مودعوه وداع من
عز فراقه علینا عز فراقه علینا ای اشتد و عظم و عز علی ان افعل
کذا ای حق و اشتد و قد اعززت بما اصابك ای عظم علی قول الجوهری

فی الصحاح

فی الصحاح یعنی پس بتحقیق که جدا شد از ما نزد تمامت وقت او و نهایت
رسیدن مدت او و تمام شدن عدد او پس ما خیر و وداع یاد کننده ایم او را
وداع انکسی که دشوار باشد فراق او بر ما وغمنا و اوحشنا انصرافه
عنا واندوهگین کرد ما را و وحشت آورد ما را ولزمنا له الذمام
المحفوظ و الحرمة المرعیة و الحق المقضی الذمام و الحرمة
و الحق فالمعطوفان علیه بمنزلة التاکید له و لازم است ما را حق و حرمت
نگاه داشته او را و حرمت رعایت کرده شده او را و حق گذارده شده او را
فنحن قائلون السلام علیك یا شهر الله الاکبر و یا
عید اولیائه الاعظم العید یوم یعود فیه الفرح و السرور
پس ما گویندگانیم سلام بر تو ای ماه خدا که بزرگترین ماههای او و ای
عید دوستان خدا که بزرگترین عیدهائی السلام علیك یا اکرم
مصحوب من الاوقات و یا خیر شهر فی الایام و الساعات
سلام بر تو باد ای گرامی ترین صحبت داشته شدگان از اوقات و ای بهترین
ماهی در روزها و ساعات السلام علیك من شهر قربت فیه
الامال و نشرت فیه الاعمال النشر خلاف الطی سلام بر تو
باد ای ماهی که نزدیك شود درو کردارها و در بعضی نسخ بجای نشرت یسرت
بالیاء المثناة التحتانیه و السین المهملة من الیسر ضد العسر یعنی آسان بود درو
اعمال السلام علیك من قرین جل قدره موجودا و افجع
فقده مفقودا و مرجو آلم فراقه القرین المصاحب و افجع فقده

اى ازراء والفجع الرزيه وفجعته المصيبه اوجعته الالم الوجع الشديد
يقال الم يالم الما فهو آلم قاله الراغب فى مفرداته يعنى سلام بر تو باد از
مصاحبى كه بزرك بود قدر او انكاه كه موجود بود و بدرد آورد ما را فوت
او انكاه كه نا يافت شود وسلام بر تو باد از اميد داشته شده كه بدرد آورد
فراق او السلام عليك من أليفٍ آنس مقبلا فسر وأوحش منقضيا
فمض اليف فعيل بمعنى مفعول اى مالوف ومقبلا بضم الميم وكسر الباء
الموحده بعد القاف الساكنة على اسم الفاعل من الاقبال نقيض الادبار
بفتح الموحده من اقبل مقبلا على نحو قوله تعم ادخلنى مدخل صدق اى اقبل
اقبالا مونسا كما هنالك ادخلنى دخال صدق وانس باقباله علينا
يقول اثرنا اكرامنا اى باكرامه ايانا وفى نسخة الشيخ ابن ددين مقبلا بفتح
الميم وكسر الباء الموحده كذا ضبطه وكتب بخطه تحتها اصح وقوله ع ممض
اى موجع ومضنى الجرح وامضنى اى اوجعنى يقال امضنى الجرح امضاضا اذا
اوجعك والمضض وجع المصيبه يعنى سلام بر تو باد از خوكرى كه خو كر شده
در حالتى كه روى آورد پس سرور و خوشحال بخشد و وحشت آورد در حاليكه
منقضى شود و رفتن شروع نمايد پس بدرد آورد السلام عليك من
مجاورٍ رقت فيه القلوب وقلت فيه الذنوب سلام بر تو باد
از همسايه كه رقيق و صاف شود در وى دلها و كم باشد در وى كناهها السلام
عليك من ناصرٍ أعان على الشيطان وصاحبٍ سهّل
سبل الاحسان يقال اعان عليه اى خذله وترك نصرته فى الدعا

ربّ اغنى ولا تعن علىّ يعنى سلام بر تو باد از يارى دادن ما را و خوارى
نمودن شيطان را كردن او را و خوار ساختن او را و صلحى كه آسان ساخت
راههاى نيكوئى را السلام عليك ما اكثر عتقاء الله فيك
وما اسعد من رعى حرمتك بك لفظة ما تعجبيه يعنى سلام بر تو
باد چه بسيار است آزاد كردكان خداى تبارك وتعالى در تو و چه نيكبخت
انكسى كه رعايت كرد حرمت ترا بسبب تو السلام عليك ما كان
امحاك للذنوب واسترك لانواع العيوب فصل بين ما التعجبيه
وفعله بكلمة كان وهو مختلف فيه بين النحاة وقوعنه ع امى الجج
على جوازه يعنى بر تو باد چه نيك محو كننده كناهانرا و چه نيك پوشاننده
روى انواع عيبها را السلام عليك ما كان اطولك على المجرمين
واهيبك فى صدور المؤمنين المجرمين اى على كاسبى الجرائم وهى الاثام
والجرم والجريمة الذنب يعنى سلام بر تو باد چه دراز بودى در سينهاى مؤمنان
السلام عليك من شهرٍ لا تنافسه الايام اى لا يفاخره
لا يدعى انها افضل منه اى اكرم وشى نفيس تتنافس فيه سلام بر تو باد از شهرى
و ماهى كه مفاخرت نكند با او و مزاحمت نرساند با او و برابرى نكند روزها
ان روزها السلام عليك من شهرٍ هو من كل امرٍ سلام اى سلم من الرود
والافات والشياطين وعند قيل الجنه دار السلام لانها دار سلامه من
البلايا وسلام بر تو باد ماهى كه او از هر شرى و آفتى سلامت دارنده است
السلام عليك غير كريهِ المصاحبة ولا ذميمِ الملابسة

قوله غیر کریه المصاحبة منادی حرف ندائه ای یا غیر المصاحبة
سلام بر تو باد ای آنکه مکروه نبود مصاحبت با تو و نه نکوهیده بود
آمیختگی با تو السلام علیک کما وفدت علینا بالبرکات
وغسلت عنا دنس الخطیئات سلام بر تو باد چنانکه وارد شدی
بر ما با برکات وشستی از ما چرک گناهان السلام علیک غیر مودع
برما ولا متروک صیامه سأما البرم بالتحریک والسأم واحد
وکرر لضرب من التاکید واختلاف اللفظ و برمت کذا ای حیث فی امره
امله ومل کذا وسئمه سلام بر تو باد در حالتیکه وداع کرده نشده از روی
دلتنگی و دست باز داشته نشده روزه او را از روی ملالت السلام
علیک من مطلوب قبل وقته ومحزون علیه قبل فوته
سلام بر تو باد ای مطلوبی که طلب کرده میشوی پیش از وقت خود و اندوه
خورده میشود پیش از فوت و گذشتن او السلام علیک کم من سوء
صرف بک عنا وکم من خیر افیض بک علینا سلام بر تو باد
بسا از بدیها که صرف کرده شد و برگردانیده شد از ما بر کت تو و بسا از
خیری که فایض شد بر ما بسبب تو السلام علیک وعلی لیلة القدر
التی هی خیر من الف شهر سلام بر تو باد و بر شب قدری که آن شب
بهتر است از هزار ماه السلام علیک ما کان احرصنا بالامس
علیک واشد شوقنا غدا الیک لفظه ما تعجبیه والامس
والغد کنایتان عن زمان السابق واللاحق یعنی سلام بر تو چه حریص بودیم

دیروز یعنی پیش از آمدن تو بتو و چه سخت باشد شوق ما بتو فردا یعنی بعد از رفتن
تو السلام علیک وعلی فضلک الذی حرمناه وعلی ماض من برکا
تک سلام بر تو باد و بر فضل تو آنچنان فضلی که محروم گشتیم از و و بر فوت
و بر آنچه گذشته از برکات تو که ربوده باشد از ما اللهم انا اهل
هذا الشهر الذی شرفتنا به ووفقتنا بمنک له حین جهل
الاشقیاء وقته وحرموا لشقائهم فضله یعنی بارخدایا
بدرستی که ما اهل این ماهیم تشریف داده ما را بسبب او و توفیق داده
ما را بنعمت خود از برای او که قیام نمائیم بوظائف طاعات از صیام و
قیام و غیر آن و در حینی که ندانستند بدبختان وقت آن را و محروم شدند
بسبب بدبختی خود از فضل آن که توفیق طاعت نیافتند در وقت
انت ولی ما آثرتنا به من معرفته قوله انت ولی ای
مالک ما آثرتنا یعنی تو صاحب امر مائی که تفضیل دادی ما را بآن
از معرفت و شناسائی این ماه وهدیتنا له من سنته الشرع
والطریقه وراه نمودی ما را از برای طریقه و آداب او وقد تولینا
بتوفیقک صیامه وقیامه علی تقصیر وادینا فیه قلیلا
من کثیر وبتحقیق که ما متولی شدیم و بجا آوردیم بتوفیق تو روزه
داشتن او را و شب برخاستن آن را با تقصیر نه از روی کمال و بجای
آوردیم درین ماه از آداب و وظائف آن اندکی از بسیار اللهم
فلک الحمد اقرارا بالاساءة واعترافا بالاضاعة بارخدایا مر ترا است

سپاس درحالیکه اقرارکننده ام بدکاری واعتراف کننده بضایع
ساختن واز هم انداختن حقوق این ماه وَلَكَ مِنْ قُلُوبِنَا
عَقْدُ النَّدَمِ مِنْ أَلْسِنَتِنَا صِدْقُ الْاعْتِذَارِ وقد عقد عقدا
ای عهد عهدا قاله الزمخشری فی اساس البلاغة وقال ابن الاثیر فی نهایته
وفی حدیث الدعاء لك من قلوبنا عقد الندم یرید عقد العزم علی الندم
وهو تحقیق التوبة ومر تراست از دلهای ما عهد و پیمان عزم بر پشیمانی
از گناهان واز زبانهای ما عذر خواستن صادق از ما فات فَأْ
جُرْنَا عَلَى مَا أَصَابَنَا فِيهِ مِنَ التَّفْرِيطِ أَجْرًا نَسْتَدْرِكُ
بِهِ الْفَضْلَ الْمَرْغُوبَ فِيهِ قوله ع فأجرنا ای اعطنا الاجر والثواب
ویستدرك علی صیغة المتكلم مع الغیر وعلی صیغة الغائب المجهول كلاهما
مرویان فی هذا المقام یعنی بخش ما را اجر و ثواب بر آنچه رسیده ما را
ما از تقصیر در طاعات اجری که بان دریافت کرده شود یا بان دریافت کنیم ما
آن فضلی را که مرغوب فیه باشد یعنی خواسته شده باشد وَنَعْتَاضُ
بِهِ مِنْ أَنْوَاعِ الذُّخْرِ الْمَحْرُوصِ عَلَيْهِ نعتاض علی صیغة المضارع المتكلم
مع الغیر افتعال من العوض والمحروص بالخاء المعجمة والصاد المهملة من الحرص
بمعنی الحزن والتخمین تنبیها علی ان مؤمله من الذخر المعتاض به انما هو علی
سبیل التقدیر والتخمین کما هو شاكلة المؤملین والآملین لا من جهة استحقاق
واستیجاب منا یوجب ذلك وفی نسخة الشهید قدس سره المحروص علیه بالحاء
المهملة والضاد المعجمة وفی نسخة من الاصل و نسخة الشیخ الكفعمی المحروص علیه

بالمهملتین یعنی و عوض یابیم بان از انواع ذخیرها که از روی تخمین بود
باشد یا از روی حرص و شدت آرزو بوده باشد بران ذخیره وَأَوْجِبْ
لَنَا عُذْرَكَ عَلَى مَا قَصَّرْنَا فِيهِ مِنْ حَقِّكَ و واجب کردان
از برای ما عذر خواستن ما را بر آنچه تقصیر کرده ایم در این ماه از حق تو
وَأَبْلِغْ بِأَعْمَارِنَا مَا بَيْنَ أَيْدِينَا مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ الْمُقْبِلِ و
برسان عمرهای ما را بآنچه در برابر ما ست از ماه رمضان آینده فَإِذَا
بَلَّغْتَنَاهُ فَأَعِنَّا عَلَى تَنَاوُلِ مَا أَنْتَ أَهْلُهُ مِنَ الْعِبَادَةِ
پس چون برسانی ما را بان پس یاری ده ما را بوفرا گرفتن آنچه تو سزاواری
آن را از عبادت وَأَدِّنَا إِلَى الْقِيَامِ بِمَا يَسْتَحِقُّهُ مِنَ الطَّاعَةِ
یستحقه علی صیغة الخطاب والغیبة والمتكلم مع الغیر كلها مروی و علی
صیغة الغیبة فالفاعل هو الشهر یعنی و برسان ما را بدر خواستن بآنچه سزاواری
تو آن را از طاعت ما استحقاق داریم یا این ماه دارد وَأَجْرِ لَنَا مِنْ صَالِحِ الْأَعْمَالِ
مَا يَكُونُ دَرَكًا لِحَقِّكَ فِي الشَّهْرَيْنِ مِنْ شُهُورِ الدَّهْرِ و جاری ساز از برای ما
از کارهای شایسته آنچه تدارك و تلافی کند حق ترا در دو ماه از ماههای
روزگار که او دو ماه عبارة ما نحن فیه باشد و شهر رمضان آینده باشد
اَللَّهُمَّ وَمَا أَلْمَمْنَا بِهِ فِي شَهْرِنَا هَذَا مِنْ لَمَمٍ أَوْ إِثْمٍ
الممنا ای فعلنا من اللمم واللمم ما دون الفاحشة من صغار الذنوب و
الاثم الكبائر منها یعنی بار خدایا آنچه بفعل آوردیم و قصد کردیم بان
درین ماه از گناهان صغیره یا مطلق گناه أَوْ وَاقَعْنَا فِيهِ مِنْ ذَنْبٍ وَاكْتَسَبْنَا فِيهِ مِنْ

خطيئةٍ على تعمّدٍ منّا أو على نسيانٍ ظلمنا فيه أنفسنا أو
انتهكنا به حرمةً من غيرنا فصلّ على محمّدٍ وآله يا واقع كرديم
درو از گناهی و حاصل کردیم بسعی خود درین ماه از گناهی از روی عمد
ما یا از روی فراموشی که بیداد کردیم درو بر نفسهای خود یا بدریدیم
پرده حرمتی را از غیر خود پس رحمت کن بر محمد و آل او واسترنا بسترك
واعف عنّا بعفوك و بپوشان ما را یعنی گناهان ما را بپرده رحمت
خود و درگذر از بدیهای ما بعفو و درگذشتن خود ولا تنصبنا
فيه لأعين الشامتين ولا تبسط علينا فيه ألسن الطاعنين
الشامت هو الذي يفرح ببليّة تنزل بمن يعاديه و برپای مدار
ما را درین ماه از برای چشم آنانکه شماتت کنند که خندند بر ما و مگشا
ما درین ماه زبان طغیان کنندگان را یعنی چنان مکن که زبان طعن بر ما
بگشایند واستعملنا بما يكون حطّةً وكفّارةً لما أنكرت منّا
فيه برأفتك التي لا تنفد وفضلك الذي لا ينقص و بکار دار
ما را بآنچه سبب افتادن و پوشانیدن شود مر آنچیزی را که انکار کرده از ما درین
ماه بمهربانی خود که بپایان نرسد و نیست نشود و بفضل خود که کم نگردد
اللّهمّ صلّ على محمّدٍ وآله واجبر مصيبتنا بشهرنا وبارك
لنا في يوم عيدنا وفطرنا بارخدایا رحمت کن بر محمد و آل او و نیکو کن
اندوه و مکروه ما را بماه و برکت ده از برای ما در روز عید ما و روزه
گشودن ما واجعله من خير يومٍ مرّ علينا أجلبه

لعفو

لعفوٍ وأمحاه لذنبٍ و بگردان او را از بهترین روزی که مرور کرده
بر ما کشنده ترین روزی مر عفو را و محو کننده ترین روزی مر گناه را
اغفر لنا ما خفي من ذنوبنا وما علن و بیامرز ما را آنچه نهان است
از گناهان ما آنچه آشکار است اللّهمّ اسلخنا بانسلاخ هذا
الشهر من خطايانا وأخرجنا بخروجه من سيّئاتنا اسلخنا
بفتح اللام كما في الاصل لان كل فعل يجيء على فعل وعينه او لامه حرف من حروف
الحلق فهو يفعل بفتح العين كذهب يذهب وجمع يجمع وشغل يشغل وفي
رواية ابن ادريس بضم اللام يعني بارخدايا برکن ما را بگذشتن این ماه از گناهان
ما و بیرون ما را از بدیها بر بیرون شدن آن واجعلنا من أسعد
أهله به وأجزلهم قسماً فيه وأوفرهم حظّاً منه
و بگردان ما را از نیک بخت ترین اهل این ماه بسبب او و بزرگترین ایشان
از روی قسمت ثواب درین ماه و وافرترین ایشان از روی نصیب و بهره یافتن
اللّهمّ ومن رعى حقّ هذا الشهر حقّ رعايته العابد في
رعايته يعود الى الشهر على ما في اصل الكتاب والى الحق المضاف الى هذا الشهر
على رواية ابن ادريس یعنی بارخدایا هر کس که رعایت کرد حق این ماه را چنانچه حق
رعایت کردن اوست وحفظ حرمته حقّ حفظها و نگاه داشت
حرمت او را حق نگاه داشتن آن حرمت وقام بحدوده حقّ قيامها
وقیام نمود بحدود آن یعنی واجبات و نوافل آن را چنانچه حق قیام نمودن است
واتّقى ذنوبه حقّ تقاتها و پرهیز کرد گناهان او را چنانچه حق

پرهیز کردنست أَوْ تَقَرَّبَ إِلَيْكَ بِقُرْبَةٍ أَوْجَبَتْ رِضَاكَ وَعَطَفَتْ
رَحْمَتَكَ عَلَيْهِ اوجبت بالتاء التانيث الساكنة على ما فى الاصل و بالتاء
الخطاب المتحركة على رواية يا نزديكى جست بسوى تو بنزديكى كه واجب ساخت
آن نزديكى رضاى ترا از وى يا بنزديكى كه واجب ساخت آن نزديكى رضاى ترا
از وى يا بنزديكى كه واجب ساختى تو رضاى خود را از وى و مهربانى كردى يا ميل داد
رحمت ترا بر وى هَبْ لَنَا مِثْلَهُ مِنْ وُجْدِكَ پس ببخش ما را مانند آن از
توانگرى خود وَأَعْطِنَا أَضْعَافَهُ مِنْ فَضْلِكَ فَإِنَّ فَضْلَكَ
لَا يَغِيضُ غاض الماء قل و نضب وبابه باع واعطا كن ما را چندين بار از
فضل خود زيرا كه فضل تو نكاهد وَإِنَّ خَزَائِنَكَ لَا تَنْقُصُ بَلْ
تَفِيضُ و بدرستى كه خزانهاى رحمت تو كم نشود بلكه فرو مى ريزد رحمت را
وَإِنَّ مَعَادِنَ إِحْسَانِكَ لَا تَفْنَى وَإِنَّ عَطَاءَكَ لَلْعَطَاءُ
الْمُهَنَّا كل امر ياتيك من غير تعب فهو هنئ وذلك المهنا يعنى بدرستى كه
كانهاى نيكوييهاى تو آخر نميشود و بدرستى كه بخشش تو بخششى است آسان
كه در وى هيچ تعبى و رنجى نيست اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاكْتُبْ لَنَا
مِثْلَ أُجُورِ مَنْ صَامَهُ أَوْ تَعَبَّدَ لَكَ فِيهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ
يعنى بار خدايا رحمت كن بر محمد و آل او و بنويس در صحايف اعمال او ما
براى ما مانند اجرهاى آنكه روزه داشت اين ماه را يا پرستش نمود در و
تا روز قيامت اللَّهُمَّ إِنَّا نَتُوبُ إِلَيْكَ فِي يَوْمِ فِطْرِنَا الَّذِي
جَعَلْتَهُ لِلْمُؤْمِنِينَ عِيداً وَسُرُوراً وَلِأَهْلِ مِلَّتِكَ مَجْمَعاً

ومحتشدا

وَمُحْتَشَداً مِنْ كُلِّ ذَنْبٍ أَذْنَبْنَاهُ المحتشد بضم الميم وفتح الشين
اسم زمان من احتشد القوم لفلان تجمعوا له وتاهبوا فيكون بمنزلة
التاكيد لمجمعا ومن كل ذنب متعلق بقوله ع نتوب يعنى بار خدايا بدرستيكه
ما بازگشت و رجوع مينماييم بسوى تو در روز گشودن روزه ما آنچنان روزى
كه گردانيده اورا از براى مؤمنان عيد و شادى و از براى اهل ملت خود
زمانى كه جمع شوند همه دران زمان از هر گناهى كه كرده ايم أَوْ سُوءٍ
أَسْلَفْنَاهُ أَوْ خَاطِرِ شَرٍّ أَضْمَرْنَاهُ يا بدى كه ازپيش كرده ايم يا انديشه
بدى كه در خاطر گذرانيده ايم تَوْبَةَ مَنْ لَا يَنْطَوِي عَلَى رُجُوعٍ
إِلَى ذَنْبٍ وَلَا يَعُودُ بَعْدَهَا فِي خَطِيئَةٍ لا ينطوى اى لا ينوى
من الطية بمعنى النية توبه آنكسى كه در دل نگذارند كه باز گردد بگناهى
و عود نكند بعد از آن توبه بر خطيه تَوْبَةً نَصُوحاً خَلَصَتْ
مِنَ الشَّكِّ وَالْارْتِيَابِ فَتَقَبَّلْهَا مِنَّا وَارْضَ عَنَّا وَثَبِّتْنَا
عَلَيْهَا نصحت الابل الشرب نصوحا اى صدقته ومنه التوبة
النصوح وهى الصادقة بضم وبفتح النون مصدر قولك نصحت الثوب
خطته يقال ومنه التوبة النصوح اعتبارا بقوله عم من اغتاب خرق
ومن استغفر رفاء وفى الاعرابين يعنى بالضم والفتح وردت الرواية يعنى توبه
خالص است كه پاك باشد از شك و ريب پس در پذير آنرا از ما و
ثابت دار ما را بر آن كه ديگر باز گشت ننماييم بمعصيت اللَّهُمَّ
ارْزُقْنَا خَوْفَ عِقَابِ الْوَعِيدِ وَشَوْقَ ثَوَابِ الْمَوْعُودِ حتى

بجد لذة ما ندعوك به وكآبة ما نستجيرك منه قالوا
في الخبر الوعد والعدة وفي الشر الايعاد والوعيد والكآبة سوء الحال والانكسا
من الحزن يعني بارخدايا روزی کن ما را ترس عقوبت آنچیزی که ترسانیده
ما را ازان و آرزوی ثواب آنچیزی که دلخوشی داده ما را ازان تا بیابیم لذت
و خوشی مزه کی آنچه میخوانیم ما ترا بآن و شکسته شدن انا ندوه و بدحالی آنچه
زنهار میخواهیم ترا ازان واجعلنا عندك من التوابين الذين
اوجبت لهم محبتك وقبلت منهم مراجعة طا
عتك يا اعدل العادلين و بکردان ما را نزدیك خود از توبه
کنندکان آنانکه واجب ساخته از برای ایشان محبت خود را و پذیرفته
از ایشان بازکشتن بسوی طاعت تو ای داد دهنده ترین داد دهندکان
اللهم تجاوز عن آبائنا وامهاتنا واهل ديننا جميعا
من سلف منهم ومن غبر الى يوم القيمة غبر عبور امر الاضدا
والمراد هنا الخلف قال المطرزي في المغرب الغابر الباقي والماضي اخلیا
در کذر از کناهان پدران ما و اهل دین ما انکسانی که از پیش کذشته باشند
از پیشکان و از باقی ماندکان که خواهند آمد تا روز قیامت اللهم
صل على محمد نبينا وآله كما صليت على ملائكتك المقربين
بارخدایا رحمت کن بر محمد که پیغمبر ماست و آل او همچنانکه رحمت کرده بر
فرشتکان مقرب خود وصل عليه وآله كما صليت على انبيائك
المرسلين و رحمت کن بر محمد و آل او همچنانکه رحمت کرده بر پیغمبران مرسل

خود

خود یعنی پیغمبرانی که فرستاده شده بایشان کتابی یا دینی وصل عليه
كما صليت على عبادك الصالحين و رحمت کن بر محمد و آل او همچنان
که رحمت کرده بر بندکان نیکوکار خود وافضل من ذلك يا
رب العالمين و فاضلتر ازان رحمتها ای پروردکار عالمیان یعنی ماسوای
تو پرورده نعمت تواند صلوة تبلغنا بركتها وينالنا نفعها
ويستجاب لها دعاؤنا رحمتی که برسد بما برکت آن و دریابد
ما را نفع آن و مستجاب شود از جهت آن رحمت دعای ما انك اكرم
من رغب اليه واكفى من توكل عليه واعطى من سئل
من فضله زیراکه تو کرامی ترین انکسی که رغبت کرده شود بسوی او
و کفایت کننده ترین انکسی که توکل کرده شود برو و عطا کننده ترین
انکسی که چیزی خواسته شود ازو وانت على كل شيء قدير و تو
بر همه چیز توانائی وكان من دعائه عليه السلام يوم الفطر اذا انصرف
من صلوته قام قائما ثم استقبل القبلة وفي يوم الجمعة فقال
دعای چهل و ششم در روز عید رمضان بعد از نماز عید رو بقبله ایستاده
و قراءت فرمودندی و در روز جمعه نیز قراءت میفرمودندی يا من يرحم
من لا يرحمه العباد ای انکسی که ببخشاید بر انکسی که نبخشایند او را
بندکان ويا من يقبل من لا تقبله البلاد ای اهل البلاد و ای
انکسی که بپذیرد انکسی را که نپذیرند او را اهل شهرها ويا من لا
يحتقر اهل الحاجة اليه و ای انکه حقیر و خوار ندارد آنرا که عرض

کند حاجت خودرا بسوی او وَیا مَن لا یُخَیِّبُ المُلِحِّینَ عَلَیهِ یقال
خاب الرجل خیبه اذا لم ینل طلب وخیّبته انا تخیینا والالحاح مثل الالحاح
یقال الحّ علیه بالمسئلة والحّ السحاب دام وطره یعنی وای انکه نا امید
نکرداند مبالغه کنندکان برو بخواستکاری وطلب نمودن حوایج را از او
وَیا مَن لا یَجبَهُ بِالرَّدِّ اَهلَ الدَّالَّةِ عَلَیهِ یقال جبهته صککت
جبهته والدالة بتشدید اللام الجراة قال المطرزی فی المغرب الدل
من الدلالة والدالة وهما الجراة یعنی وای انکه دست رد نمیزند برپیشانی
انکسی که صاحب انبساطند در طلب وهیچ خوفی ندارند وایشان را
منزلتی هست نزد تو وَیا مَن یَجتَبِی صَغیرَ ما یُتحَفُ بِهِ وَیَشکُرُ
یَسیرَ ما یُعمَلُ لَهُ یقال اجتباه ای اصطفاه وانما کان سبحانه
ما یتحف به من الاعمال والحسنات بتحققه کبریاء جنابه فکلما سواه
بعض النسخ لا یحتوی صغیره ما یتحف برای لا یکره من اجتویت البلد اذا
کرهت المقام به وان کنت فی نعمه ویشکر ای یثاب منه وقوله تعالی کان
سعیهم مشکورا ای مثابا قاله فی الکشاف یعنی وای انکه اختیار نماید
وردنمی نماید اعمال وحسنات صغیره را که تحفه برند باو یا کراهت
نماید بکوچکی انچه تحفه آورند باو وثواب دهد اندک چیزیرا که عمل
از برای او وَیا مَن یَشکُرُ عَلَی القَلیلِ وَیُجازِی بِالجَلیلِ یعنی ای
ثواب دهد بر قلیلی از طاعات ومجازاة ومکافاة دهد بر بزرک از عبادت
وَیا مَن یَدنُو اِلی مَن دَنا مِنهُ وَیا مَن یَدعُو اِلی نَفسِهِ

مَن اَدبَرَ عَنهُ وای انکه نزدیک شود برحمت او انکس که نزدیک شد
باو بطاعت وای انکه بخواند بسوی خود هرکه پشت برکرداند وَیا مَن لا
یُغَیِّرُ النِّعمَةَ وَلا یُبادِرُ بِالنَّقِمَةِ وای انکه تغییر نعمت خود
نکند وبکینه وعقاب نشتابد وَیا مَن یُثمِرُ الحَسَنَةَ حَتّی یُنمِیَها
وَیَتَجاوَزُ عَنِ السَّیِّئَةِ حَتّی یُعَفِّیَها یعنی بتشدید الفاء للمبالغة
قال فی الصحاح عفی المنزل درس وعفته الریح یتعدی ویلزم وعفته
الریح شدد للمبالغة یعنی وای انکه درخت نیکوئی را میوه دار کند تا انکه
نمو کند وبیفزاید آنرا وای انکه درکذرد از بدی تا انکه نیست کرداند او را
اِنصَرَفَتِ الآمالُ دُونَ مَدی کَرَمِکَ بِالحاجاتِ صرفت الرجل
عنی فانصرف وفی بعض النسخ انصرم انفعال من الصرم بمعنی القطع والا
الانقطاع ولفظة دون هنا بمعنی تحت والمدی الغایه یعنی باز کردید
امیدها از انجه که باین نهایت کرم تست با حاجات یا منقطع شد
بسبب روا شدن حاجات وَامتَلَأَت بِفَیضِ جُودِکَ اَوعِیَةُ
الطَّلِباتِ وامتلاء الاوعیه جمع الوعا بکسر الواو الظرف والطلبات
بفتح الطا وکسر اللام جمع الطلبه وهی الحاجه وقد صحت هذه اللفظه
فی الدعاء الثالث عشر فی طلب الحوایج وپر شد بفیض وبسیاری جود تو
ظروف حاجات که دیکر کنجایش چیزی ندارد وکلام مبنی بر استعاره است
وَتَفَسَّخَت دُونَ بُلُوغِ نَعتِکَ الصِّفاتُ تفسخت بالفاء والسین
المهملة والخاء المعجمة ای تقطعت وبطلت یعنی از هم ریخته کردید وباطل

صفتها نرسیدن بصفت تو فَلَكَ الْعُلُوُّ الْاَعْلَى فَوْقَ كُلِّ عَالٍ
وَالْجَلَالُ الْاَمْجَدُ فَوْقَ كُلِّ جَلَالٍ یعنی پس مر تراست بلندی
تر از همه بلندیها بالای همه بلندیها و مر تراست بزرگی بالای همه
بزرگیها و دور نباشد که فقرهٔ اول باعتبار صفات ثبوتیه باشد وثانیه
باعتبار صفات سلبیه یعنی در صفات ثبوتیه اعلی است از انچه لایق است
باو و در صفات سلبیه اجل است از آنچه لایق نباشد او را كُلُّ جَلِيلٍ عِنْدَكَ
صَغِيرٌ وَكُلُّ شَرِيفٍ فِي جَنْبِ شَرَفِكَ حَقِيرٌ هر بزرگی نزد بزرگی
تو خود ذات وهر شریفی در جنب شرف تو خوار است چه غیر او ست معلول
اوست و معلول را با علت چه قدر بوده باشد خَابَ الْوَافِدُونَ
عَلَى غَيْرِكَ وفد فلان على الامير ای ورد رسولا یعنی نومید شدند انهایی
که نزدیک روند کاشند بر غیر تو وَخَسِرَ الْمُتَعَرِّضُونَ اِلَّا لَكَ و
القاصدون وخاسر و زیان کار شدند آنهائی که قاصد ند چیزی را مگر ترا
وَضَاعَ الْمُلِمُّونَ اِلَّا بِكَ الالمام النزول وقد الم ای نزل وضایع
وتباه کار شدند فرود آیندگان مگر بتو وَاَجْدَبَ الْمُنْتَجِعُونَ اِلَّا
مَنِ انْتَجَعَ فَضْلَكَ الجدب بالجیم نقیض الخصب واجدب القوم اصابهم
الجدب وهو القحط وانتجع ای طلب الكلاء والمنتجع المنزل فی طلب الكلاء
وهولاء قوم ناجعه ومنتجعون وانتجعت فلانا اذا اتیته تطلب معروفه
یعنی در قحط افتاد ورسید او را تنگی انکه طلب نیکوئی کرد مگر از فضل تو
بَابُكَ مَفْتُوحٌ لِلرَّاغِبِينَ وَجُودُكَ مُبَاحٌ لِلسَّائِلِينَ درد حمت تو

گشاده است از برای آنهائی که رغبت کنند کامند بفضل تو وبخشش تو حلال
کرده شده مر طلب کنندگان ترا وَاِغَاثَتُكَ قَرِيبَةٌ مِنَ الْمُسْتَغِيثِينَ
وفریاد رسیدن تو نزدیکست مر فریاد خواهندگان ترا لَا يَخِيبُ مِنْكَ
الْاٰمِلُونَ نا امید نشوند از رحمت تو امید دارندگان وَلَا يَيْأَسُ
مِنْ عَطَائِكَ الْمُتَعَرِّضُونَ ومایوس نشوند از بخشش تو انهائی که در صدد
طلب احسان تو اند وَلَا يَشْقَى بِنِقْمَتِكَ الْمُسْتَغْفِرُونَ وبدبخت
نشوند بکینه وعقاب تو آمرزش خواهندگان رِزْقُكَ مَبْسُوطٌ لِمَنْ
عَصَاكَ روزی تو کسترده شده است مر عاصیان را چه جای مطیعان
وَحِلْمُكَ مُعْتَرِضٌ لِمَنْ نَاوَاكَ معترض ای آت وبردباری تو در آینده است
وپیش آینده است مر انکسی را که با تو دشمنی کرد عَادَتُكَ الْاِحْسَانُ
اِلَى الْمُسِيئِينَ وَسُنَّتُكَ الْاِبْقَاءُ عَلَى الْمُعْتَدِينَ الابقاء مصدر ابقیت
علی فلان اذا رعیت علیه ورحمته قال ابن الاثیر فی النهایة من حدیث الدعاء
لا تبقی علی من یضرع الیها یعنی النار یقال ابقیت علیه ابقاء اذا رحمته و
اشفقت علیه یعنی عادت ونیکوئی کردن تست ببد کنندگان وطریقهٔ تو
رعایت ومرحمت کردن تست بر انکه از حد در گذشتگانند حَتَّى لَقَدْ
غَرَّتْهُمْ اَنَاتُكَ عَنِ الرُّجُوعِ وَصَدَّهُمْ اِمْهَالُكَ عَنِ النُّزُوعِ
الاناة مثل القناة الحلم والتانی والنزوع الكف والامتناع یقال نزع
عن الامور نزوعا انتهی عنها وکف یعنی تا انکه فریفته کرده است ایشان را
بردباری تو از باز گشتن از گناه و تو به از ان وباز داشته است ایشان را

مهلت دادن تو از باز ایستادن انکاه وَإِنَّمَا تَأَنَّيْتَ بِهِمْ لِيَفِيئُوا
إِلَى أَمْرِكَ وَأَمْهَلْتَهُمْ ثِقَةً بِدَوَامِ مُلْكِكَ يقال فاء يفيء رجع و جز
این نیست که بردباری ومدارا کردی با ایشان تا باز کردند بفرمان تو
ومهلت دادی ایشانرا بجهة اعتماد واستوار بودن بهمیشکی پادشاهی خود
فَمَنْ كَانَ مِنْ أَهْلِ السَّعَادَةِ خَتَمْتَ لَهُ بِهَا وَمَنْ كَانَ مِنْ
أَهْلِ الشَّقَاوَةِ خَذَلْتَهُ اى تركت عونه ونصرته لها یعنی پس هر که
باشد از اهل سعادت ونیکبختی ختم کردی عمل اورا بسعادت وهر کس باشد
از اهل شقاوت وبدبختی ترک مدد ونصرت او کردی وبکذاشتی او
اورا دران شقاوة كُلُّهُمْ صَائِرُونَ إِلَى حُكْمِكَ وَأُمُورُهُمْ
آئِلَةٌ إِلَى أَمْرِكَ آل الى كذا اى رجع فآئلة اى راجعة یعنی همکی ایشان
خواه از اهل سعادة وخواه اهل شقاوة باز کردندکانند بحکم تو وکارهای
ایشان بازآینده است بفرمان تو لَمْ يَهِنْ عَلَى طُولِ مُدَّتِهِمْ سُلْطَا
نُكَ وَلَمْ يَدْحَضْ لِتَرْكِ مُعَاجَلَتِهِمْ بُرْهَانُكَ الوهن الضعف وقد
وهن الانسان ووهنه غيره يتعدى ولا يتعدى ولفظة على بمعنى مع اى
مع طول مدتهم ودحضت حجته دحوضا بطلت وبابه سال یعنی
ضعیف وسست نشد با وجود درازی مدت ایشان سلطنت وپادشاهی تو
وباطل نشد یا باطل کرده نشود از جهة ترک شتاب کردن تو در عقوبت ایشان
از حجت وبرهان تو حُجَّتُكَ قَائِمَةٌ لَا تُدْحَضُ وَسُلْطَانُكَ ثَابِتٌ
لَا يَزُولُ حالت القوس اى انقلبت عن حالها وحصل فی قابها اعوجاج

حجت

حجت ودلیل تو قایم ایستاده است که منقلب نشود از حال خود وسلطنت
پادشاهی تو ثابتست که زائل نشود فَالْوَيْلُ الدَّائِمُ لِمَنْ جَنَحَ عَنْكَ ويل
كلمة عذاب والرفع على الابتداء قال عطاء بن يسار الويل واد فی جهنم لو ارسلت
فيه الجبال لماعت من حره وجنح مال یعنی پس عذاب وهلاکت دایم با
مر انکسی را که میل کرد وعدول ورزید از دین تو وَالْخَيْبَةُ الْخَاذِلَةُ
لِمَنْ خَابَ مِنْكَ الخاذلة اى القائمة الثابتة من خذلت الوحشية
ونومیدی وثابت باد مر انکسی را که نا امید شد از رحمت تو وَالشَّقَاءُ
الْأَشْقَى لِمَنِ اغْتَرَّ بِكَ وبدبختی باد مر انکسی را که فریفته شد بتو ما بکه
عصیان ورزید ودلیر کشت در نافرمانی تو مَا أَكْثَرَ تَصَرُّفَهُ
فِي عَذَابِكَ كلمة ما تعجبيه فی هذا وفيما يليه من الفقرات یعنی چه بسیار
بازکشتن او در عذاب تو وَمَا أَطْوَلَ تَرَدُّدَهُ فِي عِقَابِكَ وچه دور
ودراز است آمد شد او در عقوبت تو وَمَا أَبْعَدَ غَايَتَهُ مِنَ الْفَرَجِ
ودر بعضی نسخ بجای غایته بباء موحده بجای یاء مثناة از تحت بنا
شده والغابة الوهدة كما قاله الفيروزابادی فی القاموس وچه دور است
غایة ونهایة او از واشدن اندوه وَمَا أَقْنَطَهُ مِنْ سُهُولَةِ الْمَخْرَجِ
وچه نا امید است از سهولت بیرون او از عذاب عَدْلًا مِنْ قَضَائِكَ
لَا تَجُورُ فِيهِ عدلا صفة لمصدر محذوف اى حكمت حكما عدلا وقضيت
قضاء عدلا یعنی این حکمها که کردی حکمیست عدل از حکم تو که جور نکرده
دران حکم وَإِنْصَافًا مِنْ حُكْمِكَ لَا تَحِيفُ عَلَيْهِ انصف اى

عدل والحيف الجور يقال حاف عليه يحيف اى جار هذه الفقرة بمنزلة
التاكيد للاولى و داد بستد از حكم تو كه حيف وميلى نكرده بود فقد ظا
هرت الحجج وابليت الاعذار ظاهرت الحجج اى عاونت وجعلت بعضها
ظهيرا للبعض وابليت الاعذار اى بينت واظهرت قال المطرزى فى المغرب
وهو فى الاصل معدى الى مفعولين يقال ابليت فلانا عذرا اذا ابنته له
بيانا لا لوم عليك بعده وحقيقته جعلته باليا لعذرى اى خابرا له
عالما بكنهه من بلاه اذا اخبره وخبره ومنه ابلى فى الحرب اذا اظهر باسه حتى
بلاه الناس وخبروه وقوله ابلى عذره الا انه محاوف نقح الراى اجتهاد
فى العمل الا انه محدود محروم غير مرزوق يعنى بدرستيكه حجتها را
بر پشت هم دادى ومعاون يكديگر كردى واجتهاد ومبالغه نمودى در
اظهار كردن عذرها ونصيحتها از حجت وبرهان تا آنكه ديگر عذرى
نماند ايشان را وقد تقدمت بالوعيد فقد ظاهرت
الحجج تقدمت بالوعيد وتلطفت فى الترغيب وتحقيق كه
در پيش داشتى ترس وهم از عقوبات سيئه وتلطف كردى در رغبت
انداختن بمثوبات حسنه وضربت الامثال واطلت الامهال
ضربت اى بينت من ضرب الخاتم واصله وقع الشئ على الاخر والامثال
جمع المثل وهو ما يضرب فى الامثال يعنى وبيان كردى مثلها را ودراز
كشيدى مهلت دادن را واخرت وانت مستطيع للمعاجلة
وتاخير نمودى در عذاب وحال آنكه توانا بودى در تعجيل بعذاب و

وتانيت وانت مليء بالمبادرة تانى فى الامر اى ترفق وتنظر و
المليء المقتدر قاله فى المغرب ورفق ومدارا نمودى وحال آنكه قدرت
داشتى بمبادرت وپيشى نمودن بر ان لم تكن اناتك عجزا ولا
امهالك وهنا ولا امساكك غفلة ولا انتظارك
مداراة نبود بردبارى وحلم تو از روى عجز ونه مهلت دادن تو از روى
ضعف وسستى ونه نگاه داشتن تو عذاب را از روى غفلت ونه انتظار
بردن تو از روى مدارا وفرو گذاردن در سزا دادن بل لتكون حجتك ابلغ
وكرمك اكمل واحسانك اوفى ونعمتك اتم بلكه اين
حلم وامهال وامساك از جهت آن بود تا باشد حجت تو بر خلقان بالغ تر
وكرم تو كاملتر ونيكوئى تو وافى تر ونعمت تو تمام تر كل ذلك كان
ولم تزل وهو كائن ولا تزال همه اينها بود وهميشه بوده است
وحاصل است الحال وهميشه خواهد بود حجتك اجل من ان توصف
بكلها حجت تو كه قرآن مجيد است وغير آن از حجتهاى بزرگ تر است
از آنكه وصف كرده شود بتمامها ومجدك ارفع من ان يحد بكنهه
كنه الشئ نهايته قال اعرفه كنه المعرفة وبزرگى تو رفيع تر است از آنكه
محدود شود بكنه آن يعنى بپايان توان رسيد ونعمتك اكثر من ان
تحصى باسرها اى بجميعها يقال هذا الشئ لك باسره اى تعده بجميعه يعنى
كما يقال برمته ونعمت تو بيشتر از آنست كه شمرده شود بجميعه واحسا
نك اكثر من ان تشكر على اقله ونيكوئى تو بيشتر از آنست كه

شکر کرده شوی بر کمتر آن وَقَدْ قَصَّرَ بِيَ السُّكُوتُ عَنْ تَحْمِيدِكَ
قصرت عن الشيء قصورا عجزت عنه والتشديد للمبالغة والباء للتعدية
لانه من افعال السجايا يعني بتحقيق که بسيار عاجز کرد مرا خاموشی از ثنای
تو يعني هرگاه احسان او جل مجده در حق تو باشد که شاکر بر کثرت احسان او
شکر نتواند کرد پس او را سکوت است و هرگاه ساکت گشت عاجز گشت از تمجيد
خدای تعالی وَفَهَّهَنِي الْإِمْسَاكُ عَنْ تَمْجِيدِكَ فههني بتشديد الهاء
وفتحها و بتخفيفها و کسر الهاء الاول وفتح الثاني کلاهما مرويان في هذا
المقام قال في الصحاح الفهه والفهاهة العي والتمجيد هو الثناء بصفات
الجلال و بسيار درمانده کرد مرا انکه داشتن زبان من از بزرگی گفتن تو و اين
نيز بر قياس فقره اولست وَقُصَارَايَ الْإِقْرَارُ بِالْحُسُورِ لَا رَغْبَةً
عَنْ تَمْجِيدِكَ يَا إِلٰهِي بَلْ عَجْزًا قصارا الامر بضم القاف اي غايته و
حسر البصر يحسر حسورا اعيا لا رغبة صلتها محذوفة اي لا رغبة عنه
من رغبت عن الشيء اذا لم ترده يعني و نهايت حال من در حمد کردن تو
اقرار کردن ست بعجز و واماندگی نه از روی نخواستن آن ای خداوند من
بلکه از روی عجز فَهَا أَنَا ذَا أَؤُمُّكَ بِالْوِفَادَةِ وَأَسْأَلُكَ حُسْنَ
الرِّفَادَةِ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الام القصد يقال امه يؤمه امامة من
باب مد يمد وامه تاميما اذا قصده والوفادة بکسر الواو وفتحها کلاهما
مرويان اسم يقال وفد فلان على الامير اي ورد رسولا [illegible] عليه
فهو وافد والوفد الجمع وقد مثل صاحب وصحب وجمع الوفد اوفاد ووفود والاسم

الوفادة كذا قاله الجوهري في الصحاح والرفادة في الاصل خرقة يرفد
بها الجرح والمراد هنا مطلق العطيه يعني بدرستيکه من قصد ميکنم ترا با وارد
شدن و در ورود آمدن بسوی تو و ميخواهم از تو نيکوئی عطيه را پس رحمت کن بر
محمد و آل او وَاسْمَعْ نَجْوَايَ وَاسْتَجِبْ دُعَائِي و بشنو راز مرا و مستجاب
کن دعای مرا وَلَا تَخْتِمْ يَوْمِي بِخَيْبَتِي وَلَا تَجْبَهْنِي بِالرَّدِّ
فِي مَسْأَلَتِي قوله لا تجبهني اي لا ترد على جبهتي و باخر مرسان اين
روز مرا بنوميدی و مزن دست رد بر پيشانی من در سوال کردن من
وَأَكْرِمْ مِنْ عِنْدِكَ مُنْصَرَفِي وَإِلَيْكَ مُنْقَلَبِي المنصرف اسم مکان
وکذلک المنقلب وگرامی کن نزديک خود محل بازگرديدن مرا و بسوی
تست محل بازگشتن من إِنَّكَ غَيْرُ ضَائِقٍ بِمَا تُرِيدُ وَلَا عَا
جِزٍ عَمَّا تُسْأَلُ بدرستيکه تو دست تنگ نيستی با نچه خواهی و
عاجز نيستی از آنچه مسئول شوی وَأَنْتَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ
القدير الفعال لما يشاء على ما يشاء ولذلك لم يوصف به غير الباري
تعالی و تو بر همه توانائی ميکنی هر آنچه ميخواهی بر آن وجهی که ميخواهی وَلَا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّٰهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ المراد من الحول القدرة اي
لا قدرة على شيء ولا قوة الا بالله العلي اي الذي لا رتبة فوق رتبته
والمنزه عن صفات المخلوقات وقد يكون بمعنى العالي اي فوق خلقه بالقدرة
عليهم العظيم اي ذو العظمة والجلال الذي لا يحيط بكنهه العقول
وقيل انه تعالى سمي العظيم لانه الخالق العظيم كما ان معنى اللطيف هو الخالق للطيف

للخلق اللطیف یعنی نیست قدرت و توانائی بر چیزی بمدد کاری خدای
بلند رتبه که مرتبه فوق رتبهٔ او نیست صاحب عظمت و بزرگی است
که نمیرسد بکنه آن عقلها وَكَانَ مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
فِي يَوْمِ عَرَفَةَ دعای چهل و هفتم که در روز نهم ماه ذی الحجه
الحرام حضرت سید الساجدین میخوانده اند اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَا
لَمِينَ یعنی هر ثنا و سپاسی که از ازل تا ابد موجود و معلوم بود و هست
و خواهد بود مر خدای راست که سنی و موصوفست بهمه صفات کمالیه
آفریننده و پرورنده و تربیت کننده همه عالمیانست از ملئکه و جن و انس
و وحوش و طیور و غیر آن اَللّٰهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ بَدِيعَ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ بدیع السموات منصوب علی
المدح وکذا ذا الجلال وهو صفة مشبهة مضافة فاعلها ای بدیع سمواته
ای مبتدع خلقها علی غیر مثال او الی الظرف کقولهم ثبت الغدر ای ثابت فی
قتال قال الجوهری فی صحاحه بمعنی انه عدیم النظیر فیهما وقیل معناه مبدعهما
والابداع اختراع الشیء لا عن شیء دفعة ذا الجلال ای ذو العظمة والغنی
المطلق والاکرام ای ذو الفضل العام قاله الشهید فی قواعده وقیل ای
ینبغی ان یجل ویکرم ولا یکفر به یعنی بار خدایا مر تراست ستایش بدیعت
یعنی بی نظیر است آسمانها و زمین تو که بدید کردهٔ بی آنکه مسبوق باشد
بنمونه که پیروی آن کرده باشی صاحب بزرگی و مستحق آنی که اجلال و اکرام
کنند ترا و کافر نشوند بتو رَبَّ الْأَرْبَابِ رب کل شیء مالکه یعنی صاحب

هر صاحبی چه هر صاحبی که هست مملوک اوست وَإِلٰهَ كُلِّ مَأْلُوهٍ
فعال بمعنی مفعول ای معبود و معبود همه معبودانی وَخَالِقَ كُلِّ
مَخْلُوقٍ و آفریننده همه آفریده شدها وَوَارِثَ كُلِّ شَيْءٍ الوارث
هو الباقی بعد فناء الخلق و یرجع الیه الاملاک بعد فناء الملاک
وهذه صفته تعالی و میراث برنده همه چیزها ای جمیع ملاک فانی
خواهند شد و املاک ایشان باو خواهد ماند لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ
المثل هو المشارک فی تمام المهیة یعنی نیست مانند او چیزی زیرا که
مثل عبارتست از مشارک در تمام حقیقه و شک نیست که اگر مثل متحقق بود
باشد مستلزم ترکب ذات واجب الوجود میشود از ما به الاشتراک
و ما به الامتیاز و ترکب محال پس تحقق مثل او نیز محال وَلَا يَعْزُبُ
عَنْهُ عِلْمُ شَيْءٍ مُحِيطٌ یعنی دور و غایب نباشد از و دانستن
چیزی و حال آنکه علم او بهمه چیز محیط است و فرا گیرنده است علم و
همه چیزها را چرا که علت همه علتها است و مسبب همه اسبابست
وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ رَقِيبٌ الرقیب الحافظ و او بر همه آنکه در آید
و حافظ محفوظ از فوت نشود لَا إِلٰهَ إِلَّا أَنْتَ الْأَحَدُ الْمُتَوَحِّدُ
الاحد هو الفرد الذی وحده ولم یکن معه آخر والمتوحد ای المستحق
لصفة الوحدة للذاته واخذه الوحدة لنفسه واستاثرها لان کل ممکن
زوج ترکیبی یعنی نیست خدائی مگر تو یگانه که با تو دیگری نیست و مستحق
صفت وحدت داری بذاته و یگانگی را مخصوص خود گردانیده اَلْفَرْدُ

الْمُتَفَرِّدُ بمعناهما والتكرار للتاكيد واختلاف اللفظ وَأَنْتَ اللهُ
لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْكَرِيمُ الْمُتَكَرِّمُ و توخدائی که نیست خدای
مگر تو کریمی یعنی بسیار درگذرنده از گناه کسان یا بسیار خیری و بخشنده
و بزرگواری و مستحق صفت کریمی بذاتت الْعَظِيمُ الْمُتَعَظِّمُ ای ذو العظمة
والجلال الذی لا یحیط بکنهه العقول وقیل انه تعالی سمی العظیم لانه
الخالق للخلق العظیم کالعرش والکرسی وغیرهما یعنی صاحب عظمت و
بزرگی خالق خلق عظیمی مثل عرش و کرسی و غیر آن و مستحق عظمت و بزرگی
لذاتت الْكَبِيرُ الْمُتَكَبِّرُ الکبیر هو الملك السید القادر علی جمیع الاشیا
والمتکبر هو الذی یکبر علی ما یوجب حاجته او نقصانا وقیل هو المتحلی
بصفات التکبر و پادشاهی که قادری بر جمیع چیزها و مستحق صفات
تکبری وَأَنْتَ اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ الْعَلِيُّ الْمُتَعَالِ یعنی
توخدائی که نیست خدای مگر تو برتری از روی رتبه که رتبه نیست مثل
رتبه تو یا منزه و مبرائی از صفات مخلوقین یا فوق خلق خودی از
روی قدرت بر ایشان و متعالی یعنی برتری از آنکه قدرتی باشد ماوی
قدرت خود الشَّدِيدُ الْمِحَالِ ای شدید الاخذ من علی و قیل شدید
القوة وقیل شدید النقمة والعذاب وقیل شدید الکید للکفار و
المحال المماحلة وهی المماکرة والمکائدة ومحل بفلان اذا سعی به الی
السلطان والمعنی انه شدید المکر باعدائه یاتیهم الهلاك من حیث لا
یشعرون یعنی سخت گیرنده بر عاصیان باشد یا شدید است قوه و قدرتش

یا عذاب تو یا شدید است کید تو مر کفار را و می آوری ایشان را هلاکت
از آنجا که ایشان شعور ندارند وَأَنْتَ اللهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ
الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ قال الشهید فی قواعده هما اسمان بنیا للمبالغة من رحم
کغضبان من غضب وعلیم من علم والرحمة لغة رقة القلب وانعطاف
الذی یقتضی التفضل والاحسان ومنه الرحم لانعطافها واسماء الله
تعالی انما تؤخذ باعتبار الغایات التی یکون افعالات والرحمن
ابلغ من الرحیم لان زیادة البناء یدل علی زیادة المعنی یعنی و توخدائی
که نیست خدای جز تو بسیار بخشاینده بجمیع خلقان خود رحمت
شامله تو همه خلایق از مؤمن و کافر و نیك بخت و بدبخت رسیده
در ارزاق و غیر آن و رحیمی یعنی تخصیص دهنده مؤمنان را برحمت خود
و رحمن و رحیم دو اسمند که موضوعند از برای مبالغه و مشتق اند از
رحمت که معنی رقت قلب است و این معنی در حق خدای سبحانه متصور نیست
بلکه معنی ایجاد نعمت است از برای مرحوم و کشف بلا از او الْعَلِيمُ
الْحَكِيمُ ای العالم بالسرائر والخفیات وتفاصیل المعلومات قبل
وجودها وبعد وجودها والعلیم مبالغة فی العلم یعنی و دانائی
بر سرائر و نهانیها که از تو غایب نیست مثقال ذرة نه در آسمان و نه
در زمین و بتفاصیل معلومات پیش از وجود و بعد از آن یا کاملی در
علم که علمی مثل علم تو نیست و حکیمی یعنی صاحب احکام و اتقانی در
خلق اشیا و بعضی گویند حکیم بمعنی عالم است وَأَنْتَ اللهُ لَا إِلَهَ

الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ ۷

الا انت السميع البصير القديم الخبير قال الشيخ ابو العباس ابن فهد
فی کتابه عدة الداعی السمیع بمعنی السامع یسمع السر والنجوی سواء عنده
الجهر والخفوت والنطق والسکوت وقد یکون السمع بمعنی القبول والاجابة ومنه
قول المصلی سمع الله لمن حمده ای قبل الله حمده واستجاب له وقیل السمیع العالم
بالمسموعات وهی الاصوات والحروف البصیر العالم بالخفیات والعالم
بالمبصرات وفی القواعد الشهید به السمیع هو الذی لا یعزب عن ادراکه
مسموع خفی او ظهر والبصیر الذی لا یعزب عنه ما تحت الثری ومرجعها
الی العلیم تعالیه سبحانه عن الحاسه والمعانی القدیمه یعنی تو خدائی که
نیست خدائی مگر تو شنوائی یعنی میشنوی پنهان وراز را یکسانست بلند
وآهسته وگفتن وناگفتن وگاه هست که سمع بمعنی قبول واجابت می آید
یعنی خداوندی که قبول میفرماید توبه را ومیشنود دعا را وگفته اند
سمیع است یعنی داناست بمسموعات که آن اصوات وحروفست وبصیری
یعنی مبصری وبینائی بخفیات وگفته اند بصیر است یعنی عالم بمبصرات
القدیم الخبیر القدیم هو المتقدم علی الاشیاء الذی لیس لوجوده
اول الذی یسبقه العدم وقال النعمانی وفی نهج السداد القدیم علی
ضربین حقیقة ومجاز فالقدیم الحقیقی هو الموجود الذی تطاول
فی حده تد عهد وکما یقول هذا بناء قدیم الخبیر هو العالم بکنه الشیء
المطلع علی حقیقته والخبر العلم ولی بکذا خبر ای علم وقدیمی یعنی
داری در وجود بر همه اشیا ووجود ترا اولی نیست وپیش نگیرد بر وجود

توعدم ونیستی چیزی یعنی عالمی ودانائی بکنه اشیاء ومطلعی بر حقیقت
آنها وانت الله لا اله الا انت الکریم الکریم ای الزاید
فی الکرم علی کل کریم فانه ینعم بلا عوض ویحلم من غیر تخوف وتو خدائی که
نیست خدائی مگر تو وکریمیکه زیادتی دارد کرم تو بر هر کریمی چه نعمت
میدهی بی آنکه عوضی خواهی الدائم الادوم ای الثابت الزائد فی
الدوام والثبات علی کل ثابت لان ثباته من ذاته بخلاف باقی الموجودات
ودایم وهمیشگی دارد وجود تو وثبات داری که اصلا تغییر نپذیری
وزیادتی دارد ثبات ودوام تو بر همه موجودات چه ثبات ودوام تو
از ذات تست نه از غیر وغیر تو از ذات تو وانت الله لا اله
الا انت الاول کل احد والاخر بعد کل عدد وتوی
آن خدائیکه معبود نیست مگر تو اولی پیش از همه کس وهیچ چیز پیش از تو
نبوده واخری بعد از فنای هر شخصی وانتها نباشد ترا وچون در دعای
تحمید که اول دعاهاست کلام مبنی در تحقیق معنی اول وآخر بود
لهذا باعاده آن تکرار مینماید وانت الله لا اله الا انت
الدانی فی علوه والعالی فی دنوه یعنی توئی معبودی که نیست
هیچ معبودی مگر تو نزدیکی بمکونات باینوجه که علم تو محیط است بایشان
پس نیست هیچ چیز نزدیکتر از تو بمکونات در حال بلندی خود وبلندی در
حال نزدیکی خود پس نه علو او دور میگرداند او را از چیزی از مخلوقات
زیرا که علو او مکانی نیست ونه نزدیکی او مساوی ایشانست در مکانی که

قبل ٧

با او باشد زیرا که قرب او نیز مکانی نیست بین مناقات با علو نداشته باشد
وَاَنْتَ اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ ذُوالبَهاءِ وَالمَجْدِ وَالكِبْرِیاءِ
وَالحَمْدِ البهاء الحسن والمجد والکبریاء العظمة یعنی و تو معبودی که
نیست معبودی مگر تو صاحب نیکوئی و کرمی و بزرگی و حمدی یعنی همه
سپاسی که هست مر تو راست وَاَنْتَ اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ الَّذی
اَنْشَاْتَ الاَشْیاءَ مِنْ غَیْرِ سِنْخٍ فی نسخة السنخ ابن السکون بالسین المهملة
المکسورة والنون الساکنة والخاء المعجمة اخیرا بمعنی الاصل قال فی الصحاح
السنخ الاصل واسناخ الاسنان اصولها وفی نسخة الشیخ ابن ادریس بالشین
المعجمة والباء الموحدة والحاء المهملة اخیرا بالتحریك ای من غیر شخص وشبا
یعنی تو معبودی که نیست هیچ معبودی مگر تو پدید آوردی چیزها را
بی آنکه ماده و اصلی بود آنها را یا بی آنکه مثالی و نمونه بود آنها را وَصَوَّرْتَ
ما صَوَّرْتَ مِنْ غَیْرِ مِثالٍ وصورت دادی آنچه صورت دادی
بی نمونه و مثالی وَابْتَدَعْتَ المُبْتَدَعاتِ بِلا احْتِذاءٍ
مصدر احتذی مثاله اذا اقتدی به و پدید آوردی مبتدعات را
یعنی چیزهای که مسبوق بماده و مدة نیستند بنحو جواهر مجرده بی آنکه پیروی
کرده باشی چیزی را و بر نهاد کسی کار کرده باشی اَنْتَ الَّذی قَدَّرْتَ
كُلَّ شَیْءٍ تَقْدیرًا ای خلقت یعنی تویی آن معبودی که خلق کردی همه چیز را
خلق کردنی یا اندازه کردی همه چیز را اندازه کردنی وَیَسَّرْتَ كُلَّ شَیْءٍ
تَیْسیرًا و میسر کردی و مهیا ساختی همه چیز را میسر کردنی و مهیا ساختنی

وَدَبَّرْتَ ما دُونَكَ تَدْبیرًا لفظ دون بمعنی تحت قدرتك
و تدبیر کردی آنچه زیر قدرت تو بود تدبیر کردنی اَنْتَ الَّذی لَمْ
یُعِنْكَ عَلی خَلْقِكَ شَریكٌ لم یعنك من الاعانة یعنی تویی آنکه یاری نکرد
ترا بر آفرینش تو انبازی وَلَمْ یُوازِرْكَ فی اَمْرِكَ وَزیرٌ اصل الوزارة
من الوزر و هو الحمل فان الوزیر یحمل عن السلطان الثقل والوزر الحمل الثقیل
والوزیر بمعنی المعاون و مددکار دیگر در کار تو وزیری و معاونی وَ
لَمْ یَكُنْ لَكَ مُشابِهٌ وَلا نَظیرٌ و نبود ترا نظیر و مانندی اَنْتَ
الَّذی اَرَدْتَ فَكانَ حَتْمًا ما اَرَدْتَ تویی آنکه اراده
کردی و خواستی چیزی را پس واجب شد آنچه خواستی وَقَضَیْتَ فَكانَ
عَدْلًا ما قَضَیْتَ وَحَكَمْتَ فَكانَ نِصْفًا ما حَكَمْتَ
قضیت القضاء بمعنی الحکم فیکون الفقرة الثانیة المعطوف علیه بمنزلة
التاکید والتکریر لاختلاف اللفظ والنصف بالکسر والتحریك کالتنصیف
العدل قاله فی القاموس یعنی و حکم کردی پس عدل بود آنچه حکم کردی
الَّذی لا یَحْویكَ مَكانٌ ای لا یحیط بك مکان تویی آنکه احاطه نکند
ترا مکانی چه موجب مکانی و نعم ما قال الحکیم سنائی با مکان آفرین
مکان چه کند آسمان گر در آسمان چه کند وَلَمْ یَقُمْ لِسُلْطانِكَ
سُلْطانٌ و نایستاد در برابر سلطنت تو و پادشاهی تو هیچ سلطانی
وَلَمْ یُعْیِكَ بُرْهانٌ وَلا بَیانٌ من الاعیاء یقال اعیت الحیلة ای
عجزت وداء عیاء لا دواء له کانه اعیا الاطباء ای لم یعجزك یعنی عاجز

تراهیچ برهانی وبیانی أَنْتَ الَّذِی أَحْصَيْتَ كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا
توئی آنکه شمرده همه چیزرا از روی عدد وشماره وَجَعَلْتَ لِكُلِّ شَيْءٍ
أَمَدًا وگردانیده از برای همه چیز غایتی ونهایتی وَقَدَّرْتَ كُلَّ
شَيْءٍ تَقْدِيرًا واندازه کرده همه چیزرا اندازه أَنْتَ الَّذِي قَصُرَتْ
الْأَوْهَامُ عَنْ ذَاتِيَّتِكَ توئی آنکه قاصر وعاجز شدند اوهام یعنی مطلق
مشاعر خواه مشاعر عقلانی وخواه وهمانی از حقیقت ذات تو چنانچه در
حکمت الهی برهن شده وَعَجَزَتِ الْأَفْهَامُ عَنْ كَيْفِيَّتِكَ وعاجزند
افهام از چگونگی ذات تو وَلَمْ تُدْرِكِ الْأَبْصَارُ مَوْضِعَ أَيْنِيَّتِكَ
ودر نیابند ابصار یعنی دیدها نه عقلانی ونه جسمانی جای وجود ترا اما
دیده جسمانی زیرا که جناب مقدس تو متعالیست از ملابسه مکان واوضاع
وهرچه مقدس است از ملابسه مذکوره بچشم مدرك نشود پس وجود تو
مدرك نشود واما دیده عقلانی زیرا که از بساطت ددمر تبراست که ادراك
او نمیتوانند کرد دیدهای عقلانی أَنْتَ الَّذِي لَا تُحَدُّ فَتَكُونَ
مَحْدُودًا ای لا یجعل لك حد ونهایة من اجزاء واشکال واقطار تنتهی بها
فتکون متناهیا یعنی توئی آنکه گردانیده نشده از برای تو حدی ونهایتی پس باشی
متناهی در اطراف وحدود وَلَمْ تُمَثَّلْ فَتَكُونَ مَوْجُودًا قال الداماد [illegible]
[illegible] مثالا وتمثله اعتماله ای لم یعمل صورة ذهنیة منطبعة فی قوة مدركة
فیکون موجودا علی صیغة المفعول حقیقة وهو ما طرء علیه الفعل وحدث فیه
من تلقاء غیره کما معنی صیغة الفاعل علی الحقیقة هو ما اوحد الفعل واحدثه

فی غیره

فی غیره فاطلاق لفظ الموجود علی الباری الحق سبحانه انما یصح بمعنی انه یجب وجوده
بنفس مرتبة ذاته لا بمعنی انه یدخل علیه الوجود من تلقاء غیره ای من تلقاء ذاته
بعد مرتبة ذاته علی سبیل اقتضاء الذات ایاه ومن هناك قال شیخا ائمة الحکمة
ابو نصر الفارابی وابو علی سینا منهما فی تعلیقاته نحن اذا قلنا الله موجود لفظ
مجاز ومعناه انه یجب وجوده لا انه ما یجب وجوده بمعنی انه شیء موضوع
فیه الوجود انتهی کلامهما یعنی بعمل در نیاید از برای ذات مقدس تو صورتی
ذهنی که مشتمل شود در قوة ذهنی وبکنه ذات نرسد هیچ ادراك تصوری
چه آنچه ادراك بشری بآن میرسد از مرتبه کبریائی او بغایت دور است
آنچه پیش تو غیر از آن ره نیست غایت فکر تست الله نیست یا مافت نشود
ترا شبیه ونظیر نه از خارج ونه در ذهن چنانچه در خارج موجود باشد مثل
یا در ذهن متصور باشد ذاتیست که موضوع قید وجود است پس باشی
تو ذاتی که وضع کرده شده باشد در وجود ووجود از جانب غیر خود
داشته باشی چنانچه مفاد صیغه اسم مفعولست وَلَمْ تَلِدْ فَتَكُونَ
مَوْلُودًا ما رایناه من نسخ الصحیحة هکذا ولم اعرف له توجیها الا انه
لو تولد ان کان له وجه بتکلف تامل وفرزند وولد نیاری تا باشی مولود
أَنْتَ الَّذِي لَا ضِدَّ مَعَكَ فَيُعَانِدَكَ الضد عند الجمهور یقال
علی ما وفی القوة ممانع یعنی توئی آنکه نیست ترا ضدی که ممانع تو باشد
ودر قوة وقدرة با تو برابری کند پس دشمنی کند با تو وَلَا عِدْلَ لَكَ
فَيُكَاثِرَكَ فی خط الشیخ ابن ادریس لا عدل بفتح العین وابن السکون

بكسرها والقرآن جيد تان لانه بالكسر يستعمل في المساوى مقدارا ومنه
عدلا الحمل وبالفتح يستعمل في المساوى حكما وان لم يكن من جنسه وقوله
يكاثر اى يعاليك ونفاخرك في الكثرة يعني وتوئ انكه نيست ترا مانندى
بر غلبه كند ترا در بسيارى ولا نِدَّ لكَ فيغالب ضدك الند
بالكسر وتشديد الدال المثل والنظير يعني مانند ونظيرى نيست ترا تا با تو برابرى كند
اَنتَ الَّذِى ابتَدَاءَ وَاختَرَعَ وَاستَحدَثَ وَابتَدَعَ
وَاَحسَنَ صُنعَ مَا صَنَعَ هذه الافعال في معانيها نظاير فكلها بمعنى
قد تنازعوا في صنع ما صنع يعني توئى انكه آغاز كردى واز نو بديد آوردى
ونيكو كردى آنچه كردى از افلاك وعناصر وغير آنها از مكونات سُبحَانَكَ
مَا اَجَلَّ شَانَكَ وَاَسنَى مِنَ الاَماكِنِ مَكَانَكَ وَاَصدَعَ بِالحَقِّ
فُرقَانَكَ لفظه ما في اجل تعجبيه واجل واسنى واصدع افعال
لها واسنى اى ارفع وهو من السناء الممدود بمعنى الرفعه والمكان بمعنى القدر
والمنزلة واصدع اى اظهر وصدعت بالشئ اظهرته ومنه قوله تعالى
فَاصدَع بِمَا تُؤمَر اى اظهر دينك وقيل اى اجهر بالقرآن وقيل احكم بالحق
يعني تنزيه ميكنم ترا خداوندا تنزيه كردنى چه بزرگست شان تو وچه
بلنداست درجايها ومنزلتها قدر ومنزلت تو وچه ظاهر است بحق
حكم تو كه فارقست ميان حق وباطل سُبحَانَكَ مِن لَطِيفٍ مَا
اَلطَفَكَ وَرَؤُوفٍ مَا اَرأَفَكَ وَحَكِيمٍ مَا اَعرَفَكَ قوله من لطيف
متعلق بالطفك وتميز في المعنى اى ما الطفك من لطيف وكذا روؤف

والرافه اشد الرحمه يعني تنزيه ميكنم ترا خداوندا تنزيه كردنى چه
مهربانى تو از روى لطف ومهربانى وچه در غايت مهربانى از روى
رافت وشفقت وچه شناسائى تو از روى حكمة ودانائى سُبحَانَكَ
مِن مَلِيكٍ مَا اَمنَعَكَ وَجَوادٍ مَا اَوسَعَكَ وَرَفِيعٍ مَا
اَرفَعَكَ المليك من امره تم في الملك وفعل التعجب في امنعك من
المنعه بالتحريك يقال فلان في عزة ومنعه اى ما اعزك يعني چه عزيزى
وغالبى ومنيعى از روى پادشاهى وچه وسيعى تو از روى
بخشندگى وچه بلندى از روى رفعت وبلندى ذُو البَهَاءِ وَالمَجدِ
وَالكِبرِيَاءِ وَالحَمدِ تفسير اين فقره كرده شد در همين دعا پس باعاده آن
تكرار نمى نمايد سُبحَانَكَ بَسَطتَ بِالخَيرَاتِ يَدَكَ وَعُرِفَت
الهِدَايَةُ مِن عِندِكَ فَمَنِ التَمَسَكَ لِدِينٍ اَو دُنيَا وَجَدَكَ
بسط اليد كنايه عن التوسعه ويمكن ان يكون المراد من اليد القدرة والدنيا
لا تنوين لمنع صرفها والتنوين فيه لحن قاله ابن الجوزى في تقويم اللسان
يعني تنزيه ميكنم ترا خداوندا تنزيه كردنى كشاده كردى بنيكويها دست خود را
يعني وسيع ساختى رحمت خود را بر بندگان خود وشناخته شد راه نما
از جانب راست تو پس هر كه درخواست نمود ترا وطلب كرد از جناب مقدس
تو از جهة دين ودنيا يافت ترا سُبحَانَكَ خَضَعَ لَكَ مَن جَرَى
فِي عِلمِكَ يا خداوندا فروتنى كرد مر ترا هر كه روان شد در علم تو يعنى
جميع مخلوقات وَخَشَعَ لِعَظَمَتِكَ مَا دُونَ عَرشِكَ وترس كارى

نمود مر بزرکی ترا هر آنچه زیر عرش است وانقاد للتسلیم لك كل
خلقك ومنقاد ومطیع شدند از برای کردن نهادن مر حکم ترا همه
خلقان تو سبحانك لا تحس بالحاء المهملة ای لا تدرك بالحواس و
لا تجس ولا تمس بالجیم ای لا تمس قال فی الصحاح جسه بیده
واجتسه ای مسه والمجسه الموضع الذی یجسه الطبیب فلا تمس عطف
عطف تفسیری له ولا تكاد ای لا تماكر والكید المكر ولا تماط
ای لا تبعد والمیط البعد ومنه الحدیث مط عنا یا سعد ای ابعد ولا
تغالب ولا تنازع ولا تجاری ای لا تطاول ولا تغالب ومنه
الحدیث لا تجار اخاك جاره مراء ای جادله وفی النهایة الاثیریة
وفی حدیث الریاء من طلب العلم لیجاری به العلماء ای یجری معهم فی المناظرة
والجدال لیظهر علمه الی الناس ریاء وسمعه وقیل هو من الجراء فی الجری
العلماء وهو ان تجاری الرجلان للمسابقه ولا تماری ای لا تجادل
وماریت الرجل جادلته ومنه افتمارونه ای تجادلونه ولا تخادع ولا تماكر
ولا تمانن ای لا یكون احد علیك منه ای نعمه وترجمه این الفاظ انكه تنزیه
میكنم ترا خداوندا تنزیه كردنی در یافته نشوی بحواس وبرسوده نشوی بدستها
وكید ومكر كرده نشوی ودور كرده نشوی ونزاع وجدال كرده نشوی
مجاراة كرده نشوی یعنی تطاول وكردن كشی نتواند كرد كسی با تو ومماراة
یعنی ستیزه كرده نشوی وكسی را حد آن نباشد كه با تو ستیزه كند ومنت كرده
نشوی یعنی كسی را بر تو منتی ونعمتی نبوده باشد سبحانك سبیلك

جدد

جدد الجدد بالتحریك الطریق المستوی وفی المثل من سلك الجدد امن
العثار یعنی پاكا خداوندا راه تو راست است وروشن كه در ان كجی نیست
اصلا وامرك رشد والرشد بالتحریك ایضا بمعنی الجدد امر تو راه نماینده است
وانت حی صمد الحی هو الذی لم یزل موجودا وبالحیوة موصوفا لم یحدث
له الموت بعد الحیوة ولا العكس وقیل انه الفعال المدرك حتی ان ما لا
فعل له ولا ادراك فهو میت والصمد السید الذی یصمد الیه فی الحوایج ای یقصد
واصل الصمد القصد وقیل الذی لا جوف له قال وهب بعث اهل البصرة
الی الحسین ع یسئلونه عن الصمد فقال ان الله قد فسره فقال لم یلد ولم یولد
ولم یكن له كفوا احد وتو زنده كه همیشه بوده وروا نیست بر تو موت و
فنا و سیدی كه مقصود تویی در حوایج وگفته اند كه صمد آنست كه
او را جوف نباشد و وهب گفت كه اهل بصره بخدمت حضرت امام
حسین ع فرستادند واستفسار نمودند از معنی صمد آنحضرت فرمود كه
باری تعالی خود تفسیر فرموده اند كه صمد آنستكه نزاده و زاده نشده ونبوده
مر او را همتا هیچكس سبحانك قولك حكم وقضاؤك
حتم وارادتك عزم الحكم هو المصدر حكم یحكم وهو الكلام النافع
الذی یمنع من الجهل والسفه وینهی عنهما والقضاء الحكم والحتم احكام
الامر والعزم القطع یعنی پاكا خداوندا گفتار تو گفتاریست نافع كه باز
میدارد مردم را از جهل ونادانی وحكم تو حكمیست استوار وخواست واراده
تو قطعیت كه تغییر پذیر نیست سبحانك لا راد لمشیتك

وَلا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِكَ يعنى پاكا خدا و ندارد كننده نيست خوبت
ترا و تبديل كننده نيست مر وعدهاى ترا و حكمهاى كه در حق هر كس فرمودى
سُبْحانَكَ باهِرَ الْآياتِ بهر القمر اضاء حتى غلب ضوئه ضوء الكواكب
باهر الايات منصوب على المدح و هو صيغه مضافه الى فاعلها اى باهر اياته
تنزيه ميكنم ترا از همه نقصانها تنزيه كردنى ايات تو يعنى دلائل وحدانيت
تو بغايت روشنست فاطِرَ السَّمٰواتِ اى خالقها و مبدعها عن
مثال سبق و هذا ايضا منصوب على المدح آفريننده آسمانها بى سبق نمونه
بارِئَ النَّسَماتِ البارى الخالق و النسمه النفس و كل دابه فيها روح
و فى الحديث من اعتق ذا نسمة قاله الجوهرى خلق كننده هر جنبنده كه صاحب
روح است لَكَ الْحَمْدُ حَمْداً يَدُومُ بِدَوامِكَ وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْداً
خالِداً بِنِعْمَتِكَ مر تراست سپاس انچنان سپاسى كه هميشه باشد
هميشگى تو و مر تراست حمد و سپاس سپاسى كه جاودان باشد بنعمت تو
لَكَ الْحَمْدُ حَمْداً يُوازِى صُنْعَكَ الموازاة و المحاذاة و المساواة و
المعادلة و المقابلة نظاير و مر تراست سپاسى آنچنان سپاسى كه برابرى
كند با كردار تو وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْداً يَزِيدُ عَلى رِضاكَ و مر تراست حمد
آنچنان حمدى كه زيادتى كند بر خشنودى تو وَلَكَ الْحَمْدُ حَمْداً
مَعَ حَمْدِ كُلِّ حامِدٍ و مر تراست سپاس سپاسى با سپاس همه سپاس كنان
وَشُكْراً يَقْصُرُ عَنْهُ شُكْرُ كُلِّ شاكِرٍ و مر تراست سپاس و ستودن
سپاسى كه عاجز و قاصر باشد از ان شكر شكر همه شكر كنندگان حَمْداً

لا يَنْبَغِى إِلّا لَكَ وَلا يُتَقَرَّبُ بِهِ إِلّا إِلَيْكَ سپاسى كه سزاوار
نباشد و نسزد مگر ترا و نزديكى نجويند بان مگر بسوى تو حَمْداً يُسْتَدامُ
بِهِ الْأَوَّلُ وَيُسْتَدْعى بِهِ دَوامُ الْآخِرِ حَمْداً يَتَضاعَفُ
عَلى كُرُورِ الْأَزْمِنَةِ وَيَتَزايَدُ أَضْعافاً سپاسى كه هميشگى خواهند
بان اول آنرا و در خواست كرده شود بان هميشگى اخر انرا حَمْداً يَتَضا
عَفُ عَلى كُرُورِ الْأَزْمِنَةِ وَيَتَزايَدُ أَضْعافاً مُتَرادِفَةً لفظه
على المصاحبة سپاسى كه دو چندان باشد حَمْداً يَعْجِزُ عَنْ إِحْصائِهِ
الْحَفَظَةُ وَيَزِيدُ عَلى ما أَحْصَتْهُ فِى كِتابِكَ الْكَتَبَةُ سپاسى
كه عاجز باشد از شمردن آن فرشتگانى كه نگاه دارنده اعمال بندگانند
و زيادتى كند بر آنچه شمرده اند در كتاب تو كه آن لوح محفوظ است
فرشتگان نويسنده حَمْداً يُوازِنُ عَرْشَكَ الْمَجِيدَ وَيُعادِلُ
كُرْسِيَّكَ الرَّفِيعَ سپاسى كه موازن باشد و برابرى كند با عرش بزرگ
تو كه آن فلك نهم است و معادل و برابر باشد با كرسى بلند تو كه فلك
هشتم است حَمْداً يَكْمُلُ لَدَيْكَ ثَوابُهُ وَيَسْتَغْرِقُ كُلَّ جَزاءٍ
جَزاؤُهُ سپاسى كه تمام باشد نزديك تو ثواب آن و مستغرق شود همه
پاداشى در جنب پاداش آن حَمْداً ظاهِرُهُ وَفْقٌ لِباطِنِهِ وَبا
طِنُهُ وَفْقٌ لِصِدْقِ النِّيَّةِ فِيهِ سپاسى كه ظاهر آن موافق باطن آن
باشد و باطن آن موافق راستى نيت باشد در آن حَمْداً لَمْ يَحْمَدْكَ
خَلْقٌ مِثْلَهُ وَلا يَعْرِفُ أَحَدٌ سِواكَ فَضْلَهُ سپاسى كه سپاس نكرده

ترا خلقی مانند آن حمد و نشناسد هیچکس غیر از تو فضل آنرا و سوال مثله

الیٰن در بنمقام در روایت شده حَمْدًا یُعَانُ مَنِ اجْتَهَدَ فِی تَعْدِیدِهِ

وَیُؤَیِّدُ مَنْ أَغْرَقَ نَزْعًا فِی تَوْفِیَتِهِ الاغراق فی النزع هنا معناه

المبالغة فی الحمد واستغراق الجهد فیه کما یغرق النازع فی القوس ای یستوفی

مدها والاستغراق والاستیعاب فی الصحاح وقوله سبحانه والنازعات

غرقا ای الملئکة تنزع ارواح الکفار اغراقا کما یغرق النازع فی العوس ای

یستوعب مدها سپاسی که یاری داده شود انکس را که کوشش نماید در

شمردن آن یعنی به تنهائی نتواند شمرد و قوة داده شود انکس که مبالغه نماید

واستفراغ وسع خود در انکه نیك وفا کند حق آن حمد را حَمْدًا یَجْمَعُ

مَا خَلَقْتَ مِنَ الْحَمْدِ وَیَنْتَظِمُ مَا أَنْتَ خَالِقُهُ مِنْ بَعْدُ

سپاسی که جمع کند هر چه تو آفریده در زمان کذشته از سپاس و منتظم

سازد انچه تو آفریننده آن باشی بعد ازین در زمان آینده از حمدها حَمْدًا

لَا حَمْدَ أَقْرَبُ إِلَی قَوْلِكَ مِنْهُ وَلَا أَحْمَدَ مِمَّنْ یَحْمَدُكَ بِهِ

سپاسی که هیچ سپاسی نزدیك تو نباشد بقول تو از ان سپاس و ستاینده

تر نباشد تر از انکسانی که میستایند ترا بچنداین حمد حَمْدًا یُوجِبُ

بِكَرَمِكَ الْمَزِیدَ بِوُفُورِهِ وَتَصِلُهُ بِمَزِیدٍ بَعْدَ مَزِیدٍ طَوْلًا مِنْكَ

المزید مصدر میمی بمعنی الزیادة طولا بفتح الطاء ای تفضلا سپاسی که

واجب سازد بکرم تو افزونی نعمت را ببسیاری آن حمد و بپیوندی افزونی

نعمت بعد از فزونی از روی تفضل و کرم خود حَمْدًا یَجِبُ لِکَرَمِ

وَجْهِكَ وَیُقَابِلُ عِزَّ جَلَالِكَ یجب ان یلیق الوجه بمعنی الذات

کما فی قولهم اکرم الله وجهك وعنت الوجوه للحی القیوم ای الذوات وانما

التعبیر عن الشیء بالوجه لانه اول ما یظهر من الشیء ویواجه به وینا له

الادراك یعنی حمدی که سزاوار کرامت و بزرکی ذات تو باشد و مقابل عزت

وجلال تو باشد رَبِّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ الْمُنْتَجَبِ الْمُصْطَفَی

الْمُكَرَّمِ الْمُقَرَّبِ أَفْضَلَ صَلَوَاتِكَ وَبَارِكْ عَلَیْهِ أَتَمَّ بَرَكَا

تِكَ وَتَرَحَّمْ عَلَیْهِ أَمْتَعَ رَحَمَاتِكَ رب اصله یا ربی حذف عنه

حرف النداء والیاء المتکلم عنه اکتفاء بالکسرة وهذه احد الوجوه الخمسه

التی یجوز فیه والمنتجب علی صیغة اسم المفعول وکذا الثلثة التالیة له

وامتع رحماتك ای ادومها وامتع الشیء طال مدته ومتع النهار طال

وامتد والمانع الطویل ومتعنی الله بروتیك ای اطال رؤیتی ایاك و

قیل متعنی الله برؤیتك ای نفعنی بها یعنی ای پروردکار من رحمت کن

بر محمد و آل که برکزیده شده است در میان مخلوقات تو و مصطفی نیز

بمعنی منتجب است و کرامی داشته شده است و متقرب درکاه احدیت

بت بفاضلترین رحمتهای خود و زیاد کن برو تمامترین برکات خود

وترحم کن برو ببداز ترین رحمتهای خود رَبِّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ

آلِهِ صَلَوةً زَاكِیَةً لَا تَكُونُ صَلَوةٌ أَزْكَی مِنْهَا ای

پروردکار من افاضه کن خیر و رحمت را بر محمد و آل او رحمتی پاکیزه

که هیچ رحمتی پاکیزه تر از ان نباشد وَصَلِّ عَلَیْهِ وَآلِهِ صَلَوةً

نامِيَة لا يَكُونُ صَلوةٌ انمى منها وافاضه رحمت كن بر محمد

رحمتی افزاینده که نباشد رحمتی افزاینده تر از ان وَصَلِّ عَلَيْهِ صَلوةً

رَاضِيَةً لا تَكُونُ صَلوةٌ فَوْقَهَا ورحمت فرست بر محمد رحمتی

پسندیده که نباشد هیچ رحمتی بالای آن رحمت رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ

وَآلِهِ صَلوةً تُرْضِيهِ وَتَزِيدُ عَلَى رِضَاهُ ای پروردگار من افاضه

کن رحمت را بر محمد و آل او رحمتی که خشنود سازد او را و بیفزاید بر خشنودی

او وَصَلِّ عَلَيْهِ صَلوةً تُرْضِيكَ وَتَزِيدُ عَلَى رِضَاكَ ورحمت

کن برو رحمتی که خشنود کند ترا و زیاده باشد بر خشنودی تو مر او را

وَصَلِّ عَلَيْهِ صَلوةً لا تَرْضَى لَهُ إِلَّا بِهَا وَلَا تَرَى غَيْرَهُ لَهَا أَهْلًا

ورحمت کن برو رحمتی که راضی نشوی از برای او مگر بآن رحمت و نه بینی غیر او را

اهل و سزاوار آن رَبِّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ صَلوةً تُجَاوِزُ

رِضْوَانَكَ وَيَتَّصِلُ اتِّصَالُهَا بِبَقَائِكَ وَلَا يَنْفَدُ كَمَا لَا

تَنْفَدُ كَلِمَاتُكَ نفد الشیء بالکسر ینفد علی وزن علم یعلم ای فنی ولا

تنفد بالتاء المثناة الفوقانیة وبالیاء المثناة التحتانیة کلاهما

مرویان فی هذا المقام فعلی القراءة الاولی فالضمیر راجع الی الصلوة

وعلی الثانیة فالضمیر راجع الی الاتصال والکلمات هی کلمات علمه وحکمته

وقیل هی معلولاته وقیل اراد بها معانی کلمات الله وفوایدها وهی القرآن

وسایر کتبه سبحانه یعنی ای پروردگار من افاضه کن رحمت را بر محمد و

آل او رحمتی که بگذرد از خشنودی تو و پیوسته باشد پیوستگی آن رحمت

رحمت ببقای تو و باخر نرسد آن رحمت یا پیوستگی آن بیخانکه باخر نرسد

کلمات علم و حکمت تو یا معلولات تو یا معانی کلمات تو و فوایدان ان

کتب سماویه بنا بر اختلاف تفاسیر در معنی کلمات رَبِّ صَلِّ عَلَى

مُحَمَّدٍ وَآلِهِ تَنْتَظِمُ صَلَوَاتِ مَلَائِكَتِكَ وَأَنْبِيَائِكَ وَرُسُلِكَ

وَأَهْلِ طَاعَتِكَ وَتَشْتَمِلُ عَلَى صَلَوَاتِ عِبَادِكَ مِنْ جِنِّكَ

وَإِنْسِكَ وَأَهْلِ إِجَابَتِكَ وَتَجْتَمِعُ عَلَى صَلوةِ كُلِّ مَنْ ذَرَأْتَ

وَبَرَأْتَ مِنْ أَصْنَافِ خَلْقِكَ ذرا بمعنی خلق وهذا ابراء فالعطف

للتفسیر یعنی ای پروردگار من افاضه کن حین و رحمت را بر محمد و آل او

رحمتی که در رشته کشیده باصلوات فرشتگان تو و رسولان تو و اهل طاعت تو

یعنی آنهائیکه فرمان برداری نمودند اوامر و نواهی ترا و مشتمل باشد بر صلوات

بندگان تو از پریان و آدمیان و اهل اجابت کردن دعوت تو و مجتمع شد با

بر صلوات هر کس که تو آفریده و بدید آورده از انواع مخلوقات تو

رَبِّ صَلِّ عَلَيْهِ وَآلِهِ صَلوةً تُحِيطُ بِكُلِّ صَلوةٍ سَالِفَةٍ

وَمُسْتَأْنَفَةٍ ای پروردگار من رحمت کن بر محمد و آل او رحمتی که

احاطه کند و فرا گیرد بهمه رحمتها از گذشته و آینده وَصَلِّ عَلَيْهِ

وَآلِهِ صَلوةً مَرْضِيَّةً لَكَ وَلِمَنْ دُونَكَ ای من مخلوقاتک و افاضه

کن رحمت را برو و بر آل او رحمتی پسندیده نزد تو و نزد آنکسانی که در تحت

قدرت تو اند از مخلوقات تو وَتُنْشِئُ مَعَ ذَلِكَ صَلَوَاتٍ تُضَاعِفُ

مَعَهَا تِلْكَ الصَّلَوَاتِ عِنْدَهَا وَتَزِيدُهَا عَلَى كُرُورِ الْأَيَّامِ

زیادة فی تضاعیف لا یحصیها ولا یعدها غیرک ای
یفعل کذا ای ابتداء یعنی از سر نو انشا کنی و بیافزینی با آن رحمات ماضیه
و مثنا نفر رحمتهائی که دو چندان شود با این رحمتها آن رحمات و
وجود این رحمات و بیفزائی آنرا با کردش روزکار افزونی که حاصل آید
در مرتبه افزودن که شمار نتوانند آورد آنرا غیر تو رب صل علی
اطائب اهل بیته الذین اخترتهم لامرک وجعلتهم
خزنة علمک وحفظة دینک وخلفائک فی ارضک
وحججک علی عبادک وطهرتهم اطائب جمع اطیب یقال اطعمنا
فلان من اطائب الجزور وهو من قبیل اضافة الصفة الی الموصوف یعنی
ای پروردکار من افاضه رحمت کن بر اهل بیت محمد ص که خوبترین خلق اند
آنانکه برکزیدی ایشانرا از برای کار خود که آن تبلیغ احکام است بخلائق
وکردانیدی ایشانرا خزینه داران علم خود و نکاه دارندکان دین خود و
نایبان خود در زمین که از مخلوقات تست و حجتها ساختی ایشانرا
بر بندکان خود وطهرتهم من الرجس والدنس تطهیرا بارادتک
الرجس القذر و اسم لکل ما یستقذر من عمل و منه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ای الاعمال القبیحة والمآثم ومنه یجعل الرجس علی
الذین لا یؤمنون والرجس الکفر ومنه زادتهم رجسا الی رجسهم والدنس
الوسخ یعنی و پاک کردانیدی ایشانرا از پلیدی و نجاست کفر و فسق
نمایند آنرا و از هر کفر باراده خواست خود وجعلتهم الوسیلة الیک والسالک

الی جنتک وکردانیدی ایشانرا وسیله بسوی خود و راه بهشت خود
و مراد از ایشان ائمه طاهرین اند صلوات الله علیهم رب صل علی
محمد وآله صلوة تجزل لهم بها من نحلک وکرامتک
تجزل علی صیغة المضارع من باب الافعال من اجزلت له من العطاء ای
اکثرت ونحلک بکسر النون وفتح الحاء المهملة او سکونها جمع نحلة بالکسر
ای العطیة ومنه قوله تعالی واتوا النساء صدقاتهن نحلة ای عطیة
وفی بعض النسخ مکان نحلک تحفک بضم التاء وفتح الحاء فهی جمع تحفة بضم
التاء وسکون الحاء ای البر واللطف یعنی ای پروردکار من رحمت
کن بر محمد و آل او رحمتی که بسیار کردانیدی بسبب آن رحمت از برای
ایشان از عطایای خود را یا نیکوئی و مهربانی خود را و کرامت خود را
وتکمل بها لهم الاشیاء من عطایاک ونوافلک ای
عطایاک الزائدة علی ما اعطیتهم والنفل لغة الزیادة ومنه الانفال
حتی تنفل لنا ای تعطنا شیئا زائدا علی سهام الفارس وسمیت النافلة
نافلة لانها زیادة علی الفرض ویقال لولد الولد نافلة لانها زیادة
علی الولد ومنه قوله تع ووهبنا له اسحق ویعقوب نافلة جعل سبحانه
یعقوب نافلة لان ابرهیم ع دعا الله تع ان یهب له ولدا من ساره فوهب
له اسحق و زاده یعقوب نافلة ای زیادة والنفل بالتحریک الغنیمة
یعنی و تمام کردانی بسبب آن رحمت از برای ایشان چیزها را از عطایای
خود و عطایای زائده بر آنچه داده ایشانرا از عطایای اصلیه و

وتکمل بها

توفر عليهم الحظ من عوائدك وفوائدك العوائد جمع عائدة
وهي المكرمة والمنفعة والفوائد جمع فائدة وهي معروفة يعني وافر
گردانی برایشان بهره ونصیب از کرمها وفوایدخود رب صل عليهم
صلوة لا امد في اولها ولا غاية لامدها ولا نهاية
لآخرها الامد الغاية فلا غاية لامدها اي لا نهاية لآخرها فالعطف
للتفسير يعني اي پروردگار من افاضه رحمت کن بر محمد وآل او رحمتی که نه غايت
باشد اول آن را ونهايت باشد آخر آن را يعني غير متناهي باشد رب
صل عليهم زنة عرشك وما دونه زنة مصدر كعدة والمراد هنا
ما يوازن الشيء اي پروردگار من افاضه کن رحمت را برایشان هم وزن
عرش خود که اعظم مخلوقات است وآنچه در زیر اوست از مخلوقات وملء
سمواتك وما فوقهن اصل الملاء بكسر الميم وسكون اللام اسم ما يأخذه
الاناء اذا امتلاء والمراد هنا المقدار وبمقدار آنچه پر کند آسمانهای تو
وآنچه بالای آنها است وعدد ارضيك وما تحتهن وما
بينهن وبشمار طبقات زمینهای تو وآنچه زیر آنهاست وآنچه مابین آسمان
وزمینها است صلوة تقربهم منك زلفى زلفى مصدر كرجعى
ومنصوب على انه مفعول مطلق من غير لفظ فعله كقعدت جلوسا
اي قربى وازلفه اي قرب يعني رحمتي كه نزديك گرداند ايشان را بتو نزديك
گردانیدنی وتكون لك ولهم رضى وباشد تو را وایشان را رضا
خشنودی از این صلوة ومتصلة بنظائرهن ابدا وپیوسته با

صا این صلوة همیشه اللهم انك ايدت دينك في كل اوان
بامام اقمته علما لعبادك ومنارا في بلادك
العلم بالتحريك هو الجبل الذي يعلم به الطريق في الصحاري والمنار بفتح الميم
الموضع المرتفع الذي يوقد في اعلاه النار لهداية الضال ونحوه يعني اي
خدایا بدرستی که تو قوت دادی دین خود را در هر زمان بامامی
ومتولی که برپای داشتی او را تا نشانه باشد مر بندگان تو که باو ره
راست یابند ومحل هدایت مردم باشند در شهرهای تو بعد ان
وصلت حبله بحبلك وجعلته الذريعة الى رضوانك
الحبل العهد اي رعاية المودة في الحديث ان كرم العهد من الايمان يعني بعد
از آنکه پیوسته بودی رشته محبت او را بمحبت خود وافترضت
طاعته حيث قال سبحانه وتعالى اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي
الامر منكم وواجب گردی فرمان برداری او را وحذرت
معصيته وامرت بامتثال اوامره والانتهاء عند
نهيه وترسانیدی مردمان از نافرمانی او وامر کردی بفرمان برداری
اوامر او وباز ایستادن از نواهی او یعنی آنچه او منع ونهی کند باز ایستند
والا يتقدمه متقدم ولا يتأخر عنه متأخر
ونهی کردی او را پیش شونده باز نه ایستد از او باز ایستنده وهو
عصمة اللائذين وكهف المؤمنين وعروة المتمسكين
عصمه الله من السوء وقاه عصمة فالمصدر بمعنى اسم الفاعل اي الواقي

والحافظ والملاذ اسم من لاذ به لياذا او لواذا اى لجاء اليه يقال الكهف
فلان اى ملجاءه وعروة الدلو والكوز والقميص معروفة والبهاء الحسن يعنى
بس آن امام وپيشوا نگاه دارنده پناه برنده كان خود است وملجا مومنان است
ودستاويز استوار انى كه چنگ درزده اند باو وحسن وبهاى
جهانيانست اللهم فاوزع لوليك شكر ما انعمت به
علينا واوزعنا مثله فيه اوزع على صيغة الامر من باب الافعال
اى الهم جملة دعائية يقال استوزعت الله شكره واوزعنى اى الهمنى
فالهمنى والولى من يتولى امر الناس للاستحقاق يعنى بار خدايا ملهم ساز
ولى خود را يعنى انكسى كه اولى بتصرفست در امر مومنين كه آن امام مفترض
الطاعه بوده باشد ومراد قايم اهل بيت است عليهم السلام در شكر گذارى
وآنچه انعام كرده بروى بان چيز وملهم ساز ما را نيز مانند آن در
حق او واته من لدنك سلطانا نصيرا وافتح له فتحا
يسيرا يعنى وبده اورا از نزديك خود حجت وبرهانى يا قدرتى كه
يارى دهنده باشد اورا وبگشا از براى او گشودنى كه باسانى گشودنى
آسان واعنه بركنك الاعز الركن العز والمنعة وقولهم هو ياوى
الى ركن شديد اى عز شديد يعنى ويارى ده اورا بعز وغلبه خود كه
عزيز ترين عزهاست واشدد ازره وقو عضده
اشدد اى احكم واوثق الازر القوة ومنه قوله فازره فاستغلظ اى قواه
وتقوية العضد بمعنى الاعانة ومنه وما كنت متخذ المضلين عضدا

تكيه گه

اى اعوانا واعتضدت به استعنت والاصل فيه عضد اليد ثم وضع
موضع العون لان اليد قوامها بالعضد يعنى ومحكم ساز قوة اورا
قوى گردان بازوى اورا واين كنايه از اعانت ومددكارى وراعه
بعينك اى احفظه لان الله تعالى منزه عن حاسة الابصار ورعايت كن
اورا بحفظ خود واحمه بحفظك وحمايت كن ونگاه دار اورا
بحفظ خود بر اين جمله منزله تاكيد است مر جمله اولى وانصره
بملائكتك ويارى ده اورا بفرشتگان خود وامدده بجندك
الاغلب ومدد ده اورا بلشكران خود كه غالب ترين لشكرها اند و
اين نيز منزله تاكيد است مر فقره سابق واقم به كتابك وحدودك
وشرائعك وسنن رسولك وبپاى دار باو كتاب خود را وحدود
وحدود وشريعتهائى كه وضع كرده وسنتهاى رسول خود را صلواتك
اللهم عليه وآله واحى به ما اماته الظالمون من معالم
دينك معالم جمع معلم وهو الاثر الذى يستدل به على الطريق يعنى
رحمات تواى خداى سبحانه وتعالى بر محمد وآل او باد وزنده گردان بوى
كه آنحضرت قائم است صلوات الله عليه بجهت زنده باد آنچه را ميرانيده اند آنرا ستمكاران
آثار دين تو واجل به صداء الجور عن طريقتك واجل على
صيغة الامر من جلوت السيف جلاء بالكسر اى صقلت يعنى عن بالتضمير
المجرور الولى المتقدم ذكره وصداء الحديد وسخه وقد استعاره هنا الظلم
والجور اللاحقين بطريقة الله سبحانه وروشن كن باو زنگ بيداد ستمكاران را

ازراه خود وَأَبِنْ بِهِ الضَّرَّاءَ عَنْ بَحْبِيلِكَ ابنای ابعد وافرق
من البين الذی هو الفراق والازالة والضراء نقیض السّراء وقوله تعالی مسّتهم البأساء
والضراء فالباساء فی الاموال وهو الفقر ونحوه والضراء فی الانفس وهو
القتل والعمی والزمانة یعنی وجدا کرد بسبب آن ولی نعمتی را ناخوشی را
ازراه خود وَأَزِلْ بِهِ النَّاكِبِينَ عَنْ صِرَاطِكَ الناکبین
العادلین عن طریقه ونکب عن الطریق عدل ومنه قوله تعالی انهم عن الصراط
لناکبون ای عادلون وزائل ساز بسبب آن ولی خود عدول کنندکان
وانحراف ورزندکان را ازراه خود که آن دین اسلام است وَامْحَقْ
بِهِ بُغَاةَ قَصْدِكَ عِوَجاً محق الشیء ابطاله ومحوه ومحقه ای احرقه
ومحقه الله ذهب ببرکته ویوم محاق ای شدید الحر وبغاه کقضاة
جمع باغ من قولهم بغیت الشیء طلبته ای الطالبین العوج عن وسط
طریقک والعوج بکسر العین اعوجاج الدین ونحوه وبالفتح میل فی
الحائط والقناة وشبههما وباطل ساز وبرطرف کن بآن ولی آنهائی که راه
راست ترا کجی جویند وَأَلِنْ جَانِبَهُ لِأَوْلِيَائِكَ من اللين ضد الخشونة
ونرم کن جانب اورا برای دوستان خود وَابْسُطْ يَدَهُ عَلَى أَعْدَائِكَ
وکشاده کن دست اورا بردشمنان خود یعنی مسلط ساز اورا که هرچه خواهد
ازقتل وغارت برایشان تواندکرد وَهَبْ لَنَا رَأْفَتَهُ وَرَحْمَتَهُ
وَتَعَطُّفَهُ وَتَحَنُّنَهُ هذه الالفاظ نظایر وببخش ازجهت ما رحمت و
مهربانی وعطوفت اورا وَاجْعَلْنَا لَهُ سَامِعِينَ مُطِيعِينَ وَفِي

رِضَاهُ سَاعِينَ وَإِلَى نُصْرَتِهِ وَالْمُدَافَعَةِ عَنْهُ مُكْتَنِفِينَ
اکتفه ای اغشه والمکانفة المعاونة وفی نسخة الشیخ ابن ادریس ممکنین
ما اکب علی الشیء لزم سعوه بکردان مارا ازبرای او سخن شنوندکان وفرمان برداران
ودرخشنودی او سعی کنندکان وبسوی نصرت ویاری دادن او وباز
داشتن اذیتها ازو اعانت کنندکان وملازم شوندکان که ازو جدا
باشیم وَإِلَيْكَ وَإِلَى رَسُولِكَ صَلَوَاتُكَ اللَّهُمَّ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِذَلِكَ
مُتَقَرِّبِينَ وبسوی تو وبسوی رسول تو رحمات تو بار خدایا بر وی و
آل او باد بسبب این نزدیک جویندکان باشیم اللَّهُمَّ وَصَلِّ
عَلَى أَوْلِيَائِهِمُ الْمُعْتَرِفِينَ بِمَقَامِهِمُ الْمُتَّبِعِينَ مَنْهَجَهُمُ المنهج الطریق الواضح
یعنی بار خدایا افاضه کن رحمت را بر دوستان ایشان که اعتراف کنند
راه روشن ایشان را الْمُتَّبِعِينَ مَنْهَجَهُمُ الْمُقْتَفِينَ آثَارَهُمُ
الْمُسْتَمْسِكِينَ بِعُرْوَتِهِمُ اقتفی اثره فالمقتفین المتبعین آثارهم
والمتمسکین بعروتهم ای المعتصمین وپیروان آثار ایشان باشند چنک
دررزندکان بدست آویز ایشان الْمُتَمَسِّكِينَ بِوَلَايَتِهِمُ الْمُؤْتَمِّينَ
بِإِمَامَتِهِمْ تمسک جویندکان اند بولایت ایشان بکسر واو وفتح آن هر دو
روایت شده یعنی بامامت یا محبت ایشان اقتدا کنندکان اند بامامت ایشان
الْمُسَلِّمِينَ لِأَمْرِهِمُ الْمُجْتَهِدِينَ فِي طَاعَتِهِمْ کردن نهندکان اند فرمان
ایشان را اجتهاد وکوشش کنندکان اند درطاعت وفرمان برداری ایشان
الْمُنْتَظِرِينَ أَيَّامَهُمُ الْمَادِّينَ إِلَيْهِمْ أَعْيُنَهُمْ انتظار کنندکان اند

روزگار ایشانرا کشند کانند چشمهای خود را بسوی ایشان الصلوات
المبارکات الزاکیات النامیات الغادیات
الرائحات وسلم علیهم وعلی ارواحهم الصلوات منصوبة
علی انه مفعول لقوله ع صل علی اولیائهم الزاکیات ای الطاهرات ومنه
اقتلت نفسا زکیة ای طاهرة الغادیات الرائحات ای الصلوات التی یوتی
بها فی الغدوات والعشیات فعبر بالفعل عن الوقت کما یقال اتیتک
طلوع الشمس یعنی رحمت فرست برایشان رحمتهای با برکت پاکیزه عفو
کننده در وقت بامداد و در وقت شبانگاه و سلام ده برایشان و بر
ارواح ایشان وَاجْمَعْ عَلَی التَّقْوی اَمْرَهُمْ وَاَصْلِحْ لَهُمْ شُؤُونَهُمْ
الشؤون جمع شان وهو الحال والامر یعنی و فراهم آور بر پرهیزکاری کار
ایشانرا و باصلاح آر از برای ایشان حال ایشانرا وَتُبْ عَلَیْهِمْ
اِنَّکَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ وَخَیْرُ الْغافِرینَ و بپذیر توبه
وما توبه ایشانرا بتحقیق که توئی میسر توبه بپذیرنده توبه مقصرانرا
بخشنده بر گناه کاران و بهترین آمرزندگانی وَاجْعَلْنا مَعَهُمْ
فی دارِ السَّلامِ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ و بگردان ما را
با ایشان در بهشت که دار سلامتست برحمت خود ای بخشاینده ترین
همه بخشایندگان اَللّهُمَّ وَهذا یَوْمُ عَرَفَةَ یَوْمٌ شَرَّفْتَهُ
وَکَرَّمْتَهُ وَعَظَّمْتَهُ نَشَرْتَ فیهِ قال ثقة الاسلام ابو جعفر محمد بن
علی بن الحسین بن موسی بن بابویه القمی قدس الله روحه فی کتاب من لا

یحضره الفقیه انما سمی عرفه عرفة لان جبرئیل ع هنالک اعترف
بذنبک واعرف مناسکک فلذلک سمیت عرفه وقال صاحب القاموس و
یوم عرفة التاسع من ذی الحجة وعرفات موقف الحاج ذلک الیوم لان
آدم و حوا تعارفا بها او لقول جبرئیل ع لما اعلمه المناسک اعرفت قال عرفت
انتهی کلامه وقیل رای فی المنام ذبح ابنه فاصبح یتروی یومه هو من الله ام
لا فسمی الترویة ثم راه فی اللیلة الثانیة فاصبح عرف انه من الله فسمی یوم
عرفة یعنی بار خدایا این روز که روز نهم شهر ذی الحجه است مسمی است بروز
عرفه و وجه تسمیه بآن چنانست که درین روز جبرئیل با براهیم علیهم السلام
گفت که بگناهان خود اعتراف کن و بشناس عبادات خود را و بعضی گفته اند
در وجه تسمیه که چون ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در خواب دید در شب هشتم
ذی الحجه که پسر خود را اسمعیل ذبح میکند پس بامداد که کرد در فکر شد که
آیا این خواب از جانب الله باشد یا نه نام نهادند روز هشتم ذی حجه را روز
ترویه پس چون بخواب رفت در شب نهم باز بخواب دید که پسر را ذبح
میکند پس بامداد که شد دانست که از جانب الله است لهذا نام نهادند آن
روز را عرفه عرفه روزیست که گرامی داشته آنرا و تعظیم کرده آنرا و شرف
داده او را نَشَرْتَ فیهِ رَحْمَتَکَ وَمَنَنْتَ فیهِ بِعَفْوِکَ
و منتشر ساختی درین روز رحمت خود را و منت نهادی درین روز بعفو
کردن جرایم بندگان خود وَاَجْزَلْتَ فیهِ عَطِیَّتَکَ وَتَفَضَّلْتَ
بِهِ عَلی عِبادِکَ و تمام کردی درین روز بخشش خود را و تفضل کردی

درین روز بر بندکان خود اللهم وانا عبدك الذي عليه
قبل خلقك له وبعد خلقك اياه يعني بار خدايا ومنم بنده تو آن
چنان بنده که انعام کردهٔ بروان آفریدن تو او را که آن نعم سابق بر وجود
باشد مثل وجود مواد و اسباب او و بعد از آفریدن تو او را فجعلته
ممن هديته لدينك ووفقته لحقك وعصمته بحبلك
وادخلته في حزبك وارشدته لموالاة اوليائك ومعاداة
اعدائك وعصمته بحبلك اي جعلته ممن يعتصم برای يتمسك به والحبل
العهد والايمان والحزب بالحاء المهملة والزاي الاصحاب قال الجوهري
وحزب الرجل اصحابه پس کردانیدی او را از آنانکه راه راست نمودی او را
امر دین خود و توفیق دادی او را بکذاردن حقوق خود از صلوة و زکوة و حج
و غیر آن از عبادات و کردانیدی او را از آنهائی که نکاه داشتی او را بعهد و
امان خود و در آوردی او را در کروه خود و راه نمودی او را بدوستی کردن
با دوستان تو و دشمنی نمودن با دشمنان تو ثم امرته فلم يأتمر
وزجرته فلم ينزجر ونهيته عن معصيتك فخالف امرك
اي متوجها الى نهيك يقال ائتمر الامور امتثله يعني بعد از آن امر کردی
او را بطاعات پس امتثال نمود او را و قبول امر نکرد و منع کردی از معاصی
پس نایستاد و نهی کردی او را از نافرمانی خود پس مخالفت کرد فرمان ترا در
حالتی که متوجه شد بسوی نهی لا معاندة لك ولا استكبارا
عليك بل دعاه هواه الى ما زيلته والى ما حذرته واعانه

على ذلك عدوك وعدوه فاقدم عليه عارفا يقال زيلته
فتزيل اي فرقته فتفرق والمراد ما نهيته نه از روی عناد کردن مر ترا
ونه سرکشی کردن تو بلکه خواند او را هوا و هوس او بسوی آنچه نهی نموده بودی
او را و حذر نموده از محرمات و بسوی آنچه ترسانیده بودی او را از معاصی
و یاری کرد او را بر مخالفت امر تو دشمن تو و دشمن او که شیطان رجیم
بوده باشد فاقدم عليه عارفا بوعيدك راجيا بعفوك
واثقا بتجاوزك پس اقدام نمود بر آنچه نهی نموده بودی حالکه
شناسنده بود بآنچه تو ترسانیده بندکان خود را امیدوار بعفو تو
واثق و اعتماد کننده بدر کذشتن تو از کناهان او وكان احق عبادك
مع ما مننت عليه الا يفعل و بود سزاوارترین بندکان تو با آنچه
نعمت داده تو بر وی آنکه نکند این کارهای ناشایسته وها انا ذا بين
يديك صاغرا ذليلا خاضعا خاشعا خائفا معترفا
بعظيم من الذنوب تحملته صاغرا والالفاظ الثلاثة التالية له
نظاير في المعنى وتحمله وصغر اصغر اوصغارا اذا ذل يعني اينك منم این که
ایستاده ام برابر تو در حالتی که خوار و ذلیل و بی اعتبارم خضوع و خشوع
کننده بکناهان بزرك که بر کرفته ام آنها را وجليل من الخطايا
اجترمته مستجيرا بصفحك لائذا برحمتك موقنا انه لا يجيرني
منك مجير ولا يمنعني منك مانع اجترم اي فعل الجرم وهو الذنب
يعني و معترفم بکناهان بزرك که بفعل آورده ام آنرا در حالتی پناه جویم هذه

بضنع ودرکذشتن تو التجا آورده ام برحمت تو درحالتیکه یقین دانسته ام
که زینهار ندهد مرا از عذاب تو زینهار دهنده و باز ندارد مرا از عقوبت تو
باز دارنده تَعُدْ عَلَيَّ بِمَا تَعُودُ بِهِ عَلَى مَنِ اقْتَرَفَ مِنْ تَغَمُّدِكَ عُدْ
بضم العین وسکون الدال علی صیغة الامر من عاد علیه یعود عائدة ای بکرم
علیه بما یکرم به والاقتراف الاکتساب ولفظة من فی تغمدک بیانیة پس
مکرمت نما بمن بآنچه مکرمت میکنی بر آنکس که کسب کرده باشد بدیها را
از پوشیدن تو گناهان مرا وَجُدْ عَلَيَّ بِمَا تَجُودُ بِهِ عَلَى مَنْ أَلْقَى بِيَدِهِ
إِلَيْكَ مِنْ عَفْوِكَ الباء فی القی بیده زائدة ای القی یده والمعنی التجاء
الیک وجد علی صیغة الامر من الجدة والفضل ای تفضل وجود کن بر من بآنچه
بخشش کنی بآن بر آنکس که از دست داده باشد خویشتن را و التجا آورده باشد
بسوی تو از عفو خود وَامْنُنْ عَلَيَّ بِمَا لَا يَتَعَاظَمُكَ أَنْ تَمُنَّ بِهِ
عَلَى مَنْ أَمَّلَكَ مِنْ غُفْرَانِكَ لا یتعاظمک ای لا یعظم علیک وقد مرّ حینا
فی الدعاء الثانی عشر فی طلب التوبة و منت نه بر من بآنچه عظیم و دشوار نیست
ترا بآنکه منت نهی بآن بر آنکسی که امید از تو دارد و آرزو کرده باشد از
آمرزش تو وَاجْعَلْ لِي فِي هَذَا الْيَوْمِ نَصِيبًا أَنَالُ بِهِ حَظًّا مِنْ
رِضْوَانِكَ وَلَا تَرُدَّنِي صِفْرًا مِمَّا يَنْقَلِبُ بِهِ الْمُتَعَبِّدُونَ لَكَ
مِنْ عِبَادِكَ الحظ النصیب قال فی الصحاح الصفر بالکسر الخالی یقال بیت
صفر من المتاع ورجل صفر الیدین و فی الحدیث ان اصفر البیت من الخیر البیت الصفر
من کتاب الله ولا تردنی صفرا ای خالیا من فضلک ورضوانک یعنی و بکردان

از برای من درین روز بهره که بیابم بآن بهره از خشنودی تو و باز مگردان
مرا تهی و خالی از فضل و خشنودی خود از آنچه باز میگردند عبادت کنندگان
من ترا با فضل و خشنودی تو فَإِنِّي لَمْ أُقَدِّمْ مَا قَدَّمُوهُ مِنَ الصَّالِحَاتِ
فَقَدْ قَدَّمْتُ تَوْحِيدَكَ وَنَفْيَ الْأَضْدَادِ وَالْأَنْدَادِ وَالْأَشْبَاهِ
عَنْكَ الاضداد جمع الضد والانداد جمع الند بالکسر وقد فرّ بینهما مما
قبل والاشباه جمع الشبه والنظیر یعنی پس بدرستیکه من اگرچه از پیش نفرستاده ام
نکرده ام آنچه ایشان پیش فرستاده اند از کارهای شایسته لیکن من پیش فرستاده
داشته ام یگانگی ترا یعنی تصدیق نموده ام بآنکه خدا یکیست و نفی ضدها
وما تندکان و همتایان را کرده ام از تو وَأَتَيْتُكَ مِنَ الْأَبْوَابِ الَّتِي
أَمَرْتَ أَنْ تُؤْتَى مِنْهَا و آمده ام بسوی تو اندر هائی که امر کرده که در
آمده شوند از آن درها که آن تصدیق برسولان و پیغمبران تست و محبت عترت
طاهره رسول تو وَتَقَرَّبْتُ بِمَا لَا يَقْرُبُ بِهِ أَحَدٌ مِنْكَ
إِلَّا بِالتَّقَرُّبِ بِهِ و نزدیکی جسته ام بسوی تو بآنچه نزدیک نشود بسوی تو
مگر بنزدیکی جستن بآن چیز که آن تصدیق باشد بآنچه علم قطعی حاصل است
که بغمبر تو نموده است از معرفت پروردگار و صفات ثبوتیه و سلبیه و غیر آن
از احکام و فرائض و حلال و حرام ثُمَّ أَتْبَعْتُ ذَلِكَ بِالْإِنَابَةِ إِلَيْكَ
وَالتَّذَلُّلِ وَالِاسْتِكَانَةِ لَكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ وَالثِّقَةِ بِمَا عِنْدَكَ
الاستکانة الخضوع وقد حققنا اصلها فی الدعاء الحادی والعشرین پس تابع
گردانیده ام و در عقب توحید و نفی اضداد و اشباه و تصدیق پیغمبر و ما جاء

درآورده‌ام انابت را که آن بازگشتن است بسوی تو و اقبال کردن بجناب
مقدس تو در افکار و عزایم و تذلل و خواری نمودن و فروتنی کردن مرا
و کمان نیکو شده داشتن و استوار بودن و اعتماد نمودن بآنچه نزد تست
از فضل و رحمت و مغفرت وَشَفَّعْتُهُ بِرَجَائِكَ الَّذِي قَلَّ مَا
يَخِيبُ عَلَيْهِ رَاجِيكَ الشفع خلاف الوتر وهو الزوج منه شاة
شافع معها ولدها وناقة شافع فی بطنها ولدها وشفعت کذا بکذا
ای جعلته زوجا له ای جعلت هذا المتبوع المذکور بالرجا مشفوعا
ومزدوجا لیکونا متعاضدین علی المقصود وخاب الرجل خیبة اذا لم ینل
ما طلب ولفظة علی بمعنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون یعنی و جفت
کردن و مقرون ساختم آن متبوع مذکور را بامید داشتن از جناب تو
آنچنان امیدی که کم است که نومید شود از آن امیددارنده تو
سَأَلْتُكَ مَسْأَلَةَ الْحَقِيرِ الذَّلِيلِ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ الْخَائِفِ
الْمُسْتَجِيرِ البائس الشدید الحاجة و بئس الرجل اشتدت حاجته هذه
الالفاظ نظایر و سؤال و درخواست نمودم از تو بچو سؤال کردن
حقیر بیمقدار خوار حاجتمند درویش ترسنده زینهار خواهنده و
مَعَ ذَلِكَ خِيفَةً وَتَضَرُّعًا وَتَعَوُّذًا وَتَلَوُّذًا هذه المصادر کلها بمعنی
بمعنی اسم الفاعل ای خائفا متضرعا متعوذا متلوذا قال ابو الفضل الطبرسی
اللواذ ان یستر الانسان شیئا من مخافة من یراه وقیل اللواذ الاعتصام
بالشیء بان یدور معه حیث دار یعنی انکه رجا و امید دارم ترسناکم

و تضرع کننده‌ام و زاری نماینده‌ام و پناه جوینده‌ام و پناهان شونده‌ام
از تو بس کناهان که کرده‌ام لَا مُسْتَطِيلًا بِتَكَبُّرِ الْمُتَكَبِّرِينَ وَ
لَا مُتَعَالِيًا بِدَالَّةِ الْمُطِيعِينَ وَلَا مُسْتَطِيلًا بِشَفَاعَةِ
الشَّافِعِينَ مستطیلا ای عالیا وطال علیه علا وتطاول وتکبر
وتجبر واختال نظایر وفی نسخة ابن السکون متسلطا والدالة التمرد والدلال
تشدید اللام بمعنی الجراة وقد صححها فی الدعاء السادس والاربعون بمعنی
الوثوق ای وثوقهم بطاعتهم وهو یدل لفلان ای یثق به یعنی المکرد
کشی کننده‌ام بتکبر کردن متکبران و نه بلندی کننده‌ام بجراءت و غنج
و دلال نمودن فرمان برداران بوثوق و اعتماد ایشان و نه بزرگی
کننده‌ام بشفاعت شفاعت کنندگان وَأَنَا بَعْدُ أَقَلُّ الْأَقَلِّينَ
وَأَذَلُّ الْأَذَلِّينَ وَمِثْلُ الذَّرَّةِ أَوْ دُونَهَا الذرة هی اصغر النمل
ولفظ او ههنا للاضراب کبل وهو من معانیه کما صرح به صاحب مغنی
اللبیب یعنی و من بعد از این کمترین کمترانم و خوارترین خوارانم و مانند
مور چه‌ام بلکه کمتر از آنها فَيَا مَنْ لَمْ يُعَاجِلِ الْمُسِيئِينَ وَلَا
يَنْدَهُ الْمُتْرَفِينَ الندة الزجر ونده ینده ومنه الحدیث لو رایت قاتل
عمی فی الحرم ما ندهته ای زجرته والندة الزجر بصوت ومه وفی نسخة ابن
السکون لم یغافض ای لم یاخذ علی غرة بل بعد حلول الاعذار والانذار
وغافضت الشیء اخذته علی غرة والمترفون المتنعمون والمنهمکون فی
الشهوات ویروی المترفین علی البناء للفاعل والمفعول یعنی ای آنکه

شتاب نكرده بعقوبت بدكاران وزجر ومنع نكرد يا ناكاه نكرفت ناز
ونعمت بر بندكان نعمت يا نعم كند كان كه نعم ايشان بجرمات بوده با
ويا من يمنّ باقالة العاثرين ويتفضّل بانظار الخاطئين الاقالة
الملامح والتجاوز والعاثر المزل والعثرة الزلة والانظار التاخير والامهال
يقال انظرته اى امهلته واخرته يعنى براى انكه منت نهد بدركذشتن وعفو
كردن كناه لغزيدكان وتفضل كند بمهلت دادن خطاكاران انا
المسئ المعترف الخاطئ العاثر المذنب المعترف منم آن بدكننده
معترف بر بدكارى خطاكننده سر درآمده كناه كار كسب كننده كنا
انا الذى اقدم عليك مجترئا اقدم على الامر اقداما اجترأ والاقدام
الشجاعة منم انكه دليرى نمود بر تو بارتكاب معاصى دليرى نمودنى انا
الذى عصاك متعمدا منم انكه عصيان تو ورزيد از روى قصد انا
الذى استخفى من عبادك وبارزك بالمعصية استخفى اى اختفى
من خلقك بارزت الشئ اظهرته منم انكه پنهان كردم از بندكان تو معصيت
را وظاهر ساختم از نزد تو انا الذى هاب عبادك وامنك
منم انكه ترسان بود از بندكان تو وايمن بود از تو انا الذى لم يرهب
سطوتك ولم يخف باسك السطوة القهر بالبطش والباس
العذاب منم انكه نترسيد از قهر تو ونترسيد از عذاب تو انا الجانى
على نفسه منم انكه جنايت كننده ام بر نفس خود انا المرتهن
ببليته منم انكه مرهون وكرو بليه ورنج وسختى خودم انا القليل

الحيا

انا القليل الحياء الاضافة لفظية منم انكه كم است شرم من انا
الطويل العناء العناء بفتح العين بمعنى التعب والنصب منم انكه بسيار است
رنج وتعب من بحق من انتجبت من خلقك وبمن اصطفيته لنفسك
انتجبه بالجيم اى اختاره واصطفاه يعنى بحرمت انكس كه كزيدى از خلق خود
وبانكس كه اختيار كردى وبركزيدى از جهة ذات خود بحق من اخترت
من بريتك ومن اجتبيت لشانك اجتباه اى اصطفاه وبحرمت
انكس كه بركزيدى بجهة كار خود كه تبليغ احكام است بر بندكان وبحق
من وصلت طاعته بطاعتك ومن جعلت معصيته كمعصيتك
وبحرمت انكس كه پيوسته طاعت او را بطاعت خود وانكس كه كردانيده معصيت او را
مثل معصيت خود بحق من قرنت موالاته بموالاتك ومن
نطت معاداته بمعاداتك ناط الشئ ينوط نوطا اى علقه يعنى
بحرمت انكس كه مقرون ساختى دوستى او را بدوستى خود وانكس كه معلق
ساختى ودر آويختى دشمنى او را بدشمنى خود تغمدنى فى يومى هذا
بما تتغمد به من جار اليك متنصلا وعاذ باستغفارك
تائبا تغمدنى اى استرنى بما تستر به من جار اليك بهمز العين اى
تضرع اليك يقال جار الرجل الى الله اى تضرع بالدعاء ومتنصلا بالصاد
المهملة اى متبرئا من تنصل فلان من ذنبه اى تبرأ واعتذر يعنى بپوشان
كناهان مرا درين روز بانچه باز پوشيدى بان انكس كه زارى وتضرع
كرد بسوى تو در حالتى كه بيزارى كننده بود از كناه خود وپناه خواست

در حالتی که توبه کننده بود وتولّنی بما یتولّی به اهل طاعتك
والزلفی لدیك والمکانة منك الزلفی القرب والمنزلة ومنه
قوله تعالی وما اموالکم ولا اولادکم بالتی تقربکم عندنا زلفی وهو معطوف
علی ما والمکانة والزلفة والقربة والمنزلة نظایر قاله الهروی فی الفاظه
ومنك بمعنی عندك کما فی قوله تعالی لن تغنی عنهم اموالهم ولا اولادهم من الله
شیئا یعنی ودوستی کن با من بآنچه دوستی کرده با آن اهل طاعت وفرمان
برداران خود را بصاحب جاه بودن نزد تو وتوحّدنی بما تتوحّد
به من وفی بعهدك ای افردنی بما افردت به الذین وفوا بعهدك وحد
علی بما تجود به علیهم ولا تکلنی الی غیرك ووحده الله بعصمته ای لم
یکله الی غیره وتوحّد برایه انفرد یعنی یگانه گردان مرا بآنچه یگانه گردانیده
بآن آنکس را که وفا کرده است بعهد تو وبخشش نما بمن بآنچه بخشش کرده
بایشان ووا مگذار مرا بغیر خود واتعب نفسه فی ذاتك واجهدها
فی مرضاتك وبرنج درآورد نفس خود را در معرفت وشناسائی ذات تو
ورنجانید نفس خود را در طلب خشنودی تو ولا تؤاخذنی بتفریطی
فی جنبك وتعدّی طوری فی حدودك ومجاوزة احکا
مك الجنب الامر یقال ما فعلت فی جنب حاجتی ای فی امرها قاله ابن الاثیر
فی نهایته ومواخذه مکن با من ومگیر مرا بتقصیر کردن من در کار تو واز
حد در گذشتن طور من در حدود تو یعنی اوامر ونواهی تو ودر گذشتن
احکام تو ولا تستدرجنی باملائك لی استدراج من منعنی

خیر ما عنده ولم یشرکك فی حلول نعمته بی لا تستدرجنی ای
لا یدخلنی قلیلا قلیلا فی غضبك کما یرتقی الراقی فی الدرجة فیتدرّج بعد
شیء باملائك ایای بتصور اعمالی الحسنة فتطمئن بها نفسی ومع ذلك
انا مغضوب عندك وهذا معنی الاستدراج نعوذ بالله منه والاملاء
الامهال یعنی ودرآور مرا درخشم خود اندك اندك یعنی پایه پایه
بمهلت دادن تو مرا یعنی هر باری که خطائی کنم عطائی کنی وآنرا تفضل
پندارم ونفس من بآن مطمئن شود وبا وجود اینحال مغضوب تو باشم
همچو استدراج آنکسی که باز داشت مرا از نیکوئی که نزدیك او بود وتو
شریك وانباز نمودی در فرود آمدن نعمت بمن واین نوع استدراج بدترین
انواع استدراج است ونبّهنی من رقدة الغافلین وسنة
المسرفین ونعسة المخذولین الرقدة النومة والسنة فتور یتقدم
النوم وکذا النعسة والمراد منهما هنا الغفلة وخذله خذلانا اذا
ترك عونه ونصرته وبیدار گردان مرا از خواب غفلت کنندگان و
اسراف کنندگان وهرزه پیشگان وخذ بقلبی الی ما استعملت
به القانتین الباء فی بقلبی زائدة وصله ای خذ قلبی والقنوت الطاعة
ومنه قوله تعالی والقانتین والقانتات وفرا گیر دل مرا بسوی آنچه
بکار داشته ثبات وبندگان را در فرمان تو واستعبدت
به المتعبّدین استعبدته ای اتخذته عبدا وبسوی آنچه بر بندگی گرفته
بآن عبادت کنندگان را واستنقذت به المتهاونین استنقذه

منه نجاه وخلصه المتها وبين المقصرين و بسوى آنچه رهائی دهی آن تقصیر
کنند کانرا د رطاعه وَاعْدِلْ بِي عَنْكَ وَحُلْ بَيْنِي وَبَيْنَ حَظِّي مِنْهُ
وَيَصُدُّنِي عَمَّا أُحَاوِلُ لَدَيْكَ و پناه ده مرا از آنچه دور کند مرا از
تو وحائل شود میان من و میان بهره و نصیب من از تو و باز دارد مرا از آنچه
قصد کنم از نزدیك تو وَسَهِّلْ لِي مَسْلَكَ الْخَيْرَاتِ إِلَيْكَ وآسان کن
از برای من راه نیکوئیها بسوی خود وَالْمُسَابَقَةَ إِلَيْهَا مِنْ حَيْثُ
أَمَرْتَ و پیشی گرفتن بخیرات از آنجا که امر فرموده وَالْمُشَاحَّةَ فِيهَا
عَلَى مَا أَرَدْتَ المشاحه المواظبه و مواظبت و مداومت نمودن در
نیکوئیها بر وجهی که تو خواسته باشی وَلَا تَمْحَقْنِي فِيمَنْ تَمْحَقُ مِنَ
الْمُسْتَخِفِّينَ بِمَا أَوْعَدْتَ المحق الاعدام والاحراق والاهلاك
یعنی نیست مکردان و مسوزان مرا در میان آنکسانی که نیست میکنی ایشان را
از جهة سبك برداشتن بآنچه بیم و ترس داده از آن وَلَا تُهْلِكْنِي
مَعَ مَنْ تُهْلِكُ مِنَ الْمُتَعَرِّضِينَ تعرضت لفلان ای تصدیت والمقت
البغض وهلاك مساز مرا با آنکس که هلاك میکنی او را از آنکسانی که
متصدی خشم تو شده اند وَلَا تُتَبِّرْنِي فِيمَنْ تُتَبِّرُ مِنَ الْمُنْحَرِفِينَ
عَنْ سُبُلِكَ تتبرنی علی صیغة المضارع من التفعیل یقال تبره تتبیرا
ای کسره واهلکه وروی ولا تبرنی علی صیغة المضارع من باب الافعال
من بار فلان ای هلك واباره الله اهلکه والسبل بضم السین وسکون
الباء مروی فی هذا المقام وهلاك مکردان مرا در میان آنکسانی که

سبیلك کر

کنی انا

کنی ایشان را از آنهائی که منحرف شده اند از راه تو وَنَجِّنِي مِنْ غَمَرَاتِ
الْفِتْنَةِ الغمرة الشدة وغمرات الموت شدائده والفتنة تجیء لمعان المراد
منها العذاب یعنی و نجات ده و برهان مرا از سختیهاء عذاب وَخَلِّصْنِي
مِنْ لَهَوَاتِ الْبَلْوَى اللهوات جمع لهات وهی لحمه معلقه فی آخر الفم
وهذا القول مجاز لان البلوى لا لهوات لها حقیقة لکن لما کان اللهوات
هی الطرق الی الاحشاء والاجواف والواقع فیها فی الاغلب مفقود الحیوة
معدوم النجاة استعار علیه السلم اللهوات للبلوى والبلیه والبلوى
والبلاء واحد یعنی و خلاص ده مرا از راه گلوی بلا و کلام مبنی بر استعارتست
وَأَجِرْنِي مِنْ أَخْذِ الْإِمْلَاءِ من الاجارة ای انقذنی والاملاء الامهال
یعنی و رهائی ده مرا از گرفتن بعد از مهلت و مهلت بجهة آنست که توبه
کنند و باز گردند پس چون توبه نکنند بگیرند ایشان را بعذابی دردناك
وَحُلْ بَيْنِي وَبَيْنَ عَدُوٍّ يُضِلُّنِي وَهَوًى يُوبِقُنِي وَمَنْقَصَةٍ
تَرْهَقُنِي یوبقنی ای تهلکنی و وبق الشیء هلك واوبقه اهلکه والمنقصه
مصدر میمی بمعنی النقص والعیب وترهقنی روی بضم التاء علی ان یکون
من باب الافعال ای تدخلنی فی الاثم وبفتح التاء من رهقه اذا اخذه
یعنی حایل و مانع شو میان من و میان دشمنی که گمراه میکند مرا و هوی که
هلاك میسازد مرا و نقص و عیبی که مرا در گناه اندازد یا تباه سازد وَلَا
تُعْرِضْ عَنِّي مَنْ لَا تَرْضَى عَنْهُ بَعْدَ غَضَبِكَ و رو مگردان از من
همچو رو گردانیدن از آنکه خشنود نشوی از او بعد از غضب خود

ولا تؤيسني من الامل فيك فيغلب علي القنوط من رحمتك
ونا امید مکن مرا از امیدی که در تو دارم پس غالب شود بر من ناامیدی از
رحمت تو ولا تمنحني بما لا طاقة لي به فتبهظني مما
تحملنيه من فضل محبتك اى لا توقعنى فى المحنة والمحنة واحد
المحن التى يمتحن الله بها الانسان من بليته ومحنته وفى بعض النسخ لا تمنحنى
من المنح بمعنى العطاء وتبهظه لحمل بهظا اى ثقله يعنى ومبتلا مكن مرا در محنت
وآزمايش بآنچه نباشد مرا طاقت آن پس گران سازى پشت مرا از آنچه بر من
بار كرده از زيادتى محنت وآزمايش خود ولا ترسلني من يدك
ارسال من لا خير فيه ولا حاجة بك اليه ولا انابة
له قوله لا حاجة بك الى معناه ليس لك به عناية يعنى ومگذار مرا از دست
خود ومگذاشتن كسى كه خيرى نباشد در وى وعنايتى نباشد ترا باو وبازگشت
ورجوعى نباشد مر او را بتو ولا ترم بي رمي من سقط
عن عين رعايتك ومن اشتمل عليه الخزي من عندك
ومينداز مرا انداختن آنكسى كه انداخته باشى او را از چشم رعايت خود
وآنكسى كه فرو گرفته باشد بر وى شرمسارى از نزديك تو بل خذ
بيدي من سقطة المتردين ووهلة المتعسفين خذ صيغة امر
من اخذت الشئ واصله اؤخذ الا انهم استثقلوا الهمزتين فحذفوهما
تخفيفا وكذلك الامر من اكل وامر واشباه ذلك يقال اخذ الخطام واخذ
بالخطام فلان السقوط الوقوع والسقطة العثرة والزلة والمتردين اى الها

وروى فى نسخة وتردى سقط والوهلة الفزعة ووهلت من كذا فزعت
والمتعسفين الآخذين على غير الطريق بلكه دست من گير از افتادگانى كه
از بلنديها بپايين افتند واز ورطه آنانكه از راه راست انحراف ورزند
وبيراه روند وزلة المغرورين وورطة الهالكين والورطة
الهلاك واز لغزش آنانكه فريفته شدند واز هلاكت آنانكه هلاك
شدند وعافني مما ابتليت به طبقات عبيدك وامائك
وعافيت ورستگارى ده مرا از آنچه مبتلا كرده بان اصناف بندگان
وكنيزان خود را وبلغني مبالغ من عنيت به وانعمت
عليه ورضيت عنه فاعشته حميدا وتوفيته سعيدا
عنيت على صيغة البناء للمفعول اى اهتممت له يعنى وبرسان مرا بمنزلهاى
رسانيده آنكس را كه اهتمام دارى در حق او وانعام كرده بر وى وخشنود
گشته از وى پس زندگانى داده او را زندگانى ستوده وميرانيده او را
نيكبخت وطوقني طوق الاقلاع عما يحبط ويذهب
بالبركات وطوقنى اى اجعل فى عنقى طوقا وهذا كناية عن اللزوم
والاقلاع عن الامر الكف ويحبط الحسنات اى يبطلها وحبط عمله اى
بطل ثوابه ومنه قوله تعالى حبطت اعمالهم وكذا قوله تعالى وحبط ما صنعوا
والباء فى البركات للتعدية يعنى ودر گردن من طوقى كن طوقى كه بيخ بركند
از آنچه باطل سازد نيكوييها را وببرد بركات حسنات را واشعر قلبي
الازدجار عن قبائح السيئات وفواضح الحوبات اشعر اى اجعل

شعار قلبي ولباسًا والشعار ما يلي الجسد ومنه قوله صلعم للانصار
انتم الشعار دون الدثار اي انتم الخاصة والبطانة وفضيحة كنغمه
كشف مساويه فافتضحه والحوبات الاثام بفتح الحاء وتضم لكن المروي
هنا الفتح ومنه الحديث اللهم يا سعون حوبا اي سعون ضربا من الاثم
وشعار دل من ساز واين كنايه است از انكه ملازم او كردان بار ايستادن
از كناهان قبيحه وآثام فضيحه يعني رسوا كننده وَلَا تَشْغَلْنِي
بِمَا لَا أُدْرِكُهُ إِلَّا بِكَ عَمَّا لَا يُرْضِيكَ عَنِّي غَيْرُهُ
ومشغول مكن مرا بانچيزي كه نتوانم يافت آنرا مكر بمدد كاري تو كه آن
از راه منتهاست از آن چيزي كه خشنود نكرداند ترا از من غير آنچيز كه آن طاعت
وعبادت است وَانْزِعْ مِنْ قَلْبِي حُبَّ دُنْيَا دَنِيَّةٍ تَنْهَى عَمَّا
عِنْدَكَ وَتَصُدُّ عَنِ ابْتِغَاءِ الْوَسِيلَةِ إِلَيْكَ وَتُذْهِلُ عَنِ التَّقَرُّبِ
مِنْكَ وبكن از من دوستي دنياي خسيس هيچ چيزي در آن نيست كه
باز مي دارد از آنچه نزد تست از مثوبات اخرويه ومنع ميكند از طلب كردن
انچه سبب رسيدن بسوي مثوبات تست وغافل ميكند از نزديكي جستن
بسوي رحمت تو وَزَيِّنْ لِيَ التَّفَرُّدَ بِمُنَاجَاتِكَ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ
وبيارا اي از براي من يكانه شدن بمناجات كه كردن ورا ز كفتن با تو
بشب وروز وَهَبْ لِي عِصْمَةً تُدْنِينِي مِنْ خَشْيَتِكَ وَتَقْطَعُنِي
عَنْ رُكُوبِ مَحَارِمِكَ وَتَفُكُّنِي مِنْ أَسْرِ الْعَظَائِمِ وَهَبْ لِيَ
التَّطْهِيرَ العصمة بكسر العين هي الوقاية واللطف المانع عن وقوع المعصية

والركوب الارتكاب والاسر الشيء شدة بالاسر وهو القد ومنه الاسير
لانهم كانوا يشدونه بالقد فسمي كل اخيذ اسيرا وان لم يشد والعظائم
جمع عظيمه وهي النازلة الشديدة يعني وبخش مرا نكاهباني كه نزديك
كرداند مرا بترسكاري تو وببرد وقطع كند مرا از ارتكاب محرمات تو
خلاص دهد مرا از قيد وبند كناهان عظيم وَهَبْ لِيَ التَّطْهِيرَ
مِنْ دَنَسِ الْعِصْيَانِ وَأَذْهِبْ عَنِّي دَرَنَ الْخَطَايَا الدنس والدرن
الوسخ وبخش مرا تطهير يعني پاك كردان مرا از چركين نافرماني تو وببر از
من چرك كناهان وَسَرْبِلْنِي بِسِرْبَالِ عَافِيَتِكَ وَرَدِّنِي رِدَاءَ
مُعَافَاتِكَ وَجَلِّلْنِي سَوَابِغَ نَعْمَائِكَ اي البسني السربال وهو
القميص وردني اي البسني الرداء وهو بالمد اكبر الخمر واصغرها البخنق وهو
خرقة تقنع بها المراة وتغطي راسها ما قبل منه وما دبر ثم الغفارة ثم
الخمار ثم النصيف وهو كالنصف من الرداء واكبر من المقنعة ثم الرداء
وهو اكبرها وجللني اي غطني وقد مر شرحه في دعاء الرابع والعشرين وهو
دعاء العافية يعني در من پوشان وملازم من ساز سربال عافيت خود را
وبر من پوشان نعمتهاي شامله خود را يعني مرا شمول نعمتهاي خود كردان
وَظَاهِرْ لَدَيَّ فَضْلَكَ وَطَوْلَكَ بفتح الظاء ظاهر اي اجمع قال ابن
الاثير في النهاية وفيه انه ظاهر بين درعين يوم احد اي جمع ولبس احدهما
على الاخرى وكانه من التظاهر والتعاون بفتح يعني فرا هم آور وجمع ساز
نزد من فضل واحسان خود را وَأَيِّدْنِي بِتَوْفِيقِكَ وَتَسْدِيدِكَ

التسديد التوفيق للسداد وهو الصواب والقصد من القول والعمل ومنه
اللهم سددنا الجزاي وفقنا له يعني وقوت ده مرا بتوفيق خود واقتصادي
توسط در قول وعمل وأعني على صالح النية ومرضي القول
ومستحسن العمل أعني من الإعانة يعني يارى ده مرا بر نيت نيكو و
كفتار پسنديده وكردار نيكو ولا تكلني إلى حولي وقوتي
دون حولك وقوتك وكل اليه الامر وكلا ووكولا اسلمه وفوضه
والحول بمعنى القدرة ولفظه دون بمعنى غير يعني وامكذار مرا بقدرت وقوة
خود و نه بقدرت تو ولا تخزني يوم تبعثني للقائك وشرمسار
مساز مرا در روزى كه برانگيزاني مرا از براى ديدن پاداش وثواب خود
ولا تفضحني بين يدي أوليائك ورسوا مكن مرا در برابر دوستان خود
ولا تنسني ذكرك ولا تذهب عني شكرك وفراموش
مساز مرا از ياد كردن خود ومبر از من شكر كذارى خود بل ألزمنيه
في أحوال السهو عند غفلات الجاهلين لآلائك بلكه لازم كردان
مرا شكر وذكر خود را در حالات سهو نزد غفلتهاى ناداني نعمتهاى تو
وأوزعني أن أثني بما أوليتنيه وأعترف بما أسديته إلي
اوزعني اى الهمني يقال استوزعت الله شكره فاوزعني اى استلهمته
فالهمني واوليتنيه اى نعمتني عليه واسديته الى اى اوليته واعطيته
قال ابن الاثير في النهاية فيه من اسدى اليكم معروفا فكافئوه اسدى واولى
واعطى بمعنى يعني ملهم ساز مرا كه ثنا كويم ترا بآنچه انعام كرده مرا واعتراف

كنيم

كنيم بآنچه اعطا واحسان كرده بسوى من واجعل رغبتي إليك
فوق رغبة الراغبين وحمدي إياك فوق حمد الحامدين
رغبنا اليه اى ابتهل وتضرع والرغبة السؤال والطلب بكردان تضرع و
زارى كردن من بسوى خود بالاى تضرع وسؤال سؤال كنندكان وستايش من
ترا بالاى ستايش ستايش كنندكان ولا تخذلني عند فاقتي
إليك يقال خذله خذلانا اذا ترك عونه ونصرته والفاقة الفقر و
الحاجه و ومكذار وترك مكن نصرت ويارى كردن خود را از من نزد
احتياج من بسوى تو يعني در جميع احوال چه ممكن محتاج است بواجب
الوجود ما دام كه موجود است ولا تهلكني بما أسديته
إليك اى ارسلته اليك من الذنوب والشرور يعني هلاك مكن مرا بآنچه
فرستاده ام بسوى تو از شرور كناهان ولا تجبهني بما جبهت به
المعاندين لك يقال جبهته صككت جبهته ومزن بر پيشاني من
بآنچه زده بر پيشاني عناد كنندكان مر ترا فإني لك مسلم با
التشديد على ما في نسخة الشيخ ابن السكون اى منقاد لحكمك يقال سلم
واستسلم اذا انقاد وخضع وفي نسخة الشيخ ابن ادريس مسلم بالتخفيف اى
مطيع وحقيقة الاسلام الطاعة يعني بدرستى كه من ترا انقياد و
اطاعت كننده ام أعلم أن الحجة لك وأنك أولى بالفضل
وأعود بالإحسان والحجة الغلبه ميدانم كه غلبه مر تراست و
إنك أولى بالفضل وأعود بالإحسان اعود من العائدة اى من العود

بيد نحي كه تو سزاوارتري بفضل كردن وعادت كننده با
بازگشت غاينده توبه كردن وَاَهْلَ التَّقْوٰى واَهْلَ الْمَغْفِرَةِ
التقوى على صيغه فعلى من التقية والواو مبدله من اليا
لانها اسم كقولك شروى هذا الثوب وانما هي من شريت لو
كانت صيغه نكوها على اصلها قالوا امراة ريا لاروى اهل
لان يتقى منه يعني اهل وسزاوار آنيكه ترسيده شوند از تو كنا
هكاران واهل آنيكه ترسيده شوند آمرزش غايت كناهكاران را
وَاَنْتَ بِاَنْ تَعْفُوَا وَلِّي مِنْكَ بِاَنْ تُعَاقِبَ وبدرستي كه عفو
كردن ودركذشتن از كناهان سزاوارتري از عقوبت كردن چه
اثر كرم در عفو تو بيشتر ظاهر است واكرم الاكرمين است وَاَنْتَ بِاَنْ
تَسْتُرَ اَقْرَبُ مِنْكَ اِلىٰ اَنْ تَشْهَرَ وبدرستي كه تو بپوشانيدن كناهان
نزديكتري از آشكارا كردن آن فَاَحْيِنِي حَيٰوةً طَيِّبَةً تَنْتَظِمُ بِمَا اُرِيدُ
وَتَبْلُغُ مَا اُحِبُّ مِنْ حَيْثُ لَا آتِي مَا تَكْرَهُ وَلَا اَرْتَكِبُ مَا نَهَيْتَ عَنْهُ
يعني پس زنده كاني ده مرا زنده كاني خوش كه منتظم سازد مرا با آنچه
ميخواهم وبرساند مرا بآنچه من دوست ميدارم بحيثيتي كه
ايتان نمايم وبجا نياورم آنچه تو كراهت داشته باشي آن را
وارتكاب ننمايم آنچه نهي كرده از آن وَاَمِتْنِي مِيتَةَ مَنْ يَسْعٰى نُورُهُ
بَيْنَ يَدَيْهِ وَعَنْ يَمِينِهِ روى ميته بفتح الميم وكسرها وبميران مرا
مردن آن كسي كه سعي نمايد وبود روشني توحيد واسلام او

او از جانب راست او وَذَلِّلْنِي بَيْنَ يَدَيْكَ وَاَعِزَّنِي عِنْدَ
خَلْقِكَ وخوار كردان مرا در پيش خود وعزيز ساز مرا نزد خلقان
خود وَضَعْنِي اِذَا خَلَوْتُ بِكَ وَارْفَعْنِي بَيْنَ عِبَادِكَ ضع على
صغر الامر من وضع فلان من درجته خط و پست ساز مرا در
هنگام خلوت كردن با تو كه عبادت و پرستش بوده باشد وبلند
ساز مرا در ميان بندكان خود وَاَغْنِنِي عَمَّنْ هُوَ غَنِيٌّ عَنِّي
وَزِدْنِي اِلَيْكَ فَاقَةً وَفَقْرًا الفقر والفاقة بمعنى وبي نياز كن مرا
از انكس كه او بي نياز است از من وزياده كردان درويشي واحتياج
بسوي خود وَاَعِذْنِي مِنْ شَمَاتَةِ الْاَعْدَاءِ وَمِنْ حُلُولِ الْبَلَاءِ
وَمِنَ الذُّلِّ وَالْعَنَاءِ الشماتة فرح العدو ببلية تنزل بمن يعاديه
والعنا بفتح العين المهملة بمعنى التعب والنصب من عني بالكسر عناء
اي تعب ونصب و پناه ده مرا از شادي دشمنان واز
فرود آمدن بلا ورنج واز خواري وتعب تَغَمَّدْنِي فِيمَا
اطَّلَعْتَ عَلَيْهِ مِنِّي بِمَا يَتَغَمَّدُ بِهِ الْقَادِرُ عَلَى الْبَطْشِ لَوْلَا حِلْمُهُ
وَالْاٰخِذُ عَلَى الْجَرِيرَةِ لَوْلَا اَنَاتُهُ تغمدني على صيغة الامر اي استرني
ماخوذ من غمد السيف وهو غلافه والبطش الاخذ القوي الشديد
والحلم صفة لا تستخفه الغضب وصاحبها والجريرة الجناية والذنب
والاناة كقناة الحلم يعني بپوشان مرا در آنچه مطلع وواقف شده
مرا از من بآنچه بپوشاند بآن طريق توانائي بر سخت كرفتن اكر نبود

بادی اونبودی وکیمندە برکناە اکرنە آهنکی وحلم او بودی
واذا اردت بقوم فتنة او سوءً فنجنی منها لواذا بك اللواذ
بالشیٔ الاستناد والاحصان بە وهو مصدر لاوذ القوم ملاوذة
ولواذا من باب المفاعلة ای لاذ بعضهم ببعض ولو كان لاذ
لقال لیاذا بمعنی اسم الفاعل ای ملاوذا یعنی هركاه اراده كنی
بكروهی عقوبتی یا بدی پس نجات دە مرا ازان در حالتیكه پناه
كیرندە باشم بتو واذا لم تقمنی مقام فضیحة فی دنیاك فلا
تقمنی مثله فی اخرتك مقام بضم المیم وفتحها كلاهما مرویان
فی هذا المقام وهو اما بمعنی الاقامة او موضع القیام وقوله تعالی
لا مقام لكم بالفتح ای لا موضع لكم وقری ولا مقام لكم
بالضم ای لا اقامة لكم وقوله تعالی حسنت مستقرا ومقاما ای موضعا
وچون اقامت نفرمودی تا در محل رسوائی در دنیای خود پس اقامت
مفرما مرا مانند آن در آخرت خود واشفع لی اوائل منك باواخرها وقدیم فوائدك بحوادثها وفی بعض النسخ ونشفع ای اجعل
لی اوائل منتك شفعا باواخرها والشفع خلاف الوتر یعنی جفت سازی
از برای من اوایلهای نعمت خود را باواخر آن وفوائد كهنه را بتازهای
آن ولا تمدد لی مدا یقسو معه قلبی ای لا تمهل ولا تمد لی فی
عمری مدا ومهلت مدە ومدت عمر مرا دراز مكن ودر ضلالت مكذار
كه قساوه پیدا كند وسخت كردد بآن دل من ولا تقرعنی قارعة

یذهب لها بهائی ای لا تطرقنی ولا تصبنی بداهیة وقوع البلا
طرقه والاصل فی القرع الضرب وقوارع الدهر شدیده ودواهیه
قوله تعالی او تصیبهم بما صنعوا قارعة ای داهیة وقد روی تفرعنی من
باب فعل یفعل كمنع یمنع وتفرعنی من باب الافعال وهذا كنایة عن طول
العمر حتی ادرك نهایة الضعف والهرم یعنی مكوب ومرهان مرا
بنجی از نجیهای روزكار كه برود از جهة آن ابروی من واین كنایه
است از زیادتی عمر یعنی چندان مرا معمر مكن كه بهای من برود ولا تسمنی خسیسة یصغر لها قدری ای لا تولنی محقرة ودناءة
وخسائس الامور ومحقراتها جمع خسیسة تانیث خسیس واعطا
مكن مرا دناءت وحقارتیكه كوچك شود از جهة آن قدر من ولا
نقیصة یجهل من اجلها النقیصة العیب وفی بعض النسخ مكان یجهل
یخمل الخاء المعجمة من الخمول بمعنی السقوط والخامل الساقط وفی نسخة
ابن ادریس ولا یقضب یجهل بالقاف من الاقتضاب وهو افتعال
من القضب بمعنی القطع وفی الاخری ولا یعتضب باهمال العین و
اعجام الضاد من عضبه اذا قطعه یعنی ومده مرا داغ عیبی كه برطرف شود
از جهة از عیب مكان من یا مبر بسبب جهل ونادانی از هكذا آن
خسیسه ودناءت مكان مرا ولا تروعنی روعة ابلس بها ولا
خیفة اوجس دونها الروع بالفتح الفزع والخوف والروعة
هی المرة الواحدة من الروع ورواعه فا و فاعد ای افزعه مفزع

وبابه قال والابلاس الحيرة واليأس ومنه سمي ابليس لانه ابلس
من رحمة الله اى يئس وكل من انقطع في حجته وسكت فقد ابلس
والخيفة مصدر خاف الرجل يخاف خوفا وخيفة واوجس اى اضمر و
انظر دون بعضه عند بعضى ومترسان مرا تو ساينديى كه نااميد و
حيران شوم بسبب آن ترسانيدن و نترسى كه در دل كيرم بيم
آن از ذات تو اجعل هيبتي في وعيدك وحذري من
اعذارك وانذارك الهيبة والحذر والخوف والوعيد والاعذار
والانذار نظائر الاعذار المبالغة في الامر فالمعطوف بمنزلة التاكيد
للمعطوف عليه يعنى وبكردان ترس مرا در چيزهايى كه بيم كرده و تر سانيدة
بندكان خود را ازانها كه از وعيد تو بترسم ورهبتي عند
تلاوة اياتك الرهبة الخوف يعنى وبكردان ترس مرا نزد خواندن
آيتهاى كتاب تو ما ترهيب كن مرا نزد تلاوت ايات كتاب
تو واعمر ليلي بايقاظي فيه لعبادتك وتفردي
بالتهجد لك التهجد هو صلوة الليل ومعمور سازشب مرا به
بيدار بودن من در ان براى عبادة تو ويكانه شدن من بنماز
كزاردن از براى تو وتجردي بسكوني اليك وانزال حوائجي
بك التجرد التعري والانقطاع عن الدنيا وبجرد وترك من دنيا را
بسبب آرامش من باشد بسوى تو وفرود آوردن حاجتهاى من باشد بتو
ومنازلتي اياك في فكاك رقبتي من نارك والمنازلة في الاصل

ان يتنازل الفريقان في الحرب فيتعاركوا ويتقاتلوا والمراد هنا الطلب
المجارى اى مكالمتي اياك وفي الحديث نازلت ربي في كذا راجعته
وسالته مرة بعد اخرى كذا في النهاية الاثيرية يعنى وسوال كردن
بى در بى وكفتكوى من با تو در آزاد كردن منت آن آتش تو والرقبة
العنق فجعلت كناية عن جميع ذات الانسان تسمية للشئ ببعضه فاذا
قال اعتق رقبة فكانه قال اعتق عبدا او امة ومنه قولهم دينه في
رقبته قال ابن الاثير في نهايته واجارتي مما فيه اهلها من
عذابك ونيها بدادن منت از آنچيزيكه در وينداهل نار از عذاب
تو ولا تذرني في طغياني عامها ولا في غمرتي ساهيا
حتى حين لا تذر اى لا تدعني والطغيان ومجاوزة الحد في
العتو والعصيان والعمه في البصيرة كالعمى في البصر وهو التحير
في الامر والعامه المتحير والغمرة الغفلة والعماية والجهل و
الجهل ومده قوله تعالى فذرهم في غمرتهم اى في غمرتهم اى
في عمايتهم وحيرتهم ساهيا اى لاهيا ويراد بالحين وقت
الموت يعنى وامكذار كه در طغيان وتجاوز نمودن از حد خود
متحير باشم و در نهايت غفلت وجهالت وحيرة خود وبر دود
باشم از اوامر الهى تا وقت رسيدن اجل وبسر آمدن عمر
لا تجعلني عظة لمن اتعظ ولا نكالا لمن اعتبر
ولا فتنة لمن نظر العظة الموعظة وهي النصح والتذكر

بالعواقب يقول وعظته وعظا وعظة فاتعظ اى قبل
الموعظة وفى الحديث السعيد من وعظ بغيره والشقى من
اتعظ به غيره النكال العبرة والفتنة هنا بمعنى الاختبار يعنى
ومكردان مرا پندى از براى انكس كه خواهد پند كيرد و نه محل
اعتبار از براى انكس كه اعتبار كيرد و نه محل آزمايش از براى
انكس كه نظر كند ولا تمكر بى فيمن تمكر به اى لا تجازنى
جزاء مكرى وفعل الشئ فيمن يجازى له جزاء مكره لانه فى الحقيقة
لا يمكر تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا ومده مكافاة مكر وبدى
من در ميان انكسى كه جزاء مكر او ميدهى ولا تستبدل غيرى
ولا تغير لى اسما ولا تبدل لى جسما ولا تتخذنى هزوا لخلقك
ولا سخريا لك استبدل الشئ بغيره اذا اخذه مكانه ولا
تتخذنى اى لا تجعلنى هزوا لخلقك اى يستهزؤن بى ولا سخريا
اى مسخرا عمله ولا يجعل له عليه ثوابا وسخر فلان فلانا
كلفه عملا بلا اجرة والفرق بين الهزو والسخران فى التسخير معنى
طلب المذلة لان التسخير التذليل واما الهزؤ فيقتضى صغر القدر
مما يظهر فى القول يعنى فرا مكير بجاى من غير مرا واين كنايه است
از طول عمر وتغيير مكن من نامى كه دارم وتبديل مكن جسم وتن مرا
ومكردان مرا كه براى نافرمانى تو سخريت كنند و بازيچه خلقان
خود سازى وچنانكه باطل شود عمل من ترا ومرا ازان ثوابى نباشد

ولا

ولا تبعدنى الا لمرضاتك مرضات مصدر ميمى بمعنى الرضا و نه
پيروى كننده مكر خشنود بودن ترا ولا تمتهنى الا بالانتقام
لك هل اسم المفعول اى لا مستخدما والماهن الخادم وخدمتكردن
بماتم وخدمتكارى نكرده بماتم مكر بكينه كشيدن از خصم توان
دشمنان تو واوجدنى برد عفوك وحلاوة رحمتك وروح
حك وريحانك وجنة نعيمك واوجدنى افعال من
الوجد بمعنى الادراك والمراد هنا اذقنى مجازا قال الشيخ الطبرسى
فى مجمع البيان الروح الاستراحة من تكاليف الدنيا ومشاقها وقيل
الروح الهواء الذى تلذه النفس ويزيل عنها الهم والريحان يعنى الرزق
فى الجنة وقيل هو المشموم من ريحان الجنة يؤتى به عند الموت
فيشمه وقيل الروح النجاة من النار والريحان الدخول فى دار
القرار وقيل الروح فى القبر والريحان فى الجنة يعنى بچشان
مرا سردى عفو وتجاوز كردن خود وشيرينى رحمت خود و
كلام مبنى بر استعاره است وراحت از تكاليف دنيوى و مشقتهاى
آن يا فرح وسرور جاودانى يا بوى خوش يا ريحان مشموم
كه در بهشت باشد وبوستان پر از نعمت خود واذقنى طعم الفراغ
لما تحب بسعة من سعتك والاجتهاد فيما يزلف لديك
وعندك وبچشان چاشنى فراغت مرا از چيزى كه دوست ميدارى
برحمتى از رحمتهاى خود وكوشش نمودن در انچه نزديك كرداند بجناب

تو وَاَتحِفنی بِتُحفَةٍ مِن تُحفَاتِكَ التحفه بضم التاء وفتح
الهاء الحاء هو الاصل المروی وفی بعض الروایات بضم التاء
وسکون الحاء وکلا الروایتین جاء فی اللغة هی بمعنی البر و
اللطف قال الازهری اصل تحفه وحفه فابدلت الواو تاء و
الفصیح فی تحفاتك ضم التاء والحاء جمیعا وفتح الحاء علی ما فی طائفه
من النسخ غلط فان فعله بالضم کغرفه وشبهه وظلمه ووصله
وتحفه انما یجمع علی فعل بضم الفاء وفتح العین وفعلات بالضمتین
یعنی نکوئی ولطف نما بمن بنیکوئی از نیکوئیهای خود وَاجعَل
تِجارَتی رابِحَةً وَکُن لی غَیرَ خاسِرَةٍ یقال تجارة رابحة ای ذو ربح
کقولك لابن وتامر والکرة الرجوع وغیر خاسرة ای غیر ذات خسران
وغیر خاسر صاحبها و بکردان بازرکانی مرا صاحب نفع وسود و باز
کشتن من بازیان نباشد یعنی چون بازکردیم بحشر زیان کار نباشیم
بر خلاف بازکشت منکران حشر انکفار که بازکشت ایشان رجوعیست خاسر
وصاحب زیان کما قال سبحانه تِلكَ اِذًا کَرَّةٌ خاسِرَةٌ وَاَخِفنی مَقامَكَ
مِن لا اِخافَةِ ومقام اسم مکان بمعنی موقفك الذی یقف فیه
العباد للحساب او مصدر میمی بمعنی القیام یعنی و بترسان مرا
از استادن پیش خود یعنی چنان کن که از موقف حساب بترسیم و ترك
معصیت نمایم واین کنایه است از انکه مرا از اهل بهشت کردان
لقوله تعالی وَلِمَن خافَ مَقامَ رَبِّهِ جَنَّتانِ وَشَوِّقنی لِقاءَكَ

ای لقاء ثوابك وآرزومند کن مرا بملاقات ثواب خود وَتُب عَلَیَّ
تَوبَةً نَصُوحًا لا تُبقِ مَعَها ذُنُوبًا صَغیرَةً وَلا کَبیرَةً وَلا تَذَر مَعَها
وَلا سَریرَةً النصوح علی فعول للمبالغة ای بالغه فی النصح وهو صفة
التائب فانه ینصح نفسه بالتوبة وصفت به علی الاسناد المجازی
مبالغة ای بالغة فی النصاحة وهی الخیاطة کانها تنصح ما
خرقه الذنب قال فی الصحاح نصحت الثوب خیطته یقال منه
التوبة النصوح و بپذیر توبه مرا توبه خالص که عود نکنم بمعصیت
که باقی نکذاری باآن توبه کناهی نه صغیره و نه کبیره و در اکثر
نسخ مصححه عتیقه لا تبق بحذف یاست بنا برانکه لا ناهیه باشد
ودر بعضی نسخ لا یبقی است باثبات یا بنا برانکه لای نافیه
باشد وکتب بعض مشائخنا رحمه الله بخطه الشریف علی هامش صحیفه
الظاهر لا یبقی بالیاء لان لا نافیه لا ناهیه انتهی کلامه
وهمچنین لا تذر بضم را روایت شده کرده شیخ ابن ادریس و
باقی مشائخ بسکون را ودست باز ندادی باآن توبه نه در
آشکار و نه در پنهان وَانزِعِ الغِلَّ مِن صَدری لِلمُؤمِنینَ
نزع الشیء من مکانه قلعه وبابه ضرب فما وقع فی بعض النسخ
من فتح الزای لا وجه له وانزع بهمزة الوصل والقطع کلاهما
مرویان والغل بالکسر الغش والحقد وبیخ برکن کینه را از سینه
من مر مؤمنین را یعنی کینه که با مؤمنان داشته باشم از سینه من

بداد وَاعْطِفْ بِقَلْبِى عَلَى الْخَاشِعِينَ وَكُنْ لِى كَمَا
تَكُونُ لِلصَّالِحِينَ يقال عطف عليه اشفق وبابه ضرب والباء
صلة يعنى شفق ومهربان ساز دل مرا بر توبه كاران وباش مامن
همجنانجه ميباشى با صالحان وَحَلِّنِى حِلْيَةَ الْمُتَّقِينَ
يعنى البسنى زينة المتقين يقال حليته تحلية اذا لبسه الحلية
وهى اسم لكل ما يتزين به من مصاغ الذهب والفضة وبپوشان و
ملبس ساز مرا بزينت پرهيزكاران وَاجْعَلْ لِى لِسَانَ صِدْقٍ
فِى الْغَابِرِينَ وَذِكْرًا نَامِيًا فِى الْآخِرِينَ المراد باللسان
ما يوجد به وهو الذكر الجميل والثناء الحسن وهذا من قبيل تسمية
الشئ بآلته وهذا قسم من المجاز المرسل والغابر من الاضداد يقال
على الماضى والباقى والمراد هنا الاخير فالمعطوف بمنزلة التفسير
والتاكيد له وبگردان براى من ذكر نيكوئى در ميان آيندگان
وذكر بلند در ميان پسينيان وَوَافِ بِى عَرْصَةَ الْاَوَّلِينَ
الباء فى قوله عليه السلام بى المعتدية فى الحديث انكم وفيتم سبعين
امة انتم خيرها اى تمت العدة بكم سبعين يقال فى الشئ وفاء تم
وكمل وكذا وافى يعنى ورسان مرا بعرصه ميدان وميان سراى
پيشيان يعنى مقربان درگاه احديت چون مومن آل فرعون
وحبيب نجار وامير المؤمنين على عليه السلام وغير ايشان چه مكلفان
در هنگام قيام قيامت سه صف در سه مرتبه اصحاب اليمين

واصحاب الشمال والسابقون لقوله تعالى وَكُنْتُمْ اَزْوَاجًا ثَلٰثَةً وَ
تَمِّمْ سُبُوغَ نِعْمَتِكَ عَلَىَّ سابغ اى كامل واف سبغت النعمة
تسبغ بالضم سبوغا اتسعت فاضافة السبوغ الى النعمة اضافة
الصفة الى الموصوف اى نعمتك السابغة يعنى تمام كردان نعمت شامله
خود را بر من وَظَاهِرْ كَرَامَاتِهَا لَدَىَّ ظاهر اى اجمع
كما نقله عن ابن الاثير فى النهاية فى هذا الدعاء انفا يعنى فراهم آورد
كرامتهاى نعمت خود را نزد من وَامْلَأْ مِنْ فَوَائِدِكَ يَدِى
بتخفيف ياء وتشديد هر دو روايت شده وپر كن از فايدهاى
خود دست مرا يا هر دو دست مرا وَسُقْ كَرَائِمَ مَوَاهِبِكَ اِلَىَّ سق فعل امر من ساق الماشية يسوقها سوقا وبران
بخششهاى بزرگ گرامى خود را سوى من وَجَاوِرْ بِىَ الْاَطْيَبِينَ
مِنْ اَوْلِيَائِكَ فِى الْجِنَانِ الَّتِى زَيَّنْتَهَا لِاَصْفِيَائِكَ وهمسايه
گردان مرا با خوبترين از دوستان خود در بهشتهائى كه آراسته
آنرا از براى برگزيدگان خود وَجَلِّلْنِى شَرَائِفَ نِحَلِكَ فِى
الْمَقَامَاتِ الْمُعَدَّةِ لِاَحِبَّائِكَ جللنى اى عظنى والبنى والشرايف
جمع شريفة واضافتها الى النحل جمع النحلة وهى العطية وبپوشان مرا
عطاياى بزرگوار خود را در جاهائيكه مهيا شده از دوستان خود
وَاجْعَلْ لِى عِنْدَكَ مَقِيلًا اٰوِى اِلَيْهِ مُطْمَئِنًّا وَمَثَابَةً لِلنَّاسِ
اَتَبَوَّؤُهَا وَاَقَرُّ عَيْنًا المقيل بفتح الميم اسم مكان من القيلولة

والمراد هنا مكان الاستراحة بتجوز اذ لانوم في الجنة واوي على
صيغة المضارع للمتكلم وحده من اوى فلان الى منزله اي رجع
ياوي اويا على فعول واوار والماوى كل مكان ياوي اليه شيء ليلا
او نهارا مطمئنا بتخفيف النون وروى بتشديدها اي ساكنا
والمثابة الموضع الذي يرجع اليه مرة بعد اخرى والثوب الرجوع
والاجتماع وثاب الناس اجتمعوا ومثاب الحوض وسطه الذي
يجتمع الماء فيه وقوله تعالى مَثَابَةً لِلنَّاسِ اي مرجعا يثوبون
اليه في حجتهم وعمرتهم كل عام اي يرجعون واتبوها اي اسكنها
وبواه منزلا اي اسكنه اياه وبگردان مقام مرا در بهشت اى اینکه
باز گردن بآن در حالتی که آرامیده باشم ومحل باز گشت مردم
باشد تا جای خود سازم آنرا وروشن سازم چشم خود را وَلَا
تُقَايِسْنِي بِعَظِيمَاتِ الْجَرَائِرِ تقايسني بالقاف والسين
المهملة هو من المقايسة وهي المماثلة اي مهما فعلت من جريمة
جازيتني بقدرها وقتا الشيء بالشيء قدرته على مثاله وفي
نسخة الشيخ ابن ادريس تفاتشني بالفاء والشين المعجمة اي لا
يتفحص في المناقشة والتفتيش وفي نسخة اخرى تناقشني
من المناقشة بالنون والقاف ثم الشين المعجمة وهي الاستقصاء
في الحساب يعني مقايسه ومواخذه مكن با من بگناهان بزرگ
که گناهی بزرگ کنم بقدر آن عقوبت کنی یا مناقشه ودقت مکن

با من در گناهان بزرگ وَلَا تُهْلِكْنِي يَوْمَ تُبْلَى السَّرَائِرُ
اي يتعرف ويتميز بين ما طاب من الضمائر وما خفي من الاعمال
وما خبث منها يعني وهلاك مساز مرا یا مدزان برده مرا
در روزی که آشکارا شود نهانیها یعنی ظاهر کنند مخفیهای
ضمایر خود را تا طیبان از خبیث متمیز گردد وَأَزِلْ
عَنِّي كُلَّ شَكٍّ وَشُبْهَةٍ وذائل کن از من هر شک وشبهه
یعنی باطلیکه شبیه بحق باشد وَاجْعَلْ لِي فِي الْحَقِّ طَرِيقًا
مِنْ كُلِّ رَحْمَةٍ ودر بعضی نسخ بجای رحمه وجهة نقل شده
یعنی وبگردان از برای من در حق وراستی راهی از همه رحمت یا
از هر سو وجانب وَأَجْزِلْ لِي قِسَمَ الْمَوَاهِبِ مِنْ نَوَالِكَ قسم بکسر قاف
وبسکون سین وفتح آن بهره وطریق روایت شده قال في الصحاح
القسم بالكسر الحظ والنصيب من الخير والنوال العطا وعظیم
گردان از برای من نصیب وبهره بخششهای خود را از عطای خود
وَوَفِّرْ عَلَيَّ حُظُوظَ الْإِحْسَانِ مِنْ إِفْضَالِكَ ووافر
بسیار کن بر من بهرهای نیکویی را از فضل وبخشش کردن
خود وَاجْعَلْ قَلْبِي وَاثِقًا بِمَا عِنْدَكَ وَهَمِّي مُسْتَفْرَغًا
لِمَا هُوَ لَكَ الهم القصد والارادة ومستفرغا على صيغة اسم
الفاعل والمفعول كلاهما مرويان اي مبذولا واستفرغ
جهده بذله والفراغ لغة يقال على وجهين الاول الفراغ من

من الشغل معروف والثانی القصد الی الشیء وهو المراد هنا و
بگردان دل مرا استوار ومحکم بآنچه نزد تست از مثوبات اخرویه
واندیشه وقصد مرا مبذول دار تا همه توانائی خویش را بکار برم
از برای آنچیزی که مر تراست واستعملنی بما تستعمل به خالصتک
وبکار دار مرا بکار داردم مرا بآنچه بکار میداری خاصان خود را
از انبیا واولیا وصلحا واشرب قلبی عند ذهول العقول
طاعتک ای خلط قلبی بمحبة طاعتک من اشرب الثوب
الصبغ اذا تداخل اجزاؤه بداخل المسام اعضاء الشارب ودر
بعضی نسخ بجای عقول عفول است بغین معجمه وفا بدل عین
مهمله وقاف وبیاشام دل مرا بدوستی طاعت خود نزد غافل
شدن عقلها والجمع لی الغنا والعفاف والدعة والمعا
فاة والصحة والسعة والطمأنینة والعافیة الغنا
هو عدم الاحتیاج الی الغیر والعفاف هو الکف عن الحرام
والسؤال من الناس والدعة الخفض وطیب العیش والهاء
عوض عن الواو والمعافاة هی ان یعافیک الله من الناس و یعا
فیهم منک ای یغنیک عنهم ویغنیهم عنک ویصرف اذاهم عنک
واذاک عنهم وقیل هی مفاعلة من العفو وهو ان یعفو عن الناس و
یعفوهم عنه والصحة عند التمم والطمانینة السکون والعافیة ان
یسلم من الاسقام والبلایا یعنی وفراهم آور از برای من این هفت صفت را

که توانگری وبی نیازی از غیر تو باشد وباز ایستادن از حرام
وسوال نمودن از مردمان وآسودگی وخوشی عیش وآسایش وترکا
دادن وتن درستی وآرامش وسالم بودن از بیماریها ومرضها
ولا تحبط حسناتی بما یشوبها من معصیتک لا تحبط ای لا
تبطل وحبط عمله ای بطل ثوابه وتباه مساز نیکوئیهای مرا بآنچه
آمیخته شود بآن نیکوئیها از معصیت ونافرمانی ولا
خلواتی بما یعرض لی من نزغات فتنتک یعرض علی وزن یضرب
وفی بعض النسخ یعرض علی صیغة المضارع من باب التفعیل البنا
للمجهول ای یجعل عرضة لی ونزغ الشیطان بینهم ینزغ نزغا
ای افسد والمراد منها الشیطان لانه افتتن به الله العباد یعنی و
تباه مساز خلوتهای مرا از برای عبادت تو بآنچه عارض
شود مرا یا مرا در معرض آورد از تباه کاریها وشورانیدن
فتنه تو که آن شیطان رجیم است وصن وجهی عن الطلب
الی احد من العالمین وذبنی عن التماس ما عند الفا
سقین ذبنی بکسر الذال المهمله عطفا علی وجهی ای وصن ذبنی عن
التماس ما عند الفاسقین وفی الحدیث ما تضعضع امرؤ لآخر
یرید عرض الدنیا الا ذهب ثلثا دینه واما علی روایة وذبنی
من الذنب بمعنی الدفع وکذلک وذرنی من الذود وهو
المنع فالجملة معطوفة علی الجملة والواو للاستیناف یعنی ونگاه

ری

داد آب روی مرا از طلب کردن آنچه نزد مردمانست از عالمیان
یعنی از ماسوای تو ونگاه دار دین مرا از درخواست نمودن
آنچه نزد فاسقانست یعنی آنانکه نافرمانی خدای کرده اند یا
باز دارد مرا از درخواست نمودن آنچه نزد فاسقانست ولا
تجعلنی للظالمین ظهیرا ولا لهم علی محو کتابک یدا
ونصیرا یعنی مگردان مرا مدد کننده کان هم پشت ویاری کننده
ومگردان مرا با ایشان بر باطل ساختن کتاب تو قوتی ومدد
کاری وحطنی من حیث لا اعلم حیاطة تقینی بها
یقال حاطه یحوطه حوطا وحیاطه اذا حفظه وصانه
وذب عنه وتوفر علی مصالحه قاله ابن الاثیر فی نهایته و
تقینی مثل مصارع ومن تقی یعنی حفظ ونگاهبانی وگرداوری
کن مرا از جائی که مرا علم بآن نبوده باشد آنچنان گرداوری که
نگاه داری مرا از وقوع در معاصی وافتح لی ابواب توبتک
ورحمتک ورافتک ورزقک الواسع انی الیک من
الراغبین وبگشا از جهت من درهای توبه وبازگشت نمودن
بسوی خود ومهربانی خود وروزی فراخ خود زیرا که از رغبت
دارندگانم بثواب تو واتمم لی انعامک علی انک
خیر المنعمین وتمام گردان از برای من نعمت دادن خود را
زیرا که تو بهترین نعمت دهندگانی واجعل باقی عمری

فی

فی الحج والعمرة ابتغاء وجهک یا رب العالمین
عمری بضم المیم وسکونها کلاهما مرویان وابتغیت الشیء اذا
طلبته یعنی وبگردان باقی مانده زندگانی مرا در حج گذاردن
وبجای آوردن عمره بجهت جستن رضای تو ای پروردگار جهانیان
وصلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین والسلام علیه
وعلیهم ابد الابدین وافاضه کند رحمت مرا خدای تبارک
وتعالی بر ذات مقدس محمد وآل او که پاکند از گناهان صغیره وکبیره
وپاکیزه کانند وسلام بود وبر ایشان باد تا ابد الابدین یعنی تا
زمانی که آنرا نهایت نباشد واین از باب مبالغه است همچو
دهر الداهرین وعوض العایضین **وکان من دعائه ع یوم الاضحی**
ویوم الجمعه دعای چهل وهشتم که در روز عید قربان وروز جمعه
مواظبت میفرموده اند حضرت سید الساجدین اللهم هذا
یوم مبارک والمسلمون فیه مجتمعون فی اقطار ارضک
الظاهر ان لفظ فی بمعنی من والاقطار جمع القطر بالضم وهو الناحیه
والجانب یعنی بار خدایا این روزیست با برکت وخجسته ومسلمانان
فراهم آمده اند از جوانب زمین تو یعنی که از مخلوقات تست یشهد
السائل منهم والطالب والراغب والراهب وانت الناظر
فی حوائجهم یشهد علی صیغة الغیبه والسائل والمعطوفات علیه
مرفوعات علی نسخة الاصل وفی نسخة عبید الروسا، علی صیغة الخطاب

وما بعدها بالنصب معمولات لها والواو في قوله وانت الناظر نصب
عليه في نسخة ابن ادريس والسائل اي الداعي والطالب اي الذي يطلب
الحوائج والراغب اي الذي يرغب فيما عند الله من الثواب العظيم والراهب
اي الذي يرهب من عذابه يعني وحاضر آمده است دعا كننده وحوائج
از مسلمانان طلب كننده حوائج خود را ورغبت كننده بآنچه نزد تو است
از ثواب بزرگ وترسنده از عذاب يا حاضر آورنده تو ايشان را بنا بر نسخه
ثانيه وحال آنكه تو نظر كننده در حاجتهاي ايشان بنا بر نسخه كه
واو بوده باشد يا تو نظر كننده بر تقديريكه واو بوده باشد فأ
سألك بجودك وكرمك وهوان ما سألتك
عليك أن تصلي على محمد وآله يقال هان عليه الشيء اي خف وسهل
والاسم الهوان يعني پس درخواست ميكنم از تو بحق جود تو وكرم
حال آنكه آسانست يا حقير است بر تو آنچه من درخواسته ام آن را
بر تو اينكه افاضه كن رحمت را بر محمد وآل او وأسألك اللهم ربنا
بأن لك الملك ولك الحمد قدم الظرفين للدلالة على اختصاص
الامرين به من حيث الحقيقة يعني درخواست ميكنم ترا بار خدايا
اي پروردگار ما مر تو است پادشاهي نه غير ترا ومر ترا است ستايش
بر نعمت تو لا إله إلا أنت الحليم الكريم انما الحليم هو
الصفوح مع القدرة ولا يستحق الصافح مع العجز اسم الحلم
الكريم اي الجواد والفضل يعني نيست خدائي مگر تو بردبار وصاحب عفو

وصفح كه مشاهده معصيت از عاصيان ميكني ومسارعت در انتقام
آن نمينمائي با كمال قدرتي كه داري كريمي يعني جوادي وبخشنده
الحنان المنان الحنان بتشديد النون على صيغة فعال بمعنى
ذو الرحمة قال الجوهري الحنان بالتخفيف الرحمة وبالتشديد
ذو الرحمة والمنان المعطي المنعم وقيل المنان الذي يبتدئ بالنوال
قبل السؤال يعني صاحب رحمت واسعه وعطا ميكني بعطايا پيش
از آنكه سؤال كرده شوي ذو الجلال والإكرام اي
ذو العظمة والغنى المطلق والفضل العام قاله الشهيد في قواعده
وقيل اي يستحق ان يجل ويكرم ولا يكفر به يعني صاحب بزرگي
وغناء مطلقيكه بهيچ وجه احتياج بتو راه ندارد وصاحب فضل وجود
عام يا بمعني آنكه سزاوار اينكه اجلال واكرام كرده شوي وكفران
نورزند ترا بديع السموات والأرض اي مبدعهما بديد
آورنده آسمانها وزمين بي سبق بودن مهما قسمت بين
عبادك المؤمنين من خير او عافية او بركة او هدى
او عمل بطاعتك او خير تمن به عليهم تهديهم به
إليك يعني سؤال ميكنم خداوندا كه هرگاه قسمت كني ميان
بندگان مؤمنين خود از مالي يا عافيتي يا بركتي يا هدايتي كه
بآن راه راست كه سلوك دادند يا كار كردني بطاعت يا
نيكوئي كه منت نهي بآن نيكوئي بر ايشان تا راه نمائي ايشان را

بآن نیکوئی بسوی خود أو ترفع لهم عندك درجة أو تعطيهم
به خيراً من خير الدنيا والآخرة منه یا ببلندی سازی برای
ایشان نزدیك خود پایه یا اعطا کنی ایشان را بآن نیکوئی نیکوئی
دنیا وآخرت أن توفر حظي ونصيبي منه هذا مفعول ثان لأسئلك
اینکه وافر سازی بهره ونصیب مرا ازان خیر این جزا نهما است و
أسئلك اللهم بأن لك الملك ولك الحمد لا إله إلا أنت أن
تصلي على محمد عبدك ورسولك وحبيبك وصفوتك
وخيرتك من خلقك وعلى آل محمد الأبرار الطاهرين
الأخيار صلوة لا يقوى على إحصائها إلا أنت لفظه
صفوة مثلثة الصاد قد رعيت في هذا المقام وصفوة التي خالص
ومحمد صفوة الله من خلقه ومصطفاه والخيرة مثال العنبة
الاسم من قولك اختاره الله یعنی سوال میکنم ترا ای خداوند که تراست
پادشاهی وسپاس ونیست معبودی سزای پرستش مگر تو این که
افاضه کنی رحمت را بر محمد وآل او بنده تو وفرستاده تو وبرخلقان
ودوست داشته تو وبرگزیده تو از خلقان تو وبر آل او که نیکو
کاران وپاکیزگان وبرگزیدگان اند رحمتی که قادر نباشد بر شمردن
آن رحمت احدی مگر تو وأن تشركنا في صالح من
دعائك في هذا اليوم من عبادك المؤمنين يا رب العا
لمين واینکه شریك سازی ما را در دعای نیك هر کس که ترا

خواند

خوانده است درین روز از بندگان مؤمنین تو ای پروردگار
جهانیان وأن تغفر لنا ولهم إنك على كل شيء قدير واینکه
بیامرزی ما را وایشان را زیرا که تو بر همه چیز توانائی اللهم إليك
تعمدت بحاجتي وبك أنزلت اليوم فقري وفاقتي ومسكنتي
وإني بمغفرتك ورحمتك أوثق مني بعملي ولمغفرتك
ورحمتك أوسع من ذنوبي فصل على محمد وآل محمد
تعمدت ای قصدت یعنی بار خدایا بسوی تو قصد کردم بحاجتی که
دارم وبتو فرود آوردم درویشی واحتیاج ومسکنت خود را
بدرستی که من بمغفرت وآمرزش ورحمت تو واستوارترم
از خود بکردار خود وهرآینه آمرزش تو ورحمت تو وسیع تر از
گناهان من است پس فاضه کن رحمت را بر محمد وآل او وتول
قضاء كل حاجة هي لي بقدرتك عليها وتيسير ذلك
وبفقري إليك وغناك عني ومتولی بر آوردن هر حاجتی
که مراست بشرف وتوانائی تو بروا کردن حاجت وآسان بودن آن
بر تو وبدرویشی واحتیاج من بسوی تو وبی نیازی تو از من فإني
لم أصب خيراً قط إلا منك قط بفتح قاف وضم الطاء
المشدده معناه الزمان الماضي یعنی زیرا که من نیافتم نیکوئی
هرگز مگر از تو ولم يصرف عني سوءاً أحد غيرك وبر
نگردانیده است وتغییر نداده است از من بدی هرگز هیچکس غیر

قطام

ازتو ولا ارجو لامر اخرتي ودنياى سواك مددوى
سواك مثلثة السين هنا واميد ندارم بكسى از براى امر آخرة ودنياى خود
بغير از تو اللهم من تهيأ وتعبأ واعد واستعد لوفادة
الى مخلوق رجاء رفده ونوافله وطلب نيله وجائزته
تعبأ بمعنا تهيأ والتكرار للتاكيد واختلافا للفظ يقال عبأت
وتعبات الجيش وتعبارت تعبيه اى رتبتهم فى مواضعهم وهيأ
تهم للحرب ميمنه وميسرة وقلبا وجناحين وكذا استعد واستعد
يقال اعد للامر كذا هيأ والاستعداد للامر التهيؤ له ووفد اليه
يفد وفدا ووفادة قدم ورجاء منصوب بنزع الخافض والتقدير
لرجاء رفده وكذا طلب نيله والرفد بالكسر العطا والصلة والنوافل
جمع النافلة وهى عطيته التطوع من حيث لا يجب ومنه نافلة
الصلوة وكذا النيل والجائزة العطية يقال اجازه يجيزه اذا اعطاه
ومنه حديث العباس الا امنحك لا اجيزك اى اعطيك
يعنى بار خدايا هركس مهيا ومعد ومستعد اين شده اند كه بسوى
مخلوقى روند با امید عطا وبخشش او وطلب جائزه وعطيه
از او كنند فاليك يا مولاى كانت اليوم تهيئتي و
تعبئتي واعدادي واستعدادي رجاء عفوك و
رفدك وطلب نيلك وجائزتك سوى تست اى
خداوند وصاحب من امروز مهيا شدن واعداد واستعداد

من باميد عفو تو وعطيه تو وطلب كردن عطيه وجائزه
تو اللهم فصل على محمد وآل محمد ولا تخيب اليوم
ذلك من رجائي بار خدايا رحمت كن بر محمد وآل او وناامید
مكن مرا امروز از ان امیدوارى يا من لا يحفيه سائل
ولا ينقصه نائل لا يحفيه لا يبالغ من الحفاوة بمعنى
المبالغة فى الشيء وفى الطلب ومنه حديث انس انهم سالوا النبى
حتى احفوه اى استقصوا فى السوال قاله ابن الاثير فى
نهايته اى لا تحمله سؤالات السائلين وآمال المؤمنين
على حفاوه والاستقصاء فى الجود وتكلف وتجشم فى العطاء
ان كل عظيم فى مذهب جوده حقير وكل عسير على منه قدرته
سهل يسير وفى بعض النسخ لا يحيفه من احافه اذا حمله
على الحيف والميل كما ازاره يزيبه اذا احمله على الزيادة
اى لا يرفعه سائل يستصرخ ويستغيث اليه فى الحيف على احد
اذا استعداه عليه بل انما يصرخ المستصرخين ويغيث
المستغيثين وياخذ للمتظلمين من الظالمين بالقسط والعدل
والنائل العطا قال فى الصحاح النوال العطاء والنائل
مثله يعنى اى آنكه بطلب سوال كنندگان حامل وباعث بنشد
بر مبالغه نمودن او در جود وعطا چرا كه هر امر عظيمى كه
از او طلب مينمايند در جنب جود وحقير وبى مقدار است يا آنكه

سوال سائلان و داد خواستن داد خواهان و سکوه مظلومان
اورا بر حیف و میل ندارد بلکه هر چه میکند از روی قسط
وعدل میکند و کم نسازد خزانه جود اورا عطائی که بر نیکان
خود نماید فَاِنّی لَمْ اٰتِکَ ثِقَةً مِنّی بِعَمَلٍ صالِحٍ
قَدَّمْتُهُ وَلا شَفاعَةِ مَخْلُوقٍ رَجَوْتُهُ اِلّا شَفا
عَةَ مُحَمَّدٍ وَاَهْلِ بَیْتِهِ عَلَیْهِ وَعَلَیْهِمْ صَلَوا
تُکَ وَسَلامُکَ پس بدرستی که نیامده ام من نزد تو از
استوار و اعتماد بکردار نیکی که پیش فرستاده باشم
آنرا و نه بدر خواست کردن محمد و اهل بیت و صلوات
تو و سلام تو بر او و بر اهل بیت مطهرین او باد اَتَیْتُکَ
مُقِرًّا بِالْجُرْمِ وَالْاِساءَةِ اِلی نَفْسی بلکه آمدم
ترا در حالتیکه اقرار کننده ام بر بزه کاری و گناه
کاری و بند کردن بر نفس خود اَتَیْتُکَ اَرْجُو عَظیمَ
عَفْوِکَ الَّذی عَفَوْتَ بِهِ عَنِ الْخاطِئینَ آمدم
ترا در حالتیکه امید دارم عفو و تجاوز نمودن عظیم
ترا از عفوی که در گذشته بسبب آن گناه کاران ثُمَّ
لَمْ یَمْنَعْکَ طُولُ عُکُوفِهِمْ عَلی عَظیمِ الْجُرْمِ
لَمْ یَمْنَعْکَ طُولُ عُکُوفِهِمْ عَلی عَظیمِ الْجُرْمِ اَنْ
عُدْتَ عَلَیْهِمْ بِالرَّحْمَةِ وَالْمَغْفِرَةِ عکف

علی الشیء یعکف عکوفا ای اقبل علیه مواظبا یقال فلان عاکف
علی فرج حرام و عدت بضم العین المهملة و بعدها الدال المهملة بمعنی کرمت
یعنی پس باز نداشته است ترا مواظبت و معاونت نمودن و اقبال کردن ایشان
بر گناهان بزرگ از آنکه مکرمت نمائی با ایشان برحمت و آمرزش خود
فَیا مَنْ رَحْمَتُهُ واسِعَةٌ وَعَفْوُهُ عَظیمٌ یا عَظیمُ یا عَظیمُ یا کَریمُ
یا کَریمُ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعُدْ عَلَیَّ بِرَحْمَتِکَ وَتَعَطَّفْ
عَلَیَّ بِفَضْلِکَ وَتَوَسَّعْ عَلَیَّ بِمَغْفِرَتِکَ العظیم بمعنی ذو العظمة
والجلال الذی لا یحیط بکنهه العقول و قیل انه العظیم لانه الخالق
للخلق العظیم کما ان معنی اللطیف هو الخالق للخلق اللطیف والجمل
المتعاطفة معانیها واحدة والتکریر للتأکید واختلاف اللفظ و عد فعل
امر من عاد یعود ای تعطف یعنی پس ای آنکه رحمت او وسیع است و فرو گذ
شتن و کار فرا و عفو و در گذشتن او بسیار است ای صاحب بزرگی و جلالی
که احاطه نتواند کرد بکنه ذات تو عقول قادسه و ای جواد بخشنده و صاحب فضل
کثیر و کرامات باب سوال من است رحمت کن بر محمد و آل او و مکرمت و عطوفت
نما بر من برحمت خود و عطوفت و مهربانی کن بر من بفضل و بعطا خود و احاطه
نما بر من آمرزش خود اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَا الْمَقامَ لِخُلَفائِکَ
وَاَصْفِیائِکَ وَمَواضِعَ اُمَنائِکَ فِی الدَّرَجَةِ الرَّفیعَةِ الَّتی
اخْتَصَصْتَهُمْ بِها قَدِ ابْتَزُّوها لفظه مواضع دوی منصوبا علی
انها اسم ان و الخبر فدابترها و ذا الدرجة ای الجاه بجردها و منا

الرفیعة

بذلك متعلقه بمواضع واما على رواية الرفع فمعنى الحين وابتزوها
مبنى على البناء للفاعل والمفعول والعايد للمواضع اى استلبوها يقال
ابتززت الشیء استلبته یعنی بار خدایا بدرستی که این مقام که خلافت
وامامت وریاست عامه بوده باشد بحسب دین ودنیا مر خلیفهای برگزیدگان
تست وجایگاه ایشانست که ثابتند در پایه بلندی که مخصوص گردانیدی
تو ایشان را بآن پایه بحقیقتی که در ربودند آن مواضع را از ایشان متقلبین وغاصبین
خلافت مثل خلفای ثلثه وخلفای بنی امیه وخلفای عباسیه
وَاَنْتَ الْمُقَدِّرُ لِذٰلِكَ لَا يُغَالَبُ اَمْرُكَ وَلَا يُجَاوَزُ الْمَحْتُومُ
مِنْ تَدْبِيرِكَ كَيْفَ شِئْتَ وَاَنّٰى شِئْتَ وَلِمَا اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ
غَيْرُ مُتَّهَمٍ عَلٰى خَلْقِكَ وَلَا لِاِرَادَتِكَ وحال آنکه تو تقدیر
کننده بودی مر آنرا مغلوب نشود ومر فرمان تو ودر نگذرد آنچه واجب شود
از تدبیر تو بهر نحو که خواستی واز جهة آنچه تو دانا تری بآن متهم نیستی
بر خلقان خود که فعل شر موقعه باشی بجهة ایشان ونزد اراده خود
نیز متهم نیستی بآنکه اراده شر نمائی حَتّٰى عَادَ صِفْوَتُكَ وَخُلَفَاؤُكَ
مَغْلُوبِينَ مَقْهُورِينَ مُبْتَزِّينَ يَرَوْنَ حُكْمَكَ مُبَدَّلًا وَكِتَابَكَ
مَنْبُوذًا وَفَرَائِضَكَ مُحَرَّفَةً عَنْ جِهَاتِ اَشْرَاعِكَ
وَسُنَنَ نَبِيِّكَ مَتْرُوكَةً قوله ع حتى عاد متعلق بابتزوها وعاد
بمعنی صار یعنی ربودند آن مواضع را از ایشان تا آنکه گردیدند
برگزیدگان تو وخلفای تو مغلوب ومقهور وربوده شدگان آنچه از برای

ایشان

ایشان مقرر فرموده بودی از امر خلافت می بینند حکم ترا که تبدیل
یافته شده است وکتاب ترا یعنی احکام کتاب ترا دور انداخته شده است
که کسی پیروی آن احکام نمی نماید وآنچه واجب ساختی تحریف وتغییر یافته
از جهات وطریقه که تو وضع کرده بودی وآئینها یا راه جهات شریعتهای
پیغمبر دست باز داشته شده است اَللّٰهُمَّ الْعَنْ اَعْدَاءَهُمْ مِنَ
الْاَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ وَمَنْ رَضِيَ بِفِعَالِهِمْ وَاَشْيَاعَهُمْ
وَاَتْبَاعَهُمْ بار خدایا دور گردان از رحمت خود دشمنان خلفای
خود را از پیشینگان وهر کس که خشنود باشد بکردار ایشان وجد
کان ایشان وپیروان ایشان اَللّٰهُمَّ لَعْنًا وَبِيلًا اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ اِنَّكَ حَمِيدٌ مَجِيدٌ كَصَلَوَاتِكَ وَبَرَكَاتِكَ
وَتَحِيَّاتِكَ عَلٰى اَصْفِيَائِكَ اِبْرٰهِيمَ وَآلِ اِبْرٰهِيمَ وَعَجِّلِ الْفَرَجَ وَالرَّوْحَ
وَالنُّصْرَةَ وَالتَّمْكِينَ وَالتَّاْيِيدَ لَهُمْ یعنی بار خدایا رحمت فرست
بر محمد وآل او زیرا که تو حمیدی یعنی محمودی ومستحق ستایشی
بکردارهای نیك ومجیدی یعنی کریمی وواسع است یقال رجل ماجد
ای کثیر العطا همچو رحمتها وبرکتها ودرودها وسلامها که بر برگزیدگان
خود کرده از ابراهیم وآل ابراهیم وتعجیل فرما در واشدن اندوه وغم ایشان
وراحت ومددکاری ودست دادن ایشان در کار خود یا جا دادن
ایشان در جای خود وقوت دادن مر ایشان را اَللّٰهُمَّ وَاجْعَلْنِي
مِنْ اَهْلِ التَّوْحِيدِ وَالْاِيمَانِ بِكَ وَالتَّصْدِيقِ بِرَسُولِكَ

وكلمته الذين حتمت طاعتهم ممن يجري ذلك به
وعلى يديه امين رب العالمين يعنى بار خدايا بگردان
مرا از اهل توحيد يعنى تصديق بآنكه خدا يكيست و باور داشتن
تو و گرويدن برسول تو و با امامانى كه واجب ساختى بر ما طاعت
و فرمان بردارى ايشانرا از آنكسى جارى كرده اى امامت را باده بر
دستهاى او مستجاب كن بار خدايا اين دعاى مرا اى پروردگار جهانيان
اللهم ليس يرد غضبك الا حلمك يعنى بار خدايا
باز نگرداند خشم ترا مگر بردبارى تو ولا يرد سخطك الا
عفوك السخط خلاف الرضا و باز ندارد ناخشنودى ترا مگر تو
ولا يجير من عقابك الا رحمتك و زنهار ندهد از عقاب
و عذاب تو مگر رحمت تو ولا ينجيني منك الا التضرع اليك
وبين يديك فصل على محمد وآل محمد ينجينى بسكون النون
و تشديدها فتحها على الافعال والتفعيل كالانجاء والتنجية بمعنى قوله
تعالى فاليوم ننجيك ببدنك و نرهاند مرا از عقاب تو مگر زارى كردن
بسوى تو و در برابر تو پس افاضه كن رحمت را بر محمد و آل عليهم السلام
وهب لنا يا الهي من لدنك فرجا بالقدرة التي بها تحيي
اموات العباد وبها تنشر ميت البلاد الميت روى مخففه
و مشدده و ببخش ما را اى خداوند ما از پيش خود شادى و خوشحالى
بقدرت كامله خود از آنچنان قدرتى كه زنده ميكنى بندگان مرده خود را

بان قدرت و بان بر مى انگيزانى مردگان شهرها را ولا تهلكني يا
الهي غما حتى تستجيب لي وتعرفني الاجابة في دعائي
واذقني طعم العافية الى منتهى اجلي و هلاك مساز
مرا اى خداوند من از غم و اندوه تا آنگاه كه مستجاب سازى دعاى مرا
و بشناسانى مرا اجابت كردن در اين دعا و بچشانى مرا چاشنى عافيت
تندرستى تا آخر رسيدن وقت زندگانى من ولا تشمت بي
عدوي ولا تمكنه من عنقي ولا تسلطه علي و شاد مسان بمن
دشمن مرا و تمكين مده او را در گردن من اين كنايه است از عدم تسلط او
و مسلط مساز او را بر من الهي ان رفعتني فمن ذا الذي يضعني
وان وضعتني فمن ذا الذي يرفعني يعنى اى خداوند من اگر بلند
گردانى درجه و پايه مرا پس كيست كه آنرا پست گرداند و اگر پست سازى
درجه مرا پس كيست كه بلند سازد آنرا وان اكرمتني فمن ذا الذي
يهينني وان اهنتني فمن ذا الذي يكرمني وان عذبتني
فمن ذا الذي يرحمني و اگر اكرام و تعظيم نمائى مرا پس كيست كه
اهانت و خوارى نمايد مرا و اگر اهانت بخوارى نمائى پس كيست كه رحمت كند مرا
وان اهلكتني فمن ذا الذي يعرض لك في عبدك او يسألك
عن امره و اگر اهلاك و هلاكت فرمائى مرا پس كيست كه معارضه
كند ترا در حق بنده خود يا باز پرسد ترا از كار او وقد علمت
انه ليس في حكمك ظلم ولا في نقمتك عجلة وانما

يعجل من يخاف الفوت وانما يحتاج الى الظلم الضعيف
وقد تعاليت يا الهي عن ذلك علوا كبيرا يعني بتحقيق دانسته ام
من که نيست در حکم تو بيدادی و نه در مکافاة دادن تو بعقوبت شتابی
جرا که جز اين نيست که شتاب کسی ميکند که کاری از او فوت شود و محتاج
بظلم و بيداد کسی باشد که ضعيف و ناتوان باشد و تو برتری از اينها ای
خدای من برتری بزرگ اللهم صل على محمد وآل محمد ولا
تجعلني للبلاء غرضا ولا لنقمتك نصبا الشيخ ابن السكون
ضبط لفظ الغرض بالعين المهملة والمعجمة وفتح الراء المهملة وكتب عليه
معا نروي عن ذلك الشهيد قدس الله مقامه قال في الصحاح الغرض بالاعجام
العين الهدف الذي يرمى فيه وبالاهمال بمعنى عرضا والنصب بالنون
والصاد المهملة المفتوحتين قريب من معنى الغرض يعني بار خدايا آفا
کی رحمت کن بر محمد و آل او و مگردان مرا نشانه بلا يا مگردان مرا در معرض
بلا و نشان برای عقوبت خواستن خود نشانه ومهّلني ونفّسني
واقلني عثرتي يقال نفست عنه تنفيسا اي فرجت ويقال اقال
الله عنك كربته اي فرجها والاقالة المسامحة والتجاوز والعثرة
الخطيئة ماخوذة من عثرة الرجل و مهلت ده مرا از عذاب و در فرج نما
مرا از اندوه و غم خوردن و فروگذاشت بمن در گناهانی که کرده ام
ولا تبتليني ببلاء على اثر بلاء تبتليني باثبات الياء المفتوحة
والنون المشددة رواه ابن السكون وبحذف الياء والنون الوقاية

المكسورة رواه ابن ادريس والاثر بكسر الهمزة وفتحها واسكان الثاء
المثلثة يقال خرجت على اثره اي بعده بقليل يعني ومبتلا مکن مرا بلائی
يعني بلا بر من متواتر کرده فقد ترى ضعفي وقلة حيلتي وتضرعي
اليك الحيلة بكسر الحاء القدرة على التصرف پس بدرستی که می بينی
و ميدانی ضعف و بيچارگی مرا و کمی قدرت مرا و تضرع و زاری کردن مرا
سوی خود اعوذ بك اللهم اليوم من غضبك فصل على
محمد وآله واعذني و پناه می آورم بتو ای خداوند من در اين روز
از خشم تو رحمت کن بر محمد و آل او و پناه ده مرا واستجير بك اليوم
من سخطك فصل على محمد وآله واجرني يعني زنهار ميجويم
بتو از ناخشنودی تو پس افاضه کن رحمت را بر محمد و آل او و زنهار ده مرا
واسئلك امنا من عذابك فصل على محمد وآله وآمنّي
و ميخواهيم از تو ايمنی از عذاب تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و ايمن گردان
مرا از عذاب خود واستهديك فصل على محمد وآل محمد
واهدني و طلب ميکنم هدايت ترا پس افاضه کن بر محمد و آل او و ثابت
دار بر هدايت واستنصرك فصل على محمد وآل محمد وانصرني
و ياری ميخواهيم از تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و ياری ده مرا و
استرحمك فصل على محمد وآله وارحمني و رحمت ميخواهيم
از تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و ببخش مرا واستكفيك فصل على
محمد وآله واكفني و کفايت ميخواهيم از تو پس رحمت کن بر محمد و آل

وکفایت کن حال مرا وَأَسْتَرْزِقُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَارْزُقْنِي
و روزی میخواهم از تو پس رحمت کن بر محمد و آل او و روزی ده مرا وَ
أَسْتَعِينُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَعِنِّي و استعانت میخواهم از تو
پس رحمت کن بر محمد و آل او و یاری و اعانت ده مرا وَأَسْتَغْفِرُكَ فَصَلِّ
عَلَى مُحَمَّدٍ لِمَا سَلَفَ مِنْ ذُنُوبِي فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاغْفِرْ لِي
و طلب آمرزش میکنم از تو از گناهانی که سابقا از من صادر شده
پس رحمت کن بر محمد و آل او و بیامرز مرا وَأَسْتَعْصِمُكَ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ
وَآلِهِ وَاعْصِمْنِي و نگاه داری میخواهم ترا از ارتکاب نمودن معاصی
پس رحمت کن بر محمد و آل او و نگاه دار مرا فَإِنِّي لَنْ أَعُودَ لِشَيْءٍ كَرِهْتَهُ
مِنِّي إِنْ شِئْتَ ذَلِكَ يَا رَبِّ يَا رَبِّ يَا حَنَّانُ يَا مَنَّانُ يَا
ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ پس بدرستی که من باز نگردم مر چیزی را که تو
کراهت داشته باشی از آن از من اگر خواهی آن کراهت را ای پروردگار من
ای صاحب رحمت واسعه و ای عطا کننده نعمتها و ای صاحب عظمت و جلال
و فضل عام صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاسْتَجِبْ لِي جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ وَطَلَبْتُ
إِلَيْكَ وَرَغِبْتُ فِيهِ إِلَيْكَ وَأَرَدْتُهُ طلبت الیک ای طلبت منتهیا
طلبی الیک یعنی رحمت کن بر محمد و آل او و مستجاب کن از برای من جمیع آنچه
درخواست نمودم ترا و طلب نمودم در حالتی که طلب منتهی بسوی تست
و از کسی دیگر طلب نمی نمایم و رغبت کرده ام در آن چیز بسوی تو وَأَرَدْتُهُ
وَقَدِّرْهُ وَاقْضِهِ وَأَمْضِهِ وَخِرْ لِي فِيمَا تَقْضِي مِنْهُ وَبَارِكْ

لِي فِي ذَلِكَ يقال خار الله لك في الامر اي جعل لك فيه الخير فخر لي
اي اجعل فيما تقضي منه خيرا یعنی و اراده کن آنرا که خواسته ام و مقدر کن
آنرا و بجای آور و روان ساز آنرا و بگردان آنچه قضا میکنی آنرا از برای من حسن
و برکت ده مرا در آن وَتَفَضَّلْ عَلَيَّ بِهِ و تفضل کن بر من بآن نه از روی
استحقاق وَأَسْعِدْنِي بِمَا تُعْطِينِي مِنْهُ و نیک بخت گردان مرا
بآنچه عطا کنی مرا از آن وَزِدْنِي مِنْ فَضْلِكَ وَسَعَةِ مَا عِنْدَكَ
فَإِنَّكَ وَاسِعٌ كَرِيمٌ السعة بفتح السين كالدعة الوسع والغناء والطاقة و
بكسرها كثرة الوساعة والاتساع و زیاده کن مرا از فضل خود و وسعت
آنچه نزد تست زیرا که تو صاحب توانائی و بخشندگی و کریمی وَصِلْ ذَلِكَ
بِخَيْرِ الْآخِرَةِ وَنَعِيمِهَا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ و بپیوند آنرا بنیکی آخرت
و نعمت آن ای بخشاینده ترین بخشایندگان ثُمَّ تَدْعُو بِمَا
بَدَا لَكَ یعنی پس بخواه آنچه ظاهر شود و پیش آید ترا یعنی مطلبی که
داشته باشی درخواست کن از آنحضرت وَتُصَلِّي عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
أَلْفَ مَرَّةٍ و صلوات فرست بر محمد و آل او هزار نوبت هَكَذَا
كَانَ يَفْعَلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ یعنی بود که حضرت سید الساجدین
که چنین می کردند این دعا هزار مرتبه صلوات بر سید عالمیان و آل
میفرستادند و از مشایخ عظام و ائمه دعاة این کتاب مستطاب خود
شده که اگر وقت تنگ باشد و گنجایش نداشته باشد که هزار مرتبه
صلوات بفرستد بگوید اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أَلْفَ مَرَّةٍ

وكان من دعائه عليه السلام في دفع كيد الاعداء ورد بأسهم

دعای چهل و نهم در دفع مکر دشمنان و رد قوت ایشان إلهي هديتني
فلهوت ووعظت فقسوت عنه لهی عنه غفل والوعظ النصح
والتذكر بالعواقب وقسا قلبه قساوة غلظ وصلبت یعنی ای خداوند
راه راست نمودی و ارشاد کردی مرا و غفلت ورزیدم و پند و نصیحت دادی
مرا و من سخت دل بودم و قبول آن نکردم وأبليت الجميل فعصيت
يقال ابليت فلانا عذرا اذا بينته له بيانا لا لوم عليك بعده حقيقه و
جعلته بالياء العذر ای خابرا له عالما بكنهه من بلاه اذا اخبره و خبره
وهو في الاصل معدی الی مفعولين ای ابليتني و اظهرت لي الجميل قاله
المغرب یعنی پیدا کردی و ظاهر ساختی از برای من نیکوئی را و من عصیان
ورزیدم و بان نیکوئی عمل نکردم جمیل نیکو من عصیان ورزیدم
ثم عرفت ما اصدرت اذ عرفتنيه فاستغفرت فاقلت
صدر يصدر صدرا واصدره غيره رده ای رجعه فرجع یعنی پس شناختم
من آنچه صادر ساخته بودم از خطا یا در هنگامی که شناسا کردانیده
بودی مرا با آن پس استغفار کردم پس فسخ و بخشش نمودی گناه
فعدت فسترت فلك الهي الحمد تقحمت أودية
الهلاك ای عاد اليه يعود عودا رجع ای رجعت پس باز پس گناه آنچه
پس تو پوشیدی آن را فلك الحمد تقحمت اودية الهلاك وحللت
شعاب تلف تعرضت فيها لسطواتك وبحلولها

الهی

عقو

عقوباتك مخمّ في الامر كنصر تقحّما رمی بنفسه فيه بلا روية
جمع الوادي وهو معروف وشعاب جمع شعب بالكسر وهو ما انفرج
بين الجبلين والتلف الهلاك و تعرضت ای تعرضت يقال تعرض
الجمل في الجبل اذا اخذ في سيره يمينا وشمالا لصعوبة الطريق قاله الجوهري
في صحاحه والسطوات جمع السطوة بمعنى القهر یعنی بی مبالات ای خدا وند
شتابی و شتابش انداختم خود را در وادی هلاکت و فرود آمدم
در میدان و سرپهنیا و محو در آن وادیها و راهها از جهت حلول
قهرهای تو و نفرود آمدن عقوبتهای تو ووسيلتي اليك التوحيد
وذريعتي اني لم اشرك بك شيئا ولم اتخذ معك الها
و دست آویز من بسوی تو توحید و یکی دانستن و تصدیق بیکانکی
و وسیله من آنست که شریک نساخته ام با تو چیزی را و نگرفته ام
با تو معبودی را وقد فررت اليك بنفسي واليك مفر
المسيء ومفزع المضيع لحظ نفسه الملتجئ المفزع الملجا
من الالتجاء الی فلان اذا استند الیه واعتضد والتجا ای
و بتحقیق که باز کریختم بسوی تو بنفس خود و بسوی تست گریزگاه
بدکاران و پناه ضایع کننده بهره خویش پناه جوینده فكم من
عدو انتضى علي سيف عداوته نضيت السيف نضيته كأنه
سللته یعنی بس بسیار از دشمنان شمشیر عداوت از نیام بر کشیدند
بر من وشحذ لي ظبة مديته وارهف يقال شحذت السكين

اشحذه شحذا ای حدده وظبة السیف والسهم طرفه والمدیة مثلثة المیم
الشفرة وهی السکین العظیم یعنی وتیز کرد از برای من کناره کارد خود را
وَأَرْهَفَ لِي شَبَا حَدِّهِ یقال رهفت السیف وارهفته فهو مرهوف
ومرهف ای رققت حواشیه واکثر ما یقال مرهف الشبا طرف السیف
وشباة کل شیء حد طرفه والجمع الشبا و تنك و باریك کرده از برای من تیزی
کناره آنرا وَدَافَ لِي فِي قَوَاتِلِ سُمُومِهِ یقال دفت الدواء والمسك
وغیره ای بللته بماء او بغیره فهو مدوف ومدووف وکذلك مسك
مدوف ای مبلول وبآب حل نماینده از برای من زهرهای کشنده خود را
وَسَدَّدَ نَحْوِي صَوَائِبَ سِهَامِهِ وَلَمْ تَنَمْ عَنِّي عَيْنُ حِرَاسَتِهِ
و نخوابانیده از من چشم پاسبانی خود را وَأَضْمَرَ أَنْ يَسُومَنِي الْمَكْرُوهَ
وَيُجَرِّعَنِي زُعَاقَ مَرَارَتِهِ یسومنی ای یولینی ویصیبنی وجرع غصص
الغیظ تجرعه ای کظمه والزعاق کغراب الماء المر الغلیظ الملح وطعام
مزعوق اذا اکثر من ملحه ودر دل داشت که بچشاند بمن مکروهی و جرعه
دهد مرا شوری و بدمزگی تلخی آن مکروه را که طاقت آشامیدن آن نداشته
باشم فَنَظَرْتَ يَا إِلَهِي إِلَى ضَعْفِي عَنِ احْتِمَالِ الْفَوَادِحِ وَعَجْزِي
عَنِ الانْتِصَارِ مِمَّنْ قَصَدَنِي بِمُحَارَبَتِهِ الفوادح الامور المثقلة
وهم فادح ودین فادح ای ثقیل وانتصر منه ای انتقم پس نظر کردی
ای خدای من بناتوانی من از برداشتن امور ثقیله شاقه وعجز من از
انتقام کشیدن از کسی که قصد کرد مرا بکارزار کردن خود وَوَحْدَتِي

فِي كَثِيرِ عَدَدِ مَنْ نَاوَانِي وَأَرْصَدَ لِي بِالْبَلَاءِ فِيمَا لَمْ أُعْمِلْ فِيهِ
فِكْرِي ناواه مناواة عاداه یقال اذا ناوأت الرجال فاصبر وارصدت
له العقوبة اعددتها له و تنهائی مرا در بسیاری عدد کسی که با من قصد
خصومت و دشمنی دارند و مهیا ساختند از برای من بلا را در چیزی
بکار نبرده بودم در آن اندیشه و فکر خود را فَابْتَدَأْتَنِي بِنَصْرِكَ
وَشَدَدْتَ أَزْرِي بِقُوَّتِكَ الازر الظهر و شد ازره کنایة از تقویت
پس ابتدا کردی مرا بیاری کردن خود و محکم کردی پشت مرا بقوت خود
ثُمَّ فَلَلْتَ لِي حَدَّهُ وَصَيَّرْتَهُ مِنْ بَعْدِ جَمْعٍ عَدِيدٍ وَحْدَهُ الفل واحد
فلول السیف وهی کسورة فی حده پس شکستی از برای من کناره آنرا و این
کنایة است از تضییع ان یعنی اورا ضایع کردی و گردانیدی اورا از پس
انبوهی بسیار تنها و یکی وَأَعْلَيْتَ كَعْبِي عَلَيْهِ الکعب الشرف والمجد
فی حدیث قیله والله لا یزال کعبك عالیا معناه الشرف یقول ثبتك الله
ویشرفك والاصل فیه کعب القناة وهو انبوبها وانبوب ما بین کل
عقدین کعب وکل شیء علا وارتفع فهو کعب وبه سمیت الکعبة قاله الهروی
فی کتابه و افراشته کردی شرف وبزرگی مرا بر او وَجَعَلْتَ مَا سَدَّدَهُ
مَرْدُودًا عَلَيْهِ فَرَدَدْتَهُ لَمْ يَشْفِ غَيْظَهُ وَلَمْ يَسْكُنْ غَلِيلُهُ
الغلیل بالغین المعجمة الضغن والحقد و گردانیدی آنچه اورا است کرده
بود بر من باز گردیده شده برو پس باز گردانیدی اورا در حالتی که شفا نیافته
بود خشم او وساکن نشده بود سوزش و حرارت باطن و تشنگی وکینه او

قد عض علي شواه وادبر موليا قد اخلفت سراياه شوا
الادمي اطراف بدنه كاليدين والرجلين والسرايا جمع السريه وهي طايفه
من الجيش يبلغ اقصاها اربعمائة يبعث الى العدو يعني بتحقيق كه دندان
كرفت وكزيد دست خود را وهزيمت نمود در حالتي كه پشت دهنده بود
در قتال ولشكرهاي او خلاف نمودند او را و با او موافقت ننمودند
وكم من باغ بغاني بمكايده البغي التعدي بغاني اي بغى علي وعدل
الجائر او صل الفعل الى الضمير وبغى الرجل على الرجل استطال وبغي الوالي
الى ظلم وكل مجاوزة وافراط على المقدار الذي هو حد الشيء فهو بغي و بسيارى
از ظالمان واز حد تجاوز كنندگان بغي وظلم كردند بر من بمكرهاي حيلهاى
خود ونصب لي شرك مصايده ووكل بي تفقد رعايته
والشرك بالتحريك حبالة الصائد الواحدة شركة والمصايد جمع المصيد
والمصيد بكسر الميم ما يصاد به و برپاى كرد از براي من دام صيد وشكار كردن
خود را ووكل بي تفقد رعايته تفقده طلبه عند غيبته
وموكل ساخت بر من جست وجوي رعايت خود را واضباء الي
اضباء السبع لطريدته انتظارا لانتهاز الفرصة وهو يظهر
لي بشاشة الملق وينظرني على شدة الحنق ضباء بالضاد
المعجمة كمنع لصق بالارض واختباء واستتر واضباء كتم الطريده
وطردت من صيد وغيره الانتهاز الفرصة وانتهزها اغتنمها والفرصة
ما يفرسه الاسد والملق محركة الود واللطف وان يعطي باللسان ما ليس

في القلب وفي الحديث ليس من خلق المؤمن الملق وينظرني كينصرني من
نظره بمعنى تنظره وانتظره اذا ارتقبه وتانى عليه والحنق بالحاء المهملة
والنون محركة الغيظ يعني وبدكمين نشست بجهة من همچو كمين نشستن
درندگان بجهة شكاري خود در حالتي كه منتظر بود مر غنيمت شمردن
فرصت را از براي شكاري خود وحال آنكه او ظاهر ميكرد از براي من خرمي
وخوشحالي چاپلوسي را ونگاه بمن ميكرد با كمال سختي خشم وغضب و در
نسخه كعصي بجاي ينظرني يبطني است اي يكون ذا الباطن على شدة الحنق يعني
در باطن داشت كمال خشم وغضب را فلما رأيت يا الهي تباركت
وتعاليت دغل سريرته وقبح ما انطوى عليه اركسته
لام في زبيته ورددته في مهوى حفرته رايت بصيغة الخطاب
وكذا اركست ورددت ايضا على صيغة الخطاب وتباركت اي تنزهت
وتقدست وتعاليت اي ارتفعت لان صفاته سبحانه واعلى المراتب لا
يساوي له احد والدغل بالتحريك الفساد يقال قد ادغل في الامر
اذا ادخل عليه ما يفسده ويخالفه والسريرة الذي يكتم والمراد هنا القلب
لانه مستوره وانطوى انفعال من الطوية وهي الضمير اي ما جعل طويته
وضميره عليه والركس رد الشيء مقلوبا فاركسته اي جعلت راسه مكان
رجله ورجله مكان راسه وام الشيء اصله وام الراس الجلدة التي
يجمع الدماغ ويقال لها ايضا ام الدماغ واللام في قوله عليه السلام لام
راسه بمعنى على كقوله ويخرون للاذقان اي على الاذقان وان الخ

فلعا والزبية حفرة بى مادى الاسد ومهوى حفرته اى محل هوى وسقوط
حفره لى ومن ذلك قيل من حفر بئرا لاخيه اوقعه الله فيه يعنى بس چون
اى خداوند من كه مقدس ومنزه است صفات تو ومتعالى است ان انكه كسى با او
برابرى تواند نمود فساد باطن ان ظالم را ودشنى ابجز ضمير او ببرى مشتمل است
ساختى بر ميان سر او در دام كاهى كه براى خود ساخته بود وبه كو اينكه
درجاهى كه كنده بود از براى من فانقمع بعد استطالته ذليلا في
ربق حبالته التي كان يقدّر ان يراني فيها قمعته ما قمعته اى
هزمته واذللته فانقمع قاله الهروى وطال عليه واستطال وتطاول اذا
ترفع عليه ومنه الحديث اربى الربا الاستطالة فى عرض المسلم اى استحقارهم
والترفع عليهم والربق بالكسر حبل فيه عرى يشد به البهم كل عروة ربقة
بالكسر والفتح والحبالة بالكسر واحدة الحبايل وهى ما يصاد بها من اى شئ كان
ومنه حديث ابن ذى اليزن وينصبون له الحبايل بس خوار وذليل شد بعد
كه كردن كشى ميكرد خوار شدن در ريسمانهاى دامى كه تقدير كرده بود كه
كه بر بيند مرا در ان دام وقد كاد ان يحلّ بي لولا رحمتك ما حلّ
بساحته يحل بضم حاء مهمله بمعنى حلول وترو است يحل بضم الحاء
يتزل وكلمه ما فاعل يحل وبتحقيق كه نزديك شده بود كه فرود آيد بمن
اكر نه بودى رحمت تو انچه فرود آمده بفضاى خانه او وكم من حاسد قد
شرق بي بغصته وشجي مني بغيظه وسلقني بحد لسانه ووحرني
بقرف عيوبه الشرق الشجو والغصة وقد شرق بريقه اى غص برفه

الحديث يؤخرون الصلوة الى شرق الموتى اى ان يبقى من الشمس مقدار ما يبقى
من حيوة من شرق بريقه عند الموت وشجى كرضى رءمن الشجو بمعنى الهم
والحزن بل من الشجى اى هو كل شئ يتوقف فى الحلق ولا يتخلله وهو ما نشب
فى الحلق من عظم ونحوه يقال فلان شجى بغصته او همه او غيظه الحسد
بشجى بالفتح فهو شجى بتشديد الياء على فعيل اى نشب فيه وصعب مضاه
يشق برفيه وصعوبته عليه وسلقه بالكلام سلقا اذا اذاه وهو شدة
القول باللسان قال الله تم سلقوكم بالسنة حداد ووحر فى اى
الوحر وهو الحقد والغيظ حتى وقرفت الرجل اى عتبه ودكلو انه
او بسبب من ودر حلق او كره شده خشم او ان رهكدر من واين كنايه است
ان شدت غصه وخشم او يعنى وبيادى انحسد بر من كان بحقيق فى العيوب
المعايب واذيته بنمايند مرا بتيزى زبان خود ودر خاطر خود كرفته كينه
بعيب كردن معايب او وجعل عرضي غرضا لمراميه العرض بكسر العين
المهملة والضاد المعجمة اخيرا هو جانبه الذى يصونه من نفسه وحسبه
عنه ان ينتقص ويثلب وقد قيل عرض الرجل حسبه والغرض بالغين
والضاد المعجمتين ما يقصد الرامى اصابته والمرامى جمع المرماة بالكسر
وهى سهم يتعلم به الرمى وهو احقر السهام وانذلها يعنى وكردانيد
مرا نشانه تيرهاى دشنام خود وقلدني خلالا لم تزل فيه اى جعل
قلادة عنقى خلالا اى خصالا يعنى ودر كردن من انداخت وثابت كرد
ان براى من خصلتهائى كه هميشه ان خصلتها در او بود ووحرني

بِكَيْدِهِ بالحاء المهملة بمعنى حقد لى و روى و خزنى بالخاء والزاى المعجمتين
اى طفنى بالرمح يعنى كينه ورشد با من بكيد و مكر خود يا فرو برد مرا بنيزه
مكر خود وَقَصَدَنِي بِمَكِيدَتِهِ المكيدة هى الكيد و قصد كرد مرا بكيد
و مكر خود فَنَادَيْتُكَ يَا إِلَهِي مُسْتَغِيثاً بِكَ وَاثِقاً بِسُرْعَةِ إِجَابَتِكَ
عَالِماً أَنَّهُ لَا يُضْطَهَدُ مَنْ أَوَى إِلَى ظِلِّ كَنَفِكَ اضهده فهو مضهود
و مضطهد اى مقهور و مضطر والطاء بدل من تاء الافتعال يعنى پس
خواندم و ندا كردم ترا اى خداى من در حالتى كه استغاثه كننده بودم بتو
و طلب فرياد رسى ميكردم از تو و واثق و استوار بودم بزودى اجابت تو
و دانا بودم كه مقهور و مغلوب نشود كسى كه جا گيرد در سايه حمايت تو
وَلَا يَفْزَعُ مَنْ لَجَأَ إِلَى مَعْقِلِ انْتِصَارِكَ فَحَصَّنْتَنِي مِنْ بَأْسِهِ بِقُدْرَتِكَ
اى ملجاء انتصارك يلتجئون اليها كما يلتجئ الوعل الى راس الجبل
والمعقل بفتح الميم و كسر القاف الحصن و منه الحديث ليعقلن الدين من
الحجاز معقل الاروية من راس الجبل اى يتحصن و يعتصم و يلتجئ اليه كما
يلتجئ الوعل الى راس الجبل والانتصار بالصاد المهملة بمعنى الانتقام يعنى
نترسد كه پناه برد بقلعه انتقام كشيدن و داد ستاندن تو و كلام مبنى بر
استعاره است پس نگاه داشتى مرا از عذاب و سختى او بقدرت خود
وَكَمْ مِنْ سَحَائِبِ مَكْرُوهٍ جَلَّيْتَهَا عَنِّي وَسَحَائِبِ نِعَمٍ أَمْطَرْتَهَا عَلَيَّ
السحائب جمع السحاب و هى الغيم جلى الشئ كشفه و بسيارى از ابرهاى
مكروه و دشوارى را كه بريدى از من و ابرهاى نعمتها كه بارانيدى

از اين وَجَدَاوِلِ رَحْمَةٍ نَشَرْتَهَا وَعَافِيَةٍ أَلْبَسْتَهَا وَأَعْيُنِ أَحْدَاثٍ
طَمَسْتَهَا وَغَوَاشِي كُرُبَاتٍ كَشَفْتَهَا الجداول النهر والاعين جمع العين
والاحداث جمع الحادثة و هى النازلة من نوازل الدهر و شدايدها الطمس
المحو يقال الطمس طمسا محوته و طمست الشئ استاصلت اثره والغواشى
جمع الغاشية و هى ما يغشى الانسان من انواع العذاب فيغطيهم يعنى و بسيارى
از جويهاى رحمت خود كه روان كردى بسوى من و جامهاى رحمت كه پوشانيدى
او را بمن و بسيارى از چشمهاى شدايد روزگار را كه نابينا كردى و از
محو بر كشيدى و بسيارى از انواع عذاب كه فرو گرفته بود مرا از من بر داشتى
و كلام در همه اين فقرات مبنى بر استعاره بليغه است وَكَمْ مِنْ ظَنٍّ حَسَنٍ
حَقَّقْتَ وَعَدَمٍ جَبَرْتَ وَصَرْعَةٍ أَنْعَشْتَ وَمَسْكَنَةٍ حَوَّلْتَ العدم
بالتحريك الفقر و كذا العدم بضم العين و سكون الدال والصرعة
بفتح الصاد المهملة و روى بكسرها ايضا و اسكان الراء الوقوع في البلية
وانعشت بالنون والعين المهملة و آخره شين معجمة اى رفعت يعنى و بسيارى
از گمانهاى نيكو كه راست كردانيدى آنها را و از فقر و احتياج كه جبر و تلافى
آن كردى بغناى خود و مرا غنى كردانيدى و بسيار در بليتها افتادم
و مرا بر داشتى از آنها و از درويشى و مسكنت كه داشتم بغير آن دادى
كُلُّ ذَلِكَ إِنْعَاماً وَتَطَوُّلًا مِنْكَ وَفِي جَمِيعِهِ انْهِمَاكاً مِنِّي عَلَى مَعَاصِيكَ
الانهماك في الامر الجد و اللجاج فيه والانهماك التمادى في الشئ واللجاج فيه يعنى
اين همه نعمتها كه شماره نمودم از روى انعام و تفضل بود از جانب تو

من در جميع اين احوال ثابت و راسخ بوده ام در جد كردن و لجاج نمودن در
نا فرمانى تو   لم تمنعك اساءتى عن احسانك   باز نداشت ترا بدى كردن
من از تمام كردن نيكوئى تو بمن   ولا حجزنى ذلك عن ارتكاب
مساخطك   حجز بالراء المهملة والزاء كلاهما بمعنى و هنا اللقا
اى منع و باز نداشت مرا اين نعمتها كه بمن انعام كردى از مرتكب شدن
امورى كه باعث سخط و خشم تو باشد   لا تسئل عما تفعل مولى
نشوى از اينجهت يعنى بجهت آنكه متفردى در الوهيت و سلطنت لكن
بس كرا يا داى ان كه در مقام توبيخ سؤال در آيد   و لقد سئلت فاعطيت
و لم تسئل فابتدأت و استميح فضلك فما اكديت   الاستماحه
استفعال من المنح و هو العطاء اى سئلت العطاء من فضلك فما اكديت
اى ما قطعت من قولهم اكدى الحافر اذا بلغ الكدية و هى الصخرة الصلبة
فترك الحفر و بتحقيق كه مسئول شدى يعنى سائلين سؤال رحمت از تو
كردند بس اعطا كردى از او خواسته از تو بس ابتدا كردى تو بعطا كردن
و طلب عفو عطا از فضل و جود تو نمودند بس قطع نكردى خير و جود را
ابيت يا مولاى الا احسانا و امتنانا و تطولا و انعاما   اى ابيت
ان تفعل فعلا الا احسانا و لا باء اشد الامتناع و هذه الالفاظ الا
نظاير و التكرير للتاكيد يعنى ابا نمودى از اينكه كارى كنى مگر نيكوى
كردن و نعمت دادن و تفضل نمودن و منت نهادن   و ابيت الا تقحما
لحرماتك و تعديا لحدودك و غفلة عن وعيدك   اى ابيت

ان افعل فعلا الا التقحم اى الدخول فى حرماتك فجاءة بلا روية و الحرمات
جمع حرمة كظلمات جمع ظلمة و الحرمة ما لا يحل هتكه من الاوامر و النواهى
الشرعية و الحدود جمع الحد و اصله المنع و الفصل فكانه حدود الشارع
فصلت بين الحلال و الحرام و باز ايستادم از آنكه كارى كنم الا داخل شدن
در چيزهائى كه پيش تو صاحب حرمت و احترامات و تجاوز نمودن از حدهاى حكم
و وعيدها كه قرار داده از ازار اوامر و نواهى تو و غفلت و در نبايد از
تخويف نموده بندگان خود را از آن   فلك الحمد يا الهى من مقتدر لا
يغلب و ذى اناة لا يعجل   يغلب و يعجل بصيغه غايب و خاتمه هر دو
روايت شده بنابر مفعول در فعل اول و الاناة كقناة الحلم يعنى بس مر ترا است
سپاس بيقياس اى خداوند من از توانائى كه مغلوب نشوى يا نشوى بدبارى
كه شتاب نكنى يا نكند   هذا مقام من اعترف بسبوغ النعم و قابلها
بالتقصير و شهد على نفسه بالتضييع   يعنى اين مقام كسيست كه
اعتراف دارد بنعمتهاى شامله تو و مقابل آن نعمتها معترفست بتقصير و كو
تاهى كردن در شكران و كواهست بر نفس خويش بتضييع حقوق آن نعمتها
اللهم فانى اتقرب اليك بالمحمدية الرفيعة و العلوية البيضاء
و اتوجه اليك بهما ان تعيذنى من شر كذا و كذا   اشار الى محمد
و على صلوات الله عليهما و وصفها بالبيضاء على كرمها و فضلها لان اللسان
لما كان افضل لون عند العرب عبر به عن الكرم و الفضل حين قيل للرجل
نقى من معايب هو ابيض الوجه و المراد بالبيضاء العفاف و الطهارة عن

دمن الشرك ومنه قولهم فلان ابيض العرض والشيم والحسب ونحو ذلك
یعنی بار خدایا بدرستی که من نزدیکی میجویم بسوی تو بملت محمدی بلند
شده بر جمیع ملتها و بامامت دوش پاک علی بن ابی طالب ع و در و می آورم
بسوی تو بوسیله این دو بند گوارا تا اینکه پناه دهی مرا از شر و بدی چنین
و چنین یعنی هر کس را که از و خوف داشته باشم از دشمنان خود
فان ذلك لا يضيق عليك في وجدك ای فی وسعك بدرستی
که این نگاه داری و پناه دادن تنگ نیست بر تو در چنین چیزی و توانا
تو ولا يتكأدك في قدرتك و دشوار نیست در جنب قدرت
و توانائی وانت على كل شيء قدير و تو بر همه چیز توانائی چنانکه
خواهی فهب لي يا الهي من رحمتك ودوام توفيقك ما اتخذه
سلما اعرج به الى رضوانك وآمن به من عقابك يا ارحم الراحمين

وكان من دعائه عليه السلام في الرهبة اللهم دعای بیم
در ترس از خدای تبارك وتعالى اللهم انك خلقتني سويا
وربيتني صغيرا ورزقتني مكفيا رجل سوي الخلق ای مستوی لیس فيه
عیب من حزبی او بکم و بالجمله لیس فیه عیب یعنی بار خدایا بدرستی که
تو خلق کردی مرا و دیدی مرا در حالتی که مستوی الخلقه بودم و در من هیچ
عیبی نبود از کنگی و لنگی و کری و غیر آن از عیوب و تربیت کردی مرا در حالتی
که کوچک بودم و بسر حد کمال رسانیدی مرا و روزی دادی مرا روزی
تمام که هیچ در آن نقصانی نبود اللهم اني وجدت فيما انزلت من

كتابك وبشرت به عبادك ان قلت يا عبادي الذين اسرفوا على
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله يغفر الذنوب جميعا
یاد خدایا بدرستی که یافتم من در آنچه نازل فرستادی بر بندگان خود
از کتاب مجید خود و بشارت دادی ایشان را اینکه گفتی ای بندگان من
آنانکه اسراف و از حد گذرانیدند بر نفسهای خود نومید مشوید از رحمت
خدا بدرستی که بیامرزد خدای گناهان را همه را وقد تقدم مني
ما قد علمت وانت اعلم به مني فيا سوأتاه مما احصاه على كتابك
السوءة في الاصل العورة وما لا يجوز ان ينكشف من الجسد ثم نقل
الى كل كلمة او فعلة قبيحة او فضيحة لقبحها نداء للسوءة كانها قيل لها
تم يا سوءة هذه من احوالك التي حقك ان يحضري فيها وهي حال احصاء
الكتاب علي من القبائح والاعمال الغير اللائقة مني و بتحقیق که از پیش گذشته
از من از اعمال ناشایسته آنچه تو دانائی با آن و تو با آن داناتری از من
پس ای شناعت و رسوائی تو کجائی بیا که وقت تست و سزاوار است که
تو حاضر باشی از آنچه شمرده است از او بر من کتاب خدا یعنی آنچه مکتوب در
صحایف اعمال من از افعال و اعمال ناپسند فلولا المواقف التي اؤمل
من عفوك الذي شمل كل شيء لالقيت بيدي القيته ای طرحته
وبيدي ای بنفسي ومنه قوله تعالى ولا تلقوا بايديكم الى التهلكة ای بانفسكم
والباء زائدة یعنی پس اگر نه آن موقفها بودی که امید دارم از عفو تو
که فرو گیرنده است همه چیزها را که مرا عفو کنی در آن مواقف هر آینه انداختمی

خود دادرمهالك ولو ان احدا استطاع الهرب من ربه لكنت انا
احق بالهرب منك واكركسى توانستى كريختن از عذاب تو هرآينه من
سزاوارتر بودمى بكريختن از عقاب تو وانت لا يخفى عليك خافية
فى الارض ولا فى السماء الا اتيت بها وكوى بك جاه ما وكوى آنك
الخافية بمعنى المخفية كالراضية بمعنى المرضية والحسيب هو الكافى
مفعل بمعنى مفعل كاليم بمعنى مولم من قولهم احسبنى الشىء اذا كفانى
واحسبته وحسبته بالتشديد اى اعطيته ما يرضيه حتى يقول حسبى ودتوى
انكه پوشيده نيست بر تو هيچ پوشيده نزد زمين ونه نزد آسمان الا آنكه ادنا
ظاهر ساخته ازو ابدى تو آن روى جزا دادن وبس بدى تو ان بدى كفايت
كردن اللهم انك طالبى ان انا هربت ومدركى ان انا فررت
يعنى بار خدايا بدرستى كه تو جوينده منى اكر بكريزم من ودريا بنده منى
اكر فرار نمايم پس كجا كريزم من فها انا ذا بين يديك خاضع ذليل
راغم الهاء للتنبيه والراغم الذليل الخاضع والرغام بالفتح التراب
كان تذلله الصق وجهه بالتراب فهذه الالفاظ الثلثة مترادفة
يعنى پس اينك من دربرابر تو ايستاده ام فروتنى كننده وخوار عاجز ان
تعذبنى فانى لذلك اهل وهو يا رب منك عدل وان تعف عنى
فقديما شملنى عفوك والبستنى عافيتك اكر عذاب كنى مرا
پس بدرستى كه من مراين عذاب را سزاوارم واين عذاب اى پروردكار من
از تو از باب عدل است واكر عفو نمائى از من پس دير يست كه فرو كرفته است

مرا عفو تو ودر پوشانيده مرا عافيت خود فاسئلك اللهم بالمخزون
من اسمائك وبما وارته الحجب من بهائك الا رحمت هذه
النفس الجزوعة وهذه الرمة الهلوعة التى لا تستطيع حر
شمسك فكيف تستطيع حر نارك بالمخزون الباء فيه للقسم اى اسئلك
بحق المخزون من اسمائك اى المستورة عن علم الناس ولا يعلمها الا هو وقيل
للغيوب خزائن لغموضها واستتارها عن الناس وواريت الشىء اذا خفيته
والحجب جمع الحجاب وهو الستر والبهاء الحسن والجزوع اى كثير الجزع وهو
نقيض الصبر والرمة العظم البالى والهلوع شديد الحرص قليل الصبر والهلع
افحش الجزع يعنى سوال ميكنم و درخواست مينمايم بحق نامهاى تو كه مخزون
و پوشيده است از علم مردم و بحق ما يند آنرا يعنى مستمى باين اسما الا تو وبحق بها
وحسن كه پوشانيده است آنرا پردها يعنى كسى بكيفيت آن حسن وبها پى نبرد مكر
آنكه رحمتى كنى اين نفس ناشكيبا را واين استخوان پوسيده بسيار ناشكيبا را
كه در ان وقت ترك سوال ميكنم يعنى سوال ميكنم مرة بعد اخرى بكر آنكه رحمت
كنى كه در انوقت ترك سوال ميكنم التى لا تستطيع حر شمسك فكيف تستطيع حر
نارك آنكه توانائى وتاب كرمى آفتاب تو ندارد پس چكونه استطاعت و
توانائى حرارت آتش تو داشته باشد والتى لا تستطيع صوت رعدك
فكيف تستطيع صوت غضبك وانكه توانائى شنيدن آواز رعد تو
ندارد چكونه تاب آواز غضب تو داشته باشد وكلام مبنى بر استعاره است
فارحمنى اللهم فانى امرؤ حقير يعنى پس ببخشاى مرا بار خدايا زيرا كه

من مردی حقیر وخوارم وخطری یسیر ای قدری ومنزلتی قلیل وقدر
ومنزلت من اندکیست وَلَیْسَ عَذابی مِمّا یَزیدُ فی مُلْکِکَ مِثْقالَ ذَرَّةٍ
الذرة اصغر النمل ونیست عذاب کردن تو مرا از ان چیزهائی که بیفزاید
پادشاهی تو مقدار مورچه وَلَوْ اَنَّ عَذابی مِمّا یَزیدُ فی مُلْکِکَ
لَسَاَلْتُکَ الصَّبْرَ عَلَیْهِ وَاَحْبَبْتُ اَنْ یَکُونَ ذلِکَ لَکَ واگر چنانچه
عذاب کردن من از ان چیزها بودی که می افزودی در پادشاهی تو صبر خواستمی
بران ودوست داشتمی که این افزودگی ترا بودی وَلکِنْ سُلْطانُکَ اَللّهُمَّ
اَعْظَمُ وَمُلْکُکَ اَدْوَمُ مِنْ اَنْ تَزیدَ فیهِ طاعَةُ الْمُطیعینَ اَوْ
تَنْقُصَهُ مِنْهُ مَعْصِیَةُ الْمُذْنِبینَ ولیکن سلطنت تو ای پروردگار
من وپادشاهی تو پاینده تر است از انکه بیفزاید درو طاعت فرمان
برندگان یا بکاهد از نافرمانی گناهکاران فَارْحَمْنی یا اَرْحَمَ الرّا
حِمینَ وَتَجاوَزْ عَنّی یا ذَا الْجَلالِ وَالْاِکْرامِ پس ببخشای مرا ای
بخشاینده ترین بخشایندگان ودر گذر از من ودر گذر از گناهان من
ای صاحب بزرگی وعظمت مطلق وصاحب فضل وجود عام وَتُبْ
عَلَیَّ اِنَّکَ اَنْتَ التَّوّابُ الرَّحیمُ ای ارجع علی بالرحمة وقبول التوبة
واصل التوبة الرجوع فاذا وصف بها الباری ثم اریدبها الرجوع من
العقوبة الی المغفرة واذا وصف بها العبد کان رجوعا عن المعصیة فا
لتواب ای الرجاع علی عباده بالمغفرة والرحیم ای المبالغ فی الرحمة وباز گشت
نما بر من برحمت وبپذیر توبه مرا زیرا که تو پذیرنده توبهها وباز گردنده

برندگان خود با آمرزش وبسیار مهربانی بر ایشان وَکانَ مِنْ دُعائِهِ
عَلَیْهِ السَّلامُ فِی التَّضَرُّعِ وَالْاِسْتِکانَةِ دعای پنجاه ویکم در زاری
کردن وفروتنی کردن وگردن نهادن فرمان الهی را اِلهی اَحْمَدُکَ وَاَنْتَ
لِلْحَمْدِ اَهْلٌ عَلی حُسْنِ صَنیعِکَ اِلَیَّ وَسُبُوغِ نَعْمائِکَ عَلَیَّ وَجَزیلِ
عَطائِکَ عِنْدی الصنیع والصنیعة الکرامة والعطیة والاحسان
والسبوغ الطول ومنه الحدیث کان اسم درع النبی ص والسبوغ لتمامها
وسعتها یعنی ای خدایا من ستایش میکنم ترا وحال آنکه سزاواری مر ستایش را
بنا بر کرامت وعطاهای نیکو بسوی من ونعمتهای شامله تو بر من وبخششهای
عظیم تو نزد من وَعَلی ما فَضَّلْتَنی مِنْ رَحْمَتِکَ وَاَسْبَغْتَ عَلَیَّ مِنْ نِعْمَتِکَ
وبنا بر آنچه تفضیل داده مرا از رحمت خود واتمام کرده بر من از نعمت خود
فَقَدِ اصْطَنَعْتَ عِنْدی ما یَعْجِزُ عَنْهُ شُکْری الاصطناع افتعال
من الصنعة وهی العطیة والکرامة والطاء بدل من تاء الافتعال لاجل
الصاد پس بدرستی که عطایا واحسان تو نزد من آنقدر است که عاجز است
از ان شکرگذاری من وَلَوْلا اِحْسانُکَ اِلَیَّ وَسُبُوغُ نَعْمائِکَ
عَلَیَّ ما بَلَغْتُ اِحْرازَ حَظّی وَلا اِصْلاحَ نَفْسی یعنی واگر نبودی احسان تو
بسوی من وشمول نعمتهای تو بر من نرسیدمی بنگاه داشتن بهره ونصیب خود
وبصلاح آوردن نفس خود وَلکِنَّکَ ابْتَدَأْتَنی بِالْاِحْسانِ وَ
رَزَقْتَنی فی اُمُوری کُلِّهَا الْکِفایَةَ ولیکن تو ابتدا کردی بمن نیکوئی را
پیش از انکه من مستحق نیکوئی شوم وروزی کردی مرا در همه کارها مقدار

ما بس بود وَصَرَفْتَ عَنِّي جَهْدَ الْبَلَاءِ الجهد بفتح الجيم المشقة قال
ابن الاثير في النهاية وقد تكرر في الحديث لفظ الجهد والجهد كثيرا وهو بالضم
الوسع والطاقة وبالفتح المشقة ومن المفتوح حديث الدعاء اعوذ بك
من جهد البلاء اى الحالة الشاقة وقال الهروى في كتابه وفي دعائه
اعوذ بك من جهد البلاء قيل انها الحالة التي يمتحن بها الانسان حتى يختار
عليها الموت ويتمناه وقيل جهد البلاء كثرة العيال وقلة المال يعنى و
كردانيدى از من سختى بلا را كفته اند جهد البلاء حالتيست كه ممتحن شود
آدمى بآن تا آنكه اختيار نمايد مرك را بر آن حالت و آرزوى مرك كند و
بعضى جهد البلا كثرت عيالى با قلت مال وَمَنَعْتَ مِنِّي مَحْذُورَ الْقَضَاءِ
يعنى و باز داشتى از من قضائى كه از آن حذر و پرهيز كنند إِلٰهِي فَكَمْ
مِنْ بَلَاءٍ جَاهِدٍ قَدْ صَرَفْتَ عَنِّي اى خداوند من بس بسيار از بلاها
سخت را بتحقيق كه تو از من بكردانيدى آنرا وَكَمْ مِنْ نِعْمَةٍ سَابِغَةٍ
أَقْرَرْتَ بِهَا عَيْنِي و بسيار از نعمتهاى شامله كه چشم مرا بآن روشن
كردانيدى وَكَمْ مِنْ صَنِيعَةٍ كَرِيمَةٍ لَكَ عِنْدِي الصنيعة
العطيه والاحسان الكريمة الكثيرة ونخله كريمه اذا طاب حملها و كثر
و بسيار از عطيه كريمه كه در غايت خوبى است مر تراست نزد من أَنْتَ
الَّذِي أَجَبْتَ عِنْدَ الِاضْطِرَارِ دَعْوَتِي توئى آنكه اجابت كردى
وقت اضطرار دعاى مرا وَأَقَلْتَ عِنْدَ الْعِثَارِ زَلَّتِي و سامحه
و وكذاشت بموذى نزد سر در آمدن من برو و افتادن من در مهلكها و

گناهان وَأَخَذْتَ لِي مِنَ الْأَعْدَاءِ بِظُلَامَتِي الظلامة بضم الظا
وكسرها ما اخذه الظالم منك و گرفتى براى من از دشمنان من آنچه گرفته
بودند از روى ظلم و عدوان إِلٰهِي مَا وَجَدْتُكَ بَخِيلًا حِينَ سَأَلْتُكَ
وَلَا مُنْقَبِضًا حِينَ أَرَدْتُكَ متقبضا بصيغه اسم الفاعل من التفعل
او منقبضا على صيغه اسم الفاعل من باب الانفعال وكلاهما مرويان
يعنى خداوند من نيافتم ترا بخيل وقتى كه از تو سوال كردم من دادى و نيافتم
ترا كرفتگى كننده وقتى كه ترا خواستم بَلْ وَجَدْتُكَ لِدُعَائِي سَامِعًا
وَلِمَطَالِبِي مُعْطِيًا بلكه ترا يافتم كه شنونده دعاى مرا و اجابت كننده
آنرا و اعطا كننده مطالب مرا وَوَجَدْتُ نُعْمَاكَ عَلَيَّ سَابِغَةً
فِي كُلِّ شَأْنٍ مِنْ شَأْنِي وَكُلِّ زَمَانٍ مِنْ زَمَانِي فَأَنْتَ عِنْدِي مَحْمُودٌ
نعماك بضم النون و فتحها مرويان والشان الخطب والامر يعنى و يافتم
نعمت ترا بر خود تمام و شامل در هر امرى و حالى و كارى از كارهاى من و در هر
زمانى از زمانهاى من پس تو نزد من ستوده شده وَصَنِيعُكَ لَدَيَّ
مَبْرُورٌ اى لا يخالطه منا ولا اذى و احسان و عطاى تو نزد من نيكو است
يعنى مخلوط بمنتى و ايذائى نيست تَحْمَدُكَ نَفْسِي وَلِسَانِي وَعَقْلِي
حَمْدًا يَبْلُغُ الْوَفَاءَ وَحَقِيقَةَ الشُّكْرِ حَمْدًا يَكُونُ مَبْلَغَ رِضَاكَ
عَنِّي فَنَجِّنِي مِنْ سُخْطِكَ مى ستايد ترا نفس من و زبان من و عقل من
ستايشى كه برسد بسر حد وفا و حقيقت شكر ستايشى كه برسد بسر حد خشنودى
تو از من پس برهان مرا از خشم خود يَا كَهْفِي حِينَ تُعْيِينِي الْمَذَاهِبُ

تغیثنی بالیائین المثناتین علی صیغه المضارع من اعیاه الامر واعیا علیه
اذا عجز عن تدبیره ولم یهتد لوجهه ای ملجائی حین تعیینی مالکی
الی الخلق وترددات الیهم ولا اهتدی الی سلوکها یعنی ای پناه وملجاء من
در وقتی که تعب ناک سازد مرا راههای من بسوی خلق ورا ه یافته نشوم
سلوک کردن آن راهها وَیا مُقیلَ عَثْرَتی یعنی وای در گذرنده از گناه
من فَلَوْ لا سَتْرُکَ عَوْرَتی لَکُنْتُ مِنَ الْمَفْضُوحینَ پس اگر نبودی
وپوشیدن تو قبایح مرا هر آینه بودمی از رسوا شدگان وَیا مُؤَیِّدی
بِالنَّصْرِ فَلَوْ لا نَصْرُکَ اِیّایَ لَکُنْتُ مِنَ الْمَغْلُوبینَ وای قوة
دهنده مرا بیاری دادن خود پس اگر نه یاری کردن تو بودی مرا هر آینه
بودم از مغلوب شدگان وَیا مَنْ وَضَعَتْ لَهُ الْمُلُوکُ نیرَ الْمَذَلَّةِ
عَلی اَعْناقِها فَهُمْ مِنْ سَطَواتِهِ خائِفُونَ النیر بکسر النون وفتح الیاء
المثناة من تحت او سکونها نیر الفدان ای الخشبة المعترضة فی عنق الثورین
یعنی ای آنکه نهاده اند برای او پادشاهان چوب یوغ که دو گاو در
حالت شیار زمین بر گردن میگذارند بر گردنهای خود پس ایشان از
حملهای قهر او ترسناکند وکلام مبنی بر استعاره است وَیا اَهْلَ
التَّقْوی ای یا من هو حقیق بان یتقی عقابک وَیا مَنْ لَهُ الْاَسْماءُ
الْحُسْنی یعنی ای آنکه سزاواری بآنکه ترسند وپرهیزند از عقاب تو وای
آنکه مر او راست نامهای نیکو بعضی دال بر صفات جلال وبعضی بر صفات
اکرام اَسْئَلُکَ اَنْ تَعْفُوَ عَنّی وَتَغْفِرَ لی فَلَسْتُ بَریئاً فَاَعْتَذِرَ

وَلا بِذی قُوَّةٍ فَاَنْتَصِرَ ومیخواهم از تو وسوال میکنم ترا اینکه عفو
کنی ودر گذری از گناهان من وبیامرزی مرا زیرا که بیگناه نیستم تا عذر
خواهم وعذر مرا بپذیری ونه صاحب قوتم تا بان داد مرا از کوه هی را از جور
وَلا مَفَرَّ لی فَاَفِرَّ وَاَسْتَقیلُکَ عَثَراتی ونه جای گریختنی هست مرا
در آن گریزم واز تو میخواهم که در گذری از لغزشهای من یعنی گناهان
من وَاَتَنَصَّلُ اِلَیْکَ مِنْ ذُنُوبِیَ الَّتی قَدْ اَوْبَقَتْنی وَاَحاطَتْ
بی فَاَهْلَکَتْنی تنصل تفعل من النصل بالنون والضاد المهملة یقال
تنصل فلان من ذنبه ای تبرا واعتذر ای تبرء ملتجئاً الیک ووبق یبق
وبوقا ای هلک وفیه لغة اخری وبق یوبق وابقا واوبقه ای اهلکه
قاله الجوهری فی صحاحه یعنی وبیزاری مینمایم در حالتیکه التجا کننده ام
بسوی تو از گناهان خود آنچنان گناهانی که مرا در هلاک انداخته اند
وگرد اگرد من در آمده اند پس بهلاکت افکنده اند مرا مِنْها فَرَرْتُ
اِلَیْکَ رَبِّ تائِباً فَتُبْ عَلَیَّ یعنی از آن گناهان میگریزم بسوی تو
ای پروردگار من در حالتیکه توبه کننده ام از آن گناهان پس باز گشت نما
بر من برحمت وبپذیر توبه مرا مُتَعَوِّذاً فَاَعِذْنی پناه جوینده ام پس پناه
ده مرا مُسْتَجیراً فَلا تَخْذُلْنی زینهار جوینده ام پس فرو مگذار نصرت
خود را از من سائِلاً فَلا تَحْرِمْنی بالکرم وسوال کننده ام ترا پس محروم
مساز مرا مُعْتَصِماً فَلا تُسْلِمْنی ای لا تخذلنی علی صیغة المضارع من اسلمه
ای خذله دست در تو زننده ام پس دست از من باز مدار داعِیاً فَلا

تَرُدَّنِي خَائِبًا خوانده ام ترا پس باز مگردان مرا نا امید دَعَوْتُكَ
يَا رَبِّ مِسْكِينًا مُشْفِقًا خَائِفًا وَجِلًا فَقِيرًا مُضْطَرًّا إِلَيْكَ
المسكين مفعيل من السكون اى الذى اسكنه الفقر والمستكين هو الخاضع
الذليل يقال استكان واستكن اذا خضع والاشفاق الخوف شفقا
خائفا وجلا بمعنى والتكرير للتاكيد واختلاف اللفظ والمضطر مفتعل
من الضر واصله مضترر فادغمت الراء وقلبت التاء طاء لاجل الضاد يعنى
خوانده ترا اى پروردگار من در حالیکه درویش بودم و خوار و عقیدار
بودم و ترسان بودم و محتاج و بیچاره در حالیکه پناه آورنده ام بسوی تو
أَشْكُو إِلَيْكَ يَا إِلٰهِي ضَعْفَ نَفْسِي عَنِ الْمُسَارَعَةِ فِيمَا وَعَدْتَهُ
أَوْلِيَائَكَ وَالْمُجَانَبَةِ عَمَّا حَذَّرْتَهُ أَعْدَائَكَ يعنى شکوه میکنم
بسوی تو ای خدای من ضعف تن خود را از شتافتن در انچه وعده کرده
دوستان خود را و دوری نمودن از آنچه حذر فرموده دشمنان خود را
وَكَثْرَةَ هُمُومِي وَوَسْوَسَةَ نَفْسِي واز بسیاری اندوه من و
وسوسه نفس خود إِلٰهِي لَمْ تَفْضَحْنِي بِسَرِيرَتِي السريرة واحد السرائر وهى
الاعمال التى اسرها العباد واخفاها من العقائد والنيات وغيرها يعنى
ای خداوند من رسوا مساز مرا باعمالهای نهانی من وَلَمْ تُهْلِكْنِي بِجَرِيرَتِي
وهلاک مساز مرا بگناهان من أَدْعُوكَ فَتُجِيبُنِي وَإِنْ كُنْتُ بَطِيئًا
حِينَ تَدْعُونِي میخوانم ترا پس اجابت میکنی دعوت مرا و اگرچه من دیر
کننده ام چون بخوانی مرا یعنی دیر بعمل آورنده ام اوامر ترا وَأَسْأَلُكَ

كلما

كُلَّمَا شِئْتُ مِنْ حَوَائِجِي واز تو میخواهم هرچه خواهم از حاجتهای خود
وَحَيْثُ مَا كُنْتُ وَضَعْتُ عِنْدَكَ سِرِّي فَلَا أَدْعُو سِوَاكَ
وَلَا أَرْجُو غَيْرَكَ و هر جا که باشم میگذارم نزد تو اسرار پنهانی خود را
پس نمیخوانم سوای ترا و امید ندارم غیر ترا لَبَّيْكَ لَبَّيْكَ تَسْمَعُ مَنْ شَكَى
إِلَيْكَ وَتَكْفِي مَنْ تَوَكَّلَ عَلَيْكَ اى اجابتى لك يا رب حاصل بعد اجابة
على التوالى من لب بالمكان والب به اذا قام به دايما كما قيل حنانيك اى رحمة
بعد رحمة يعنى اجابت کردن دعوت من ترا حاصل است بعد از اجابت
در پی یکدیگر میشنوی فریاد انکسی که شکوه آورد بسوی تو و کفایت میکنی
مهم انکسی که توکل و اعتماد کرده بتو وَتُخَلِّصُ مَنِ اعْتَصَمَ بِكَ و خلاص
میسازی و میرهانی از عذاب انکس که چنگ در تو زد وَتُفَرِّجُ عَمَّنْ
لَاذَ بِكَ اى لجأ اليك و میبری غم و اندوه از انکسی که پناه آورد بتو
إِلٰهِي فَلَا تَحْرِمْنِي خَيْرَ الْآخِرَةِ وَالْأُولَى لِقِلَّةِ شُكْرِي وَ
اغْفِرْ لِي مَا تَعْلَمُ مِنْ ذُنُوبِي اى خداوند من محروم مگردان مرا از
خیر آخرة و دنیا از جهة کم سپاسی من و بیامرز مرا از انچه میدانی تو از
گناهان من إِنْ تُعَذِّبْ فَأَنَا الظَّالِمُ الْمُفْرِطُ الْمُضَيِّعُ الْآثِمُ
الْمُقَصِّرُ الْمُضَجِّعُ الْمُغْفِلُ حَظَّ نَفْسِي المفرط المقصر فيما امر به المضيع
من ضاع الشئ يضيع اى هلك والتضجيع فى الامر التقصير فيه المغفل من
الغفلة والاهمال اگر عذاب میکنی پس من بیداد کننده تقصیر کننده گناه کار
غفلت ورزنده بهره و حظ نفس خود را و سزاوار عذابم وَإِنْ تَغْفِرْ

فانت ارحم الراحمين واكرمی آمرزی پس تو بخشنده ترین بخشایندگانی

وكان من دعائه عليه السلام في الالحاح على الله تعالى

دعای پنجاه و دویم در الحاح و مبالغه نمودن در مسئلت از خدای تبارک

وتعم يا الله الذي لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء

وكيف يخفى عليك يا الهي ما انت خلقته ای خداوندی که پوشیده

نیست بر و هیچ چیز نه در زمین و نه در آسمان و چگونه پوشیده شود بر تو

ای خداوند من آنچه تو آفریدهٔ آن را وكيف لا تحصي ما انت

صنعته و چگونه بشمار نتوانی آورد آنچه تو صنع کردهٔ آن را مراد کمال

علم است و احاطهٔ آن بر جمیع معلومات یعنی هیچ معلومی مطلقا از دائره

علم تو خارج نیست هرچه دانستنی است در دو جهان نیست از علم شاملش

پنهان او كيف يغيب عنك ما انت تدبره یا چگونه غایب شود

از تو آنچه تو تدبیر کردهٔ آن را او كيف يستطيع ان يهرب منك

من لا حيوة له الا برزقك یا چگونه استطاعت و توانائی داشته

باشد که بگریزد از تو آنکه زندگانی نیست مر او را مگر بروزی تو او كيف

ينجو منك من لا مذهب له في غير ملكك یا چگونه رستگاری یابد

از عذاب تو آنکه نباشد او را راهی در غیر پادشاهی تو سبحانك اخشى

خلقك لك اعلمهم بك اشاره الى قوله تعالى انما يخشى الله من عباده العلماء

ای لیس یخاف الله حق خوفه ولا یحذر معاصیه خوفا من نقمته الا العلماء

الذين يعرفون الله حق معرفته اذا شرط الخشية معرفة المخشي والعلم بنعوته

وافعاله فمن كان اعلم به كان اخشى منه ولذلك قال عليه السلام انى اخشاكم لله

واتقكم له ومن الصادق عليه السلام يعنى بالعلماء من صدق قوله فعله ومن لم يصدق

قوله فعله فليس بعالم تنزیه میکنم ترا از هرچه نه لایق است بکبریائی تو

تنزیه کردنی ترسنده ترین خلق تو دانا ترین ایشانست بتو این کلام متضمن

فرجام اشاره است بآنچه در قرآن مجید واقع است که جز این نیست که

میترسند از خدای تعالی از جمله بندگان او دانایان جز شرط خشیت دانستن

مخشی منه است و علم بصفات و افعال او پس هر کرا دانش بیشتر ترس او افزونتر

و از اینست که حضرت پیغمبر فرموده من ترس کارترینم مر خدای را و اتقی

اخضعهم لك اعملهم بطاعتك و فروترین ایشان مر ترا کار

کننده ترین ایشانست بطاعت تو واهونهم عليك من انت ترزقه

وهو يعبد غيرك و خوارترین ایشان بر تو آنکس است که تو روزی دهی او را

و عبادت و پرستش کند غیر ترا سبحانك لا ينقص سلطانك من اشرك

بك وكذب رسلك تنزیه میکنم ترا خداوندا تنزیه کردنی کم نمیکند

پادشاهی ترا کسی که شرک آورد بتو و تکذیب نمود پیغمبران ترا وليس

يستطيع من كره قضاءك ان يرد امرك و نتواند کسی که کراهت دارد

حکم و فرمان ترا آنکه باز گرداند امر ترا ولا يمتنع منك من كذب بقدرتك

رتبك واشباع سرباز نتواند زد از حکم تو آنکس که تکذیب کرد قدرت ترا

ولا يفوتك من عبد غيرك و فوت نشود از تو و از تصرف تو بیرون نرود

آنکس که پرستید غیر ترا ولا يعمر في الدنيا من كره لقاءك

وزنده كانى بيابد در دنيا انكس كه كراهت دارد لقاء ثواب ترا سُبحانكَ
مَا اَعظَمَ شَانكَ وَاَقهَرَ سُلطَانكَ تنزيه ميكنم ترا خداوندا
كردنى چه بزرگست شان تو وچه قاهرست سلطنت وپادشاهى تو كه
هرچه هست مقهور اوست وَاَشَدَّ قُوَّتكَ وچه محكم است قدرت تو
وَاَنفَذَ اَمرَكَ وچه نافذ وروانست فرمان تو سُبحانكَ قَضَيتَ
عَلى جَميعِ خَلقِكَ المَوتَ مَن وَحَّدكَ وَمَن كَفَرَ بِكَ وَكُلٌّ ذائِقُ
المَوتِ پاكا خداوندا حكم كردى بر جميع مخلوقات خود مرگ را خواه
انكس كه بيگانگى دانست ترا وخواه انكس كه كافر شد بتو وهمه چشنده اند
شربت مرگ را وَكُلٌّ صَائِرٌ اِلَيكَ وهمه باز كرده اند بسوى تو
فَتَبارَكتَ وَتَعالَيتَ لا اِلهَ اِلّا اَنتَ وَحدَكَ لا شَريكَ لَكَ
پس بزرگى وبرترى تراست نيست هيچ معبودى سزاى پرستش الا تو در
حالتيكه يگانه وهيچ انبازى نيست مر ترا اٰمَنتُ بِكَ وَصَدَّقتُ
بِرُسُلِكَ وَقَبِلتُ كِتابَكَ وَكَفَرتُ بِكُلِّ مَعبُودٍ غَيرِكَ وَ
بَرِئتُ مِمَّن عَبَدَ سِواكَ ايمان آوردم بتو وتصديق كردم بپيغمبران تو
وبپذيرفتم كتاب ترا ولېجه دران مكتوبست از اوامر ونواهى منقاد شدم
وكافر شدم بهر معبودى غير تو وبيزار شدم از انكس كه عبادة وپرستش نمود
غير ترا اَللّهُمَّ اِنّى اُصبِحُ وَاُمسى مُستَقِلّاً لِعَمَلى مُعتَرِفاً
بِذَنبى مُقِرّاً بِالخَطايا اى يعنى بار خدايا بدرستى كه تو بامداد كردم
وشبانگاه كردم در حالتى كه اندك شمارنده ام كردار خود را اعتراف

كننده ام گناهان خود را اقرار كننده ام بخطاياى خود اَنَا بِاِسرافى
عَلى نَفسى ذَليلٌ من باسراف كردن وتجاوز نمودن از حد خود تو بر نفس خود
خوار وبيمقدارم عَمَلى اَهلَكَنى كردار من هلاكت رسانيد مرا وَ
هَوايَ اَردانى الهوى بالميل اليه النفس اردانى اى اوقعنى فى مهلكة ومنه
قوله تعالى وذلكم ظنكم الذى ظننتم بربكم ارديكم اى اهلككم وميل نفس من
بمقتضيات طبيعت خود از لذات دنيويه كه بيرون از حد خود شرع بيفتد
مرا در مهلكه انداخت وَشَهَواتى حَرَمَتنى الشهوة كل شئ من المعاصى
يضمر صاحبه ويصير عليه وان لم يعمله وقيل هو ان يرى جاريه حسنا
فيغض طرفه ثم ينظر بقلبه كما كان ينظر بعينه وآرزوهاى من مرا
محروم كرد از ثواب تو فَاَسئَلُكَ يا مَولاىَ سُؤالَ مَن نَفسُهُ
لاهِيَةٌ لِطُولِ اَمَلِهِ لاهيه اى غافله ومنه قوله تعالى لاهية قلوبهم
اى متشاغلة عما يدعون اليه پس ميخواهم از تو اى خداوند من خواستن كسى كه
نفس او غافل باشد از جهة درازى اميد او در امور دنيويه وَبَدَنُهُ
غافِلٌ لِسُكُونِ عُرُوقِهِ العرق من الحيوان الاجوف الذى يكون فيه الدم
والجمع عروق قال الله لا اثر فى نهايته وبدن او غفلت ورزنده است
از جهة سكون رگهاى او واين كنايه است از عدم اتيان بطاعات وعبادات
چه اتيان بآنها مستلزم حركت عروقست وَقَلبُهُ مَفتُونٌ بِكَثرَةِ
النِّعَمِ عَلَيهِ ودل او مبتلا شده باشد بسيارى نعمتها بر او وَفِكرُهُ
قَليلٌ لِما هُوَ صائِرٌ اِلَيهِ وفكر او اندك باشد از براى آنچيزى كه او

بازکردیده است بسوی او یعنی از امور آخرت سؤال من قد غلب علیه
الامل وفتنة الهوی فتنه ای اضله نحو الفاتن المضل عن الحق
سوال آنکس که غالب باشد بر و امید و مبتلا ساخته باشد و در فتنه افکنده
باشد او را هوا و هوس و ترک عاطف دینقام بجهة آنکه تاکید است مر فقرات
اولی واستمکنت منه الدنیا مکنه من الشیء وامکنه منه واستمکن
قاله الزمخشری فی اساس البلاغة و دست یافته باشد دنیا بر و واظله
الاجل ای دنا منه و قرب حتی القی علیه یقال اظلک فلان اذا دنی منک
کانه القی علیک ظله ثم قیل اظلک امر کذا واظلک شهر کذا ای دنا منک
وفی الحدیث انه خطب اخر یوم من شعبان فقال ایها الناس قد اظلکم
شهر عظیم یعنی رمضان ای اقبل علیکم ودنا منکم کانه القی علیکم ظله
قاله ابن الاثیر فی نهایته و نزدیک شده باشد او را اجل یعنی انتهاء مدت
زندگانی و اوقات حیوة او سؤال من استکثر ذنوبه واعترف
بخطیئته و خواستن آنکس که بسیار انگاشته باشد گناهان خود را
واعتراف کرده باشد بگناه خود سؤال من لا رب له غیرک
ولا ولی له دونک ولا منقذ له منک ولا ملجأ له منک
الا الیک و خواستن آنکس که پروردگاری نباشد مر و را غیر از تو و
مددکاری نباشد مر و را سوای تو و رهاننده نباشد مر او را از عقاب تو
و پناهی نباشد مر او را از عقوبات تو مگر آنکه پناه آورنده باشد بسوی تو
الهی اسئلک بحقک الواجب علی جمیع خلقک ای خداوند من

سوال میکنم ترا بحق تو که واجبست بر همه خلقان تو وباسمک العظیم
الذی امرت رسولک ان یسبحک به اشارة الی ما قاله سبحانه فی سورة
الواقعة فسبح باسم ربک العظیم و بحق نام بزرگ تو که فرموده رسول خود را که
تسبیح گوید ترا بآن نام وبجلالک وبوجهک الکریم الذی لا یبلی
ولا یتغیر ولا یحول ولا یفنی ای بعظمة ذاتک الکریم لان العرب
یذکرون الوجه ویریدون به صاحبه کما قررناه سابقا وبلی الثوب
ای بالکسر کرضی یرضی اندرس ولا یحول ای لا یتحرک یقال حال الشیء
یحول اذا تحرک ومنه الحدیث ان رسول الله صلی الله علیه وآله کان یقول
اذا لقی العدو اللهم بک اصول وبک اصول وبک اقاتل ای بک اتحرک
وبک احمل علی العدو یعنی وبحق بزرگی ذات کریم تو که کهنه نشود بمرور
ایام ولیالی و متغیر نشود از حالی بحالی و متحرک نشود و فانی نشود ان
تصلی علی محمد وآل محمد وان تغنینی عن کل شیء بعبادتک
ان تصلی مفعول ثان لاسئلک ای سئلتک ان تصلی یعنی سوال میکنم ترا آنکه
رحمت کنی بر محمد و آل او و آنکه بی نیاز گردانی مرا از همه چیز بعبادت و پرستش
خود وان تسلی نفسی عن الدنیا بمخافتک تسلی من الانفعال والتفعیل
یقال سلانی من همی تسلیة واسلانی ای کشفه عنی والحاصل ای تطیب نفسی
و آنکه خوش داری نفس مرا از دنیا بترس خود وان تثنینی بالکثیر من
کرامتک برحمتک علی صیغة المضارع من باب الافعال من الثواب وفی
بعض النسخ تثنی من الثناء و ثواب دهی مرا یا ثنا کنی بر من بسیاری از

كرامت ونوازش خود برحمت خود فَإِلَيْكَ أَفِرُّ وَمِنْكَ أَخَافُ وَ
بِكَ أَسْتَغِيثُ وَإِيَّاكَ أَرْجُو وَلَكَ أَدْعُوا يس بكريزم بسوى تو وكريز
كاه من نيست بغير تو ميخواهم نه غير ترا واين حصرها مقتضاى تقديم مفعولست
چنانچه در محل خود مبين شده وَإِلَيْكَ أَلْجَأُ وَبِكَ أَثِقُ وَإِيَّاكَ أَسْتَعِينُ
وَبِكَ أُومِنُ وَعَلَيْكَ أَتَوَكَّلُ وَعَلَى جُودِكَ وَكَرَمِكَ أَتَّكِلُ
وبسوى تو پناه ميجويم نه بغير تو وبتو استوار وثوق دارم نه بغير تو واز
تو يارى ميخواهم نه از غير تو وبتو ايمان آورده ام نه بغير تو وبر تو توكل و
اعتماد دارم نه بغير تو وبر جود وكرم تو اعتماد دارم نه بغير تو وَكَانَ
مِنْ دُعَائِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي التَّذَلُّلِ لله دعاى پنجاه وسوم
در رام شدن ومنقاد شدن از امر الهى رَبِّ أَفْحَمَتْنِي ذُنُوبِي وَانْقَطَعَتْ
مَقَالَتِي فَلَا حُجَّةَ لِي رب منادى محذوف عنه حرف النداء اى يا
النداء اى يا رب افحمتنى اى اسكتنى يقال كلمته اى اسكته بنوعى پروردكار
من ساكت كردانيد مرا كناهان من ومنقطع شده كفتكوى من پس هيچ حجتى
ودليلى نيست كه بآن متمسك شوم فَأَنَا الْأَسِيرُ بِبَلِيَّتِي الْمُرْتَهَنُ بِعَمَلِي
البلية بتشديد الياء والمراد منها العمل لانه يمتحن به فيظهر خيره وشره
فاطلق المسبب على السبب والمرتهن على صيغة اسم المفعول من ارتهنه اخذه
رهنا اى الماخوذ بعملى فالثانية بمنزلة التاكيد للاولى يعنى پس منم اسير وكرفتار
بعمل خويش وكردار خود چنانچه تخليص رهن موقوفست براداى قرض
همچنين تخليص نفس از عذاب موقوفست بعمل صالح الْمُتَرَدِّدُ فِي خَطِيئَتِي

مترددد وسركشته دركناه خويش الْمُتَحَيِّرُ عَنْ قَصْدِي تحيّر فى امره
اى لا اهتدى لجهة امره والقصد هو الطريق المستقيم ولعله ضمن عليه السلام معنى
العدول الانحراف اى المتحير فى امرى مايلا ومنحرفا عن الطريق المستقيم حيران
وسركشته ام دركار خود درحالتيكه منحرفم از راه راست خويش الْمُنْقَطَعُ
بِي على صيغة اسم المفعول والباء للتعدية قال التفتازانى فى حواشيه على
الكشاف فى اواسط سورة البقرة فى طى تفسير قوله تعالى وابن السبيل حيث قال العلامة
الزمخشرى اى المسافر المنقطع به ظاهره لفظ اسم الفاعل كانه انقطع عن سفره
او رفقته لكن الحق المنقطع به على لفظ اسم المفعول والتعدية بالباء قال
فى الاساس انقطع به اذا عجز عن سفره من نفقة ذهبت او دابة قامت اى وقفت
واعيت او اتاه امر لا يقدر ان يتحرك معه انتهى كلامه يعنى بريده شده ام
وعاجز كشته ام بحيثيكه قادر نيستم بر چيزى قَدْ أَوْقَفْتُ نَفْسِي موقف
الْأَذِلَّاءِ الْمُذْنِبِينَ بتحقيق كه باز داشته ام نفس خود را در جاى ذليلان
ومنقاد شدكان وفى نسخة ابن السكون اوقفت بالالف اسكنت موقف
الْأَشْقِيَاءِ الْمُتَجَرِّئِينَ عَلَيْكَ المتجرئين بالهمزة واليائين المثناتين من
تحت على صيغة اسم الفاعل من تجرء وهو التفعل من الجراة والاقدام على الشيء
اى متسلطين عليها يائين وفى بعض النسخ متجرين بترك الهمزة وحذف احدى
اليائين وهو ايضا لغة فى متجرئين قال الجوهرى فى صحاح الجراة مثل الجرعة
الشجاعة وقد يترك همزته فيقال الجرة مثل الكرة وساكن ساخته ام خود را
در جاى بدبختان ودليرى كنندكان بر تو كه هايب وترسناك نباشند

انتو المتخففين بوعدك الوعد يستعمل في الخير والشر يقال وعدته خيرا
ووعدته شرا استخفاف كننده وسبك شمرنده بآنچه خبر داده از ثواب وعقاب
سبحانك اي جرأة اجترأت عليك واي تعزز عززت
بنفسي قال في النهاية الاثيرية التعزز هو المخاطرة والغفلة عن امر
تعزز ميكنم ترا خداوندا تعزز كردني چه دليري است كه دليري كردم بر
انو جهه در خطر وهلاكت انداختن است كه در خطر انداختم نفس خود را
مولاي ارحم كبوتي لحر وجهي الكبوة السقوط للوجه قاله الهروي
في كتابه وقال الفيروزآبادي في القاموس كبا كبوا وكبوا انكب على وجهه وحر
الوجه ما بدا من الوجه يقال الطه على حر وجهه يعني اي خداوند من رحم
كن برو در افتادن من بتمام روي من انسقوط تام وزلة قدمي
ولغزش قدم من وعد بحلمك على جهلي اي بكرم وكرامت تما به برد باري خود
بر ناداني من وباحسانك على اساءتي وبنيكوئي كردن خود بر بد كرداري
من فانا المقر بذنبي المعترف بخطيئتي پس منم اقرار كننده بگناه خود
واعتراف كننده بيزه كاري خود وهذه يدي وناصيتي استكين
بالقود من نفسي استكين اي اخضع اينك دست من وپيشاني من
هرچه ميخواهي بجا آر بسته بايشان در داده ام بقصاص كردن از نفس من
ارحم شيبتي ونفاد ايامي واقتراب اجلي وضعفي ومسكنتي وقلة
حيلتي نفد الشي بالكسر نفادا فني ركن وبجشا برپيري مرا وبآخر رسيدن
روزگار عمر من ونزديك شدن انقطاع مدت زندگاني من وضعف من

ودرويشي

ودرويشي من وبيچارگي من مولاي وارحمني اذا انقطع من
الدنيا اثري اي خداوند من ببخشاي مرا چون منقطع شود از دنيا
اثر من وامحى من المخلوقين ذكري امحى بتشديد الميم اصله انمحى انفعال
من المحو قلبت النون ميما وادغمت الميم في الميم وفي بعض النسخ انمحى وهو
لغة فيه كذا قال في الصحاح ومنمحي وبرطرف شود از ميان خلقان ذكر
من وكنت في المنسيين كمن قد نسي وباشم در ميان
فراموش شدگان مانند آنكس كه فراموش شده باشد مولاي وارحمني عند
تغير صورتي وحالي اذا بلي جسمي وتفرقت اعضائي وتقطعت
اوصالي الاوصال المفاصل اي خداوند من ببخشا مرا در هنگامي كه
متغير شود صورت من وحال من وكهنه شود تن من وپوسيده وپراكنده
گردد اعضاي من وپاره پاره شود بندهاي من يا غفلتي عما
يراد بي اي غفلت من تو كجائي بيا كه وقت تست اين ندا از باب تحزن
يعني اي دريغ از غفلت از آنچه خواسته شده است از من ومن بجا
نياوردم آنرا مولاي وارحمني في حشري ونشري اي خداوند
من ببخشاي مرا در وقت گرد آوردن اعضاي من وجمع كردن آن
وبرانگيختن وزنده كردن من در روز قيامت واجعل في
ذلك اليوم مع اوليائك موقفي اي الموضع الذي يقف فيه في يوم
القيمة وبگردان در آن روز يعني در روز حشر ونشر جاي ايستادن مرا
با دوستان خود وفي احبائك مصدري اي مرجعي يقال صدر القوم

عن القوم عن المكان اى رجعوا عنه ومنه قوله تعم يومئذ يصدر
الناس اشتاتا اى يخرجون من مخارجهم من القبور الى الموقف يعنى
وبكردان درميان دوستان خود محل بازكشت من وَفِى جَوَارِكَ
مَسْكَنِى ودرهمسايكى خود ساز جاى آرامش من يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ
اى پرورد كار ما سواى خود از عالميان **وكان من دعائه عليه**
السلم فى استكشاف الهموم دعاى بنجاه وچهارم
در طلب واشدن وبرطرف شدن اندوهها وغمها يَا فَارِجَ الْهَمِّ
وَكَاشِفَ الْغَمِّ الفرج يقول فرج الله عنك غمك تفريجا
وكذلك فرج الله عنك غمك يفرج بالكسر والفرجة التفضى من الهم
قاله الجوهرى فى الصحاح والهم كيفية نفسانية تتبعها حركة الروح
الى داخل وخارج لحدوث امر يتصور منه خير او شر فهو مركب من خوف
ورجاء فايهما غلب على الفكر تحركت النفس الى جهته فان غلب الخير
المتوقع تحركت الى الخارج فان غلب الشر المنتظر تحركت الى داخل فلذلك
قيل ان الهم جهاد فكرى والغم كيفية تتبعها حركة الروح الى داخل
خوفا من موذ واقع والفرق بين الغم والهم ان الهم ما يقدر الانسان
على ازالته كالافلاس مثلا والغم ما لا يقدر على ازالته كموت الولد وقد
يفرق بينهما بان الهم قبل نزول المكروه والغم بعده وبان الهم ما لا يعلم
سببه والغم ما يعلم سببه يعنى اى برنده اندوه وبردارنده غم كه آن
كيفيتى است نفسانى كه مقتضى حركت روح حيوانى باشد ومركب آنكه

خوشنت بداخل بجهت ترس از موذى كه واقع باشد يَا رَحْمَنَ الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَرَحِيمَهُمَا صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْرُجْ هَمِّى
وَاكْشِفْ غَمِّى اى بخشاينده در دنيا وآخرة ومهربان در هر دو
افاضه كن رحمت را بر محمد وآل او وببر اندوه مرا وبردار غم مرا يَا
وَاحِدُ يَا أَحَدُ هما اسمان دالان على معنى الوحدانية قيل هما بمعنى واحد
وهما الفرد الذى لا يأتلف من شئ ولا يتخذ شئ قال التمهيد الفرق
بينهما ان الواحد يقتضى نفى الشريك بالنسبة الى الذات والاحد يقتضى
نفى الشريك بالنسبة الى الصفات يعنى اى يكانه كه تركيب نيافته از جزوى
ويكى نميشوى با چيزى يا شريك ندارى در ذات ونه در صفات يَا
صَمَدُ اى الذى يصمد اليه فى الحوائج اى يقصد واى آنكه مقصودى در
حوايج وحاجات از تو مقتضى ميشود يَا مَنْ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ
وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ اى آنكه نزادى وزاده نشدى
يعنى نه والدى ونه مولود ونيست ونبوده مر او را همتا هيچكس برخلاف
دردهان كسانى كه اثبات والديت ومولوديت وكفويت نموده اند از
براى تو وَاعْصِمْنِى وَطَهِّرْنِى وَاذْهَبْ بِبَلِيَّتِى فى اكثر النسخ ببليتى على
تقدير ان يكون اذهب من الثلاثى المجرد وفى بعض النسخ على تقدير ان يكون
اذهب من باب الافعال نكاه دار مرا از لغزش خطاكاران وپاك كردان
مرا از كناهان وببر بلاى مرا وَاقْرَأْ آيَةَ الْكُرْسِىِّ وَالْمُعَوِّذَتَيْنِ وَقُلْ هُوَ اللَّهُ
احد يعنى بخوان آية الكرسى كه الله لا اله الا هو الحى القيوم است تا هم فيها

ومعوذتین یعنی قل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس وقل هو الله احد
هربك تا آخر وقل اللهم انی اسئلك سؤال من اشتدت
فاقته وبکو وبخوان این دعا را بارخدایا بدرستی که میخواهم از تو خواستن
انکی که اشتداد یافته باشد درویشی او وضعفت قوته وضعیف شده
باشد قوت وتوانائی او وکثرت ذنوبه وبسیار شده باشد
گناهان او وسؤال من لا یجد لفاقته مغیثا بالغین المعجمة والمثناة
ثم والثاء المثلثة اخیرا وفی بعض النسخ بالغین المعجمة والنون ثم الیاء المثناة اخیرا
علی ان یکون اسم فاعل من اغناه یعنی سؤال میکنم سؤال انکی که نیابد مر درویشی
خود را فریادرسنده یا بی نیاز کننده ولا لضعفه منقویا ومر ضعف خود را
قوت دهنده ولا لذنبه غافرا غیرك یا ذا الجلال والاکرام
ونه مر گناه خود را آمرزنده غیر تو ای صاحب عظمت وبزرگی خداوند
الاکرام یعنی گرامی ساختن بفضل عام وکرم تام هر که را مستحق آن باشد اسئلك
عملا تحب به من عمل به سؤال میکنم از تو کاری که دوست داری
بسبب کردن آن کار انکی را که آن کار را بجا آورد ویقینا تنفع
به من استیقن به حق الیقین فی نفاذ امرك ومیخواهم از تو یقینی
که نفع رسانی بسبب آن یقین کسی را که استیقان بهم رساند بان یقین
آنچه سزاوار آن یقین است در روان بودن امر وفرمان تو اللهم صل علی
محمد وآل محمد واقبض علی الصدق نفسی بارخدایا افاضه کن رحمت مرا
بر محمد وآل او وفرا گیر نفس مرا در حالتی که بر صدق وراستی بوده باشم یعنی

قبض روح ثابت باشم بر صدق واخلاص توحید واقطع من الدنیا
حاجتی وقطع کن از دنیا حاجت مرا واجعل فیما عندك رغبتی
شوقا الی لقائك شوق یا فتن لذة مجتبی باشد که لازم فرط ارادت باشد
آمیخته با الم مفارقت یعنی وبگردان رغبت وخواهش مرا در آن چیزی که نزد
تست در حالتی که آرزومند بملاقات ثواب تو باشم وهب لی صدق
التوکل علیك وببخش مرا توکل صادق بر تو که تفویض امور خود نمایم تا
چنانکه تقدیر تست بعمل آید وخوشنود وراضی باشم بان اسئلك
من خیر کتاب قد خلا واعوذ بك من شر کتاب قد خلا
ای اسئلك خیر حکم وقضاء مضی واعوذ بك من شر حکم وقضاء
مضی ومنه قوله تعالی ولولا کتاب سبق ای حکم وقضاء فی الماضی یعنی سؤال
میکنم ترا از بهترین حکمی وقضائی که جاری شده وگذشته در لوح محفوظ
وپناه می آورم بتو از بدترین حکمی وقضائی که گذشته در لوح محفوظ
اسئلك خوف العابدین لك وعبادة الخاشعین سؤال میکنم
ترا ترس عبادت کنندگان مر ترا پرستش وترسندگان مر ترا ویقین المتوکلین
علیك ویقین توکل کنندگان بر تو وتوکل المؤمنین علیك
وتوکل ایمان آورندگان بتو اللهم اجعل رغبتی فی مسئلتی مثل
رغبة اولیائك فی مسائلهم بارخدایا بگردان رغبت وخواهش مرا در
سؤال کردن من ترا مثل رغبت دوستان تو در سؤالهای ایشان ترا ورهبتی
مثل رهبة اولیائك وترس کاری من از تو مانند ترس دوستان تو از تو

وَاسْتَعْمِلْنِي فِي مَرْضَاتِكَ عَمَلًا لَا اَتْرُكُ مَعَهُ شَيْئًا مِنْ دِينِكَ
مَخَافَةَ اَحَدٍ مِنْ خَلْقِكَ الدين هو التكاليف من الاوامر والنواهي كما
يشهد له قوله تعالى وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين حنفاء
ويقيموا الصلوة ويؤتوا الزكوة وذلك دين القيمة فكلامه عليه السلم في تقدير
مضاف اى لا اترك معه شيئا من حقوق دينك وبكار دار مرا در خشنودى
خود بكارى كه باز نگذارم با آن عمل چيزى را از حقوق دين تو از بيم يكى از
خلقان تو اَللّٰهُمَّ هٰذِهِ حَاجَتِي فَاَعْظِمْ فِيهَا رَغْبَتِي وَاَظْهِرْ
فِيهَا عُذْرِي يعنى بار خدايا اينست حاجت من كه بتو عرض كردم از بس
بزرگ گردان در اين حاجت رغبت وخواهش مرا وروشن ساز در اين حاجت
عذر مرا چه اين مرتبه ايست بغايت بلند كه طلب رضاء الهى نمايد بى آنكه ترس از
مخلوقى داشته باشد وَلَقِّنِّي فِيهَا حُجَّتِي بالقاف والنون المشددتين من
التلقين والتفهيم والحجة هى ما يحتج به العبد لنفسه يوم القيمة فان الناس
فى ذلك اليوم يحتجون لانفسهم ويسعى كل منهم فى فكاك رقبته كما قال
سبحانه يوم يأتى كل نفس تجادل عن نفسها والله سبحانه يلقن من يشاء حجته كما
قالوا فى قوله تعالى يا ايها الانسان ما غرك بربك الكريم اذ ذكر الكريم تلقين
للعبد وتنبيه له على ان يحتج ويقول غرنى كرمك وقد روى بالقاف المشددة
وتخفيف النون من اللقيه بمعنى الاعطاء قال عز من قايل ولقاهم نضرة
وسرورا اى الكشاف اى اعطاهم بدل عبوس الفجار وخزيهم نضرة فى الوجوه
فى القلب وقال سبحانه ويلقون فيها تحية وسلاما اى يعطون التبقية والتخليد مع



السلامة من كل آفة يعنى وبفهمان مراد دين حاجت حجت مرا يعنى حجتى كه
احتجاج كنم از براى نفس خود در آزاد كردن نفس خود از عذاب الهى بابدو حجت
مرا وَعَافِ فِيهَا جَسَدِي وعافيت ده مرا در اين حاجت جسد مرا اَللّٰهُمَّ
مَنْ اَصْبَحَ لَهُ ثِقَةٌ اَوْ رَجَاءٌ غَيْرُكَ فَقَدْ اَصْبَحْتُ وَاَنْتَ ثِقَتِي وَ
رَجَائِي فِي الْاُمُورِ كُلِّهَا يقال اصبح الرجل اذا دخل فى الصبح يعنى بار خدايا
هر آنكس كه بامداد كرد مر او را استاعتماد يا اميد وارى بغير تو پس بدرستى كه
من بامداد كردم در حالى كه تو استاعتماد واميد من در همه امور فاَقْضِ
لِي بِخَيْرِهَا عَاقِبَةً اى امض يقال افاض ما انت قاض اى امض ما انت ممض من الامر
قاله ابو عبيدة الهروى فى كتابه يعنى بگذران وجارى گردان حال مرا در همه امور
از روى عاقبت وَنَجِّنِي مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ الاضافة بيانية اى المضلات
التى هى الفتن والفتن جمع الفتنه وهى الضلالة والكفر لقوله تعالى و
من يرد الله فتنته اى كفره وضلالته ومنه قوله تعالى وما انتم عليه بفاتنين اى
بمضلين وبمعنى الاثم وهو المراد هنا ومنه قوله تعالى الا فى الفتنة سقطوا يعنى و
برهان مرا از گمراه كنندگان كه آن گناهانست بِرَحْمَتِكَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ
برحمت خود اى رحم كننده ترين رحم كنندگان وَصَلَّى اللّٰهُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللّٰهِ الْمُصْطَفَى وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ وافاضه كناد خداى سبحانه رحمت و
مهربانى بر محمد كه فرستاده خدا وبرگزيده اوست وبر آل او كه پاكند از گناهان صغيره و
كبيره وسهو ونسيان از اول عمر تا آخر آن قد فرغت من تحرير هذه النسخة
الصحيفة الشريفة فى يوم السبت من شهر ذى القعدة الحرام
سنه ثمان سبعين والف





